

معارف قرآن در المیزان

جلد شانزدهم

تفسیر و تحلیل

گفتمان های قرآن

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر ۱۳۹۲)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بسیار می‌شود که مردم، عملی را که می‌کنند و یا می‌خواهند آغاز آن کنند، عمل خود را با نام عزیزی و یا بزرگی آغاز می‌کنند، تا به این وسیله مبارک و پر اثر شود و نیز آبرویی و احترامی به خود بگیرد و یا حداقل باعث شود که هر وقت نام آن عمل و یا یاد آن به میان می‌آید، به یاد آن عزیز نیز بیفتند.

این معنا در کلام خدای تعالی نیز جریان یافته، خدای تعالی کلام خود را به نام خود که عزیزترین نام است آغاز کرده، تا آن چه که در کلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نیز ادبی باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب کند و بیاموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهایش این ادب را رعایت و آن را با نام وی آغاز نموده، نشان وی را بدان بزند، تا عملش خدایی شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلی از آن اعمال، خدا و رضای او باشد و در نتیجه باطل و هالک و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدایی آغاز شده که هلاک و بطلان در او راه ندارد^(۱) ... و

« من به نام خدا آغاز می‌کنم! »

۱- المیزان ج ۱، ص ۲۶.

فهرست عناوین انتخاب شده

جلد اول - معارف قرآن در شناخت خدا

- ۱- شناخت خدا - امر و خلق
- ۲- تدبیر و تقدیر - مقدرات
- ۳- قضا و قدر - سنت های الهی

جلد دوم - معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش

- ۴- شروع و پایان جهان
- ۵- نظام آفرینش

جلد سوم - معارف قرآن در شناخت ملائکه و جن و شیطان

- ۶- ملائکه
- ۷- جن و شیطان

جلد چهارم - معارف قرآن در شناخت انسان

- ۸- آغاز خلقت اولیه انسان
- ۹- روح و زندگی
- ۱۰- سیستم ادراکی، احساسی و فکری انسان
- ۱۱- نفس و روان و عواطف
- ۱۲- قلب، عقل، علم و کلام
- ۱۳- تحولات روحی و حرکت اصلاحی انسان
- ۱۴- رازبندی
- ۱۵- دعاها و آرزوهای انسان

جلد پنجم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۱- انسان های اولیه و پیامبران آنها)

- ۱۶- کلیات تاریخ ادیان

- ۱۷- انسان های اولیه و پیامبران آن ها

جلد ششم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۲- ابراهیم بنیانگذار دین حنیف)

- ۱۸- بنیانگذاری ملت حنیف، رسالت و مبارزات ابراهیم (ع)
- ۱۹- دودمان فرزندان ابراهیم ع ۱- بنی اسماعیل
- ۲۰- لوط ع. پیامبر معاصر ابراهیم

جلد هفتم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۳- موسی و بنی اسرائیل)

- ۲۱- دودمان فرزندان ابراهیم ع ۲- بنی اسرائیل
 ۲۲- زندگانی یعقوب و یوسف (ع)
 ۲۳- زندگانی موسی علیه السلام
 ۲۴- موسی و بنی اسرائیل
 ۲۵- زندگانی داود و سلیمان و پیامبران بنی اسرائیل

جلد هشتم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۴- عیسی و پیروانش)

- ۲۶- آغاز دین مسیح - زندگانی زکریا، یحیی، مریم و عیسی «ع»
 ۲۷- تعلیمات عیسی و تحریفات کلیسا
 ۲۸- اصحاب کهف، لقمان حکیم و حوادث تاریخی بعد از مسیح

جلد نهم - محمد رسول الله «ص» (شخصیت، تاریخ و شریعت او)

- ۲۹- شخصیت و رسالت محمد رسول الله (ص)
 ۳۰- جانشین رسول الله «ص» و اهل بیت
 ۳۱- مشخصات قرآن و تاریخ وحی و تنظیم و تفسیر
 ۳۲- تاریخ تشریح دین اسلام

جلد دهم - تاریخ صدر اسلام و جنگ های رسول الله «ص»

- ۳۳- تاریخ صدر اسلام- از جاهلیت تا مدینه فاضله
 ۳۴- مدینه النبی - جامعه صالح اسلامی - تاریخ تشریح اسلام
 ۳۵- تشریح جهاد - از بدر تا مکه - جنگ های اسلام با مشرکین قریش
 ۳۶- از حنین تا تبوک - جنگ های اسلام با یهود و اقوام دیگر
 ۳۷- نهادینه شدن دین - پایان سلطه کفر و آغاز نفاق

جلد یازدهم - مبانی زندگی اسلامی در قرآن

- ۳۸ خانواده اسلامی
 ۳۹ غذا و تغذیه انسان
 ۴۰ نماز و روزه و حج

جلد دوازدهم - مبانی جامعه اسلامی در قرآن

- ۴۱- جامعه اسلامی
 ۴۲- اخلاق اسلامی
 ۴۳- بایدها و نبایدها ی قرآن - اوامر و نواهی - حلال و حرام
 ۴۴- انفاق - نظام مالی اسلام - (خمس و زکات)

جلد سیزدهم - مبانی حکومت اسلامی در قرآن

- ۴۵- حکومت اسلامی
 ۴۶- قانون در قرآن - مجازات اسلامی
 ۴۷- مبانی احکام نظامی و جهادی اسلام (جنگ و صلح)
 ۴۸- اداره کشور اسلامی - روش های مدیریت

جلد چهاردهم - معارف قرآن در شناخت آخرت

- ۴۹- مرگ و برزخ
 ۵۰- رستاخیز
 ۵۱- اوضاع طبیعی و انسانی قیامت
 ۵۲- انسان و اعمالش
 ۵۳- گناه و ثواب - حسنات و سیئات

جلد پانزدهم - معارف قرآن در شناخت ابدیت و لقاء الله

- ۵۴- بهشت
 ۵۵- جهنم
 ۵۶- ابدیت، شفاعت، لقاء الله

جلد شانزدهم - گفتمان های قرآن - تفسیر و تحلیل

- ۵۷- گفتمان های راهبردی قرآن
 ۵۸- گفتمان های آموزشی قرآن
 ۵۹- گفتمان های تبلیغی قرآن

جلد هفدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در دین و فلسفه احکام

- ۶۰- گفتارهای علامه طباطبائی در توحید
 ۶۱- گفتارهای علامه طباطبائی درباره قرآن و کتاب
 ۶۲- گفتارهای علامه طباطبائی درباره دین و فلسفه تشریح احکام
جلد هیجدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در علوم قرآنی و مفاهیم علمی

- ۶۳- گفتارهای علامه طباطبائی در علوم قرآنی و تفسیر
 ۶۴- گفتارهای علامه طباطبائی در مفاهیم و اصطلاحات قرآنی
 ۶۵- گفتارهای علامه طباطبائی در مفاهیم علمی و فلسفی قرآن

جلد نوزدهم – گفتارهای علامه طباطبائی در آفرینش، کمال، مقدرات و قیامت

- ۶۶- گفتارهای علامه طباطبائی در آفرینش جهان و انسان
 ۶۷- گفتارهای علامه طباطبائی در خودسازی و کمال انسانی
 ۶۸- گفتارهای علامه طباطبائی در مقدرات و اعمال
 ۶۹- گفتارهای علامه طباطبائی در مواقف و مسائل زندگی بعد از مرگ

جلد بیستم – گفتارهای علامه طباطبائی در اداره جامعه و کشور

- ۷۰- گفتارهای علامه طباطبائی در روش اسلام در اداره جامعه
 ۷۱- گفتارهای علامه طباطبائی درباره حکومت و روش اداره کشور
 ۷۲- گفتارهای علامه طباطبائی درباره احکام حقوقی، جزائی و خانوادگی اسلام
 ۷۳- گفتارهای علامه طباطبائی درباره روش مالی اسلام
 ۷۴- گفتارهای علامه طباطبائی در مباحث تاریخی

جلد بیست و یکم – هدف آیات و سوره های قرآن

- ۷۵- هدف آیات و سوره های قرآن – بخش ۱
 ۷۶- هدف آیات و سوره های قرآن – بخش ۲

جلد بیست و دوم – منتخب معارف قرآن در المیزان

- ۷۷- منتخب معارف قرآن در المیزان

فهرست مطالب

موضوع: صفحه:

- ۱۳ مقدمه مؤلف
 ۱۶ اظهار نظرها درباره چاپ های نخست

بخش اول: تفسیر و تحلیل گفتمان های راهبردی قرآن ۱۹

- ۲۰ فصل اول: تفسیر و تحلیل گفتمان های قرآن در خلقت آدم (ع)

قراردادن جانشین خدا در زمین، گفتمان خدا با ملائکه
 روز الست! گفتمان خدا با ذریه بشر
 دشمن تکوینی برای انسان، گفتمان خدای سبحان با ابلیس
 اولین فریب شیطان و نتایج آن!
 گفتمانی در جرم شیطان، مهلت دادن او تا روز معین

- ۳۶ فصل دوم: تفسیر و تحلیل گفتمان های قرآن در سرنوشت نهائی انسانها

گفتمانهای اصحاب اعراف
 گفتمانهای اهل بهشت
 گفتمانهای اهل جهنم
 پوچی وعده های شیطان، گفتمان سیاهی لشکر کفر با روسای خود
 گفتمانی در برزخ و دوزخ
 در رستاخیز تردیدی نیست! گفتمان اصحاب کهف

- ۵۲ فصل سوم: درس هائی از گفتمان پیامبران با خدا

مقدمه:

گفتمان پیامبران با خدا، الگوهای اخلاق و ادب
 ادب اسماعیل، تسلیم به فرمان الهی!
 ادب یعقوب، من از رحمت خدا مایوس نیستم!
 ادب یوسف، رجحان زندان بر تسلیم شهوت زنان
 ادب سلیمان، درخواست توفیق عمل صالح و شکر نعمت

- ۵۹ فصل چهارم: تفسیر و تحلیل گفتمان نوح با خدا

فرزند تو از اهل تو نیست!

- ۶۶ فصل پنجم: تفسیر و تحلیل گفتمان ابراهیم با خدا

درخواست ابراهیم(ع) برای دیدن زنده کردن مردگان

- ۷۶ فصل ششم: تفسیر و تحلیل گفتمان های موسی با خدا
بعثت موسی، گفتمان خدا با موسی در کوه طور
درخواست رویت خدا! گفتمان خدا با موسی در میقات
- ۸۶ فصل هفتم: تفسیر و تحلیل گفتمان های قرآن درباره مریم و عیسی و یحیی
گفتمان مادر مریم با خدا
در آرزوی ذریه طیبه! گفتمان زکریا با خدا
ایجاد آمادگی برای تولد عیسی «ع»
بشارت تولد مسیح، عیسی پسر مریم!
مفهوم کلمه «عیسی»
گفتمان خدا با مسیح درباره شرک پیروان او
- ۱۰۶ فصل هشتم: تفسیر و تحلیل گفتمان ایوب (ع) با خدا
بلاهای ایوب، نمونه ای از امتحان الهی
- ۱۱۰ فصل نهم: تفسیر و تحلیل گفتمان یونس (ع) با خدا
دعائی از بطن ماهی!
تأدیب یونس! و تسبیحات نجات دهنده
- ۱۱۶ فصل دهم: گفتمان های خدا با رسول الله (ص)
دعاهائی که خدا به رسولش آموخت!
قل اللهم مالک المملک!
قل اللهم فاطر السموات والارض!
قل الحمد لله!
قل انّ صلاتی و...!
قل رب زدنی علما!
قل رب اعوذ بک...!
ارائه جامعی از ایمان رسول الله و امتش
معرفه های رسول الله! گفتمانی بین خدا و رسول و امت
آنچه از پروردگارت به تو نازل شده حق است!
به یقین تو از مرسلینی! تأکید ی بر رسالت رسول الله (ص)
گوشزد وظایف رسول! دلداری رسول الله (ص)
چه خلق عظیم داری! ای محمد!
تا هرجا که راضی شدی شفاعت کن امت را!
درود خدا و ملائکه او بر پیامبر
- ۱۳۰ بخش دوم: تفسیر و تحلیل گفتمان های تعلیمی قرآن
- ۱۳۱ فصل اول: تفسیر و تحلیل گفتمان پسران آدم (ع)

گفتمانی در اولین نسل انسانهای روی زمین. گفتمان هابیل و قابیل

۱۳۹

فصل دوم : تفسیر و تحلیل گفتمان های سوره یوسف

رؤیای انتقال بنی اسرائیل به مصر
گفتمان پسران یعقوب، نقشه شوم خلاصی از یوسف
گفتمان یوسف و زلیخا، جدال مرد خدا با رضای دیوشهوت
گفتمانی در دم در، محاکمه یوسف
گفتمان دلدادگان دست بریده، پناهنده شدن یوسف به زندان
گفتمان با زندانیان، معرفی نسب و رسالت یوسف
رؤیای سالهای آینده، گفتمان یوسف با پادشاه مصر
گفتمان یوسف با برادران در سفر اول
گفتمان برادران با پدر و با یوسف در سفر دوم
گفتمان یعقوب با پسران، امید به بازگشت یوسف
گفتمان یوسف با برادران در سفر پایانی
گفتمان یوسف با پدر، بعد از انتقال اسرائیل و پسرانش به مصر

۲۰۵

فصل سوم : تفسیر و تحلیل گفتمان حضرت موسی با خضر(ع)

گفتمانی در تأویل حوادث، کشف رمز اتفاقات
گفتمانی در دشواری طرز تعلیم خضر
ادب موسی در مقابل استاد
گفتمان اتفاق اول، سوراخ کردن بدون دلیل کشتی
گفتمان اتفاق دوم، قتل جوان بی گناه
گفتمان اتفاق سوم، اعتراض به عملگی بدون دستمزد
پشت پرده اتفاقات ظاهری، گفتمانی در توضیح دلایل واقعی
تأویل در عرف قرآن

۲۱۴

فصل چهارم : تفسیر و تحلیل گفتمان های موسی در مدین

گفتمان موسی با دختران شعیب (ع)
چوپانی موسی برای شعیب، تعلیم پیامبری

۲۱۹

فصل پنجم : تفسیر و تحلیل گفتمان های حضرت سلیمان

سلیمان نبی، تجلی نشانه ها و مواهب الهی
گفتمان مورچه در وادی نمل، انگیزه شکرگزاری سلیمان
هدهد پیام آور! گفتمان سلیمان با پرندگان
مکتوبی کریم از سلیمان، به نام خدا! گفتمان های ملکه سبا
گفتمان های مجلس سلیمان، انتقال تخت ملکه سبا
گفتمان سلیمان نبی با ملکه سبا

۲۳۵

فصل ششم : تفسیر و تحلیل گفتمان رسول الله در شب هجرت

غم مخور خدا با ماست! گفتمان رسول الله با ابوبکر در غار

- ۲۳۸ فصل هفتم: تفسیر و تحلیل گفتمان های طالوت
گفتمانی در انتخاب طالوت، جنگ داود و جالوت
مقدمه ای برداستان
نقل گفتمان
بحثی در تباه شدن زمین!
- ۲۴۸ فصل هشتم: تفسیر و تحلیل گفتمان های ذوالقرنین
ذوالقرنین در مشرق و مغرب زمین، گفتمان او با اقوام مختلف
گفتمان ها در ساخت سد مانع حمله یاجوج و ماجوج
- ۲۵۴ فصل نهم: تفسیر و تحلیل گفتمان لقمان حکیم و پسرش
لقمان حکیم، و نقل گفتمان های او در قرآن
- ۲۵۹ فصل دهم: تفسیر و تحلیل گفتمان دو صاحب باغ
ولایت الهی! راه های درک و رسیدن به آن
باقیات صالحات، نتیجه گفتمان

بخش سوم: تفسیر و تحلیل گفتمان های تبلیغی قرآن

- ۲۶۸ فصل اول: درس هائی از گفتمان های پیامبران الهی
گفتمان ها، الگوهای اخلاق و ادب خدائی
نمونه هائی از تعلیمات ادب و اخلاق خدائی
- ۲۷۵ فصل دوم: گفتمان پیامبران نسل اول بشر با بزرگان جوامع فاسد نابود شده
۲۷۵ ۱- گفتمان های نوح (ع)
- پیغام نوح در گفتمان با نسل اولیه بشر
بزرگان فاسد قوم، مخاطب اصلی گفتمان های نوح!
گفتمانی که منجر به نفرین قوم نوح شد!
گفتمانی که منجر به ساختن کشتی نوح شد!
گفتمان پایان دهنده به سرنوشت شوم قوم نوح
- ۲۸۹ ۲- گفتمان های هود (ع)
گفتمان های هود، دومین پیامبر بعد از طوفان نوح و اصلاح نسل بشر
جزئیات گفتمان های هود با قوم عاد
گفتمانی که منجر به هلاکت قوم عاد شد!
- ۲۹۶ ۳- گفتمان های صالح (ع)
گفتمان صالح با جانشینان قوم نابود شده عاد
جزئیاتی از گفتمان حضرت صالح با قوم ثمود
گفتمان منجر به کشتار ناقه الهی صالح
گفتمانی منتهی به نابودی، سرانجام شوم قوم ثمود

فصل سوم : گفتمان های ابراهیم(ع) و معاصرین او

۳۰۶

اولین گفتمان انسانی ساده، گفتمان ابراهیم با پدر و قوم خود
گفتمان های ابراهیم، الگو برای رسول الله
بت شکن! و استدلال های او علیه آئین پرستش بت!
گفتمان ابراهیم با نمرود، بعد رهائی از آتش!
گفتمان تهدید آمیز پدر، ترک قوم و بیزاری ابراهیم از شرک!
پایان گفتمان های ابراهیم و یاداش مبارزاتش

۳۲۲

گفتمان های لوط(ع): گفتمان لوط با مرتکبین فاحش بی سابقه
گفتمان لوط با مرتکبین فاحش در انظار عمومی
گفتمان های بی نتیجه لوط با قوم فاسق
گفتمانی در روز عصب، حمله فاسقان به فرشتگان
نتیجه گفتمان های لوط: آثار باقی مانده از قریه ای نابود شده!

۳۳۴

فصل چهارم : گفتمان های موسی (ع) و معاصرین او

۳۳۴

۱- گفتمان های موسی با فرعون
آغاز تاریخ گفتمان های موسی علیه اسلام
جزئیاتی دیگر از گفتمان موسی با فرعون و ساحران
گفتمان موسی با فرعون ، ساختن برج دیدبانی آسمانها

۳۴۷

۲- گفتمان های موسی با بنی اسرائیل
گفتمان موسی و بنی اسرائیل درباره ذبح گاو
لجاجت های بنی اسرائیل و گفتمانهای موسی(ع)
گفتمان موسی در دشت سرگردانی

۳۵۷

۳- گفتمان های شعیب (ع)
گفتمان شعیب با قوم کم فروش و مفسدین فی الارض
جزئیات بیشتری از گفتمان شعیب (ع) با اهالی مدین
گفتمان حضرت شعیب با ساکنان شهر «ایکه»

۳۷۰

فصل پنجم : گفتمان های عیسی علیه السلام

۳۷۰

۱- گفتمان های عیسی با حواریون
گفتگوی عیسی با حواریون هنگام احساس کفرد مردم
درخواست دور از انتظار حواریون از حضرت مسیح

۳۸۳

۲- گفتمان های حواریون عیسی (ع)
گفتمان حواریون مسیح در انطاکیه

۳۸۷

فصل ششم : گفتمان های رسول الله (ص)

۳۸۷

۱- گفتمان های رسول خدا با یهود و نصاری
گفتمانی با بنی اسرائیل، بهانه های عدم گرایش به اسلام
گفتمان رسول الله (ص) در رد درخواست یهود و نصارا

گفتمان رسول الله به عنوان پیرو واقعی ملت ابراهیم (ع)

۳۹۴

۲- گفتمان رسول الله با کافران و مشرکان

نمونه ای از گفتمان رسول خدا (ص) با کافرین

۳۹۵

۳- گفتمان مباحله بین رسول الله و نصارای نجران

گفتمان مباحله در قرآن

مقدمه مؤلف

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ
فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ
لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ

« این قرآنی است کریم! »

« در کتابی مکنون! »

« که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد! »

(۷۷ - ۷۹ / واقعه)

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع، طبقه‌بندی شده است.

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن کریم در تفسیر المیزان قریب ۷۷ عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی برای تهیه يك کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هر فصل نیز به سرفصل‌هایی تقسیم شد. در این سرفصل‌ها، آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی طبقه‌بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت‌انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از ۲۱ جلد قبلی است.

در پایان کار، مجموع این معارف به قریب ۵ هزار سرفصل بالغ گردید. کار انتخاب مطالب، تلخیص، عنوان بندی و نگارش، قریب ۳۰ سال دوام داشته و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال ۱۳۸۵ پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به ۲۲ رسید. در قطع جیبی هر عنوان موضوع یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به ۷۷ جلد رسید.

از این مجلدات تاکنون ۳ جلد به قطع وزیری با عنوان « معارف قرآن در المیزان »

شامل عناوین: **معارف قرآن در شناخت خدا، نظام آفرینش، ملائکه و جن و شیطان** (از انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی،) و ۵ جلد به قطع جیبی با عنوان « تفسیر علامه- تفسیر موضوعی المیزان » شامل عناوین: **قضا و قدر در نظام آفرینش، خانواده، جنگ و صلح، جن و شیطان، غذا و تغذیه انسان** (از انتشارات موسسه قرآنی تفسیر جوان - مفتاح دانش و بیان جوان - آستان قدس رضوی،) چاپ و منتشر گردیده است.

مجلدات حاضر بدون امتیاز تالیف است!

هر ناشری می تواند در اشاعه معارف آسمانی قرآن نسبت به چاپ و نشر آنها (با عناوین مناسب و مربوط) اقدام نماید و هر موسسه یا فردی آنها را در سایت اینترنتی خود قرار دهد!

هدف تألیف این کتاب

هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه‌بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعه به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از جانب علاقمندان علوم قرآنی، مخصوصاً محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقید آیه الله طباطبایی دریافت کنند و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند!

ضرورت تألیف این کتاب

سال‌های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می‌آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین‌مان قرار می‌گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید جواب می‌دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبایی، قدس‌الله سرّه الشریف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می‌توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتماد فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدهیم. اما آنچه مشکل می‌نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود.

این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه‌بندی و خلاصه شود و در قالب یک دائرةالمعارف در دسترس همه دین‌دوستان قرارگیرد. این همان انگیزه‌ای بود که موجب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره‌ها و آیات الهی قرآن نمی‌شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفهیم مطلب پرداخته است.

اصول این مطالب با توضیح و تفصیل در « تفسیر المیزان » موجود است که خواننده می‌تواند برای پی‌گیری آن‌ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است. (ذکر این نکته لازم است که ترجمه تفسیر المیزان در اوایل انتشار از دهه ۵۰ به بعد به صورت مجموعه ۴۰ جلدی و از دهه ۶۰ به بعد به صورت مجموعه ۲۰ جلدی منتشر شده و یا در لوح های فشرده یا در اینترنت قرار گرفته است، به تبع آن نیز در تهیه مجلدات اولیه این کتابها (تا پایان تاریخ ادیان) از ترجمه ۴۰ جلدی اولیه و در تهیه مجلدات بعدی از ترجمه ۲۰ جلدی آن و یا از لوح های فشرده استفاده شده است، لذا بهتر است در صورت نیاز به مراجعه به ترجمه المیزان، علاوه بر شماره مجلدات، ترتیب عددی آیات نیز، لحاظ شود.)

... و ما همه بندگان هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست و آنچه

انجام شده و می‌شود، همه از جانب اوست !

و صلوات خدا بر محمد مصطفی (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و خاندان جلیلش باد که نخستین

حاملان این وظیفه الهی بودند و بر علامه فقید آیه الله طباطبائی و اجداد او،

و بر همه وظیفه داران این مجموعه شریف و آباء و اجدادشان باد،

که مسلمان شایسته‌ای بودند و ما را نیز در مسیر شناخت

اسلام واقعی پرورش دادند ...!

فَاطَّرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيَّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَالْحَقُّنِي

بِالصَّالِحِينَ!

ليلة القدر سال ۱۳۸۵

سید مهدی (حبیبی) امین

اظهار نظرها درباره چاپ های نخست

پس از چاپ اول ۳ جلد از « معارف قرآن در المیزان » در سالهای ۷۰، استقبال محققین و دانشمندان به جایی رسید که ما را بر آن داشت تا قبل از آغاز مطالعه این کتاب، سری بزنیم به سایت های اینترنتی و جراید کشور، نقد و اظهار نظر هائی را که درباره چاپ قبلی این مجموعه با ارزش از طرف پژوهشگران محترم اظهار شده است، درج کنیم:

۱- « درسایت روزنامه جمهوری اسلامی www.magiran.com/npview... » در صفحه عقیدتی در تاریخ ۱۳۸۵/۰۷/۰۳ درباره مجموعه «معارف قرآن در المیزان» چنین آمده است:

« معارف قرآن در المیزان نام کتابی است که به کوشش سید مهدی امین تنظیم گردیده و توسط سازمان تبلیغات اسلامی منتشر شده است. این کتاب با دقت تمام معارف مختلف قرآن کریم را که در تفسیر المیزان شرح و تبیین یافته است انتخاب و تلخیص کرده و با یک طبقه بندی ارزشمند موضوعی شیفتگان فرهنگ و معارف قرآنی را برای دست یابی سریع به آن یاری و مساعدت نموده است .

تنظیم کننده این معارف غنی در مقدمه ای که بر جلد اول و دوم این کتاب نگاشته است درباره این اثر که در حکم کتاب « مرجع » برای آشنایی با فرهنگ و معارف قرآنی است، چنین می نویسد: (... نویسنده محترم روزنامه جمهوری، کلیاتی از مقدمه مولف را از جلد اول و دوم کتاب نقل کرده است.)

۲- « در سایت گودریڈز www.goodreads.com/book/show/8553126 » که در آن از همه جای دنیا افراد علاقمند به کتاب می توانند بهترین کتابهائی را که خوانده اند معرفی کنند، آقای محمد رضا ملائی از شهر مقدس مشهد مشخصاتی از جلد اول « معارف قرآن در المیزان » را همراه با کتابهای مورد علاقه اش معرفی کرده و چنین اظهار نموده است:

« ... تو تهران تو کتابخونه پیدا کردم، صد صفحه اش رو خوندم، ولی مشهد هیچ جا پیداش نکردم، آیات سنگین قرآن رو برداشته بود تفسیر علامه رو آورده بود. حیف شد واقعا، این کتاب رو هر کی داره، دو برابر قیمت ازش می خرم، بهم اطلاع بدین...! »

۳- « روانشاد حجت الاسلام دکتر کبیری استاد دانشگاه » در یکی از سخنرانی های خود در مسجد شفا درباره « جلد دوم معارف قرآن در المیزان » اظهار داشت:

« ... این کتاب را اول شب باز کردم عناوین چنان جذب می کردند که دیدم همان شب تا آخر کتاب را خوانده ام! »

۴- «سایت موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی

www.tebyan.net در موارد عدیده از کتاب «معارف قرآن در المیزان» مطالب زیادی نقل کرده، از جمله در سال ۱۳۸۲ شرح کامل «اسماء و صفات الهی» را نقل کرده که مورد استقبال و اقتباس سایت های دیگر هم قرار گرفته است و تعداد بازدید کنندگان آن، در تاریخ مراجعه، به ۲۹۱۸۵ نفر رسیده بود.

۵- «سایت دارالقرآن کریم www.telavat.com» نیز به معرفی «معارف قرآن در المیزان» پرداخته و می نویسد:

«این کتاب فرهنگ معارف قرآن است که از تفسیر شریف المیزان انتخاب و تلخیص و بر حسب موضوع طبقه بندی شده است. طرح این منبع در ۹ جلد به شرح زیر است:

۱- معارف قرآن در شناخت خداوند؛ ۲. معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش؛ ۳. آفرینش انسان و موجودات قبل از او؛ ۴. فطرت انسان؛ ۵. تاریخ انسان و جریان مدنیت و ادیان الهی؛ ۶. اسلام، حرکت نهایی و وراثت زمین؛ ۷. تمدن و قوانین جامعه صالح و موعود اسلامی؛ ۸. اصول تربیت و خانواده اسلامی؛ ۹. مراحل بعدی حیات تا لقاء الله. ظاهراً تاکنون ۳ جلد اول آن انتشار یافته و بقیه مجلدات آن آماده نشده است.»

۶- «سایت شهر مجازی قرآن www.quranct.com» از جلد اول «معارف قرآن در المیزان» مطالبی بطور مفصل در چند صفحه درباره «اسماء و صفات الهی» با سر فصل های زیر نقل کرده است: اسماء و صفات الهی. تقسیم بندی صفات الهی. تعداد اسماء حسنی.

۷- «سایت Islamquest» در پاسخ پرسش های خوانندگان خود در موارد عدیده از «معارف قرآن در المیزان» استفاده کرده است.

۸- «سایت حوزه www.hawzah.net» تحت عنوان «جوانه های جاوید» بررسی هایی درباره: «سبک های تفسیری علامه طباطبائی^{۹۰} و شناخت نامه المیزان»، انجام داده، منابع تفسیر و کتابهای مربوط به المیزان را شمارش کرده است و در باره «معارف قرآن در المیزان» می نویسد:

«مجموعه معارف قرآن در المیزان که به منزله مرجع یا فرهنگ معارف قرآن است، توسط سید مهدی امین از تفسیرالمیزان انتخاب و تلخیص گردیده که بر حسب موضوع طبقه بندی شده است از این اثر تا کنون سه جلد با عنوان معارف قرآن در شناخت خدا، معارف قرآن در شناخت جهان و معارف قرآن در شناخت ملائکه، جنّ و شیطان تدوین و توسط سازمان تبلیغات اسلامی به چاپ رسیده است.» «سایت حوزه» همچنین به عنوان منابع پژوهش مقطع دبیرستان، موضوع: کنش و واکنش (عمل ها و عکس العمل ها) از «معارف قرآن در المیزان» نام برده است.

۹- «سایت اسلام پدیا - اصطلاحات قرآنی islampedia.ir» در شرح اصطلاحات «آسمان های هفت گانه در قرآن» و «الحی القیوم در آیات قرآن» همچنین «رطب و یابس و کتاب مبین در قرآن» مطالب مفصّلی از «معارف قرآن در المیزان» را نقل کرده است.

علاوه بر سایت های فوق الذکر قریب به ۵۰ سایت دیگر نیز از مجلدات «معارف قرآن در

المیزان» استفاده کرده و یا آنها را به عنوان منابع تحقیق و مطالعه به خوانندگان خود معرفی کرده اند که برای رعایت اختصار از شرح آنها صرف نظر می شود.

در حال حاضر هم -

مؤلف همه این ۲۲ جلد را در سایت خود تحت عنوان « معارف قرآن در المیزان» در دو نسخه PDF و WORD در اینترنت جهت مطالعه و دانلود و کپی برداری قرار داده که با جستجو در «گوگل» این سایت قابل مشاهده است.

در سال های اخیر موسسه قرآنی تفسیر جوان نسخه های جیبی آن را که در ۷۷ جلد تحت عنوان « تفسیر علامه یا تفسیر موضوعی المیزان» تهیه شده در سایت «www.Tafsirejavan.com» خود قرار داده تا همگان سریعاً به آن دسترسی داشته باشند. اخیراً نیز موسسه قرآنی قائمیه «www.Ghaemiyeh.com» در شهر اصفهان از ۷۷ جلد مزبور در سایت خود با شیوه بسیار جامع و با فهرست دیجیتالی استفاده کرده که علاوه بر نسخه PDF از چند فرمت دیگر نیز امکاناتی برای سهولت دانلود و کپی برداری فراهم آورده است!

برخی افراد یا هیئت های علمی نیز در پژوهش های خود به « معارف قرآن در المیزان» مراجعه داشتند، بانوان دانشمندی که به تأیید خود متجاوز از ۲۵ سال در المیزان تحقیق می کردند، پس از دسترسی به این کتاب، تحقیقات خود را بر اساس عناوین آن، از متن اصلی المیزان دنبال می کنند.

حضرت آیت الله حاج سید رضی شیرازی « دامه افاضاته » در روزهای آغازین که مؤلف فهرست عناوین جلد اول این مجموعه را تهیه و به محضر معظم له ارائه نمود، پس از مطالعه کامل، توصیه فرمودند: « **برخی عناوین بسیار جذاب بود و من چند بار دنبال این بودم که اصل مطالب را بخوانم، لذا بهتر است برای این عناوین به صورت مختصر هم شده، مطالب متن نوشته شود...!** » معظم له نامی که برای کتاب پیشنهاد فرمودند همان نام پر معنای « معارف قرآن در المیزان » بود که ۳ جلد اول آن در سال های ۱۳۷۰ با همان نام انتشار یافت. از آنجائی که مؤلف در تمام مدت تألیف کتابها از انفس قدسی و راهنمایی های ارزشمند آن معلم الهی بهره مند بوده است، به عنوان سپاس، تألیف این مجموعه را به محضر مبارک ایشان تقدیم می نماید!

سید مهدی حبیبی امین

رمضان مبارک ۱۳۹۲

بخش اول

تفسیر و تحلیل

گفتمان های راهبردی

قرآن

فصل اول

تفسیر و تحلیل گفتمان های قرآن در خلقت انسان

قراردادن جانشین خدا در زمین، گفتمان خدا با ملائکه

« وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً قَالُوْا اَمْ تَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ...! »

« و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من می خواهم در زمین جانشینی بیافرینم گفتند: در آنجا مخلوقی پدید می آوری که تباهی کنند و خونها بریزند؟ با این که ما تو را به پاکی می ستائیم و تقدیس می گوئیم؟ گفت من چیزها می دانم که شما نمی دانید! »

« و خدا همه نامها را به ادم بیاموخت پس از آن همه آنان را به فرشتگان عرضه کرد و گفت اگر راست می گوئید مرا از نام این ها خبر دهید؟ »
« گفتند تو را تنزیه می کنیم ما دانشی جز آنچه تو به ما آموخته ای نداریم که دانای فرزانه تنها توئی! »

« گفت: ای آدم! فرشتگان را از نام ایشان آگاه کن و چون از نام آنها آگاهشان کرد گفت مگر بشما نگفتم که من نهفته های آسمان و زمین را می دانم، آنچه را که شما آشکار کرده اید و آنچه را پنهان می داشتید می دانم! » (۳۰ تا ۳۳/بقره)

پاسخی که در این آیات از ملائکه حکایت شده، اشعار بر این معنا دارد، که ملائکه از کلام خدای تعالی که فرمود: می خواهم در زمین خلیفه بگذارم، چنین فهمیده اند که این عمل باعث وقوع فساد و خونریزی در زمین می شود، چون می دانسته اند که موجود زمینی به خاطر این که مادی است، باید مرکب از قوای غضبی و

شهبوی باشد و چون زمین دار تراحم و محدود الجهات است و مزاحمت در آن بسیار می شود، مرکباتش در معرض انحلال و انتظامهایش و اصلاحاتش در مظنه فساد و بطلان واقع می شود، لا جرم زندگی در آن جز به صورت زندگی نوعی و اجتماعی فراهم نمی شود و بقاء در آن به حد کمال نمی رسد، جز با زندگی دسته جمعی، معلوم است که این نحوه زندگی بالاخره به فساد و خونریزی منجر می شود.

در حالی که مقام خلافت همان طور که از نام آن پیداست، تمام نمی شود مگر به این که خلیفه نمایشگر مستخلف باشد و تمامی شئون وجودی و آثار و احکام و تدابیر او را حکایت کند، البته آن شئون و آثار و احکام و تدابیری که بخاطر تامین آنها خلیفه و جانشین برای خود معین کرده است .

خدای سبحان که مستخلف این خلیفه است، در وجودش مسمای به اسماء حسنی و متصف به صفات علیائی از صفات جمال و جلال است و در ذاتش منزله از هر نقصی و در فعلش مقدس از هر شر و فساد است (جلت عظمته!)

خلیفه‌ای که در زمین نشو و نما کند، با آن آثاری که گفتیم زندگی زمینی دارد، لایق مقام خلافت نیست، با هستی آمیخته با آن همه نقص و عیبش نمی تواند آئینه هستی منزله از هر عیب و نقص و وجود مقدس از هر عدم خدائی گردد، به قول معروف: « تراب کجا و رب الارباب کجا ؟ »

این سخن فرشتگان پرسش از امری بوده که نسبت به آن جاهل بوده‌اند، خواسته‌اند اشکالی را که در مسئله خلافت یک موجود زمینی به ذهنشان رسیده حل کنند، نه این که در کار خدای تعالی اعتراض و چون و چرا کرده باشند به دلیل این اعترافی که خدای تعالی از ایشان حکایت کرده، که دنبال سئوال خود گفته‌اند: « انک انت العلیم الحکیم- تنها دانای علی الاطلاق و حکیم علی الاطلاق تویی! » این جمله می‌فهماند که فرشتگان مفاد جمله را مسلم می دانسته‌اند.

پس خلاصه کلام آنان به این معنا برگشت می کند که: خلیفه قرار دادن تنها به این منظور است که آن خلیفه و جانشین با تسبیح و حمد و تقدیس زبانی و وجودیش، نمایانگر خدا باشد ولی زندگی زمینی اجازه چنین نمایشی به او نمی دهد، بلکه بر عکس او را بسوی فساد و شر می کشاند.

از سوی دیگر، وقتی غرض از خلیفه نشانیدن در زمین، تسبیح و تقدیس به آن معنا که گفتیم حکایت کننده و نمایشگر صفات خدائی تو باشد، از تسبیح و حمد و تقدیس خود ما حاصل است، پس خلیفه‌های تو مائیم، و یا پس ما را خلیفه خودت کن، خلیفه شدن این موجود زمینی چه فایده‌ای برای تو دارد ؟

خدای تعالی در رد این سخن ملائکه فرمود: «... انی اعلم ما لا تعلمون، و علم آدم الاسماء کلها...!»

زمینه و سیاق کلام به دو نکته اشاره دارد، اول این که منظور از خلافت نامبرده جانشینی خدا در زمین بوده است. خلافت نامبرده اختصاصی به شخص آدم علیه السلام ندارد، بلکه فرزندان او نیز در این مقام با او مشترکند، آنوقت معنای تعلیم اسماء، این می شود که: خدای تعالی این علم را در انسان ها به ودیعه سپرده، بطوری که آثار آن ودیعه، بتدریج و بطور دائم، از این نوع موجود سر بزند، هر وقت بطریق آن بیفتد و هدایت شود، بتواند آن ودیعه را از قوه بفعل در آورد!

نکته دوم این است که خدای سبحان در پاسخ و رد پیشنهاد ملائکه، مسئله فساد در زمین و خونریزی در آن را، از خلیفه زمینی نفی نکرد و فرمود: که نه، خلیفه ای که من در زمین می گذارم خونریزی نخواهند کرد و فساد نخواهند انگیخت و نیز دعوی ملائکه را مبنی بر این که ما تسبیح و تقدیس تو می کنیم، انکار نکرد، بلکه آنان را بر دعوی خود تقریر و تصدیق کرد. در عوض مطلب دیگری عنوان نمود، و آن این بود که در این میان مصلحتی هست که ملائکه قادر بر ایفاء آن نیستند و نمی توانند آنرا تحمل کنند، ولی این خلیفه زمینی قادر بر تحمل و ایفاء آن هست، آری انسان از خدای سبحان کمالاتی را نمایش می دهد و اسراری را تحمل می کند که در وسع و طاقت ملائکه نیست!

این مصلحت بسیار ارزنده و بزرگ است، بطوریکه مفسده فساد و سفک دماء را جبران می کند، ابتداء در پاسخ ملائکه فرمود: «من می دانم آنچه را که شما نمی دانید!» و در نوبت دوم، بجای آن جواب، این طور جواب می دهد: که: «آیا بشما نگفتم من غیب آسمانها و زمین را بهتر می دانم؟» مراد از غیب، همان اسماء است، نه علم آدم به آن اسماء، چون ملائکه اصلا اطلاعی نداشتند از این که در این میان اسمائی هست، که آنان علم بدان ندارند، ملائکه این را نمی دانستند، نه این که از وجود اسماء اطلاع داشته و از علم آدم به آنها بی اطلاع بوده اند، و گر نه جا نداشت خدای تعالی از ایشان از اسماء بپرسد و این خود روشن است، که سؤال نامبرده بخاطر این بوده که ملائکه از وجود اسماء بی خبر بوده اند.

و گر نه حق مقام، این بود که به این مقدار اکتفاء کند، که به ادم بفرماید: «ملائکه را از اسماء آنان خبر بده!» تا متوجه شوند که آدم علم به آنها را دارد، نه این که از ملائکه بپرسد که اسماء چیست؟ پس این سیاق بما می فهماند که: ملائکه ادعای شایستگی برای مقام خلافت کرده و اذعان کردند به این که آدم این شایستگی را ندارد و

چون لازمه این مقام آن است که خلیفه اسماء را بداند، خدای تعالی از ملائکه از اسماء پرسید و آنها اظهار بی اطلاعی کردند و چون از آدم پرسید و جواب داد به این وسیله لیاقت آدم برای حیات این مقام و عدم لیاقت فرشتگان ثابت گردید.

نکته دیگر که در اینجا هست این است که، خدای سبحان دنباله سؤال خود، این جمله را اضافه فرمود: «ان کنتم صادقین - اگر راستگو هستید؟» و این جمله اشعار دارد بر این که ادعای ملائکه ادعای صحیحی نبوده، چون چیزی را ادعا کرده‌اند که لازمه‌اش داشتن علم است.

«و علم آدم الاسماء کلها، ثم عرضهم...» این جمله اشعار دارد بر این که اسماء نامبرده و یا مسماهای آنها موجوداتی زنده و دارای عقل بوده‌اند، که در پس پرده غیب قرار داشته‌اند و بهمین جهت علم به آنها غیر آن نحوه علمی است که ما به اسماء موجودات داریم، چون اگر از سنخ علم ما بود، باید بعد از آنکه آدم به ملائکه خبر از آن اسماء داد، ملائکه هم مثل آدم دانای به ان اسماء شده باشند و در داشتن آن علم با او مساوی باشند!

معلوم می‌شود آنچه آدم از خدا گرفت و آن علمی که خدا بوی آموخت، غیر آن علمی بود که ملائکه از آدم آموختند، علمی که برای آدم دست داد، حقیقت علم با اسماء بود، که فرا گرفتن آن برای آدم ممکن بود و برای ملائکه ممکن نبود و آدم اگر مستحق و لایق خلافت خدائی شد، بخاطر همین علم با اسماء بوده، نه بخاطر خبر دادن از آن، و گر نه بعد از خبر دادنش، ملائکه هم مانند او با خبر شدند، دیگر جا نداشت که باز هم بگویند: ما علمی نداریم: «سبحانک لا علم لنا، الا ما علمتنا - منزهی تو، ما جز آنچه تو تعلیممان داده‌ای چیزی نمی‌دانیم!»

پس از آنچه گذشت روشن شد، که علم با اسماء آن مسمیات، باید طوری بوده باشد که از حقایق و اعیان وجودهای آنها کشف کند، نه صرف نامها، که اهل هر زبانی برای هر چیزی می‌گذارند، پس معلوم شد که آن مسمیات و نامیده‌ها که برای آدم معلوم شد، حقایقی و موجوداتی خارجی بوده‌اند، نه چون مفاهیم که ظرف وجودشان تنها ذهن است و نیز موجوداتی بوده‌اند که در پس پرده غیب، یعنی غیب آسمانها و زمین نهان بوده‌اند و عالم شدن به آن موجودات غیبی، یعنی آن طوری که هستند، از یکسو تنها برای موجود زمینی ممکن بوده، نه فرشتگان آسمانی، و از سوی دیگر آن علم در خلافت الهیه دخالت داشته است.

اسماء نامبرده اموری بوده‌اند که از همه آسمانها و زمین غایب بوده، و بکلی از محیط کون و وجود بیرون بوده‌اند.

پس حاصل کلام این شد که: این موجودات زنده و عاقلی که خدا بر ملائکه عرضه کرد، موجوداتی عالی و محفوظ نزد خدا بودند، که در پس حجاب‌های غیب محجوب بودند و خداوند با خیر و برکت آنها هر اسمی را که نازل کرد، در عالم نازل کرد و هر چه که در آسمانها و زمین هست از نور و بهای آنها مشتق شده است و آن موجودات با این که بسیار و متعددند، در عین حال تعدد عددی ندارند، این طور نیستند که اشخاص آنها با هم متفاوت باشند، بلکه کثرت و تعدد آنها از باب مرتبه و درجه است و نزول اسم از ناحیه آنها نیز به این نحو نزول است: «و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم- هیچ چیز نیست مگر آنکه نزد ما خزینه‌های آن هست و ما از آن خزینه‌ها نازل نمی‌کنیم، مگر باندازه معلوم!» (۲۱ /حجر)

«و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتُمون...!» «قید «کنتم» به این معنا اشعار دارد که: در این میان در خصوص آدم و خلافت او، اسراری مکتوم و پنهان بوده است. ممکن است این معنا را از آیه بعدی هم، که می‌فرماید: «فسجدوا الا ابلیس، ابی و استکبر و کان من الکافرین!» استفاده کرد، چون از این جمله بر می‌آید که ابلیس قبل از بوجود آمدن صحنه خلقت آدم و سجده ملائکه، کافر بوده، چون فرموده: «کان من الکافرین - از کافرین بود!» و سجده نکردنش و مخالفت ظاهریش، ناشی از مخالفتی بوده که در باطن، مکتوم داشته بود.

المیزان ج: ۱ ص: ۱۷۶

روز الست! گفتمان خدا با ذریه بشر

«وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَسْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ...!»

«و چون پروردگار تو از پسران آدم از پشت‌هایشان نژادشان را بیاورد و آنها را بر خودشان شاهد گرفت که:

- مگر من پروردگار شما نیستم؟

- گفتند: چرا، شهادت می‌دهیم!

تا روز رستاخیز نگویید که از این نکته غافل بوده‌ایم!»

«یا نگویید که فقط پدران ما از پیش شرک آورده‌اند و ما فرزندانمان از پی آنها بوده‌ایم، آیا ما را به سزای اعمالی که بیهوده‌کاران کرده‌اند هلاک می‌کنی؟»

«بدینسان این آیه‌ها را شرح می‌دهیم شاید به خدا باز گردند!» (۱۷۲ تا ۱۷۴ /اعراف)

این آیات مساله پیمان گرفتن از بنی نوع بشر بر ربوبیت پروردگار را ذکر می‌کند

و خود از دقیق‌ترین آیات قرآنی از حیث معنا و از زیباترین آیات از نظر نظم و اسلوب است.

اخذ چیزی از چیزی دیگر مستلزم این است که اولی جدا و به نحوی از انحاء مستقل از دومی باشد و این جدایی و استقلال بحسب اختلاف عنایاتی که متعلق اخذ می‌شود.

در آیه مورد بحث خدای تعالی بعد از جمله «و اذ اخذ ربک من بنی آدم...» که تنها جدایی ماخوذ را از ماخوذ منه می‌رساند جمله «من ظهورهم» را اضافه کرد تا دلالت کند بر نوع جدایی آن دو و این که این جدایی و این اخذ از نوع اخذ مقداری از ماده بوده، بطوری که چیزی از صورت ما بقی ماده ناقص نشده و نیز استقلال و تمامیت خود را از دست نداده و پس از اخذ آن مقدار ماخوذ را هم موجود و مستقل و تمام عیاری از نوع ماخوذ منه کرده، فرزند را از پشت پدر و مادر گرفته و آن را - که تا کنون جزئی از ماده پدر و مادر بوده - موجودی مستقل و انسانی تمام عیار گردانیده و از پشت این فرزند نیز فرزند دیگر اخذ کرده و همچنین تا آنجا که اخذ تمام شود و هر جزئی از هر موجودی که باید جدا گردد و افراد و انسانها موجود گشته و منتشر شوند و هر یک از دیگری مستقل شده و برای هر فردی نفسی مستقل درست شود، تا سود و زیانش عاید خودش گردد.

این آن مفادی است که از جمله «و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم» استفاده می‌شود.

جمله «و اشهدهم علی انفسهم ا لست بربکم!» از یک فعل دیگر خداوند بعد از جدا ساختن ابناء بشر از پدران خبر می‌دهد و آن فعل خدا این است که هر فردی را گواه خودش گرفت. اشهد بر هر چیز حاضر کردن گواه است در نزد آن و نشان دادن حقیقت آن است تا گواه، حقیقت آن چیز را از نزدیک و به حس خود درک نموده و در موقع به شهادت به آنچه که دیده شهادت دهد، و اشهد کسی بر خود آن کس نشان دادن حقیقت او است به خود او تا پس از درک حقیقت خود و تحمل آن در موقعی که از او سؤال می‌شود شهادت دهد.

و از آنجایی که نفس هر صاحب نفسی از جهاتی بغیر خود ارتباط و تعلق دارد و ممکن است انسان نسبت به پاره‌ای از آنها استشهاد شود و نسبت به پاره‌ای دیگر نشود، از این رو اضافه کرد: «ا لست بربکم...؟» تا بدین وسیله مورد استشهاد را معلوم کرده باشد و بفهماند آن امری که برای آن، ذریه بشر را استشهاد کرده‌ایم ربوبیت پروردگار ایشان است تا در موقع پرستش به ربوبیت خدای سبحان شهادت دهند.

احتیاج آدمی به پروردگاری که مالک و مدبر است جزو حقیقت و ذات انسان است و فقر به چنین پروردگاری در ذات او نوشته شده و ضعف بر پیشانی مکتوب گشته است. این معنا بر هیچ انسانی که کمترین درک و شعور انسانی را داشته باشد پوشیده نیست، عالم و جاهل، صغیر و کبیر و شریف و وضع همه در این درک مساویند.

آری، انسان در هر منزلی از منازل انسانیت قرار داشته باشد از ناحیه ذات خود این احساس را می‌کند که برای او پروردگاری است که مالک او و مدبر امور او است و چطور ممکن است این احساس را نداشته باشد با اینکه احتیاج ذاتیش را درک می‌کند؟ و چگونه تصور دارد که شعور او حاجت را درک نکند و لیکن آن کسی را که احتیاجش به او است درک نکند؟ پس این که فرمود: «الست بربکم...!» بیان آن چیزی است که باید به آن شهادت داد. جمله «بلی شهدنا...!» اعتراف انسان‌ها است به اینکه این مطلب را ما شاهد بودیم و چنین شهادتی از ما واقع شد!

«آیه و اذ اخذ ربک من بنی آدم...!» دلالت دارد بر این که تمامی افراد بشر مورد این استشهاد واقع شده و یکایک ایشان به ربوبیت پروردگار اعتراف نموده‌اند.

پس آنچه که از دو آیه مورد بحث بدست آمد این شد که خدای سبحان نسل بشر را از یکدیگر متمایز کرده و بعضی (فرزندان) را از بعض دیگر (پدران) اخذ نموده آنگاه همه آنان را بر خودشان گواه و از همه بر ربوبیت خود پیمان گرفته، پس هیچ فردی از سلسله پدران و فرزندان از این اشهاد و از این میثاق غافل نمانده تا آن که بتوانند همه ایشان به غفلت و یا فرزندان به شرک و عصیان پدران احتجاج کنند و خود را تبرئه نمایند.

المیزان ج: ۸ ص: ۳۹۹

دشمن تکوینی برای انسان، گفتمان خدای سبحان با ابلیس

«وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُن مِّنَ السَّاجِدِينَ...!»

«شما را خلق کردیم آن گاه نقش بندیتان نمودیم، سپس به فرشتگان گفتیم که آدم را سجده کنید، همه سجده کردند مگر ابلیس که از سجده‌کنندگان نبود!»

«خداوند فرمود چه چیز مانع تو شد که وقتی به تو فرمان دادم سجده نکردی؟ گفت من از او بهترم، مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل خلق کرده‌ای!»

«فرمود: از آسمان فرود شو که در اینجا بزرگی و نخوت کردن حق تو نیست! برون شو که تو از حقیرانی!»

«گفت: مرا تا روزی که برانگیخته می‌شوند مهلت ده!»

«فرمود: مهلت خواهی داشت!»

«شیطان گفت که چون تو مرا گمراه کردی من نیز بندگان را از راه راست گمراه می‌گردانم!»

«آنگاه از جلو رو و از پشت سر و از طرف راست و چپ به آنان می‌تازم و بیشترشان را سپاسگزار نخواهی یافت!»

«گفت از آسمان بیرون شو! مذموم و مطرود! هر که از آنها از تو پیروی کند جهنم را از همه شما لبریز می‌کنم!» (۱۱ تا ۱۸/اعراف)

خطاب در جمله «و لقد خلقناکم ...!» خطاب به عموم آدمیان است، برای بیان دو حقیقت: حقیقت اول این که سجده ملائکه برای جمیع بنی آدم و در حقیقت خضوع برای عالم بشریت بوده است. حقیقت دوم این که خلقت آدم در حقیقت خلقت جمیع بنی نوع بشر بوده است.

«... فسجدوا الا ابلیس لم یکن من الساجدین،» خدای تعالی خبر می‌دهد از سجده کردن تمامی فرشتگان مگر ابلیس. از ظاهر آیه استفاده می‌شود که ابلیس با ملائکه بوده و هیچ فرقی با آنان نداشته، او و همه فرشتگان در مقامی قرار داشتند که می‌توان آن را مقام قدس نامید، و امر به سجده هم متوجه این مقام بوده نه به یک یک افرادی که در این مقام قرار داشته‌اند.

معلوم می‌شود ابلیس قبل از تمردش فرقی با ملائکه نداشته و پس از تمرد حسابش از آنان جدا شده است. ملائکه به آنچه مقام و منزلتشان اقتضا می‌کرده باقی ماندند و خضوع بندگی را از دست ندادند و لیکن ابلیس بدبخت از آن مقام ساقط گردید و با این تمردش زندگانی را اختیار کرد که جز خروج از کرامت الهی و اطاعت بندگی چیز دیگری نبود.

این آیه راجع به امور تشریحی و قانونی نیست. امری که در آن است و همچنین امثال و تمردی که در آن ذکر شده مقصود از همه آنها امور تکوینی است. اگر می‌گویند که ابلیس تمرد کرد، مقصود این است که وی در برابر حقیقت انسانیت خاضع نشد! چیزی که هست مادامی که آدم خلق نشده بود و خداوند ملائکه و ابلیس را امر به سجود بر وی نکرده بود ابلیس و ملائکه هر دو در یک رتبه بوده بدون امتیاز از هم هر دو در مقام قرب بودند. پس از آن که آدم آفریده شد این دو فریق از هم جدا شده، یکی راه سعادت و دیگری راه شقاوت را پیش گرفت.

« قال ما منعك الا تسجد اذ امرتك ..! » مراد این است که: ای ابلیس! چه چیزی باعث شد که سجده نکنی؟ چه چیزی تو را خواند و یا وادار کرد به این که سجده نکنی و مانع از آن شد؟

« قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین! » این آیه جوابی را که ابلیس داده حکایت می‌کند و این جواب اولین نافرمانی ابلیس است.

در این جواب خدای تعالی برای اولین بار معصیت شد چون برگشت تمامی معصیت‌ها به دعوی انانیت (خودخواهی) و منازعه با کبریای خدای سبحان است، در حالی که کبریا ردایی است که بر اندام کسی جز او شایسته نیست و هیچ مخلوقی را نمی‌رسد که در مقابل انانیت الهی و آن وجودی که جمیع روی‌ها در برابرش خاضع و گردن همه گردنفرزان در پیشگاه مقدسش خمیده و هر صوتی در برابر عظمتش در سینه حبس شده و هر چیزی برایش دلیل و مسخر است، برای خود انانیت قائل شده به ذات خود تکیه زده و من بگوید.

حتی این مقدار هم رعایت ادب را نکرد که در جواب پروردگارش بگوید: بهتری من، مرا از سجده بر او بازداشت بلکه با کمال جرأت و جسارت گفت: من از او بهترم تا بدین وسیله هم انانیت و استقلال خود را اظهار کرده باشد و هم بهتری خود را امری ثابت و غیر قابل زوال ادعا کند، علاوه، بطور رساتری تکبر کرده باشد. از همین جا معلوم می‌شود که در حقیقت این ملعون به خدای تعالی تکبر ورزیده نه به آدم.

ملائکه مامور به سجده بر آب و گل آدم نشدند تا شیطان بگوید: گل از آتش پست‌تر است، بلکه مامور شدند سجده کنند بر آب و گلی که روح خدا در آن دمیده شده بود و معلوم است که چنین آب و گلی دارای جمیع مراتب شرافت و مورد عنایت کامل ربوبی است.

پس وجوب امتثال اوامر او از این جهت است که امر، امر او است، نه از این جهت که در امتثال امرش مصلحت و یا جهتی از جهات خیر هست تا مساله وجوب امتثال دائر مدار مصالح و جهات خیر باشد.

خدای تعالی آدم را با نعمت خلافت و کرامت ولایت، شرافت و منزلتی داد که ملائکه در برابر آن منزلت ناگزیر از خضوع بودند و اگر ابلیس سر برتافت بخاطر ضدیتی بود که جوهر ذاتش با سعادت انسانی داشت، لذا هر جا که با انسانی برخورد کرده و می‌کند در صدد تباهی سعادت وی بر می‌آید و به محضی که با او تماس پیدا می‌کند گمراهش می‌سازد.

«قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّغِيرِينَ»

خدای تعالی فرمود: به جرم این که هنگامی که ترا امر کردم سجده نکردی باید از مقام فرود آیی، چون مقام تو مقام خضوع و فرمانبری بود و تو نمی‌بایستی در چنین مقامی تکبر کنی، پس برون شو که تو از خوارشدگانی!

«قال انظرنی الی یوم یبعثون قال انک من المنظرین!» ابلیس از خدای تعالی مهلت می‌خواهد، و خداوند هم به وی مهلت می‌دهد.

خداوند در جای دیگر نیز این معنا را ذکر کرده و فرموده: «قال رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم!» (۳۶ تا ۳۸/حجر) از این آیه برمی‌آید که ابلیس بطور مطلق از خدا مهلت خواسته و لیکن خداوند او را تا زمانی معین مهلت داده است.

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ،»

ابلیس گفت: من بر سر راه راست تو که آنان را به درگاهت می‌رساند و منتهی به سعادت آنان می‌گردد می‌نشینم و مراقب آنان هستم، هر که را در این راه ببینم آن قدر وسوسه می‌کنم تا از راه تو خارج نمایم!

«آنگاه از جلو رو و از پشت سر و از طرف راست و چپ به آنان می‌تازم، و بیشترشان را سپاسگزار نخواهی یافت!»

می‌گوید: ناگهان بندگان تو را از چهار طرف محاصره می‌کنم تا از راهت بدر برم! چون راه خدا امری است معنوی ناگزیر مقصود از جهات چهارگانه نیز جهات معنوی خواهد بود نه جهات حسی.

مقصود از «مَنْ يَبِينُ أَيْدِيهِمْ» جلو رویشان حوادثی است که در زندگی برای آدمی پیش می‌آید، حوادثی که خوشایند و مطابق آمال و آرزوهای او یا ناگوار و مایه کدورت عیش او است، چون ابلیس در هر دو حال کار خود را می‌کند.

و مراد از «وَمِنْ خَلْفِهِمْ» اولاد و اعقاب او است، چون انسان نسبت به آینده اولادش نیز آمال و آرزوها دارد و در باره آنها از پاره‌ای مکاره می‌اندیشد. انسان هر چه از حلال و حرام دارد همه را برای اولاد خود می‌خواهد و تا بتواند آتیه آنان را تامین نماید و چه بسا خود را در این راه به هلاکت می‌اندازد.

مقصود از سمت راست که سمت مبارک و نیرومند آدمی است سعادت و دین او است و آمدن شیطان از دست راست به این معنا است که وی آدمی را از راه دینداری بی‌دین می‌کند، و او را در بعضی از امور دینی وادار به افراط نموده به چیزهایی که خداوند از آدمی نخواستہ تکلیف می‌کند. این همان ضلالتی است که خداوند آن را اتباع

خطوات الشیطان نام نهاده است.

منظور از سمت چپ بی‌دینی است، به این معنا که فحشا و منکرات را در نظر آدمی جلوه داده وی را به ارتکاب معاصی و آلودگی به گناهان و پیروی هوای نفس و شهوات وادار می‌سازد.

«وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ» شاکرین - کسانی که همیشه شکر نعمت‌های خدا کارشان است. اگر ابلیس شاکرین و مخلصین را از اغواء و اضلال خود استثنا کرده بیهوده و یا از راه ترحم بر آنان نبوده و نخواسته بر آنان منت بگذارد، بلکه از این باب است که دسترسی به آنان نداشته و زورش به آنان نمی‌رسیده است.

گر چه ابلیس در کلام خود طریقه گمراه کردن ابنای بشر را ذکر نکرده و لیکن در کلامش اشاره به دو حقیقت هست و آن دو حقیقت یکی این است که سبب اضلالش هم ضلالتی است که در نفس خود او جایگزین شده و مانند آتش که به هر چیز برخورد از حرارت خود در آن اثر می‌گذارد او نیز هر کسی را که بخواهد گمراه کند با او تماس حاصل می‌کند و به همین وسیله از گمراهی خود چیزی در نفس او باقی می‌گذارد.

دیگر اینکه آن چیزی که ابلیس خود را به آن تماس می‌دهد شعور انسانی و تفکر حیوانی او است که مربوط به تصور اشیاء و تصدیق به سزاوار و غیر سزاوار آنها است.

«قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْذُومًا مَّدْحُورًا لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ!»

از آنجایی که مورد گفتار ابلیس و تهدیدش به انتقام تنها بنی آدم بود و قسم خورد که غرض خلقت آنان را که همان شکر است در آنان نقض نموده و از بین می‌برد و آنان را بجای شکر وادار به کفران می‌سازد، خدای تعالی در جوابش پیروانش را هم با او شریک ساخته و فرمود: جهنم را از شما یعنی از تو و بعضی از پیروانت پر می‌کنم. در این جمله خدای تعالی از در منت و رحمت جمیع پیروان ابلیس را ذکر نفرمود، بلکه فرمود: از شما و این خود اشعار به تبعیض دارد.

المیزان ج: ۸ ص: ۲۱

اولین فریب شیطان و نتایج آن!

«وَيَأْتِيكُمْ اسْكُنْ أَنْتَ وَرَوْحُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ...!»

«و ای آدم! تو و همسرت در این بهشت آرام گیرید و از هر جا خواستید بخورید و به این درخت نزدیک مشوید که از ستمگران می‌شوید!»

«شیطان و سوسه‌شان کرد تا عورت‌هایشان را که پنهان بود بر آنان نمودار کند و

گفت پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرد مگر از بیم اینکه دو فرشته شوید و یا جاوید گردید!»

«و برای ایشان سوگند خورد که من خیرخواه شمایم!»

«پس با همین فریب سقوطشان داد و چون از آن درخت خوردند عورت‌هایشان در نظرشان نمودار شد و بنا کردند از برگ‌های بهشت به خودشان می‌چسبانیدند و پروردگارشان به ایشان بانگ زد: مگر من از این درخت منع‌تان نکردم و به شما نگفتم که شیطان دشمن آشکار شما است!»

«گفتند: پروردگارا ما به خویشتن ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و رحمان نکنی از زیانکاران خواهیم بود!»

«خدا گفت از بهشت فرود آید که برخی با برخی دیگر مخالف و دشمنید و زمین تا هنگام معینی جایگاه شما است!»

«خدا گفت در آنجا زندگی می‌کنید و در آنجا می‌میرید و از آنجا بیرون آورده می‌شوید!» (۱۹ تا ۲۵/اعراف)

«و یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة...!» این آیه آدم علیه‌السلام را مخاطب

قرار داده سپس همسرش را عطف بر او نموده و تصرف در همه انواع خوراکیها را بر آنان مباح گردانیده مگر آن درختی را که استثنا کرده است.

«فوسوس لهما الشيطان...» و سوسه در لغت به معنای دعوت کردن به امری است به آهستگی و پنهانی و «سوات» به معنای عضوی است که آدمی از برهنه کردن و اظهار آن شرم می‌دارد.

جمله «ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین...!» معنایش این است که: پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرد مگر از این جهت که مبادا فرشته شوید و یا از خالدین گردید.

«و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین» ابلیس با قسم‌های شدید و اکید به آن دو گفت که من خیرخواه شمایم و نمی‌خواهم شما را فریب دهم.

«فدلیهما بغرور...» غرور به معنای اظهار خیرخواهی و نمان داشتن سوء قصدی است که در دل دارد.

«قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین!» این حرف از آدم و حوا نهایت تضرع و التماس آن دو را می‌رساند، لذا هیچ چیزی درخواست نکردند و تنها احتیاجشان را به مغفرت و رحمت ذکر کرده و گفتند: اگر رحم نکنی بطور دائم و به تمام معنا زیانکار خواهیم شد!

« قال اهبطوا بعضکم لبعض عدو...! » این خطاب هم خطاب به آدم و همسر او است و هم خطاب به ابلیس است.

دشمنی بعضی از بنی نوع بشر با بعضی دیگر به خاطر اختلافی است که در طبیعت‌های آنان است و این قضایی است از خدای تعالی، قضای دیگرش هم این است که فرموده: « و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین! » یعنی تا چندی که به زندگی دنیوی زنده هستید جای‌تان در زمین است. از ظاهر سیاق بر می‌آید که این خطاب هم خطاب به هر سه است.

« قال فیها تحیون و فیها تموتون و منها تخرجون! » این نیز قضای دیگری است که بشر را تا روز قیامت خاک‌نشین کرده است. و بعید نیست که خطاب در این جمله مختص به آدم و همسرش و فرزندان‌شان باشد.

المیزان ج: ۸ ص: ۴۰

گفتمانی در رجم شیطان، مهلت دادن او تا روز معین

« وَ اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّیْ خَلِقُ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَلٍ مِّنْ حَمَآءٍ مَّسْنُوْنٍ ... قَالَ يَاٰ اِبْلِیْسَ مَا لَکَ اَلَّا تَسْجُدَ مَعَ السَّجِدِیْنَ...؟ »

« و چون پروردگارت به ملائکه گفت: می‌خواهم بشری از گلی خشکیده از لایه‌ای سیاه خلق کنم، »

« پس چون کار او را به پایان رسانیدم و از روح خود در او دمیدم باید که برایش بسجده افتید! »

« ملائکه همگی و تمامیشان سجده کردند، »

« مگر ابلیس از اینکه با سجده کنندگان باشد امتناع ورزید. »

« پروردگارت به او گفت: ای ابلیس چه غرضی در نظر گرفتی که از ساجدین نباشی؟ »

« گفت من چنین کسی نبوده‌ام که برای بشری که تو آن را از گلی خشکیده از لایه‌ای سیاه آفریدی سجده کنم! »

« پروردگارت گفت: پس بیرون شو که تو از رانده شدگانی ! »

« و بر تو است لعنت تا روز جزا ! »

« گفت: پروردگارا پس مرا تا روزی که خلائق مبعوث می‌شوند مهلت بده! »

« پروردگارت گفت تو از مهلت داده شدگانی! »

« تا روز وقت معلوم! »

« گفت: پروردگارا بخاطر این که اغوایم کردی هر آینه در زمین زینت می‌دهم در نظر آنان، و هر آینه همگیشان را اغواء می‌کنم!»
 « مگر بندگان مخلصت را ! »
 « گفت: همین است راه مستقیم که من قضاءش را رانده‌ام!»
 « بدرستی که تو بر بندگان من تسلط نداری، مگر آنهایی که خودشان رام تو گردند!»
 « و بدرستی جهنم وعده‌گاه همه آنان است!» (۲۸ تا ۴۳/حجر)

« فاخرج منها فانك رجيم و ان عليك اللعنة الی یوم الدین - پروردگارت گفت: پس بیرون شو که تو از رانده شدگانی! و بر تو است لعنت تا روز جزا!»

این رجم باعث شد ابلیس از میان ملائکه و از آسمان یا از مقام و منزلت الهی، یا از مقام قرب که مستوای رحمت خاص الهی است رانده شود.
 گفت: حالا که مرا تا قیامت لعنت کردی، تا قیامت هم عمرم بده و وقتی در خواستش مستجاب شد آنچه که در دل پنهان کرده بود اظهار داشته گفت: هر آینه همگی آنان را گمراه می‌کنم!

« قال فانك من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم!» این جمله جواب خدای تعالی به ابلیس است و در آن اجابت قسمتی از خواسته او و هم رد قسمتی دیگر آنست. اجابت است نسبت به اصل عمر دادن و رد است نسبت به قیدی که او به کلام خود زد و آن این که این مهلت تا قیامت باشد و لذا فرمود مهلت می‌دهم اما تا روزی معلوم، نه تا قیامت!

معلوم می‌شود خدای تعالی دریغ ورزیده از این که او را تا قیامت مهلت دهد، و تا روز دیگری مهلت داده که قبل از روز قیامت است. حال می‌پردازیم به این که وقت معلوم به چه معنا است، و برای چه کسی معلوم است؟

دلیل عقلی و نقلی قائم است بر این که بشر به سوی سعادت سیر نموده و این نوع به زودی به کمال سعادت خود می‌رسد و مجتمع انسانی از گناه و شر رهایی یافته، به خیر و صلاح خالص می‌رسد، به طوری که در روی زمین جز خدا کسی پرستش نمی‌شود و بساط کفر و فسوق برچیده می‌گردد و زندگی نیکو گشته مرض‌های درونی و وسوس قلبی از میان می‌رود!

« و لقد كتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون - و به راستی در زبور، پس از تورات نوشته‌ایم که زمین را بندگان شایسته‌ی من به ارث می‌برند!» (۱۰۵/انبیاء)

« قال رب بما اغويتني لازينن لهم في الارض و لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين! » گفت: پروردگارا من اغواء كردنت را سبب قرار می‌دهم برای این که فساد را در نظر بشر جلوه دهم و بدین وسیله اغوای خودم را در دل آنها هم بیندازم.

از این که ابلیس اغوای خود را به خدا نسبت داد و خدا هم نه آن را رد کرد، نه جوابش داد می‌فهمیم که مقصود از آن غوایت، قضیه سرپیچی از سجده بر آدم نبوده برای این که هیچ رابطه‌ای میان سرپیچی او و معصیت انسان نیست، تا آن سبب این شود و ابلیس با سرپیچی خودش وسیله معصیت بشر را فراهم کند.

بلکه مقصود از این اغواء آن غوایتی است که از خطاب خدایی استشمام نمود و فهمید که لعنت مطلقه خدا که همان دوری از رحمت او و گمراهی از طریق سعادت است، برای همیشه در باره‌اش مسلم شده، البته این استقرار لعنت گزافی و بیهوده نبوده، بلکه اثر آن اغوایی است که خودش برای خود پسندید، پس اضلال خدای تعالی در باره او اضلال ابتدائی نیست، بلکه اضلال مجازاتی است.

اینجاست که معنای سببیت اغوای شیطان برای غوایت مردم درست در می‌آید، یعنی بخاطر این که او خودش دور از رحمت خدا و دور از سعادت شده و این دوری بخاطر لزوم و همیشگی لعنت خدا لازمه او گشته، لذا هر وقت که با وسوسه‌ها و تسویبات خود به درون دلی رخنه کند و نزدیک شود همین نزدیکی او باعث دور شدن آن دل است از خدا و رحمت او!

و این که می‌گوییم: او مردم را اغواء می‌کند، معنایش این است که اثر غوایت خود را در آن دل می‌اندازد.

و این که ابلیس گفت: « لازينن لهم في الارض! » منظورش این است که باطل را - و یا بطوری که بعضی گفته‌اند گناهان را - در نظر بشر زینت می‌دهم. و مقصود از زینت دادن برای آنان در زمین این است که آدمیان را در زندگی زمینیشان که همان زندگی دنیا باشد فریب می‌دهم.

« الا عبادك منهم المخلصين! » ابلیس در این جمله طائفه متقین را از اغوای خود استثناء نموده و آنها عبارتند از مخلصین. از سیاق کلام بر می‌آید که مقصود از این طائفه کسانی‌اند که خود را برای خدا خالص کرده باشند، و معلوم است که جز خدا کسی خالصشان نکرده پس مخلص‌اند.

« قال هذا صراط علی مستقیم...! » ظاهر کلام به طوری که از سیاق بر می‌آید این است که جمله مورد بحث کنایه باشد از اینکه همه امور به دست خداست، حتی شیطان هم در این فضولی‌هایش بی‌نیاز از خدا نیست، همچنانکه اگر دریا به دریانورد

بگوید راه تو بر پشت من است به او فهمانده که چاره‌ای جز این ندارد که خود را مجهز به وسائل عبور از دریا بنماید .

و حاصل مطلب این است که آدم و فرزندانش همگیشان بندگان خدایند و چنان نیست که ابلیس پنداشته بود که تنها مخلصین بنده او هستند، و چون بنده خدا هستند به شیطان تسلطی بر ایشان نداده تا هر چه می‌خواهد - که همان اغوای ایشانست - مستقلاً انجام دهد و گمراهشان کند، بلکه همه افراد بشر بندگان اویند و او مالک و مدبر همه است، چیزی که هست شیطان را بر افرادی که خودشان میل به پیروی او دارند و سرنوشت خود را به دست او سپرده‌اند مسلط فرموده، اینهايند که ابلیس بر آنان حکمفرمایی دارد .

المیزان ج : ۱۲ : ص : ۲۲۰

فصل دوم

تفسیر و تحلیل گفتمان های قرآن

در سرنوشت نهائی انسانها

گفتمانهای اصحاب اعراف

« وَ بَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كَلَّا بِسَيِّمَاتِهِمْ وَ نَادَوْا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلِّمُوا عَلَيْنَا لَمْ يَدْخُلُوهَا وَ هُمْ يَطْمَعُونَ...! »

« میان بهشتیان و دوزخیان حائلی است و بر بالای آن مردمی هستند که همه خلایق را به سیما و رخسارشان می‌شناسند و اهل بهشت را ندا دهند که سلام بر شما، اینان به بهشت در نیامده‌اند اما طمع آن را دارند! »
 « و چون دیدگان‌شان به سوی اهل جهنم بگردد گویند پروردگارا ما را قرین گروه ستمگران مکن! »

« اصحاب اعراف مردمی را که به سیمایشان می‌شناسند ندا دهند و گویند جماعت شما و آن تکبری که می‌کردید کاری برای شما نساخت! »
 « آیا همین‌ها بودند که شما قسم می‌خوردید که رحمت خدا به آنان نمی‌رسد؟ شما (تحقیر شدگان در دنیا) به بهشت وارد شوید که نه بیمی دارید و نه غمگین می‌شوید! »

« و اهل جهنم اهل بهشت را ندا زنند که از آن آب یا از آن چیزها که خدا روزیتان کرده برای ما بریزید! گویند: خداوند آن را بر کافران حرام کرده است! »
 (۴۶ تا ۵۰ / اعراف)

از سیاق آیات استفاده می‌شود که این منادیان همان رجال اعراف هستند. سلام رجال اعراف به اهل بهشت قبل از ورود ایشان به بهشت است. اصحاب جنت در حالی که هنوز به بهشت داخل نشده‌اند و اشتیاق دارند هر چه زودتر برسند، ندا می‌شوند. جمله: « ربنا لا تجعلنا مع القوم الظالمین! » از دعای اصحاب جنت حکایت می‌کند.

این که رجال را توصیف کرد به این که اصحاب اعراف آنها را به سیمایشان می‌شناسند دلالت دارد بر اینکه سیمای اصحاب دوزخ نه تنها اعرافیان را به دوزخی بودن آنان واقف می‌کند، بلکه به خصوصیات دیگری هم که دارند راهنمایی می‌نماید.

آنها دوزخیان را شماتت می‌کنند به این که شما در دنیا از قبول حق استکبار می‌کردید و از جهت شیفتگی و مغرور بودن به دنیا، حق را ذلیل و خوار می‌پنداشتید.

« ا هؤلاء الذین اقستم لا ینالهم الله برحمه...؟! » اسم اشاره هؤلاء اشاره است به اصحاب جنت، و معنایش این است که اینها همان کسانی هستند که شما در باره‌شان به طور جزم می‌گفتید از این راهی که برای عبودیت اتخاذ کرده‌اند خیری نمی‌بینند و خیر دیدن همان رسیدن به رحمت خدا است.

« جمله ادخلوا الجنة لا خوف علیکم و لا انتم تحزنون! » امری است از طرف اصحاب اعراف به مؤمنین که پس از تقریر حال آنها به استفهام، امر می‌کنند ایشان را تا داخل جنت شوند.

المیزان ج: ۸ ص: ۱۶۱

گفتمانهای اهل بهشت

« وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ...! »

« و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، هیچ کس را جز به اندازه توانایش تکلیف نمی‌کنیم، آنان اهل بهشتند و همانها در بهشت جاودانند! »

« کینه‌ای که در سینه‌هایشان بود برون کردیم، اینک در جایگاهشان جویها روان است. گویند: ستایش خدایی را که ما را به این نعمت هدایت کرد، که اگر خداوند هدایتمان نکرده بود راه نمی‌یافتیم، راستی پیامبران پروردگار ما به حق آمده بودند، و ندایشان کنند که این بهشت را به پاداش اعمالی که می‌کردید میراث برده‌اید! »

« اهل بهشت به اهل جهنم بانگ زنند که ما وعده پروردگار خویش را درست یافتیم آیا شما نیز وعده پروردگارتان را درست یافتید؟ گویند: آری، پس اعلام کننده‌ای میان آنان بانگ می‌زند که لعنت خدا بر ستمگران باد! »

« همان کسانی که سد راه خدا شده آن را منحرف می‌خواهند و خود هم به آخرت کافرند! » (۴۲ تا ۴۵/اعراف)

اولین نکته ای که از گفتمان های اهل بهشت در این آیات آمده جمله « و قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق! » است. خدای تعالی در این آیه نسبت حمد را به اهل بهشت می‌دهد چون آنان را خالص برای

خود کرده، یعنی کارشان را به جایی رسانیده که هیچ اعتقاد باطل و همچنین هیچ عمل زشت و باطلی ندارند، تنها چنین کسانی هستند که می‌توانند خدا را آن طور که باید و شاید توصیف و تحمید کنند. توصیف خدای تعالی امر مبتدلی نیست که هر کسی از عهده آن بر آید، همچنان که خود فرموده: «سبحان الله عما یصفون الا عباد الله المخلصین!» (۱۵۹ و ۱۶۰/صافات)

این که گفتند: «هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله!» اشاره است به این که هدایت کار خدای تعالی است و انسان هیچ قدرت و اختیاری در باره آن ندارد. «و نودوا ان تلکم الجنۃ اورثتموها بما کنتم تعملون!» در اینجا رفعت قدر و علوشان بهشت را می‌رساند نه دوری آن را، زیرا از ظاهر سیاق به طوری که دیگران هم گفته‌اند چنین بر می‌آید که این ندا وقتی به آنان می‌شود که خود در بهشت منزل گرفته‌اند و با این حال اشاره برای افاده دوری مسافت نخواهد بود.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید و آن این که چرا این آیه بهشت را در مقابل اعمال صالحشان ارث آنان قرار داده؟ و حال آنکه معنای ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلا او مالک بوده و با زوال، ملک او به دیگری منتقل شده، مانند فرزند که از پدر ارث می‌برد یعنی پدر می‌میرد و مالی باقی می‌گذارد و فرزند آن را ارث می‌برد و یا انبیا که از دنیا می‌روند و علم را برای بازماندگان و ورثه خود یعنی علما به ارث باقی می‌گذارند و یا مردم می‌میرند و زمین و آنچه را که در آن است برای مالک اصلیش خدای تعالی به ارث باقی می‌گذارند. در همه این موارد معنای انتقال از غیر در کلمه ارث نهفته است.

جواب این سؤال این است که در آیه مورد بحث نیز می‌توان این معنا را اعتبار کرد، برای این که خدای تعالی بهشت را آفرید تا تمامی بندگان با سرمایه عمل صالح آن را بدست آورند ولی کفار با ارتکاب شرک و معاصی، خود را از آن محروم ساختند در نتیجه بهشت به ارث مؤمنین در آمد، پس در حقیقت مؤمنین با عمل صالح خود آن را از دیگران ارث برده‌اند.

«و نادى اصحاب الجنة اصحاب النار...!» این آیه شریفه کلامی را که بهشتیان با دوزخیان دارند حکایت می‌کند، کلام مزبور، هم اقرار گیری از دوزخیان است و هم استهزایی است که بهشتیان از دوزخیان می‌کنند. این نوع مسخره کردن لغو و باطل نیست تا صدورش از اهل بهشت معقول نباشد، چون سخریه وقتی باطل است که از آن هیچ غرض صحیحی منظور نباشد مانند استهزای حق. اما اگر منظور معارضه به مثل و یا غرض حق دیگری باشد البته لغو نخواهد بود.

« فاذن مؤذن بينهم ان لعنة الله على الظالمين! » این جمله فرعی است که بر تحقق اعتراف آن دو طایفه بر حقانیت وعده‌های خدای سبحان متفرع شده و مقصود از اذان اعلامی است که به هر دو طایفه شده است .

منظور از « لعنت » راندن و دور کردن ستمکاران است از رحمت الهی! ظالمین عبارتند از کفار و منکرین آخرت و معاندین حق که همواره راه خدا را ناهموار و منحرف می‌خواهند و دیگران را نیز از سلوک آن بازداشته منصرف می‌سازند. این وصف شامل منکرین صانع و بی‌دینان هم می‌شود، برای این که خدای سبحان در کتاب مجیدش مکرر فرموده که دین او و راهی که بندگان را به آن هدایت می‌کند همان راه انسانیتی است که فطرت خود انسان به آن دعوت می‌کند و جز آن دین و راهی نیست. پس راهی که انسان در زندگی خود می‌پیماید همانا راه خدا و دین الهی است، لیکن اگر آن را مطابق آنچه فطرت به سوی آن دعوت می‌کند و سعادتش نیز در آن است سلوک کرد همان صراط مستقیم و اسلام است، که راه راست و دین پسندیده خدا می‌باشد و اگر آن را مطابق فطرت سلوک نکرد خواه در خلال آن ایمانی به خدا و عبادت معبودی باشد، مانند دین‌های باطل و خواه خضوع و عبادتی در آن نباشد، مانند مادیت، در هر حال همان راه خدا است که کج گرفته شده و اسلامی است که تحریف شده و نعمت خدا است که کفران شده - دقت فرمایید!

المیزان ج: ۸ ص: ۱۴۵

گفتمانهای اهل جهنم

« فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ أُولَٰئِكَ يَنَالُهُمُ نَصِيبُهُم مِّنَ الْكِتَابِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُمْ رُسُلُنَا يَتَوَفَّوْنَهُمْ قَالُوا أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا وَشَهِدُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ...! »

« کیست ستمگرتر از آن کس که به دروغ بر خدای تعالی افتراء ببندد؟ و یا آیات او را تکذیب کند؟ نصیب مقررشان به ایشان می‌رسد، تا آن که فرستادگان ما به سویشان رفته بخواهند جانشان را بگیرند از ایشان می‌پرسند: کجاست آن چیزهایی که غیر از خدا می‌خواندید؟ گویند آنها را نمی‌بینیم! با این اعتراف علیه خود گواهی دهند که کافر بوده‌اند! »

« خدای تعالی می‌فرماید: با گروه‌هایی از جن و انس که پیش از شما در گذشته‌اند به جهنم وارد شوید! وقتی گروهی وارد شود گروه هم عقیده خویش را لعنت کند و چون همگی در آنجا مجتمع شوند پیروانشان در باره پیشروانشان گویند: پروردگارا اینان ما را به گمراهی کشیدند، عذاب ایشان را از جهنم دو چندان کن! گوید همه را

عذاب دو چندان است و لیکن شما نمی‌دانید!»
 «پیشروان‌شان به پیروان گویند: پس شما را بر ما برتری نبوده اینک به سزای اعمالی که می‌کردید این عذاب را تحمل کنید!»
 «کسانی که آیه‌های ما را تکذیب کرده و نسبت به آنها تکبر ورزیدند درهای آسمان را به رویشان نگشایند و به بهشت وارد نشوند تا طناب کشتی به سوراخ سوزن داخل شود! آری، بدکاران را این چنین سزا می‌دهیم!»
 «برای ایشان از آتش بستری و بجای روپوش بر بالای آنان پوششهای آتشی است! آری ستمگران را چنین کیفر می‌دهیم!»
 (۳۷ تا ۴۱/اعراف)

کسانی که با ارتکاب شرک و عبادت بت‌ها به خداوند دروغ بسته و یا با رد همه احکام دین و یا بعضی از آن آیات او را تکذیب نمودند، بهره‌شان از کتاب و آنچه که از خیر و شر در حقشان مقدر شده در خلال زندگی دنیویشان به آنان خواهد رسید، تا آنکه اجل‌هایشان سر آمده و فرستادگان ما که همان ملک الموت و یاران اویند بر ایشان نازل شده جانشان را بستانند، آن وقت است که از ایشان سؤال می‌شود کجايند آن شرکایی که برای خداوند اتخاذ کرده آنها را شفیع درگاه خدا می‌دانستید؟ در جواب می‌گویند: ما نمی‌بینیم آنها را، یعنی آنها را آن اوصافی که برایشان قائل بودیم نمی‌یابیم.

«قال ادخلوا فی امم قد خلت من قبلکم من الجن و الانس!» این خطاب از ناحیه خود پروردگار است، نه ملائکه که واسطه‌های او در مساله موت و غیر آنند. مخاطبین به این خطاب به حسب سیاق لفظ بعضی از کفارند که قبل از ایشان امت‌هایی مانندشان از جن و انس بوده و درگذشته‌اند، ظاهر سیاق چنین است و لیکن خطاب در معنای این است که فرموده باشد: داخل شوید در آنچه که داخل شدند گذشتگان و آیندگان شما! اگر سیاق را آن طور منتظم نمود، برای این است که زمینه را برای ذکر مشاجرات اهل دوزخ و اعتراضاتی که هر تازه‌واردی به دوزخیان قبل از خود دارد فراهم نماید.

«کلمة دخلت امة لعنت اختها...!» این یکی از مشاجرات دوزخیان است که هر کدام که در آتش داخل می‌شوند، کسانی را که قبل از ایشان وارد شده‌اند لعنت می‌کنند، یعنی می‌گویند: از رحمت خدا و از هر چیز دیگری دور باشی!

«حتی اذا ادارکوا فیها جمیعا...!» کلمه ادارکوا معنایش رسیدن به یکدیگر است، یعنی تا آنکه همه در آتش جمع شوند. «قالت اخریهم لاولیهم» اولی و اخری یا به حسب رتبه است و منظور از اولی رؤسای ضلالت و ائمه کفر است که پیروان خود را در گمراهی کمک می‌کنند و یا به حسب زمان و مراد اسلاف و پیشینیان است که برای

آیندگان خود فتح باب ضلالت کرده و راه کج را برای آنان هموار می‌سازند.

در جمله « قالت اخیهم لاولیهم ربنا هؤلاء اضلونا...! » در حین مخاطبه و مشاجره با یکدیگر، خدای تعالی را مخاطب قرار داده و به یکدیگر نفرین کردند. طبقه بعدی نخست به قبلی‌ها گفتند شما از ما ظالم‌ترید، برای این که هم خودتان گمراه بودید و هم ما را گمراه کردید، لذا امیدواریم خداوند عذاب آتش شما را دو برابر کند - آنگاه رو به درگاه خدا آورده و عرض کردند: پروردگارا اینان ما را گمراه ساختند، پس عذابشان را دو چندان کن!

خداوند هم در جوابشان فرمود: عذاب هر دوی شما دو چندان است و لیکن نمی‌فهمید!

آن گاه طبقه قبلی در جوابشان گفتند: شما از جهت خفیف بودن عذاب فضیلتی بر ما ندارید...!

خدای تعالی فرمود: عذاب برای اولی و آخری هر دو ضعیف (دو برابر) است اما برای اولی، به جهت این که هم خودشان گمراه بودند و هم دیگران را در گمراهی اعانت کردند و اما برای شما، از این جهت که هم خودتان گمراه بودید و هم در این گمراهی به گمراه کردن آنان کمک کردید و حرفهایشان را پذیرفته و دعوتشان را اجابت کردید و با پیوستن به آنان باعث سیاهی لشکرشان شدید و لکن نمی‌فهمید و نمی‌توانید بفهمید، چون فهمیدن مقدار عذاب فرع علم و ادراک است، و عذاب خود شما، شما را چنان احاطه کرده که نمی‌توانید نسبت به مقدار عذاب آنان علم پیدا کنید، تنها از دور می‌بینید که آنان نیز در آتشند و لذا خیال می‌کنید که عذاب آنان مثل عذاب شما است، آنان نیز همین خیال را می‌کنند و حال آنکه چنین نیست، هم عذاب آنان ضعیف (دو برابر) است، و هم عذاب شما!

باید دانست که این خطاب الهی خطابی است از در قهر، تا هر دو طایفه با شنیدن آن ذلیل‌تر و معذب‌تر شوند، لذا بنا به حکایت قرآن طبقه قبلی پس از شنیدن جوابی که خداوند به نفرین طبقه بعدی داد گفتند: کار شما بهتر از ما و عذابتان خفیف‌تر از عذاب ما نیست، بچشید عذاب را به کیفر گناهمانی که در دنیا کردید!

پوچی وعده های شیطان، گفتمان سیاهی لشکر کفر با روسای خود

« وَ بَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُعْتَدُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللَّهُ لَهْدَيْنَاكُمْ سَوَاءٌ عَلَيْنَا أُمْرٌ أَمْ صَبْرٌ نَا مَا لَنَا مِنْ مَّحِيصٍ! »
 « وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَ مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلْمُزُونِي وَ لَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ! »

« در روز قیامت همه برای خدا و در پیشگاه او ظاهر می شوند در این هنگام ضعفا به مستکبران می گویند:

- ما پیروان شما بودیم، آیا امروز چیزی از عذاب خدا را می توانید از ما دفع کنید؟ آنها می گویند:

- اگر خدا هدایتمان کرده بود ما نیز شما را هدایت کرده بودیم! اما حالا چه بیتیابی کنیم و چه صبر کنیم برایمان یکسان است، و گریزگاهی نداریم!»

« و همین که کار خاتمه پذیرد، شیطان می گوید:

- خدا به شما وعده درست داد، و من نیز به شما وعده (باطل و نادرست) دادم و تخلف کردم! من بر شما تسلطی نداشتم جز این که دعوتتان کردم و شما اجابت کردید، مرا ملامت نکنید، خودتان را ملامت کنید، من فریادرس شما نیستم و شما نیز فریادرس من نیستید! من آن شرکتی که پیش از این (در کار خدا) برایم قائل بودید انکار دارم. به درستی ستمگران، عذابی دردناک دارند!» (۲۱ و ۲۲/ابراهیم)

آیه اول تخاصم و بگومگویی کفار را در روز قیامت نقل می کند. آنچه از سیاق بر می آید مقصود از ضعفاء آنهایی هستند که از بزرگان کفار تقلید و اطاعت می کنند و مقصود از مستکبرین همان اولیاء و بزرگان کفرند، که دسته اول آنها را پیروی می کردند و قدرت ظاهری، وادارشان کرد از ایمان به خدا و آیتش استنکاف ورزند!

« و قال الشيطان لما قضی الامر...! » این جمله، حکایت کلام شیطان است که در روز قیامت به ظالمین می گوید و کلام جامعی است از او زیرا در این عبارت کوتاه، موقعیتی را که با مردم داشت بیان نموده و رابطه خود و ایشان را در برابر تمام مردم

خیلی پوست کنده روشن می‌کند!

خدای تعالی هم وعده داده بود که به زودی ایشان را به اختلافاتی که می‌کردند خبر می‌دهد و بزودی در روز قیامت حق هر چیزی را از طرف همانهایی که در دنیا حق را می‌پوشاندند ظاهر می‌گرداند، لذا ملائکه از شرک ایشان بیزاری می‌جویند، شیطانهای انسی و جنی هم ایشان را طرد می‌کنند، بتها و خدایان دروغین هم نسبت به شرک و کفر ایشان بیزاری و کفر می‌ورزند، پیشوایان ضلالت هم جوابشان را نمی‌دهند، خود مجرمین هم به گمراهی خود اعتراف می‌کنند. این معانی همه در آیات بسیاری از قرآن کریم آمده و چیزی از آن بر اهل دقت و تدبیر پوشیده نیست.

تابعین شیطان در آن روز، وی را به باد ملامت می‌گیرند، که تو این مصیبت‌ها را بر سر ما آوردی، حال بیا با ما شرکت کن!

او هم در پاسخ می‌گوید میان من و شما رابطه‌ای نیست، ملامت شما، همه به خودتان بر می‌گردد، من نمی‌توانم با شما تماس بگیرم و نزدیک شما شوم، زیرا من از عذاب دردناکی که برای ستمکاران آماده شده است می‌ترسم! شما هم از آنان هستید! منظور عمده از این آیه، فهماندن این حقیقت است که انسان خودش مسؤول کارهای خویش است! و نباید این کاسه را سر دیگری بشکند! چون هیچ کس بر او مسلط نبوده است، پس هر وقت خواست کسی را ملامت کند، خودش را ملامت کند. مساله تابع بودن او و متبوع بودن شیطان امر موهومی بیش نیست و حقیقتی ندارد. بزودی در قیامت، آنجا که شیطان از انسان بیزاری می‌جوید و ملامتش را به خود او بر می‌گرداند، این حقیقت روشن می‌شود، همانطوری که آیه قبلی هم این معنا را نسبت به ضعفاء و مستکبرین بیان می‌کرد، آنجا هم می‌فرمود که رابطه میان این دو طبقه موهوم بود نه حقیقی و رابطه موهومی با موهوم دیگر هم در روز قیامت که روز انکشاف حقایق است، به هیچ دردی نمی‌خورد!

المیزان ج: ۱۲ ص: ۶۱

گفتمانی در برزخ و دوزخ

« حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ »
 « لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ
 يُبْعَثُونَ...! »

« تا آنگاه که وقت مرگ هر یکشان فرا رسد در آن حال آگاه و نادم شده گوید بار
 الهی مرا به دنیا بازگردان »

« تا شاید به تدارک گذشته عملی صالح به جای آرم و به او خطاب شود که هرگز نخواهد شد و این کلمه (مرا بازگردان) را از حسرت همی گوید و از عقب آنها عالم برزخ است تا روزی که برانگیخته شوند!»

« پس آنگاه که نفخه صور قیامت دمید دیگر نسبت و خویشی در میانشان نماند و کسی از کس دیگر حال نپرسد»

« پس در آن روز هر آن که اعمالش وزین است آنان رستگارانند!»

« و هر آن که اعمالش سبک وزن باشد آنان کسانی هستند که نفس خویش را در زیان افکنده به دوزخ مخلد خواهند بود»

« آتش دوزخ صورتهای آنها را می سوزاند و در جهنم زشت منظر خواهند زیست»

« و به آنها خطاب شود: آیا آیات من بر شما تلاوت نشد؟ و شما از جهل تکذیب آیات ما نکردید؟»

« آن کافران در جواب گویند بار الهی ما (رحم کن!) که شقاوت بر ما غلبه کرد و کار ما به گمراهی کشید!»

« پروردگارا ما را از جهنم نجات ده اگر دیگر بار عصیان تو کردیم همانا بسیار ستمکار خواهیم بود!»

« باز به آنان خطاب سخت شود ای سگان به دوزخ شوید و با من لب از سخن فرو بندید!»

« زیرا شما میدانید که چون طایفه‌ای از بندگان صالح من روی به من آورده و عرض می کردند بار الهی ما به تو ایمان آوردیم تو از گناهان ما درگذر و در حق ما لطف و مهربانی فرما که تو بهترین مهربانان هستی»

« در آن وقت شما کافران آن بندگان خاص مرا تمسخر می کردید تا آنجا که مرا به کلی فراموش کرده بر آن خداپرستان خنده استهزاء می نمودید!»

« من هم امروز جزای صبر بر آزار و سخریه شما را به آن بندگان پاک خود خواهم داد و آنها امروز سعادت‌مند و رستگاران عالمند!»

« آنگاه خدا به کافران گوید که می دانید شما چند سال در زمین درنگ کردید؟»

« آنها پاسخ دهند که تمام زیست ما در زمین یا یک روز بود یا یک جزء از روز (اگر ما خطا گوییم) از فرشتگان حسابگر عمر خلق باز پرس!»

« خدا فرماید شما اگر از حال خود آگاه بودید می دانستید که مدت عمرتان در دنیا بسیار اندک بود!»

« آیا چنین پنداشتید که ما شما را به عیب و بازیچه آفریده‌ایم هرگز به ما رجوع نخواهید کرد؟!»

« زیرا خدای به حق، برتر از آن است که عیب کند که هیچ خدایی به جز همان پروردگار عرش کریم نخواهد بود!»

« و هر کس غیر خدا کسی را به الهیت خواند حساب کار او نزد خداست و البته کافران را فلاح و رستگاری نیست! »

« و تو ای رسول ما دعا کن و بگو بار الها بیامرز و ببخش که تو بهترین بخشندگان عالم وجودی! » (۹۹ تا ۱۱۸/مومنون)

این آیات عذاب آخرتی را که به مشرکین وعده داده به طور مفصل بیان می‌کند و آغاز آن را از روز مرگ تا قیامت و از قیامت تا ابدیت معرفی می‌کند و این معنا را خاطر نشان می‌سازد که زندگی دنیا که ایشان را مغرور کرده و از آخرت باز داشته، بسیار ناچیز و اندک است (اگر بخواهند بفهمند) و در آخر این آیات که آخر سوره است سوره را با خطابیه به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ختم می‌کند، و در آن خطاب به وی دستور می‌دهد که از او درخواست کند همان چیزی را که خودش از بندگان مؤمن خود و رستگاران در آخرت حکایت کرده بود و آن این بود که گفتند: « رب اغفر و ارحم و انت خیر الراحمین - پروردگارا بیامرز و رحم کن که تو بهترین رحم‌کنندگان هستی! »

« قال رب ارجعون! » ظاهراً خطاب در « برگردانید مرا! » به ملائکه موکل بر مرگ است.

« لعلی اعمل صالحا فیما ترکت! کلا انها کلمة هو قائلها... » در اینجا وقتی عذاب خدای را می‌بینند که مشرف بر ایشان شده اظهار چنین امیدی می‌کنند که اگر برگردند عمل صالح کنند!

« اعمل صالحا فیما ترکت! » یعنی تا به جای آورم عملی صالح در آنچه که از اموال خود به جای گذاشته‌ام یعنی آن اموال را در راه خیر و احسان و هر راهی که مایه رضای خدا است خرج کنم!

« کلا انها کلمة هو قائلها » یعنی هرگز، او به دنیا بر نمی‌گردد، این تنها سخنی است که او می‌گوید: یعنی سخنی است بی‌اثر و این کنایه است از اجابت نشدن آن!

« و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون ...! » مراد از برزخ عالم قبر است که عالم مثال باشد و مردم در آن عالم که بعد از مرگ است زندگی می‌کنند تا قیامت برسد. مراد از این که فرمود: برزخ در ماورای ایشان است، این است که زمان طالب آدمی است، یعنی منتظر است که آدمی از آن عبور کند.

« ا لم تکن آیاتی تتلی علیکم ...؟! » یعنی به ایشان گفته می‌شود: « آیا آیات من برای شما خوانده نشد و آیا شما نبودید که آنها را تکذیب می‌کردید؟! »

« قالوا ربنا غلبت علینا شقوتنا و کنا قوما ضالین! » کلمه شقوت و شقاوت ضد سعادت است و سعادت هر چیزی خیری است که مختص به او است و شقاوتش نداشتن

آن خیر است و به عبارت دیگر: شقاوت به معنای شر مختص به هر چیزی است. « غلبت علینا شقوتنا...! » یعنی پروردگارا شقاوت ما بر ما غلبه کرد و اگر شقاوت را به خود نسبت دادند، اشاره است به این که خودشان نیز در غلبه شقاوتشان مؤثر و دخیل بوده‌اند و آن را به سوء اختیار خود برای خود انتخاب کردند، به دلیل این که دنبال این آیه گفتند: « پروردگارا ما را از دوزخ در آور که اگر این دفعه همان خطاها را تکرار کنیم ستمکار خواهیم بود! »

اگر سعادت و شقاوت اختیاری و اکتسابی نباشد، وعده معنا ندارد، چون اگر از جهنم به سوی دنیا باز گردند تازه همان حال اول را خواهند داشت. ولی در عین این که خود را مقصر دانسته‌اند، در عین حال خود را مغلوب شقاوت هم دانسته‌اند، به این معنا که نفس خویش را چون صفحه‌ای بی رنگ دانسته‌اند که هم می‌توانسته رنگ سعادت قبول کند و هم به رنگ شقاوت در آید، چیزی که هست شقاوت بر آنها غلبه کرده و محل را به زور اشغال نموده، اما این شقاوت، شقاوت خودشان بوده « شقوتنا » شقاوتی بوده که در صورت سوء اختیار و ارتکاب گناهان حتمی بوده است، چون در اول خود را مانند صفحه‌ای بی رنگ و خالی از سعادت و شقاوت فرض کردند، پس اگر در عین حال شقاوت را شقاوت خود دانسته‌اند، این ارتباط به خاطر همان سوء اختیار و ارتکاب گناهان است.

کوتاه سخن این که، می‌خواهیم بگوییم: در این جمله اعتراف کرده‌اند بر این که شقاوت جزء ذاتشان نبوده، بلکه بدانها ملحق و عارض شده و وقتی هم عارض شده که حجت بر آنها تمام بوده، چون این سخن را بعد از اعتراض خدای تعالی به میان آوردند که پرسید: « آیا آیات من بر شما تلاوت نمی‌شد ... ؟ »

اهل دوزخ بعد از جمله مذکور گفتند: « و کنا قوما ضالین! » و با این جمله اعتراف خود را تاکید کردند. این اعتراف مؤکد را بدان جهت کردند که به این وسیله از عذاب خلاصی یافته به دنیا برگردند تا برای خود سعادت کسب کنند، چون در دنیا سابقه این کار را داشتند که اعتراف گناهکار و متهم، به گناه و تمرد خود، توبه و پاک کننده او است و او را از آثار سوء گناه نجات می‌دهد.

« ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون! » منظور از این درخواست، به طوری که آیات دیگر بر آن دلالت می‌کند، درخواست برگشتن به دنیا است. مرادشان این است که به دنیا برگردند و عمل صالح کنند، توبه هم که الآن (در دوزخ) که این درخواست را می‌کردند کرده‌اند، در نتیجه از جمله کسانی خواهند شد که هم توبه کرده و هم عمل صالح انجام داده‌اند.

« قال اخسؤا فيها و لا تكلمون! » مراد از این کلام زجر و چخ کردن اهل جهنم و قطع کلام ایشان است.

« انه كان فريق من عبادى يقولون ربنا آمنة فاغفر لنا و ارحمنا و انت خير الراحمين! » این فریق که در این آیه درباره آنان بحث فرموده مؤمنین در دنیا هستند که ایمانشان، توبه و بازگشت به سوی خدا است.

کلام مؤمنین در دنیا معنایش توبه و درخواست رستگاری و سعادت است، و این عین همان چیزی است که اینان در این آیه خواسته‌اند، تنها فرقی که هست این است که موقف مختلف شده، این حرف را باید در موقف دنیا می‌زدند!

« فاتخذتموهم سخريا حتى انسوكم ذكري و كنتم منهم تضحكون! » همین اشتغالتان به مسخره کردن مؤمنین و خندیدن به ایشان، ذکر مرا از یادتان برد.

« انى جزيتهم اليوم بما صبروا انهم هم الفائزون! » با این که شما ایشان را به خاطر همان ذکر مسخره می‌کردید، « انهم هم الفائزون! » تنها ایشان رستگارند نه شما! این آیات چهارگانه در مقام مایوس کردن کفار است که به طور قطع از رستگاری خود مایوس شوند، به خاطر آن اعترافی که کردند و دنبالش تقاضای بازگشت به دنیا نمودند. زیرا این طلب خود نوعی عمل است، که آنهم ظرفش دنیا است، همچنان که بندگان مؤمن من دنیا را وسیله رستگاری خود کرده و عمل می‌کردند، شما ایشان را مسخره می‌کردید و به آنان می‌خندیدید، تا آنجا که عمل را رها کرده و آن را با سخریه اهل عمل عوض کردید، تا امروز رسید، که روز جزا است، دیگر عمل ممکن نیست، در نتیجه آنان با رسیدن به پاداش عمل خود رستگار شدند، و شما تهی دست ماندید، و چون خود را تهی دست یافتید، در تلاش بر آمیدید که برای خود کاری کنید و حال آنکه امروز روز کار و عمل نیست، تنها روز جزا است!

المیزان ج: ۱۵ ص: ۹۳

در رستاخیز تردیدی نیست! گفتمان اصحاب کهف

« وَ كَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَ لِيَتَلَطَّفَ وَ لَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا...! »

« چنین بود که بیدارشان کردیم تا از همدیگر پرسش کنند، یکی از آنها گفت:

- چقدر خوابیدید؟ گفتند:

- روزی یا قسمتی از روز خوابیده‌ایم! گفتند:
 - پروردگارتان بهتر داند که چه مدت خواب بوده‌اید!
 یکیتان را با این پولتان به شهر بفرستید تا بنگرد طعام کدام یکیشان پاکیزه‌تر است
 و خوردنیی از آنجا برای شما بیاورد، و باید سخت دقت کند که کسی از کار شما آگاه
 نشود!»

« زیرا محققا اگر بر شما آگهی و ظفر یابند شما را یا سنگسار خواهند کرد و یا به
 آیین خودشان بر می‌گردانند و هرگز روی رستگاری نخواهند دید!»
 « بدینسان کسانی را از آنها مطلع کردیم تا بدانند که وعده خدا حق است، و در
 رستاخیز تردیدی نیست! وقتی که میان خویش در کار آنها مناقشه می‌کردند، گفتند
 بر غار آنها بنائی بسازید پروردگار به کارشان داناتر است، و کسانی که در مورد
 ایشان غلبه یافته بودند گفتند بر غار آنها عبادت‌گاهی خواهیم ساخت!»
 (۱۹ تا ۲۱ / کهف)

اصحاب کهف مردمی بودند که کفر بر جامعه‌شان استیلاء یافته بود و باطل در
 میان آنان غلبه کرده بود و زورگویی اقویاء از هر سو مردم را احاطه کرده، سپاه یاس و
 نومیدی از ظهور کلمه حق و آزاد شدن اهل دین بر دل‌های آنان یورش برده بود.
 حوصله‌ها از طول کشیدن عمر باطل و نیامدن دوران ظهور حق سر آمده بود و
 می‌خواستند دچار شک و تردید شوند که خدا نجاتشان داد!

بعد از آن که وارد غار شدند از خدای تعالی درخواست رحمتی از ناحیه خودش و
 اهدائی آماده نسبت به امر خود نمودند که در هر چه زودتر از این دو دلی و سرگردانی
 نجات یابند. خداوند نیز دعایشان را مستجاب نموده این طور هدایتشان کرد.

از آنجائی که این پندار (که دیگر حق ظاهر شدنی نیست!) در نظرشان قوت
 گرفت و از زوال غلبه باطل مایوس شدند، خداوند سالهای متمادی به خوابشان برده آنگاه
 بیدارشان کرد تا از یکدیگر بپرسند چقدر خوابیده‌ایم، یکی بگوید یک روز، دیگری بگوید
 پاره‌ای از یک روز، آنگاه پیرامون خود نگریسته ببینند اوضاع و احوال دنیا طور دیگری
 شده و کم کم بفهمند که صدها سال است که به خواب رفته‌اند و این چند صد سال که
 به نظر دیگران چند صد سال بوده به نظر ایشان یک روز و یا بعضی از یک روز می‌آید!

از همین جا که طول عمر دنیا و یا کمی آن چنان نیست که بتواند حقی را
 بمیراند یا باطلی را زنده کند و این خدای سبحان است که زمینی‌ها را زینت زمین کرده
 و دل‌های آدمیان را مجذوب آنها ساخته قرن‌ها و روزگارها جریان داده تا آنان را بیازماید که
 کدام نیکوکارترند، و دنیا جز این سمتی ندارد که طالبان خود را با زر و زیور خود بفریبند
 و آنهایی را که پیرو هوی و هوس‌اند و دل به زندگی زمینی داده‌اند گول بزند!

این خود حقیقتی است که همواره برای انسانها هر وقت که به عمر رفته خود نظر بیفکنند روشن و مبرهن می‌شود و می‌فهمند آن هفتاد سالی که پشت سر گذاشته و آن حوادث شیرین و تلخی که دیده‌اند تو گوئی یک رؤیا بوده که در خواب و چرت خود دیده و می‌بینند .

چیزی که هست مستی هوی و هوس و گرمی و بازی با امور مادی دنیوی نمی‌گذارد آنان متوجه حق بگردند و پس از تشخیص حق آن را پیروی کنند! لیکن برای خدا روزی است که در آن روز این شواعل، دیگر آدمی را به خود سرگرم نمی‌کند و این دنیا و زرق و برقش آدمی را از دیدن حق باز نمی‌دارد و آن روز مرگ است!

« قال قائل منهم کم لبثتم...؟! » این جمله دلیل بر این است که یک نفر از ایشان بوده که از دیگران از مدت مکث در غار پرسیده که چقدر خوابیده‌ایم. از آن برمی‌آید که گویا سائل خودش احساس طولانی بودن مدت مکث را کرده، چون آن کسالتی را که معمولا بعد از خوابهای طولانی به آدمی دست می‌دهد در خود دیده، لذا حداقل به شک افتاده و پرسیده: « کم لبثتم؟! »

« قالوا لبثنا یوما او بعض یوم! » در جواب وی مردد شده گفتند: یک روز یا قسمتی از یک روز! گویا این تردیدی که در جواب از خود نشان دادند بدین جهت بوده که دیده‌اند جای آفتاب تغییر کرده، مثلا اگر صبح به خواب رفته بودند، وقتی بیدار شدند دیده‌اند آفتاب در اواسط آسمان و یا اواخر آن است آنگاه شک کردند در این که در این بین شبی را هم در خواب گذرانده‌اند، تا در نتیجه خوابشان یک روز طول کشیده باشد و یا چنین نبوده و در نتیجه پاره‌ای از روز را در خواب بوده‌اند، بدین جهت جواب خود را با تردید دادند که یا یک روز در خواب بوده‌ایم و یا پاره‌ای از یک روز و به هر حال جوابی که دادند یک جواب است.

« قالوا ربکم اعلم بما لبثتم! » یعنی بعضی دیگر ایشان در رد آنهاپی که گفتند یک روز و یا پاره‌ای از یک روز خوابیدیم گفتند: پروردگار شما بهتر می‌داند که چقدر خوابیده‌اید چون اگر منظورشان رد آن کلام نبوده باشد جا داشت بگویند: پروردگار ما بهتر می‌داند .

از همین جا می‌توان فهمید که گویندگان جمله « ربکم اعلم بما لبثتم! » در مقام معرفت و خدانشناسی از گویندگان جمله « لبثنا یوما او بعض یوم! » برتر بوده‌اند، و مقصودشان از گفته خود تنها اظهار ادب نبوده، بلکه به یکی از معارف توحید آشنایی داشته‌اند و گرنه ممکن بود بگویند: پروردگار ما بهتر می‌داند که چقدر خوابیده‌ایم، آن

وقت این دسته آن عده‌ای نمی‌بودند که خدای تعالی در باره‌شان فرمود: « ثم بعثناهم لنعلم ای الحزبین احصی لما لبثوا امدا - آنان را مبعوث کردیم تا بدانیم کدام طائفه بهتر تشخیص می‌دهند که چقدر خوابیده‌اند!» برای این که صرف اظهار ادب ملازم با بهتر تشخیص دادن نیست، و اظهار کردن ادب غیر از تشخیص دادن و گفتن است.

« فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة فلینظر ایها ازکی طعاما فلیاتکم برزق منه...» این جمله نیز تتمه محاوره و گفتگوی ایشان است، که یکی پیشنهاد می‌کند یک نفر را به شهر بفرستند تا طعامی برایشان بخرد و غذایی تهیه کند.

« و لیتلطف و لا یشعرن بکم احدا!» باید این شخص که می‌فرستید در اعمال نازک کاری و لطف با اهل شهر در رفتن و برگشتن و معامله کردن خیلی سعی کند، تا مبادا خصومتی یا نزاعی واقع شود که نتیجه‌اش این شود که مردم از راز و حال ما سردرآورند.

« انهم ان یظہروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم فی ملتہم و لن تفلحوا اذا ابداء!» از سیاق برمی‌آید که جمله « یظہروا علیکم» در خصوص این داستان به معنای همان اطلاع یافتن و از مخفی‌گاه کسی سر درآوردن است، چون اصحاب کهف قبلاً مردمانی نیرومند و متنفذ بوده‌اند و حال فرار نموده و خود را پنهان کرده‌اند، لذا سفارش می‌کنند که چون ما مردمی سرشناسیم سعی کن کسی از مخفی‌گاه ما خبردار نشود و اگر مطلع شوند بر آنچه که می‌خواهند ظفر می‌یابند.

برداشتی که اصحاب کهف کردند طوری نبوده که مردم دست از سر آنان بردارند، یا به صرف ادعای این که بگویند ما از دین توحید دست برداشته‌ایم از ایشان بپذیرند و جرمشان را ببخشند، بلکه به خاطر این که جرمشان تظاهر به دین توحید و خروج از دین بت‌پرستی بوده و علناً بت‌پرستی را خرافی و موهوم و افتراء بر خدا معرفی می‌کردند عادتاً نباید به صرف اعتراف به حقانیت بت‌پرستی قناعت کنند، بلکه باید آنقدر تعقیبشان کنند و رفتارشان را زیر نظر بگیرند تا نسبت به صدق ادعایشان اطمینان پیدا کنند و قهراً در بت‌پرستی یکی از بت‌پرستان شده و تمامی وظائف دینی ایشان را انجام داده از انجام مراسم و شرایع دین الهی محروم شوند، حتی به یک کلمه از دین توحید لب نکشایند!

سیاق محاوره‌ای که از ایشان حکایت شده یعنی از « جمله قال کم لبثتم...؟ » - تا آخر دو آیه - سیاق عجیبی است که از کمال محبتشان به یکدیگر در راه خدای تعالی و برادریشان در دین و مساواتشان در بین یکدیگر و خیرخواهی و اشفاق نسبت به هم خبر می‌دهد.

در جمله « ربکم اعلم بما لبثتم!» بر موقفی از توحید اشاره کرده‌اند که نسبت

به صاحبان و گویندگان جمله «لبثنا یوما او بعض یوم» رفیع تر و کامل تر است و اما برادری و مواساتشان از اینجا فهمیده می شود که یکی از ایشان وقتی می خواهد پیشنهاد کند که کسی را بفرستیم شهر به یکی از رفقاییش نمی گوید تو برخیز برو، می گوید یکی را بفرستید و نیز نگفت فلانی را بفرستید. وقتی هم خواست اسم پول را ببرد نگفت پولمان را و یا از پولمان به او بدهید برود، بلکه گفت: پولتان را بدهید به یک نفرتان و ورق را به همه نسبت داد، همه اینها مراتب برادری و مواسات و ادب آنان را می رساند. بعلاوه، جمله «فلینظر ایها ازکی طعاما...!» و جمله «و لیتلطف...!» مراتب خیرخواهی آنان نسبت به هم را می رساند.

جمله «انهم ان یظهروا علیکم...!» اشفاق و مهربانی آنان را نسبت به یکدیگر می رساند که چقدر نسبت به نفوسی که دارای ایمان بودند مشفق بودند و برای آن نفوس ارزش قائل بودند.

«بدینسان کسانی را از آنها مطلع کردیم تا بدانند که وعده خدا حق است، و در رستاخیز تردیدی نیست! وقتی که میان خویش در کار آنها مناقشه می کردند، گفتند بر غار آنها بنائی بسازید پروردگار به کارشان داناتر است، و کسانی که در مورد ایشان غلبه یافته بودند گفتند بر غار آنها عبادت گاهی خواهیم ساخت!»

گویندگان این حرف که «بر غار آنها بنائی بسازید!» مشرکین بودند. منظورشان این بود که دیواری کشیده شود تا اصحاب کهف پشت آن قرار گرفته از نظر مردم پنهان شوند و کسی بر حال آنان واقف نگردد. در این که گفتند: پروردگارشان اعلم است اشاره است به این که آن جمعیت وقتی آنان را در غار دیدند باز بین خود اختلاف کردند و اختلافشان هر چه بوده بر سر امری مربوط به اصحاب کهف بوده است، زیرا کلام، کلام کسی است که از علم یافتن به حال آنان و استکشاف حقیقت حال مایوس باشد.

و گویا بعضی از دیدن آن صحنه شبهه شان نسبت به قیامت زایل گشته آرامش خاطر یافتند و بعضی دیگر آنطور که باید قانع نشدند، لذا طرفین گفته اند: بالأخره یا حرف ما است یا حرف شما، هر کدام باشد سزاوار است دیواری بر آنان بکشیم که مستور باشند خدا به حال آنان آگاهتر است.

موحدین گفتند امر ایشان ظاهر شد و آیت آنان روشن گردید و ما به همین آیت اکتفاء نموده ایمان می آوریم و بر بالای غار آنان مسجدی می سازیم که هم خدا در آن عبادت شود و هم تا آن مسجد هست اسم اصحاب کهف هم زنده بماند، تا بدانند وعده خدا حق است!

فصل سوم

درس هائی از

گفتمان پیامبران با خدا

مقدمه:

« وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَعْيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَآمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ؟
 قَالَ سُبْحٰنَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ!
 إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ!
 تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ!
 إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّمُ الْغُيُوبِ! »

« و به یاد آر زمانی را که خدای تعالی به عیسی بن مریم فرمود:

- آیا تو به مردم گفتی که مرا و مادرم را به غیر از خدا دو معبود دیگر بگیرد؟

عیسی گفت: - پروردگارا منزه‌ی تو!

شایسته من نیست چیزی را که حق من نیست بگویم!

و فرضاً اگر هم گفته باشم تو خود آنرا شنیده و دانسته‌ای!

آری تو می‌دانی آنچه را که در نفس من است و این منم که به چیزهایی که در نزد تو

است آگهی ندارم!

به راستی تو علام الغیوبی! « (۱۱۶/مائده)

در این گفتمانی کوتاه، تجلی عجیبی از ادب و اخلاق دیده می‌شود که برای هر انسان پژوهشگر الگویی از آموزندگی و سازندگی است. در ذیل همین آیه است که در جلد ششم تفسیر ۲۰ جلدی یا در جلد دوازده تفسیر ۴۰ جلدی المیزان، علامه بزرگوار به تفسیر و تحلیل آیات قرآنی مربوط به گفتمان های خدا با پیامبران و رسولان خود، ادب عبودیت آنها در پاسخ های خود در مقابل خدای جل و جلاله، همچنین در نمایش همان اخلاق و ادب الهی در روش دعوت آنها در بین مردم، پرداخته است، که ذیلاً خلاصه چند مبحث آن را ملاحظه می‌فرمائید!

گفتمان پیامبران با خدا، الگوهای اخلاق و ادب

پیامبران و رسولان الهی جمیع گفتار و رفتار و حرکات و سکنااتشان بر اساس مراقبت ادب و رعایت مراسم حضور بوده است، اگر چه به ظاهر، رفتار و گفتار آنها مانند کسی بوده که از پروردگار خود غایب و پروردگار او از او غایب است:

« و هر کس در آسمانها و زمین است از آن اوست و کسانی که نزد او هستند

از پرستش او سرباز نمی‌زنند و خسته نمی‌شوند! » (۱۹/انبیاء)

ادب اسماعیل، تسلیم به فرمان الهی!

از جمله آداب انبیا ادبی است که خدای تعالی از خصوص اسماعیل علیه‌السلام در

قصه ذبح نقل کرده و فرموده:

« فبشرناه بغلام حلیم، فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک

فانظر ما ذا تری؟ قال یا ایت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرين! »

« و چون او همراه پدر به سنّ کار و کوشش رسید، گفت:

- ای پسرک من! من پیوسته در خواب می‌بینم که تو را سر می‌برم. بنگر که رأی تو

چیست؟ گفت:

- ای پدر من! آنچه را دستور یافته‌ای انجام ده! اگر خدا بخواهد مرا از صابران

خواهی یافت! » (۱۰۱ و ۱۰۲/صافات)

گر چه در صدر کلام اسماعیل علیه‌السلام، ادب نسبت به پدر رعایت شده، لیکن

در ذیلش ادب را نسبت به پروردگار خود رعایت نموده، با این که رعایت ادب نسبت به

پدری چون ابراهیم خلیل ادب خدای تعالی نیز هست، و کوتاه سخن، وقتی پدرش خواب

خود را برایش نقل کرد و چون این خواب به شهادت خود اسماعیل که گفت: به جای آر

آن چه را که بدان مامور می‌شوی! ماموریتی الهی بوده از این جهت پدرش به وی دستور

داد که در باره خود فکری کند و رأی خود را بگوید، و این هم خود ادبی بود از آن جناب

نسبت به فرزندش .

اسماعیل هم در جواب عرض کرد: ای پدر! بجای آر آنچه را که بدان مامور

می‌شوی! او نیز رعایت ادب را نسبت به پدر کرد و نگفت که رأی من چنین است! گویا

خواست بگوید من در مقابل تو رأیی ندارم و از همین جهت کلام خود را با لفظ ای پدر

آغاز کرد و نگفت: اگر می‌خواهی به جای آر، تا پدر را در مقابل قبول قطعی خود دلخوش

سازد .

مضافا بر این که با این اعتراف از اسماعیل که این خواب امری است که ابراهیم باو مامور شده تصور نمی شود که اسماعیل تردید داشته باشد در ماموریه و امتثال پروردگار نکند.

ادب دیگری که اسماعیل بکار برد این بود که گفت: بزودی خواهی یافت که من از صابریتم ان شاء الله! زیرا با این کلام خود نیز پدر را خشنود نمود، همه اینها ادب او را نسبت به پدرش می‌رساند.

ادب را نسبت به خداوند هم رعایت نموده زیرا وعده‌ای که راجع به تحمل و صبر خود داد به طور قطع و جزم نبود، بلکه آنرا به مشیت خداوند مقید ساخت، چون می‌دانست که وعده صریح و قطعی دادن و آنرا به مشیت پروردگار مقید نساختن، شائبه ادعای استقلال در سببیت است و ساحت مقدس نبوت از این گونه شائبه‌ها مبرا است.

ادب یعقوب: من از رحمت خدا مایوس نیستم!

از جمله آداب انبیا ادبی است که خدای متعال آن را از حضرت یعقوب علیه‌السلام وقتی که فرزندان او از مصر مراجعت کردند در حالیکه بنیامین و برادر بزرگتر را نیاورده بودند حکایت کرده و فرموده:

« و تولی عنهم و قال یا اسفا علی یوسف و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم قالوا تالله تفتوا تذکر یوسف حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین! قال انما اشکو بئی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون! »
« و از آنها روی گرداند و گفت:

- ای افسوس بر یوسف! و همچنان که اندوه خود را فرو می‌خورد، چشمانش از غصه سپید شد! گفتند:

- به خدا سوگند! تو پیوسته یوسف را یاد می‌کنی تا سر انجام بیمار شوی یا خود را هلاک کنی!

- گفت: من شرح درد و اندوه خویش را تنها با خدا می‌گویم، و از خداوند چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید! »
(۸۴ تا ۸۶ / یوسف)

یعقوب علیه‌السلام به فرزندان خود می‌گوید که مداومت من بر یاد یوسف شکایتی است که من از حال دل خود به درگاه خدا می‌برم و از رحمت او و این که یوسفم را به صورتی که تصور نمی‌کنم به من برگرداند مایوس نیستم!

و این خود از ادب انبیا است نسبت به پروردگار خود که در جمیع احوال متوجه پروردگارشان بوده و جمیع حرکات و سکنتات خود را در راه او انجام می‌دادند و این معنا از آیات کریمه قرآن به خوبی استفاده می‌شود، چون خدای تعالی از طرفی تصریح کرده

به این که انبیاء را به راه راست هدایت نموده و از طرف دیگر پیروی هوا و هوس را گمراهی و انحراف از راه راست خود دانسته است.

از این دو بیان استفاده می‌شود که انبیاء که هدایت یافتگان به هدایت خدایند هرگز هوای نفس را پیروی نمی‌کنند. عواطف نفسانی و امیال باطنیشان یعنی شهوت و غضب و حب و بغض و مسرت و اندوه و هر نفسانیات دیگرشان که مربوط به مظاهر زندگی از قبیل مال و فرزند و نکاح با زنان و خوردنیها و پوشیدنیها و مساکن و امثال آنها است همه را در راه خدا به کار برده و از آنها غرضی جز رضای خدا ندارند و در هیچیک از حوائج زندگی به درگاه کسی جز درگاه او روی نمی‌آورند و غیر در او دری از درهای اسباب را نمی‌کوبند!

به این معنا که اگر هم متوسل به اسباب ظاهری می‌شوند و این توسل خدای را از یادشان نمی‌برد و فراموش نمی‌کنند که این اسباب و سببیتشان از خدای تعالی است نه این که بکلی اسباب را انکار نموده و برای آنها وجودی تصور نکنند و یا سببیت آنها را انکار نمایند، زیرا آنها قابل انکار نیستند و بر خلاف فطرت و ارتکاز انسانی است، بلکه به اسباب تمسک می‌جویند و لیکن برای آنها استقلال نمی‌بینند و برای هر چیزی موضع و اثری قائلند که خدا برای آن تعیین نموده است.

مراد از این که فرمود: «انما اشکو بثی و حزنی الی الله!» این خواهد بود که اگر می‌بینید دائماً به یاد یوسفم و از فقدانش متاسفم، این اسف دائمی من مثل اسف شما بر فقدان نعمت نیست، زیرا شما وقتی به فقدان نعمتی دچار می‌شوید از روی جهل شکایت نزد کسانی می‌برید که مالک نفع و ضرری نیستند و اما من تاسفم را از فقدان یوسف نزد خداوند به شکایت می‌برم، این شکایت هم درخواست امری نشدنی نیست، زیرا من می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید!

ادب یوسف، رجحان زندان بر تسلیم شهوت زنان

از جمله آداب انبیا ادبی است که یوسف صدیق علیه‌السلام هنگامی که همسر عزیز او را تهدید نمود و گفت اگر آن چه می‌گویم نکنی به زندانت می‌اندازم، به خدایش عرض کرد:

« رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن

من الجاهلین!»

« یوسف گفت:

- پروردگارا! زندان برای من از آنچه مرا به آن می‌خوانند محبوب‌تر است!

- اگر مکرشان را از من بازگردانی به سوی آنان میل خواهم کرد و از نادانان خواهم شد.» (۲۳/یوسف)

حضرت یوسف علیه السلام گرفتاری خود را برای پروردگارش چنین شرح می‌دهد که امرش در نزد زنان درباری و در موقف فعلیش دائر شده است میان رفتن به زندان و میان اجابت خواسته آنها و به علمی که خداوند کرامتش کرده و با آیه: «و لما بلغ اشدّه آتیناه حکما و علما» (۲۲/یوسف) از آن حکایت نموده، زندان را بر اجابت آنها ترجیح می‌دهد، لیکن از طرفی هم اسباب و مقدماتی که زنان درباری مصر برای رسیدن به منظور خود ترتیب داده‌اند بسیار قوی است، این مقدمات یوسف را به غفلت و جهل به مقام پروردگار و ابطال علم و ایمان به خدایش تهدید می‌نماید، چاره‌ای جز دستگیری خدا و حکم او نمی‌بیند.

در این دعا ادب را رعایت کرده و برای خود درخواست حاجتی نمی‌کند، چون حاجت خواستن خود یک نحوه حکم کردن است، بلکه تنها اشاره می‌کند به این که جهل تهدیدش می‌کند به ابطال نعمت علمی که پروردگارش کرامتش فرموده و رهائیش از خطر جهل و دور شدن کید زنان از او موقوف به عنایت خدای تعالی است، لذا تسلیم امر خدا شد و چیز دیگری نگفت.

خدای تعالی هم دعایش را مستجاب نمود و کید زنان را که عبارت بود از منحرف شدن و یا به زندان رفتن از او به گردانید، در نتیجه هم از انحراف خلاص شد و هم از زندان، از این جا معلوم می‌شود که مرادش از کید زنان هر دو بوده است.

و اما این که عرض کرد: «رب السجن احب الی ...!» در حقیقت خواست تمایل قلبی خود را در صورت دوران مزبور نسبت به رفتن زندان و نفرت و دشمنی خود را نسبت به فحشا اظهار نماید، نه این که به گمان بعضی رفتن به زندان را دوست داشته باشد، چنان که سید الشهداء حسین بن علی علیهما السلام نیز در این مقوله فرمود: «الموت اولی من رکوب العار و العار خیر من دخول النار - تن به مرگ دادن سزاوارتر است از قبول عار و قبول عار و ننگ بهتر است از داخل آتش دوزخ!» به دلیل این که خدای تعالی بعد از این آیه فرموده: «ثم بدا لهم من بعد ما راوا الايات ليسجننه حتى حين.» ظهور این آیه در این که به زندان فرستادن یوسف رأی تازه‌ای از آنان و بعد از آن دوران مزبور و نجات یوسف، روشن و غیر قابل انکار است.

ادب سلیمان، درخواست توفیق عمل صالح و شکر نعمت

از جمله آداب انبیا ادبی است که خدای تعالی قرآن در ضمن داستان سلیمان

علیه‌السلام و مورچگان از آن جناب نقل کرده و فرموده:

« حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحظمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون! فتبسم ضاحکا من قولها و قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک الّتی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضاه و ادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین!»

« تا آن‌گاه که به وادی مورچگان رسیدند، مورچه‌ای گفت:

- ای مورچگان! به خانه‌هایتان داخل شوید، مبادا سلیمان و سپاهیان‌ش بدون توجه شما را پایمال کنند!

سلیمان از گفتار او تبسمی کرد و خندید و گفت:

- پروردگارا! مرا بر آن دار تا نعمتی را که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای شکر کنم و عمل صالحی که می‌پسندی انجام دهم، و مرا به رحمت خویش در جمع بندگان شایسته‌ات در آورا!» (۱۸ و ۱۹/نمل)

این مورچه با کلام خود سلیمان را به یاد ملک عظیمی که خدایش ارزانی داشته بود انداخت، ملکی که ارکان آن بوسیله مسخر بودن باد و جریان‌ش به امر وی و همچنین مسخر بودن جن برای او به طوری که هر چه بخواهد برایش بسازند و نیز به وسیله علم به زبانهای طیور محکم و پا بر جا بود.

آری سلیمان علیه‌السلام دارای چنین ملکی بود و لیکن این ملک و قدرت آن طوری که در دل‌های ما به صورت شیرین‌ترین آرزویی که ممکن است انسانی بدان نائل شود جلوه می‌کند در دل وی جلوه نداشت و ذلت عبودیت را از یادش نبرد بلکه در نظرش به صورت نعمتی بود که پروردگارش به او و والدین او انعام نموده و ایشان را به آن اختصاص داده و این نظریه را از کسی مثل سلیمان با داشتن چنین سلطنت و قدرتی باید بهترین ادب او نسبت به پروردگارش شمرد.

از گفتار آن مورچه فوراً به یاد نعمت‌های پروردگارش افتاد و این نعمت‌ها گر چه در حق او بسیار و بی‌شمار بود، لیکن مورد نظر او از نعمت در این مقام همان ملک عظیم و سلطنت قاهره‌اش بود و لذا از پروردگار خود درخواست توفیق عمل صالح می‌کند چون متوجه می‌شود که از کسی که در اریکه تخت سلطنت قرار دارد عمل صالح و رفتار نیک ممدوح و مطلوب است، برای خاطر همه این جهات بود که نخست از خدای خود خواست که به وی توفیق ادای شکر نعمتش مرحمت کند و در ثانی اینکه عمل صالح انجام دهد و به صرف عمل صالح قناعت نکند بلکه آنرا مقید کرد به اینکه باعث خشنودی پروردگارش باشد، آری او بنده‌ای است که جز رضای پروردگار و مولای خود هدفی ندارد، او با عمل صالح کاری ندارد مگر برای این که باعث خشنودی پروردگارش است، آن‌گاه در خواست

توفیق عمل صالح را با درخواست صلاح ذاتی تکمیل نموده و عرض کرد: و مرا به رحمت خود در زمره بندگان صالحت در آور!

المیزان ج: ۶ ص: ۴۰۸

فصل چهارم

تفسیر و تحلیل

گفتمان نوح با خدا

فرزند تو از اهل تو نیست!

« وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَ نَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَ كَانَ فِي مَعْزِلٍ يُبْنِي أَرْكَبَ مَعَنَا
وَ لَا تَكُن مَعَ الْكَافِرِينَ...! »

« کشتی، سرنشینان را در میان امواجی چون کوه می‌برد - که ناگهان چشم نوح به فرزندش افتاد که از پدرش و مؤمنین کناره‌گیری کرده بود و در نقطه‌ای دور از ایشان ایستاده بود - فریاد زد، هان ای فرزند بیا با ما سوار شو و با کافران مباش! »
« گفت: من به زودی خود را به پناه کوهی می‌کشم که مرا از خطر آب حفظ کند. نوح گفت: امروز هیچ پناهی از عذاب خدا نیست، مگر برای کسی که خدا به او رحم کند - چیزی نگذشت که - موج بین او و فرزندش حائل شد و در نتیجه پسر نوح نیز از زمره غرق شدگان قرار گرفت. »

« فرمان الهی رسید که ای زمین آبت را - که بیرون داده‌ای - فرو ببر! و ای آسمان - تو نیز از باریدن - باز ایست! آب فرو رفت، و فرمان الهی به کرسی نشست و کشتی بر سر کوه جودی بر خشکی قرار گرفت - و در مورد زندگی آخرتی کفار - فرمانی دیگر رسید که مردم ستمکار از رحمت من دور باشند! »

« نوح - در آن لحظه‌ای که موج بین او و پسرش حائل شد - پروردگارش را ندا کرده با استغاثه گفت: ای پروردگار من پسر من از خاندان من است، و به درستی که وعده تو حق است و تو احکم الحاکمین، و حکمت متقن‌ترین حکم است! »

« خطاب رسید ای نوح! او از خاندان تو نیست چون که او عمل ناصالحی است! لذا از من چیزی که اجازه خواستنش را نداری نخواه، من زنه‌ارت می‌دهم از این که از

جاهلان شوی!»

« نوح عرضه داشت پروردگارا! من به تو پناه می‌برم از این که درخواستی کنم که نسبت به صلاح و فساد آن علمی نداشته باشم و تو اگر مرا نیامرزی و رحمم نکنی از زیانکاران خواهیم بود!» (۴۲ تا ۴۷/هود)

« و نادى نوح ابنه و كان فى معزل يا بنى اركب معنا و لا تكن مع الكافرين! » نوح فرزند خود را که در نقطه دوری کناره‌گیری کرده بود از همان دور صدا زد و در ندایش گفت: ای پسرک من! با ما سوار بر کشتی شو و با کافران مباش و گرنه در بلاء شریک آنان خواهی شد، همانطور که در همنشینی و سوار نشدن بر کشتی شریک آنهایی!

نوح علیه‌السلام در این گفتارش نفرمود: «از کافران مباش!» برای این که خیال می‌کرد مسلمان است، چون از نفاق دلش خبر نداشت و نمی‌دانست که او تنها به زبان مسلمان و مؤمن است، بدین جهت بود که او را صدا زد تا با مسلمانان باشد و سوار بر کشتی شود - و خلاصه اگر از کفر درونی پسرش اطلاع می‌داشت او را صدا نمی‌زد.

« قال ساوى الى جبل يعصمنى من الماء قال لا عاصم اليوم من امر الله! » پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت: من به زودی به کوهی منضم می‌شوم تا مرا از آب حفظ کند و در آب غرق نشوم نوح گفت: امروز هیچ حافظی از بلای خدا وجود ندارد، زیرا امروز غضب خدا شدت یافته و این قضاء رانده شده که تمامی اهل زمین به جز کسانی که به خود او پناهنده شوند غرق گردند، امروز نه هیچ کوهی عاصم و حافظ است و نه چیز دیگری!

بعد از این گفتگو فاصله زیادی نشد که موج، بین نوح و پسرش فاصله شد و پسرش از غرق شدگان بود، و اگر موج بین آنها فاصله نمی‌شد و گفتگوشان ادامه می‌یافت به کفر پسرش واقف می‌شد و از او بیزاری می‌جست.

« و قيل يا ارض ابلعى ماءك و يا سماء اقلعى و غيظ الماء و قضى الامر و استوت على الجودى و قيل بعدا للقوم الظالمين! » این ندائی است که از ساحت عظمت و کبریائی حق تعالی صادر شده و اگر نام حضرتش را نبرد به منظور تعظیم بوده است.

دو صیغه امری که در این جمله است یعنی امر « ابلعى » و امر « اقلعى » امر تکوینی است، همان امری که کلمه کُن حامل آن است، از مصدر صاحب عرش، خدای تعالی صادر می‌شود و همه می‌دانیم که وقتی این کلمه در مورد چیزی صادر شود بدون فاصله‌ای زمانی آن امر محقق می‌شود. در مورد بلعیده شدن آب طوفان بوسیله زمین نیز چنین شد، زمین دیگر نجوشید، آسمان هم نبارید!

جمله «و قضی الامر...» معنایش این است که آن وعده‌ای که خدای تعالی به نوح داده بود که قوم وی را عذاب کند منجز و قطعی شد و آن قوم غرق شده و زمین از لوث وجودشان پاک گردید.

«و قیل بعدا للقوم الظالمین!» یعنی خدای عز و جل فرمود دوری باد نصیب مردم ستمگر! این جمله می‌خواهد بفهماند که خدای تبارک و تعالی آن قوم را از دار کرامت خود یعنی از بهشت دور کرد!

«و نادى نوح ربه فقال رب ان ابنى من اهلى و ان وعدك الحق و أنت احکم الحاکمین!» این آیه شریفه دعائی است که نوح برای پسرش کرده، البته آن پسری که از سوار شدن بر کشتی تخلف ورزید و آخرین باری که نوح او را دید همان روزی بود که با یاران خود سوار بر کشتی شد و دید که او در کناری ایستاده صدایش زد که پسرم بیا سوار کشتی شو! ولی او نپذیرفت و بعد از آنکه طوفان شروع شد و موج بین او و پسرش حائل شد، در این هنگام به خیال این که او نیز مانند سایر فرزنداناش به خدا ایمان دارد و چون قبلا از خدای تعالی این وعده را شنیده بود که اهل او را نجات می‌دهد لذا او را صدا زد و گرنه این کار را نمی‌کرد.

و اگر در آیه شریفه آمده که: نوح پروردگار خود را نداء کرد و نفرموده: نوح از پروردگار خود درخواست کرد و یا نوح گفت و یا نوح دعا کرد، برای این است که نوح علیه‌السلام در آن لحظه دچار اندوه شدیدی از هلاکت فرزند خود بوده و از این تعبیر می‌فهمیم که آن جناب صدای خود را به استغاثه و دعا بلند کرده و این عکس‌العمل از کسی که دچار اندوه شدید باشد امری طبیعی است.

نوح علیه‌السلام فرستاده خدای تعالی و یکی از انبیای اولوا العزم - یعنی صاحب شریعت - بوده و چنین کسی بطور مسلم عالم به مقام خدای تعالی و عارف به آن و بصیر به موقف عبودیت خود بوده، علاوه بر همه اینها ظرف گفتگویی که نوح با پروردگارش داشته ظرف معمولی نبوده، بلکه ظرفی بوده که آیات ربوبیت خدای تعالی و قهر و غضب الهی به حد اکمل ظهور یافته و تمام دنیا و اهل دنیا در زیر آب فرو رفته و غرق شده‌اند و از ساحت عظمت و کبریائی خدای تعالی نداء شده که: ستمکاران از رحمت من دور شوند!

در چنین جوی چطور ممکن است نوح علیه‌السلام برای پسرش دعا کند؟ و ادب عبودیت چگونه اجازه می‌دهد که او خواست دل خود را که همان نجات فرزند است بطور صریح و پوست کنده در میان بگذارد؟ لذا می‌بینیم که آن جناب رعایت ادب را نموده و سخن خود را در قالب سؤال و استفسار از حقیقت امر بیان کرده است. نخست وعده‌ای را

که خدای تعالی قبلا یعنی هنگام سوار کردن مؤمنین و جفت جفت حیوانات در کشتی داده بود که اهل او را نجات می‌دهد به زبان آورد.

از سوی دیگر برای آن جناب کفر فرزند ثابت نشده بود، بلکه اهل آن جناب حتی همین فرزندش (البته غیر از همسرش)، به ظاهر مؤمن بودند. اگر فرزند مذکور وی بر خلاف آنچه نوح علیه‌السلام می‌پنداشت کافر بود بطور مسلم او را برای سوار شدن به کشتی نمی‌خواند و چنین درخواستی را از خدای تعالی نمی‌کرد، برای این که خود آن جناب قبلا کفار را نفرین کرده و از خدای تعالی خواسته بود که دپاری از کافران را بر روی زمین زنده نگذارد، پس همه اینها شاهد بر آن است که او پسر مورد بحثش را مؤمن می‌پنداشته و اگر آن پسر سوار کشتی نشد و دستور پدر را مخالفت کرد، صرف این مخالفت کفر آور نیست بلکه تنها معصیتی است که مرتکب شده بود،

و به خاطر همه این جهات بود که نوح علیه‌السلام گفت: «رب ان ابني من اهلی و ان وعدك الحق»، پس وعده پروردگارش را یاد کرد و به ضمیمه این یادآوری گفت: پسر من اهل من است!

این خطاب را با کلمه ربی ادا کرد تا رحمت پروردگارش را به سوی خود جلب کند، چون این کلمه دلالت بر استرحام و طلب رحم و شفقت دارد.

و نیز گفت «ابنی» تا حجتی باشد بر کلمه «من اهلی»، و در حقیقت گفته باشد که این جوان اهل من است زیرا پسر من است، و این که جمله «و ان وعدك الحق» را تاکید کرد برای این بود که حق ایمان را اداء کرده باشد.

و این دو جمله یعنی جمله «ان ابني من اهلی» و جمله «و ان وعدك الحق»، وقتی به یکدیگر منضم شوند نتیجه می‌دهند که باید پسرش نجات یابد، و جا داشت خود آن جناب نتیجه‌گیری نموده بگوید پس او را نجات ده! لیکن از این دو جمله‌اش نتیجه‌گیری نکرد، تا در مقام عبودیت، رعایت ادب را کرده باشد، و چون هیچ کس به جز خدای تعالی صاحب حکم نیست، حکم حق و قضای فصل را به خدای تعالی واگذار نموده تا در برابر حکم او تسلیم باشد لذا در آخر کلامش گفت: «و انت احکم الحاکمین!»

گویا نوح علیه‌السلام با این گفتار خود خواسته است حقیقت امر را به وضوح بفهمد و بیش از این چند جمله که خدای تعالی از او حکایت کرده چیزی نگفته است.

«قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسالن ما لیس لک به علم- خطاب رسید ای نوح! او از خاندان تو نیست چون که او عمل ناصالحی است! لذا از من چیزی که اجازه خواستنش را نداری نخواه، من زنهارت می‌دهم از این که از جاهلان شوی!»

در این آیه، خدای سبحان راه صواب و وجه صحیح آنچه را که نوح در کلامش آورده بود بیان فرموده است.

نوح علیه‌السلام می‌خواست با گفتار خود نجات پسرش را حتمی سازد و خدای تعالی با جمله «انه لیس من اهلک - او اهل تو نیست!» اثر استدلال نوح را از بین برد. منظور از این که فرمود: او اهل تو نیست - و خدا داناتر است - این است که او از آن افرادی که خدا وعده نجاتشان را داده و فرموده بود: اهل خودت را نیز سوار کشتی بکن نیست زیرا منظور از اهلی که قرار است نجات یابند اهل صالح تواند ولی پسر نیست زیرا او در عین این که پسر و اهل تو است و اختصاصی به تو دارد ولی صالح نیست لذا خدای تعالی دنبال جمله «انه لیس من اهلک» بلا فاصله فرمود: «انه عمل غیر صالح - برای این که او از نظر عمل، غیر صالح است!»

«انه عمل غیر صالح!» از ظاهر سیاق بر می‌آید که مرجع ضمیر همان پسر نوح باشد و خود او عمل غیر صالح باشد، و اگر خدای تعالی او را عمل غیر صالح خوانده از باب مبالغه است، پس معنای جمله این است که این پسر تو دارای عمل غیر صالح است و از آن افرادی نیست که من وعده دادم نجاتشان دهم.

منظور نوح علیه‌السلام تقاضای نجات فرزند نبود، بلکه صرفاً می‌خواست از حقیقت امر استفسار کند، البته اگر سخن او ادامه می‌یافت و موج، بین او و فرزندش فاصله نشده بود گفتارش به تقاضا کشیده می‌شد.

«فلا تسالن ما لیس لك به علم!» گویا کلام نوح علیه‌السلام که گفت: «رب ان ابنی من اهلی و ان وعدك الحق!» در مظنه این بود که دنبالش و پس از شنیدن جواب مساعد، نجات فرزند خود را تقاضا کند که عنایت الهی شامل حالش شد و نگذاشت از روی جهل درخواستی کند.

آری او اطلاع نداشت که پسرش اهل او یعنی اهل ایمان نیست ولی تسدید غیبی (توجه خاص الهی) بین او و آن درخواست نپخته و بیجایش حائل شد و نهی: «لا تسالن ما لیس لك به علم»، او را دریافت که: حال که او اهل تو نیست به علت این که او عملی غیر صالح است، و حالا که تو راهی نداری به این که به ایمان و یا کفر فرزندت علم پیدا کنی، پس زنهار که به درخواست نجات پسر ت مبادرت کنی زیرا این سؤال چیزی است که علم به حقیقت آن نداری!

«قال رب انی أعوذ بک أن أسالک ما لیس لی به علم و ان لا تغفر لی و ترحمنی أکن من الخاسرین!» بعد از آن که نوح علیه‌السلام فهمید که سؤال او سؤالیه بوده که اگر ادامه می‌یافته طبیعتاً منجر به درخواستی می‌شده که از واقعیت آن خبر نداشته و در

نتیجه از جاهلان می‌شده، و نیز به دست آورد که عنایت خدای تعالی بین او و هلاکت حایل شده، لذا از در شکرگزاری به خدا پناه برده و از او از چنان سؤال خسران آوری طلب مغفرت و رحمت کرده است.

« و الا تغفر لی و ترحمنی اکن من الخاسرین! » کلامی است از نوح علیه‌السلام که صورتش صورت توبه است ولی حقیقتش شکر در برابر نعمت تعلیم و تادیبی است که خدای تعالی به وی ارزانی داشت.

و اما این که به صورت توبه تعبیر شده علتش این است که همین شکرگزاری رجوع به خدا و پناه بردن به او است و لازمه آن این است که از خدای تعالی طلب مغفرت و رحمت کند، یعنی آن عملی که اگر انسان انجام دهد گرفتار لغزش و سپس دچار هلاکت می‌گردد بر آدمی بیوشاند (چون مغفرت به معنای پوشاندن است)، و نیز عنایت و رحمتش شامل حال آدمی گردد، زیرا مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت به معنای معروفش در نزد متشرعه نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود.

این که گفتیم حقیقت این کلام نوح علیه‌السلام اظهار تشکر است برای این است که عنایت الهی که بین آن جناب و بین آن سؤال بیجایی که اگر می‌کرد داخل در زمره جاهلان می‌شد حائل گشت و نیز عصمت الهی که وجه صواب را برایش بیان نمود - آن عنایت و این عصمت الهی - ستر و پرده‌ای الهی بود که آن لغزش و خطای او را در طریقه‌اش پوشاند و نعمت و رحمتی بود که خدای سبحان وی را با آن انعام فرمود، پس این که عرضه داشت: « و الا تغفر لی و ترحمنی اکن من الخاسرین! » در حقیقت ثناء و شکری است در برابر صنعی جمیل که خدای تعالی با وی داشته است.

« قیل یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک و علی امم ممن معک ...! » این خطاب با در نظر گرفتن ظرفی که این خطاب در آن ظرف صادر شده ظرفی که می‌دانیم غیر از جاندارانی که در کشتی بودند هیچ نفس‌کشی در روی زمین باقی نمانده و همه غرق شده بودند، و در حالی این خطاب صادر شده که کشتی بر کوه جودی می‌نشسته و خدای تعالی برای اهل کشتی قضاء رانده و حکم کرده بودند که در زمین پیاده شده و آن را آباد کنند و تا مدتی معین در آن زندگی کنند، خطابی عمومی بوده که شامل همه بشر در تمام زمانها می‌شده، از روزی که از کشتی خارج شدند تا روز قیامت .

خطاب به نوح در آیه مورد بحث خطاب دومی است به کل بشر و خطاب به آدم خطاب اول است زیرا تمامی افراد بشر که در زمان نوح بودند به آدم منتهی می‌شدند و

همه افرادی که تا روز قیامت آمده و می‌آیند به نوح و همراهان آن جناب منتهی می‌گردند، و این خطاب متضمن قضائی است که خدای تعالی در باره بشر رانده و آن این است که در زمین نازل شوند و در آنجا استقرار یافته و منزل گزینند و تا مدتی معین در آن زندگی کنند!

و خدای تعالی مخاطبینی را که اذن داد در زمین حیات بشری خود را از سر بگیرند به دو طایفه تقسیم کرد و از اذن خود به یک طایفه از آن دو طایفه به سلام و برکات که خالی از بشارت به خیر و سعادت صاحبانش نیست تعبیر کرد و آن طایفه عبارتند از نوح و بعضی از امت‌هایی که همراه او بودند، و از اذن خود به طایفه دیگر، به تمتیع - بهره‌مند کردن - و به دنبال آن، رسیدن به عذابی که مخصوص آنان است تعبیر کرد.

پس، از همینجا روشن شد که خطاب هبوط و نازل شدن از کشتی به زمین با متعلقاتی که این خطاب داشت یعنی سلام و برکات برای یک طایفه و تمتیع و بهره‌مندی برای طایفه دیگر، همه متوجه به عامه بشر و همه افراد است، از زمان به زمین نشستن کشتی تا روز قیامت!

و با این بیان روشن گردید که مراد از جمله «و علی امم ممن معک!» امت‌های صالح از اصحاب کشتی و نیز صالحینی است که بعدها از نسل آنان پدید می‌آیند، و می‌خواهد بفرماید اممی که پیدایش و تکوینشان از کسانی آغاز می‌شود که با تو هستند، یعنی افراد صالحی که با تو هستند و افراد صالحی که از نسل آنان پدید می‌آیند.

فصل پنجم

تفسیر و تحلیل

گفتمان ابراهیم با خدا

درخواست ابراهیم(ع) برای دیدن زنده کردن مردگان

« وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنِ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِن لَّيَطْمَنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَهُ مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ...! »

« و بیاد آور آن زمان را که ابراهیم گفت: پروردگارا نشانم بده که چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ فرمود مگر ایمان نداری؟ عرض کرد، چرا ولی می‌خواهم قلبم آرامش یابد!

فرمود: پس چهار مرغ بگیر و قطعه قطعه کن و هر قسمتی از آن را بر سر کوهی بگذار آنگاه یک یک آنها را صدا بزنی، خواهی دید که با شتاب نزد تو می‌آیند! و بدان که خدا مقتدری شکست ناپذیر و محکم کار است! » (۲۶۰/بقره)

آیه: «ارنی کیف تحیی الموتی - نشانم بده که چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟» بر چند نکته دلالت دارد:

نکته اول این که: ابراهیم خلیل علیه‌السلام از خدای تعالی درخواست دیدن زنده نمودن را کرد، نه بیان استدلالی، زیرا انبیاء علیهم‌السلام و مخصوصا پیغمبری چون ابراهیم علیه‌السلام مقامشان بالاتر از آن است که معتقد به قیامت باشند، در حالی که دلیلی بر آن نداشته و از خدا درخواست دلیل کنند، چون اعتقاد به یک امر نظری و استدلالی احتیاج به دلیل دارد و بدون دلیل، اعتقاد تقلیدی و یا ناشی از اختلال روانی و فکری خواهد بود، در حالی که نه تقلید لایق به ساحت پیغمبری چون آن جناب است و نه اختلال فکری، علاوه بر این که ابراهیم علیه‌السلام سؤال خود را با کلمه «کیف؟» ادا کرد، که مخصوص سؤال از خصوصیات وجود چیزی است، نه از اصل وجود آن. وقتی

شما از مخاطب خود می‌پرسید که آیا زید را همراه ما دیدی؟ سؤال از اصل دیدن زید است و چون می‌پرسی زید را چگونه دیدی؟ سؤال از اصل دیدن نیست، بلکه از خصوصیات دیدن و یا به عبارت دیگر دیدن خصوصیات است، پس معلوم شد که ابراهیم علیه‌السلام درخواست روشن شدن حقیقت کرده، اما از راه بیان عملی، یعنی نشان دادن، نه بیان علمی به احتجاج و استدلال.

نکته دوم این که: آیه شریفه دلالت می‌کند بر این که ابراهیم علیه‌السلام درخواست کرده بود که خدا کیفیت احیا و زنده کردن را به او نشان دهد، نه اصل احیا را، چون درخواست خود را به این عبارت آورد: چگونه مرده را زنده می‌کنی؟ و این سؤال می‌تواند دو معنا داشته باشد: معنای اول این که چگونه اجزای مادی مرده حیات می‌پذیرد؟ و اجزای متلاشی دوباره جمع گشته و به صورت موجودی زنده شکل می‌گیرد؟ و خلاصه این که چگونه قدرت خدا بعد از موت و فنای بشر به زنده کردن آنها تعلق می‌گیرد؟ معنای دوم این که: سؤال از کیفیت افاضه حیات بر مردگان باشد، و این که خدا با اجزای آن مرده چه می‌کند که زنده می‌شوند؟ و حاصل این که سؤال از سبب و کیفیت تاثیر سبب است. این به عبارتی همان است که خدای سبحان آن را ملکوت اشیاء خوانده و فرموده: «انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون، فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء - امر او هر گاه چیزی را بخواهد ایجاد کند تنها به این است که به آن بگوید: باش و او موجود شود! پس منزّه است خدائی که ملکوت هر چیزی به دست اوست!» (۸۲ و ۸۳/یس)

منظور ابراهیم علیه‌السلام، سؤال از کیفیت حیات پذیری به معنای دوم بوده، نه به معنای اول، به چند دلیل:

دلیل اول این که گفت: «کیف تحیی الموتی - مردگان را چگونه زنده می‌کنی؟» پس از کیفیت زنده کردن پرسیده، که خود یکی از افعال خاص خدا و معرف او است، خدائی که سبب حیات هر زنده‌ای است و به امر او هر زنده‌ای زنده می‌باشد و اگر گفته بود: «کیف تحیی الموتی - چگونه مردگان زنده می‌شوند؟» در این صورت سؤال از کیفیت حیات‌پذیری به معنای اول یعنی کیفیت جمع شدن اجزای یک مرده و برگشتنش به صورت اول و قبول حیات بوده است.

دلیل دوم این که: اگر سؤال آن جناب از کیفیت حیات پذیری اجزا بود، دیگر وجهی نداشت که این عمل به دست ابراهیم علیه‌السلام انجام شود و کافی بود خدای تعالی در پیش روی آن جناب حیوان مرده‌ای را زنده کند.

دلیل سوم این که: اگر منظورش سؤال از کیفیت حیات پذیری به نحو اول بود جا

داشت در آخر کلام بفرماید: «اعلم ان الله على كل شيء قدير!» نه این که بفرماید: «و اعلم ان الله عزيز حكيم!» چون روش قرآن کریم این است که در آخر هر آیه از اسماء و صفات خدای تعالی، آن صفتی را ذکر کند که متناسب با مطلب همان آیه باشد. مناسب با زنده کردن مردگان، صفت قدرت است نه صفت عزت و حکمت.

« قال ا و لم تؤمن؟ قال بلی و لكن لیطمئن قلبی! »

خدای تعالی در اینجا اینطور سؤال کرد که: «ا و لم تؤمن؟» و نپرسید: «الم تؤمن؟» با این که معنای هر دو یکی است، ولی در تعبیر اولی اشاره به این جهت نیز هست که سؤال و درخواست، سؤالی بجا و به مورد است، لیکن جا ندارد طوری عنوان شود که با عدم ایمان به احیا و زنده کردن مقارن باشد!

اگر فرموده بود: «ا لم تؤمن؟» دلالت می‌کرد بر این که گوینده، یعنی خدای تعالی، سؤال او را ناشی از عدم ایمان تلقی کرده، آن وقت جمله نامبرده جنبه عتاب و ملامت به خود می‌گرفت، که ای ابراهیم چنین سؤالی از تو زشت است!

در این کلام ایمان مطلق آمده و به چیزی اضافه نشده و نفرموده: به چه چیز ایمان داری؟ بلکه بطور مطلق پرسیده: مگر ایمان نداری؟ و این دلالت دارد بر اینکه ایمان به خدای سبحان با شک در امر احیاء و بعث جمع نمی‌شود!

همچنین جمله «لیطمئن قلبی!» که حکایت کلام ابراهیم علیه‌السلام است مطلق آمده، و نگفته قلبم از چه چیز آرامش یابد. این اطلاق دلالت دارد بر این که مطلوب آن جناب از این درخواست به دست آوردن مطلق اطمینان و ریشه کن کردن منشا همه خطورها و وسوسه‌های قلبی از قلب است، چون حس واهمه در ادراکات جزئی و احکام این ادراکات جزئی تنها بر حس ظاهری تکیه دارد و بیشتر احکام و تصدیقاتی که در باره مدرکات خود دارد (مدرکاتی که از طریق حواس ظاهری می‌گیرد)، احکام و تصدیقاتی یک جانبه و واری نشده است. واهمه، احکام خود را صادر می‌کند بدون این که آن را به عقل ارجاع دهد و اصلاً از پذیرفتن راهنمائی‌های عقل سرباز می‌زند، هر چند که نفس آدمی ایمان و یقین به گفته‌های عقل داشته باشد، نظیر احکام کلی عقلی در مورد مسائل ماوراء الطبیعه و غایب از حس، که هر چند از نظر عقل، حق و مستدل باشد و هر چند عقل مقدمات آن را مسلم و منتج بداند، واهمه، از قبولش سر باز می‌زند و در دل آدمی احکامی ضد احکام عقلی صادر می‌کند و آنگاه احوالی از نفس را که مناسب با حکم خود و مخالف حکم عقل باشد، برمی‌انگیزد. آن احوال برانگیخته شده، حکم واهمه را تایید می‌کنند و بالاخره حکم واهمه به کرسی می‌نشیند، هر چند که عقل نسبت به حکم خودش یقین داشته باشد و بداند آنچه را که واهمه در نظرش غولی کرده، کمترین

ضرری ندارد و صرفاً دردسری است که ایجاد کرده، مثل این که شما در منزلی تاریک که جسدی مرده هم آنجا هست خوابیده باشید، از نظر عقل، شما یقین دارید که مرده جسمی است جامد، و مانند سنگ فاقد شعور و اراده، جسمی است که کمترین ضرری نمی‌تواند داشته باشد، لیکن قوه واهمه شما از پذیرفتن این حکم عقل شما استنکاف می‌ورزد و صفت خوف را در شما بر می‌انگیزد و آنقدر وسوسه می‌کند تا بر نفس شما مسلط شود. یک وقت می‌بینی که از آن خانه پا به فرار گذاشته و می‌گریزی و احیانا به پشت سر خود نگاه می‌کنی که مبادا جسد تعقیبت کرده باشد! گاهی هم می‌شود که از شدت ترس عقل زایل می‌شود و گاهی هم شده که طرف زهره ترک شده و می‌میرد.

پس معلوم شد همیشه وجود خطوره‌های نفسانی موهوم و منافی با عقائد یقینی، منافاتی با ایمان و تصدیق ندارد، تنها مایه آزار و دردسر نفس می‌شود و سکون و آرامش را از نفس انسان سلب می‌کند. این گونه خطورها جز از راه مشاهده و حس برطرف نمی‌شود.

و لذا گفته‌اند: مشاهده، اثری دارد که علم آن اثر را ندارد. مثلا خدای سبحان در میقات به موسی خیر داد که قومش گمراه شده و گوساله‌پرست گشته‌اند. موسی علیه‌السلام با علم به این که خدای تعالی راست می‌گوید، غضب نکرد، وقتی غضب کرد که به میان قوم آمد و گوساله‌پرستی آنان را با چشم خود بدید، آن وقت بود که الواح را به زمین انداخت و سر برادرش را گرفت و کشید!

پس از این جا و از آن چه قبلاً گذشت روشن شد که ابراهیم علیه‌السلام تقاضا نکرد که می‌خواهم ببینم اجزای مردگان چگونه حیات را می‌پذیرند و دوباره زنده می‌شوند، بلکه تقاضای این را کرد که می‌خواهم فعل تو را ببینم که چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ و این تقاضا، تقاضای امر محسوس نیست، هر چند که منفک و جدا از محسوس هم نمی‌باشد، چون اجزائی که حیات را می‌پذیرند مادی و محسوسند و لیکن همانطور که گفتیم تقاضای آن جناب تقاضای مشاهده فعل خدا است که امری است نامحسوس، پس در حقیقت ابراهیم علیه‌السلام درخواست «حق الیقین» کرده است!

« قال فخذ اربعة من الطير، فصرهن اليك، ثم اجعل علي كل جبل منهن جزءا ثم ادعهن ياتينك سعيا . » معنای این جمله چنین می‌شود: مرغان را قطعه قطعه کن و به طرف خود متمایل ساز و یا آنها را نزد خود بیاور، در حالی که قطعه قطعه کرده باشی.

و به هر حال، پس این که فرمود: « فخذ اربعة من الطير ... »، جوابی است از درخواست ابراهیم علیه‌السلام که عرضه داشت: پروردگارا نشانم ده که چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟

با در نظر گرفتن اینکه واجب است جواب، مطابق سؤال داده شود، بلاغت کلام و حکمت متکلم مانع از آن است که کلام مشتمل بر جزئیاتی باشد زائد بر آنچه لازم است، جزئیاتی که اثری بر وجود آنها مترتب نبوده و در غرض دخالتی نداشته باشد، آن هم کلامی چون قرآن کریم که بهترین کلام و از بهترین گوینده و برای بهترین شنونده و یاد گیرنده است.

این قصه آن طور که در ابتداء به نظر می‌رسید، یک داستان ساده نیست، اگر به این سادگی‌ها بود، کافی بود که خود خدای تعالی مرده‌ای را (هر چه باشد، چه مرغ و چه حیوانی دیگر)، پیش روی ابراهیم علیه‌السلام زنده کند و زائد بر این، کار لغو و بیهوده‌ای باشد. در حالی که قطعاً چنین نیست و ما می‌بینیم قیودی و خصوصیات زائد بر اصل معنا در این کلام اخذ شده است. مثلاً قید شده:

- ۱- آن مرده‌ای که می‌خواهد زنده‌اش کند مرغ باشد.
- ۲- مرغ خاصی و به عدد خاصی باشد.
- ۳- مرغ‌ها زنده باشند و خود ابراهیم علیه‌السلام آنها را بکشد.
- ۴- باید آن‌ها را به هم مخلوط کند، بطوریکه اجزای بدن آنها به هم آمیخته گردند.
- ۵- باید گوشت‌های درهم شده را چهار قسمت کند و هر قسمتی را در محلی دور از قسمت‌های دیگر بگذارد، مثلاً هر یک را بر قله کوهی بگذارد.
- ۶- عمل زنده کردن به دست خود ابراهیم انجام شود، ابراهیمی که خودش درخواست کرده بود.
- ۷- با دعا و صدا کردن آن جناب زنده شوند.
- ۸- هر چهار مرغ نزدش حاضر گردند.
- ۹- این خصوصیات زائد بر اصل قصه بطور مسلم در معنائی که مورد نظر بوده و خدای تعالی می‌خواسته به ابراهیم علیه‌السلام بفهماند، دخالت داشته است! و به هر حال باید این خصوصیات ارتباطی با سؤال داشته باشد، اگر به گفته آن جناب که گفت: «رب ارنی کیف تحیی الموتی؟» دقت کنیم، دو نکته در آن می‌بینیم: یکی در کلمه «تحیی» که از آن بر می‌آید آن جناب خواسته است احیا را به آن جهت که فعل خدای سبحان است مشاهده کند، نه بدان جهت که وصف اجزای ماده‌ای است که می‌خواهد حیات قبول کند.

نکته دوم: معنای جمع است که کلمه «موتی» مشتمل بر آن است، چون این کلمه، جمع میت است، و این خصوصیت به نظر می‌رسد که زاید بر اصل قصه است.

اما نکته اول: گفتار ابراهیم علیه السلام اقتضا می کرد که خدای تعالی عمل احیا را به دست خود آن جناب اجرا کند، لذا می فرماید: چهار مرغ بگیر و سپس آنها را به دست خود ذبح کن و بعد بر سر هر کوهی قسمتی از آن بگذار، که در این سه جمله، و در جمله سپس آنها را بخوان، مطلب به صیغه امر آمده و در آیه «یا تینک سعیا»، خدای تعالی دویدن مرغان به سوی ابراهیم علیه السلام را که همان زنده شدن مرغان است مرتبط و متفرع بر دعوت او کرده، پس معلوم می شود آن سببی که حیات را به (مرده ای که قرار است زنده شود)، افاضه می کند، همان دعوت ابراهیم علیه السلام است، با اینکه ما می دانیم که هیچ زنده شدن و احیائی بدون امر خدای تعالی نیست، پس معلوم می شود که دعوت ابراهیم علیه السلام به امر خدا، به نحوی متصل به امر خدا بوده که گوئی زنده شدن مرغان هم از ناحیه امر خدا بوده و هم از ناحیه دعوت او. اینجا بود که ابراهیم علیه السلام کیفیت زنده شدن مرغان یعنی افاضه حیات از طرف خدا به آن مردگان را مشاهده کرد. اگر دعوت ابراهیم علیه السلام متصل به امر خدا (و آن امر «کن» که هر وقت خداوند بخواهد چیزی را ایجاد کند می فرماید: کن فیکون!) نبود، گفتار او هم مثل گفتار ما می شد، که جز با خیال، اتصالی به امر خدا ندارد و خود او نیز مثل ما می شد که اگر هزار بار هم به چیزی بگوئیم: «کن» موجود نمی شود. خلاصه کلام اینکه در عالم هستی هیچ چیزی تاثیر گزار و بیهوده ندارد!

اما نکته دوم که گفتیم در کلمه «موتی» است، از این کلمه فهمیده می شود که کثرت مردگان دخالتی در سؤال آن جناب داشته و این دخالت لابد از این جهت است که وقتی جسدهای متعددی بپوسند و اجزای آنها متلاشی شده و صورتها دگرگون گردد، حالت تمیز و شناخت فرد فرد آنها از بین می رود و کسی نمی فهمد مثلا این مشت خاک، خاک کدام مرده است، و همچنین دیگر ارتباطی میان اجزای آنها باقی نمی ماند و همه در ظلمت فنا گم شده و چون داستانهای فراموش شده از یاد می روند، نه در خارج خبری از آنها باقی می ماند و نه در ذهن. با چنین وضعی، چگونه قدرت زنده کننده به همه آنها و یا به یکی از آنها احاطه پیدا می کند؟! در حالی که محاطی در واقع نمانده، تا محیطی به آن احاطه یابد؟

و این همان اشکالی است که فرعون به موسی کرد و گفت: «فما بال القرون الاولی؟» یعنی پس بگو ببینم سرنوشت گذشتگان چه شد؟ و موسی در پاسخ سخن از علم خدا گفت و جواب داد: «علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی و لا ینسی!»
و سخن کوتاه این که: خدای تعالی در پاسخ ابراهیم علیه السلام به او دستور داد تا چهار عدد مرغ بگیرد. شاید انتخاب مرغ از میان همه حیوانات برای این بوده که قطعه

قطعه کردن آنها آسان تر و در زمانی کوتاه تر صورت می گیرد، آنگاه زنده شدن آنها را مشاهده کند. یعنی نخست آن مرغ ها و اختلاف اشخاص و اشکال آنها را ببیند و کاملا بشناسد. سپس هر چهار مرغ را کشته و اجزای همه را در هم بیامیزد، آنطور که حتی یک جزء مشخص در میان آنها یافت نشود. سپس گوشت کوبیده شده را چهار قسمت نموده و بر سر هر کوهی قسمتی از آنرا بگذارد، تا بطور کلی تمیز و تشخیص آنها از میان برود. آنگاه یک یک آنها را صدا بزند، و ببیند چگونه با شتاب پیش او حاضر می شوند، در حالی که تمامی خصوصیات قبل از مرگ را دارا می باشند.

همه اینها تابع دعوت آن جناب بود! دعوت آن جناب متوجه روح و نفس آن حیوان شد، نه جسدش، چون جسدها تابع نفس ها هستند نه به عکس و بدنها فرع و تابع روح هستند نه به عکس. وقتی ابراهیم علیه السلام مثلا روح خروس را صدا زد و زنده شد، قهرا بدن خروس نیز به تبع روحش زنده می شود، بلکه تقریبا نسبت بدن به روح (به عنایتی دیگر،) همان نسبتی است که سایه با شاخص دارد، اگر شاخص باشد سایه اش هم هست و اگر شاخص یا اجزای آن به طرفی متمایل شود، سایه آن نیز به آن طرف متمایل می گردد، همینکه شاخص معدوم شد، سایه هم معدوم می شود!

خدای سبحان هم وقتی موجودی از موجودات جاندار را ایجاد می کند و یا زندگی را دوباره به اجزای ماده مرده آن بر می گرداند، این ایجاد نخست به روح آن موجود تعلق می گیرد، آنگاه به تبع آن، اجزای مادی نیز موجود می شود و همان روابط خاصی که قبلا بین این اجزا بود مجددا برقرار می گردد، چون این روابط نزد خدا محفوظ است و مائیم که احاطه ای به آن روابط نداریم!

پس تعیین و تشخیص جسد به وسیله تعیین روح است. جسد بلافاصله بدون هیچ مانعی بعد از تعیین روح متعین می شود. به همین مطلب اشاره می کند آنجا که می فرماید: «ثم ادعهن یاتینک سعیا!» یعنی بلافاصله وجود پیدا کرده و با سرعت پیش تو می آیند!

این معنا از آیه شریفه زیر نیز استفاده می شود، آنجا که قرآن گفتار منکرین معاد را نقل کرده و می فرماید: «و قالوا اذا ظللنا فی الارض انا لفی خلق جدید؟ بل هم بلقاء ربهم کافرون، قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم، ثم الی ربکم ترجعون!» (۱۰ و ۱۱/سجده)

پس اینکه خداوند متعال فرمود: «فخذ اربعة من الطیر!» برای این بود که ابراهیم علیه السلام مرغان را کاملا بشناسد و وقتی دوباره زنده می شوند در اینکه اینها همان مرغها هستند شک نکنند و به نظرش ناشناس نیاید، بلکه همه خصوصیات و یا اگر

اختلافی رخ داده باشد، تشخیص دهد.

و اینکه فرمود: «فصرهن الیک، ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا»، معنایش این است که آنها را ذبح کن و اجزای بدنشان را خرد نموده با هم مخلوط کن، آنگاه بر سر کوههایی که در اینجا هست بگذار تا علاوه بر اینکه اجزا از هم مشخص نیستند، از یکدیگر دور هم بشوند. این خود یکی از شواهد بر این معنا است که این قصه بعد از هجرت ابراهیم علیه‌السلام از سرزمین بابل به سوریه اتفاق افتاده، برای اینکه سرزمین بابل کوه ندارد.

و اینکه خداوند فرمود: «ثم ادعهن یاتینک سعیا!» یعنی مرغها را صدا بزن و بگو ای طاووس و ای فلان و ای فلان! پس از آیه به دست می‌آید که ابراهیم علیه‌السلام خود مرغها را صدا زدند، نه اینکه اجزای آنها را صدا کرده باشند، چون اگر ابراهیم علیه‌السلام اجزای مرغها را صدا می‌کردند می‌بایست آیه شریفه چنین باشد «ثم نادهن»، چون اجزای مرغها در روی کوههایی بودند که بین ابراهیم علیه‌السلام و آنها مسافت طولانی بود، و در مسافت‌های دور، لفظ ندا را به کار می‌برند نه لفظ دعوت را.

و معنای اینکه فرمود: «یاتینک سعیا»، این است که روح مرغان به جسد خود بر می‌گردد و با سرعت به سویت می‌آیند!

«و اعلم ان الله عزیز حکیم!» یعنی بدان که خدا عزیز است، و هیچ چیزی نمی‌تواند از تحت قدرت او بگریزد و از قلم او بیافتد، و خدا حکیم است و هیچ عملی را به جز از راهی که لایق آن است انجام نمی‌دهد، به همین جهت بدن و جسدها را با احضار و ایجاد ارواح ایجاد می‌کند، نه به عکس!

و اگر فرمود: بدان که خدا چنین و چنان است و نفرمود: خدا چنین و چنان است، برای این بود که بفهماند خطور قلبی ابراهیم علیه‌السلام که او را وادار کرد چنین مشاهده‌ای را درخواست کند، خطوری مربوط به معنای دو اسم خدای تعالی یعنی عزیز و حکیم بوده است، لذا در پاسخ او عملی انجام داد تا علم به حقیقت عزت و حکمت خدا برای او حاصل شود!

در کتاب معانی الاخبار از امام صادق علیه‌السلام روایت آورده که در تفسیر آیه «و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی...؟» در ضمن حدیثی فرمود: این آیه متشابه است و معنایش این است که ابراهیم از کیفیت پرسید. کیفیت فعل خدای تعالی حقیقتی است که اگر عالمی یا پیامبری از آن آگاه نباشد برایش تعجب‌آور نیست و چنان نیست که توحیدش ناقص باشد!

در تفسیر عیاشی از علی بن اسباط روایت شده که گفت: حضرت ابی الحسن

رضا علیه‌السلام در پاسخ کسی که از معنای آیه: «و لکن لیطمئن قلبی!» پرسیده بود که مگر ابراهیم علیه‌السلام در قدرت خدا شک داشته است؟ فرمود: نه، و لیکن منظورش این بوده که خدا ایمانش را زیادتر کند!

در تفسیر قمی از پدرش از این ابی عمیر از ابی ایوب از ابی بصیر از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: ابراهیم علیه‌السلام لاشه‌ای را در کنار دریا دید که درندگان دریائی آن را می‌خوردند و سپس همان درندگان به یکدیگر می‌پریدند و یکی دیگری را پاره می‌کرد و می‌خورد، ابراهیم علیه‌السلام تعجب کرد و عرض کرد: پروردگارا به من بنمایان که چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ خداوند پرسید مگر ایمان نداری؟ ابراهیم علیه‌السلام گفت چرا، و لکن می‌خواهم قلبم مطمئن شود. خداوند فرمود: پس چهار مرغ را بگیر و آنها را قطعه قطعه کن و سپس بر سر هر کوهی قسمتی از آن را بگذار و آنگاه آنها را صدا بزنی تا به سرعت نزدت بیایند و بدان که خداوند بر همه چیز توانا و به حقایق امور دانا است.

ابراهیم علیه‌السلام یک طاووس و یک خروس و یک کبوتر و یک کلاغ سیاه گرفت، که خدای تعالی دو باره فرمود: «صرهن!» یعنی قطعه قطعه‌شان کن و گوشتشان را مخلوط کن و به ده قسمت تقسیم نموده و هر قسمتی را بر سر یک کوه بگذار و سپس یکی یکی را صدا کن و بگو: به اذن خدا زنده شو! خواهی دید اجزای بدنشان از سر این کوهها یکجا جمع شده و از نوک پا تا سرش به هم چسبیده و به سویت پرواز می‌کنند، و همینطور هم شد. در این هنگام بود که ابراهیم علیه‌السلام گفت: «ان الله عزیز حکیم!»

مؤلف: این معنا را عیاشی هم در تفسیر خود از ابی بصیر از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده و از طرق اهل سنت نیز از ابن عباس روایت شده است.

و اینکه فرمود: ابراهیم علیه‌السلام جیفه و لاشه‌ای را دید و چنین و چنان شد، بیان شبهه‌ای است که از دیدن لاشه در دلش افتاد و وادارش کرد که آن سؤال را بکند، برای اینکه دید هر جزئی از بدن لاشه در شکم درنده‌ای رفت و تازه خود درندگان هم یکدیگر را خوردند، فکر کرد مرده‌ای که اجزاء آن این چنین متفرق شده و هر تکه‌اش به جایی رفته و حالات گوناگونی به خود گرفته است، و دیگر چیزی از اصلش نمانده، چگونه زنده خواهد شد؟

خواهی گفت: از ظاهر روایت بر می‌آید که این شبهه همان شبهه معروف آکل و ماکول است، چون در روایت آمده: درندگان یکدیگر را خوردند و بعد از این جمله، تعجب ابراهیم علیه‌السلام و سؤالش را نتیجه این مشاهده دانسته است؟

در پاسخ می‌گوئیم: در اینجا دو شبهه وجود دارد: شبهه اول اینکه متفرق شدن

اجزای جسد و فنای اصل آن و این که از آن لاشه نه صورتی باقی مانده و نه مشخصات و خصوصیتی، تا از سایر جانداران متمایز باشد، و زندگی را دوباره از سر بگیرد. شبهه دوم: همان شبهه آکل و ماکول است و آن این است که می‌بینیم حیوان و یا انسانی طعمه درنده می‌شود و اجزای بدنش جزء بدن آن می‌گردد، پس دیگر ممکن نیست هر دو حیوان و یا انسان و حیوان را با تمام بدنشان زنده کرد، چون فرض کردیم که هر دو یک بدن شده‌اند و یک بدن نمی‌تواند بدن دو حیوان بشود، و به فرض اینکه یکی زنده شود، دیگری ناقص می‌ماند، ناقصی که دیگر قابل دوباره زنده شدن نیست.

پاسخی که خدای تعالی به سؤال آن جناب داده که همان تبعیت بدن از روح باشد، هر چند پاسخی است که در دفع هر دو شبهه کافی است، ولی دستوری که به آن جناب داد و قرآن آنرا حکایت کرد که چهار مرغ بگیرد و چنین و چنان کند، متضمن و در بردارنده ماده شبهه دوم نیست و در آن سخنی از این شبهه به میان نیامده است بلکه تنها مساله متفرق شدن اجزا و اختلاط آن و دگرگون شدن صورت و حالات حیوان آمده است، که همان شبهه اول است، پس آیه شریفه تنها متعرض دفع شبهه اول شده است، هر چند که با دفع شبهه اول شبهه دوم نیز دفع می‌شود، که بیانش گذشت، بنابر این، این قسمت از روایت که می‌گفت: بعضی بعض دیگر را خوردند، دخالتی در تفسیر آیه ندارد.

در این روایت آمده که آن مرغان عبارت بودند از: طاووس، خروس، کبوتر و کلاغ. در بعضی از روایات آمده است که عبارت بودند از: عقاب، اردک، طاووس و خروس، که این روایت را صدوق در کتاب عیون از حضرت امام رضا علیه‌السلام نقل کرده است.... در روایت آمده بود که خداوند فرمود: آنگاه آنها را ده قسمت کن و هر قسمتی را بر سر کوهی بگذار! در این که کوهها ده عدد بودند، مورد اتفاق همه روایاتی است که از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام نقل شده است. البته در تعداد کمی از روایات چهار کوه و هفت کوه نیز آمده است.

فصل ششم

تفسیر و تحلیل

گفتمان های موسی با خدا

بعثت موسی، گفتمان خدا با موسی در کوه طور

« وَ هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى...! »

« آیا خبر موسی به تو رسیده است؟ »

« آن دم که آتشی دید، و به اهل خود گفت: بمانید که من آتش می بینم شاید شعله‌ای از آن برایتان بیاورم یا به وسیله آتش راه را پیدا کنم - پیرامون آن کسی را ببینم که راه را وارد است! »

« و چون به آتش رسید ندا داده شد که ای موسی! »

« من خود پروردگار توام کشفهای خود را بیرون آر که تو در سرزمین مقدس طوی هستی! »

« من تو را برگزیده‌ام ! به آنچه بر تو وحی می شود گوش فرا دار! »

« من خدای یکتایم! معبودی جز من نیست، عبادت من کن و برای یاد کردن من نماز به پا کن! »

« قیامت آمدنی است! می خواهم آن را پنهان کنم تا هر کس در مقابل کوششی که می کند سزا ببیند! »

« آن که رستاخیز را باور ندارد و پیروی هوس خود کند ترا از باور کردن آن باز ندارد که هلاک می شوی! »

« ای موسی! این چیست که به دست راست تو است؟ »

« گفت: این عصای من است که بر آن تکیه می کنم و با آن برای گوسفندان خویش برگ می تکانم و مرا در آن حاجت‌هایی دیگر است! »

«گفت: ای موسی آن را بیفکن!»

«پس آن را افکند که ناگهان ماری شد که سریع راه می‌رفت.»

«فرمود آن را بگیر و نترس که آن را به حالت اولش باز می‌گردانیم!»

«و دستت را به گریبان خود ببر تا نورانی بدون عیب بیرون آید، و این معجزه دیگری است!»

«تا آیه‌های بزرگ خویش را به تو بنمایانیم!»

«به سوی فرعون برو که او طغیان کرده است!»

«گفت: پروردگارا سینه مرا بگشای!»

«و کارم را به من آسان کن!»

«و گره از زبان من باز کن!»

«تا گفتارم را بفهمند!»

«و برای من وزیری از کسانم مقرر فرما!»

«هارون برادرم را!»

«و پشت من بدو محکم کن!»

«و او را شریک کارم گردان!»

«تا تو را تسبیح بسیار گوئیم!»

«و بسیار یادت کنیم!»

«که تو بینای به حال ما بوده‌ای!»

«فرمود: ای موسی مطلوب خویش را یافتی!»

«و بار دیگر به تو نیز منت نهادیم!»

«آندم که به مادرت آنچه باید وحی کردیم!»

«که او را در صندوق بگذار و صندوق را به دریا بیفکن، تا دریا به ساحلش اندازد و دشمن من و دشمن او بگیرد او را و از جانب خویش محبوبیتی بر تو افکنم تا زیر نظر من تربیت شوی!»

«و چون خواهرت رفت و گفت آیا شما را به کسی دلالت کنم که تکفل او کند؟ و به مادرت بازت آوردیم که دیده‌اش روشن شود و غم نخورد و یکی را کشتی و از گرفتاری نجات دادیم و امتحانت کردیم امتحانی دقیق و سالی چند در میان اهل مدین ماندی آنگاه ای موسی! به موقع پیامدی!»

«و تو را خاص خویش کردم!»

«تو و برادرت معجزه‌های مرا ببرید و در کار یاد کردن من سستی مکنید!»

«به سوی فرعون روید که طغیان کرده است!»

«و با او به نرمی سخن بگویید، شاید اندرز گیرد یا بترسد!»

«گفتند پروردگارا ما بیم داریم در آزارمان شتاب کند یا طغیانش بیشتر شود!»

« فرمود: مترسید که من با شما هستم ! می شنوم و می بینم! »
 « پیش وی رفتند و گفتند ما دو پیغمبر پروردگار توایم، پسران اسرائیل را با ما
 بفرست و عذابشان مکن! از پروردگارت معجزه‌ای سوی تو آورده‌ام درود بر آن کس
 که هدایت را پیروی کند! »
 « به ما وحی شده که عذاب بر آن کس باد که آیات الهی را تکذیب کند و روی
 بگرداند! » (۹ تا ۴۸/طه)

سیاق آیات شهادت می‌دهد بر این که این جریان در مراجعت موسی از مدین به سوی مصر اتفاق افتاده و اهلش نیز با او بوده و این واقعه نزدیکیهای وادی طوی، در طور سینا، در شبی سرد و تاریک اتفاق افتاده، در حالی که راه را گم کرده بودند، چون آتش از دور دیده به نظرش رسیده که کنار آن کسی هست که از او راه را بپرسد و اگر نبود حداقل از آن آتش قدری بیاورد، گرم شوند .

« فلما اتيها نودی یا موسی انی انا ربک ...! » به موسی ندا شد این منم پروردگارت و اینک تو در محضر منی! وادی طوی به همین جهت تقدیس یافته پس شرط ادب به جای آور و کفشت را بکن!

موسی وقتی ندای « یا موسی انی انا ربک! » را شنید از آن به طور یقین فهمید که صاحب ندا پروردگار او و کلام، کلام او است، چون کلام مذکور وحیی از خدا بود به او، که خود خدای تعالی تصریح کرده بر این که خدا با احدی جز به وحی، یا از ورای حجاب، یا به ارسال رسول تکلم نمی‌کند، هر چه بخواهد به اذن خود وحی می‌کند. وقتی هیچ واسطه‌ای نبود شخص مورد وحی کسی را جز خدا همکلام خود نمی‌یابد و در و همش خطور نمی‌کند و غیر کلام او کلامی نمی‌شنود.

جمله « انی انا ربک فاخلع نعلیک ...! » موسی را متوجه می‌کند به این که موقفی که دارد موقف حضور و مقام رو در رو سخن گفتن است و خدا با او خلوت و او را از خود به مزید عنایت اختصاص داده و لذا فرمود: « انی انا ربک - من پروردگار توام! » و نفرمود: « انا الله - من خدایم، یا انا رب العالمین - من رب العالمینم! » و نیز به همین جهت اگر بعد از آن فرمود: « انی انا الله! » تکرار جمله قبلی نیست، چون جمله قبلی در عین معرفی صاحب کلام، مقام را هم از اغیار خالی می‌سازد، تا وحی را انجام دهد، ولی در جمله دوم تنها وحی است!

و در این که فرمود: « نودی » و نام صاحب ندا را نیاورد اشاره است به این که ظهور این آیت برای موسی به طور ناگهانی و بی‌سابقه بوده است.
 « و انا اخترتک فاستمع لما یوحی! » اختیار خدا موسی را به تکلم، منظور و

غرض الهی بوده و آن عبارت است از دادن نبوت و رسالت.

مشیت الهی بدین تعلق گرفته که فردی از انسان را وا بدارد، تا مشقت حمل نبوت و رسالت را تحمل کند و چون در علم خدا موسی بهتر از دیگران بوده بدین جهت او را اختیار کرده است.

« اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصلوة لذكری! » این همان وحیی است که در آیه قبل موسی را مامور به شنیدن آن کرده بود، که تا یازده آیه دیگر ادامه دارد و در آن نبوت و رسالتش با هم اعلام می‌شود.

« و ما تلک بیمینک یا موسی...! »

از اینجا وحی رسالت موسی آغاز می‌شود، چون وحی نبوتش در سه آیه گذشته تمام شد. از آن جناب سؤال شده که در دست راست چه داری؟ منظور این است که خودش نام آن را ببرد و متوجه اوصاف آن که چوب خشکی است بی‌جان، بشود، تا وقتی مبدل به اژدهایی می‌شود آنطور که باید در دلش عظیم بنماید.

« قال هی عصای أتوکؤ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری! » اگر موسی در پاسخ خدای تعالی پر گویی کرد و به ذکر اوصاف و خواص عصایش پرداخت، می‌گویند بدین جهت بود که مقام اقتضای آن را داشت، چون مقام خلوت و راز دل گفتن با محبوب است و با محبوب سخن گفتن لذیذ است، لذا نخست جواب داد که این عصای من است، سپس منافع عمومی آن را بر آن مترتب کرد. نکته این که گفت این عصای من است هم همین بوده است.

« قال القها یا موسی ... سیرتها الاولى! » خدای سبحان در این آیه به موسی دستور می‌دهد عصای خود را از دست خود بیندازد و او چون عصا را می‌اندازد می‌بیند ماری بزرگ شد، که با چابکی و چالاکی هر چه بیشتر به راه افتاد، چون امر غیرمترقب دید که جماد ناگهان دارای حیات شد سخت تعجب کرد.

« قال خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولى! » یعنی آن را بگیر و نترس که به زودی به حالت اولش (عصا) بر می‌گردانیم. این جمله دلالت دارد بر این که موسی علیه‌السلام از آنچه دیده ترسیده است.

« و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء آیه اخری! » اژدها شدن عصا یک آیت بود و ید بیضاء آیت دومی.

« لنریک من آیاتنا الکبری! » آنچه ما به دست تو اجراء کردیم برای این بود که بعضی از آیات کبرای خود را به تو نشان دهیم!

« اذهب الی فرعون انه طغی! » این جمله فرمان رسالت است.

« قال رب اشرح لی صدری ... انک کنت بنا بصیرا ...! »

یازده آیه است که متن درخواست موسی از پروردگارش را نقل می‌کند، که بعد از مسجل شدن رسالتش چه چیزهایی از پروردگارش درخواست نمود، از ظاهر آن پیدا است که آنچه درخواست کرده وسائلی بوده که در امر رسالتش بدان محتاج بوده نه در امر نبوت، آری رساندن رسالت خدا به فرعون و درباریان و نجات دادن بنی اسرائیل و اداره امور ایشان، آن وسائل را لازم داشته، نه مساله نبوتش.

موسی علیه‌السلام رسالتی را که خدا بر او مسجل کرد بزرگ شمرد، چون از شوکت و قوت قبطیان آگاه بود، مخصوصا از این جهت که فرعون طاغی در رأس آنان قرار داشت، فرعونی که با خدا بر سر ربوبیت منازعه نموده به بانک بلند می‌گفت « انا ربکم الاعلیٰ! » و نیز از ضعف و اسارت بنی اسرائیل در میان آل فرعون با خبر بود و می‌دانست چقدر جاهل و کوتاه فکرنده! گویا خبر داشت که دعوتش چه شداوند و مصائبی به بار می‌آورد و چه فجایی را باید ناظر باشد.

از سوی دیگر حال خود را هم می‌دانست که تا چه حد در راه خدا بی‌طاقت و کم‌تحمل است، آری او به هیچ وجه طاقت نداشت ظلم قبطیان را ببیند. داستان کشتن آن قبطی و نیز داستان آب کشیدنش بر سر چاه مدین برای دخترانی که حریف مردان نبودند، شاهد ابا داشتن او از ظلم و ذلت است. از سوی دیگر زبانش - که خود یگانه اسلحه است برای کسی که می‌خواهد دعوت و رسالت خدای را تبلیغ کند - لکنتی داشت که نمی‌توانست آنطور که باید مقاصد خود را برساند.

به همین جهات عدیده از پروردگارش درخواست کرد که برای حل این مشکلات اولاً سعه صدر به او بدهد تا تحملش زیاد شود و محنت‌هایی که رسالت برایش به بار می‌آورد و شداوندی که در پیش رویش و در مسیر دعوتش دارد آسان گردد، لذا عرضه داشت: « رب اشرح لی صدری! »

آنگاه گفت: « و یسر لی امری - امرم را آسان ساز! » که مقصود همان امر رسالت است و نگفت: رسالتم را تخفیف بده! و خلاصه به دست کم آن قناعت کن، تا اصل رسالت آسانتر شود، بلکه گفت همان امر خطیر و عظیم را با همه دشواری و خطرش بر من آسان گردان!

« و احلل عقده من لسانی یفقهوا قولی! » این سؤال دیگرش است که گشودن عقده زبان را می‌خواهد، عقده‌ای است که دارای مشخصات معینی است: یعنی آن عقده‌ای را بگشای که نمی‌گذارد سخنانم را بفهمند.

« و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی! » این سؤالی دیگر است که در واقع

سؤال چهارم آن جناب و آخرین درخواستهای او است.

« کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا! » ذکر و تسبیحی که با وزارت هارون ارتباط داشته باشد ذکر و تسبیح علنی و در بین مردم است نه در خلوت و نه در دل ، زیرا ذکر و تسبیح در خلوت و در قلب، هیچ ارتباطی با وزارت هارون ندارد، پس مراد این است که آن دو در بین مردم و مجامع عمومی و مجالس آنان، هر وقت که شرکت کنند، ذکر خدای را بگویند، یعنی مردم را به سوی ایمان به وی دعوت نموده و نیز او را تسبیح گویند، یعنی خدای را از شرکاء منزه بدارند .

« قال قد اوتیت سؤلک یا موسی! » در این جمله همه دعاهای موسی علیه السلام

اجابت شده است.

« و لقد مننا علیک مرهٔ اخری ... کی تفر عینها و لا تحزن! » در این آیات او را به منت دیگری که قبل از برگزیدنش به نبوت و رسالت و اجابت خواسته‌هایش بر او نهاده تذکر می‌دهد و آن عبارت است از منت دوران ولادتش، که بعضی از کاهنان، به فرعون خبر داده بودند که فرزندی در بنی اسرائیل متولد می‌شود که زوال ملک او به دست وی صورت می‌گیرد، ناگزیر فرعون فرمان داد تا هر فرزندی که در بنی اسرائیل متولد می‌شود به قتل برسانند، از آن به بعد، تمامی فرزندان ذکور بنی اسرائیل کشته می‌شدند، تا آن که موسی علیه السلام به دنیا آمد، خدای عز و جل به مادرش وحی کرد که: مترس، او را شیر بده، هر وقت از عمال فرعون و جلادانش احساس خطر کردی فرزندت را در جعبه‌ای بگذار و او را در رود نیل بینداز، که آب او را به ساحل نزدیک قصر فرعون می‌برد و او به عنوان فرزند خود نگهداریش می‌کند، چون او اجاق کور است، به همین جهت او را نمی‌کشد و خدا دوباره او را به تو باز می‌گرداند.

« و اصطنتک لنفسی! » معنای اصطناع موسی به این است که من تو را

خالص برای خودم قرار دادم و همه نعمتهایی که در اختیار تو است همه اینها از من و احسان من است و در آن غیر من کسی شرکت ندارد، پس تو خالص برای منی! اصطناع و احسان نمودن خدا موسی را برای خود، یکی از منت‌های الهی است، بلکه از بزرگترین نعمتهای او بوده است!

« اذهب انت و اخوک بایاتی و لا تنیا فی ذکری! » در این جمله امر سابق تجدید

می‌شود و در آن خطاب تنها متوجه موسی علیه السلام شده بود و می‌فرمود: « اذهب الی فرعون انه طعی! » ولی در این جمله برادرش را هم به وی ملحق کرده، چون خود موسی قبلا درخواست کرده بود که برادرش را در کار او شرکت دهد، به همین جهت در خطاب دوم او را هم مخاطب نمود و دستورشان داد تا با آیات او نزد فرعون روند!

« اذهب الی فرعون انه طغی فقولاً له قولاً لینا لعله یتذکر او یخشی! » در اینجا نیز برای بار دوم هر دو را مخاطب قرار داد. مراد از این که فرمود: « و قولاً له قولاً لینا! » این است که در گفتگوی با فرعون از تندی و خشونت خودداری کنند، که همین خویشتن داری از تندی، واجب‌ترین آداب دعوت است.

« قالا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی! » کلمه فرط در اینجا به معنای تعجیل در عقوبت است، به طوری که نگذارد دعوت تمام گردد و مهلت ندهد معجزات اظهار شود. و مراد از طغیان این است که در ظلم خود از حد تجاوز نموده و با تشدید عذاب بنی اسرائیل و جرأت بر ساحت مقدس ربوبی مقابله نموده و این بار کارهایی بکند که تاکنون نمی‌کرد.

« قال لا تخافا اننی معکما اسمع و اری! » یعنی از فرط و طغیان فرعون نترسید که من با شما حاضرم و آنچه بگوید می‌شنوم و آنچه عمل کند می‌بینم و شما را یاری می‌کنم و تنهاتان نمی‌گذارم!

در حقیقت این آیه تامینی است که با وعده نصرت به آن دو می‌دهد، پس این که فرمود: « لا تخافا » تامین است و این که فرمود: « اننی معکما اسمع و اری! » تعلیل آن تامین است به این که با حضور و دیدن و شنیدن من دیگر جایی برای ترس شما نیست! این خود دلیل بر این است که جمله مذکور کنایه است از مراقبت و نصرت، و گر نه صرف حاضر بودن و دیدن و شنیدن و صرف آگاهی داشتن به آنچه که رخ می‌دهد باعث نترسیدن موسی و هارون نمی‌شود، چون خدای تعالی همه چیز را می‌بیند و می‌شنود و از هر چیزی آگاهی دارد.

« فاتیاه فقولاً انا رسولا ربک ...! » در این جمله امر و دستور به رفتن نزد فرعون تجدید شده، البته بعد از آنکه آن دو جناب را با وعده حفظ و نصرت تامین داده، چیزی که هست در این امر مجدد رسالت آن دو را کاملاً بیان فرموده است، و آن این است که نزد وی روند و او را به ایمان و رفع ید از عذاب بنی اسرائیل دعوت نموده، پیشنهاد کنند که بنی اسرائیل را رخصت دهد تا با آن دو جناب به هر جا خواستند بروند.

در این بیان و گفتگوی با فرعون هر جا که وجهه سخن دگرگون شده همان دستور قبلی به مقتضای تناسب مقام تکرار شده، مثلاً بار اول فرمود: نزد فرعون برو که او طغیان کرده است. بار دوم که بعد از درخواستهای موسی علیه‌السلام بود چنین تکرار کرد که: تو و برادرت نزد فرعون شوید که او طغیان کرده است. بار سوم که موسی اظهار خوف کرد و خدای تعالی تaminش داد، چنین تکرار فرمود: « نزد او شوید و بگویید ... » که در این نوبت تفصیل جزئیات وظائفی را که دارند بیان نمود.

در این دعوت به عبودیت و ربوبیت خدایی، فرعونها بی‌مقدار و به هیچ گرفته شده اند. تعبیرات آیات در عین حال که بی‌مقداری و بی‌ارزشی فرعون را می‌رساند، اولاً هیچگونه خشونت‌ناشدنی و از نرمی و ملایمت که قبل از این موسی را بدان امر می‌کرد بیرون نشده است و ثانیاً سخن حق را به گوش فرعون رسانیده، بدون این که تملق کرده و از سلطنت باطل فرعون و عزت دروغیش مرعوب شده باشند!

المیزان ج: ۱۴ ص: ۱۸۶

درخواست رویت خدا! گفتمان خدا با موسی در میقات

« وَ لَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرُ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَ لَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ! »

« و چون موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد:

- پروردگارا خودت را به من بنما که ترا بنگرم! گفت:
- هرگز مرا نخواهی دید ولی به این کوه بنگر اگر بجای خویش برقرار ماند شاید مرا توانی دید!

و همین که پروردگارش بر آن کوه جلوه کرد آن را متلاشی نمود و موسی بیهوش بیفتاد و چون به خود آمد گفت:

- منزهی تو!
- سوی تو باز می‌گردم و من اولین مؤمن هستم! (۱۴۳/اعراف)

وقتی موسی به میقات ما که برای او تعیین کرده بودیم آمد و پروردگارش با او گفتگو کرد. موسی گفت: پروردگارا خودت را بنمایان تا نگاهت کنم، یعنی وسائل دیدارت را برایم فراهم ساز تا به تو نظر اندازم و تو را ببینم.

دیدن فرع نظر انداختن است و نظر انداختن فرع تمکین و تمکین از دیدن است.

خدای تعالی به موسی فرمود:

« لن ترانی - تو ابدا مرا نخواهی دید! »

خدای تعالی فرمود: به این کوه نگاه کن که من اینک خود را برای آن ظاهر می‌سازم، اگر دیدی تاب دیدار مرا آورد و بر جای خود استوار بماند، بدانکه تو هم تاب نظر انداختن به من و دیدن مرا داری!

وقتی تجلی کرد و برای کوه ظاهر گردید با تجلی خود آن را درهم کوبید و در

فضا متلاشیش ساخت و پرتابش کرد. موسی از هیبت منظره افتاد و از دنیا رفت و یا بیهوش شد. وقتی به هوش آمد گفت:

- منزهی تو و من در باره درخواستی که کردم توبه نموده و اولین کسی هستم که در باره نادیدنی بودن تو ایمان آورده‌ام!

دقت در آیه این معنا را افاده می‌کند که اگر مساله رؤیت و نظر انداختن را عرضه به فهم عوام و مردم متعارف کنیم بدون درنگ آن را حمل بر رؤیت و نظر انداختن به چشم می‌کنند و لیکن این حمل صحیح نیست، زیرا ما شک نداشته و نخواهیم داشت در این که رؤیت عبارت است از این که جهاز بینائی بکار بیفتد و از صورت جسم مبصر، صورتی به شکل آن و به رنگ آن برداشته و در ذهن انسان رسم کند، خلاصه این که عملی که ما آن را دیدن می‌خوانیم عملی است طبیعی و محتاج به ماده جسمی در مبصر و باصر هر دو، حال آن که بطور ضرورت و بدهات از روش تعلیمی قرآن بر می‌آید که هیچ موجودی بهیچ وجهی از وجوه شباهت به خدای سبحان ندارد، پس از نظر قرآن کریم خدای سبحان جسم و جسمانی نیست و هیچ مکان و جهت و زمانی او را در خود نمی‌گنجاند و هیچ صورت و شکلی مانند و مشابه او و لو به وجهی از وجوه یافت نمی‌شود.

معلوم است کسی که وضعیتش این چنین باشد ابصار و دیدن به آن معنایی که ما برای آن قائلیم به وی متعلق نمی‌شود و هیچ صورت ذهنی منطبق با او نمی‌گردد، نه در دنیا و نه در آخرت، پس غرض موسی بن عمران علیهماالسلام هم از تقاضایی که کرد این نبوده، چون چنین درخواستی لایق مقام رفیع شخصی مثل او که یکی از پنج پیغمبر اولو العزم است و موقف خطیری که وی داشته با چنین غفلت و جهالتی سازگار نیست.

آری، تمنای این که خداوند در عین این که منزه از حرکت و زمان و مکان و نواقص مادیت است خود را به انسان نشان دهد و به چشم انسان قدرتی دهد که بتواند او را ببیند به شوخی شبیه‌تر است، تا به یک پیشنهاد جدی.

خلاصه کلام این که مگر ممکن است خداوند سببی از اسباب مادی را آنقدر تقویت کند که با حفظ حقیقت و اثر خود، در یک امر خارج از ماده و آثار ماده و بیرون از حد و نهایت عمل نموده و اثر باقی بگذارد؟ چشم ما سببی است از اسباب مادی که سببیتش تنها در امور مادی است و محال است عمل آن متعلق به چیزی شود که هیچ اثری از مادیت و خواص مادیت را ندارد.

بنا بر این بطور مسلم اگر موسی علیه‌السلام در آیه مورد بحث تقاضای دیدن خدا را کرده غرضش از دیدن غیر این دیدن بصری و معمولی بوده و قهرا جوابی هم که خدای

تعالی به وی داده نفی دیدنی است غیر این دیدن، چه این نحو دیدن امری نیست که سؤال و جواب بردار باشد، موسی آن را تقاضا کند و خداوند دست رد به سینه‌اش بزند .
مراد از این رؤیت قطعی‌ترین و روشن‌ترین مراحل علم است و تعبیر آن به رؤیت برای مبالغه در روشنی و قطعیت آن است.

المیزان ج : ۸ ص : ۲۹۹

فصل هفتم

تفسیر و تحلیل گفتمان های قرآن

درباره

مریم و عیسی و یحیی

گفتمان مادر مریم با خدا

« إِذْ قَالَتْ امْرَأَتِ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ...! »

« بیاد آر زمانی را که همسر عمران گفت پروردگارا من نذر کرده‌ام که آنچه در رحم دارم محرر یعنی خالص خدمتکار تو باشد از من قبول کن که تو، آری تنها تویی که شنوای دانائی! »

« همین که وضع حمل کرد گفت پروردگارا من او را دختر زاییدم (و خدا از خود او بهتر می‌دانست که چه زاییده!) و معلوم است که برای خدمتگذاری معبد تو پسر چون دختر نیست و من او را مریم نام نهادم و من او و نسل او را از شیطان رجیم به تو پناه دادم! »

« پروردگارش دختر را قبول کرد آنهم به بهترین قبول و او را پرورش داد آنهم بهترین پرورش...! » (۳۵ تا ۳۷/آل عمران)

شروع آیات دلالت دارد بر این که مادر مریم این مناجات را وقتی کرده که به فرزندش حامله بوده و حملش هم از عمران بوده است. این مناجات خالی از اشاره به این نکته نیست که همسر وی عمران در آن روزها زنده نبوده و گرنه او حق نداشت فرزند در شکم خود را مستقلاً تحریر کند.

این نکته هم روشن است که تحریر فرزند چه به وسیله پدر باشد یا مادر، تحریر از بردگی نیست و دختر عمران برده نبوده، تا مادرش او را آزاد کند، پس تحریر در این آیه آزاد کردن از قید ولایتی است که والدین بر فرزند خود دارند و با داشتن آن ولایت، او

را تربیت می‌کنند و در مقاصد خود بکار می‌برند و اطاعتشان بر فرزند واجب است. پس با تحریر، فرزند از تسلطی که پدر و مادر بر او دارند خارج می‌شود، دیگر پدر و مادر، او را به خدمت نمی‌گیرند. اگر این تحریر به وسیله نذر و بخاطر خدا انجام شود، معنایش این می‌شود که این فرزند در ولایت خدا داخل شود، تنها او را بپرستد و خدمت کند. خدمت خدا کردن به این است که در مسجد و کلیسا و اماکن مقدسه‌ای که مختص عبادت خدا است خدمت کند، در حالی که اگر این نذر نبود، فرزند می‌بایست پدر و مادر خود را خدمت می‌کرد.

این آیه دلالت دارد بر این که مادر مریم معتقد بوده به این که فرزندی که در شکم دارد پسر است، نه دختر چون مناجاتی که با خدا دارد قاطعانه است و در آن شرط نکرده که اگر فرزندی پسر بود تحریر می‌کنم، بلکه بطور قطع گفته: «نذرت لک ما فی بطنی محررا!» از اینجا معلوم می‌شود مطمئن بوده که فرزندش پسر است.

آگاهی مادر مریم از پسر بودن حملش حدسی نبود، چون خدا آن را بطور جزم از وی حکایت کرده است. این حکایت خود دلیل بر این است که اعتقاد وی به وجهی منتهی به وحی بوده، به همین جهت وقتی فهمید فرزندش دختر است، از فرزند پسر مایوس نشد و برای بار دوم با جزم و قطع عرضه داشت: «و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم...!» و در آن اثبات کرد که مریم دارای ذریه است، با این که ظاهراً راهی به چنین علمی نداشته است.

«و الله اعلم بما وضعت!» و «لیس الذکر کالانثی!» این دو جمله از همسر عمران نیست، بلکه کلام خدای تعالی است، که به عنوان جمله معترضه آورده شده است. از ظاهر جمله: «و الله اعلم بما وضعت!» استفاده می‌شود که می‌خواهد بفرماید ما می‌دانیم که فرزند او دختر است و لیکن با دختر کردن فرزند او خواستیم آرزوی او را به بهترین وجه برآوریم و به طریقی برآوریم که او را خشنودتر سازد. اگر او می‌دانست که چرا فرزند در شکم او را دختر کردیم هرگز حسرت نمی‌خورد و آنطور اندوهناک نمی‌شد. او نمی‌دانست که اگر فرزندش پسر می‌شد، امیدش آن طور که باید محقق نمی‌شد و ممکن نبود نتایجی که در دختر شدن فرزندش هست، در پسر شدن آن به دست آید، برای این که نهایت نتیجه‌ای که ممکن بود از پسر بودن فرزندش بدست آید این بود که فرزندی چون عیسی از او متولد شود، که پیامبری باشد شفا دهنده کور مادر زاد و بیمار برصی و زنده کننده مردگان و لیکن در دختر بودن حملش نتیجه‌ای دیگر نیز عاید می‌شود و آن این است که کلمه‌الله تمام می‌شود و پسری بدون پدر می‌زاید و در نتیجه هم خودش و هم فرزندش آیتی و معجزه‌ای برای اهل عالم می‌شوند! پسری می‌زاید که در گهواره با

مردم سخن می‌گویند! روحی و کلمه‌ای از خدا می‌شود! فرزندی که مثلش نزد خدا مثل آدم است و از او و از مادرش آن دختر طاهره مبارکه آثار و برکات و آیات روشن دیگر بروز می‌کند!

« و انی سمیتها مریم، و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم! »

کلمه مریم در لغت آن شهر، بطوری که گفته‌اند، به معنای زن عابد و نیز زن خدمتکار است، از همین جا معلوم می‌شود که چرا این مادر دختر خود را بلافاصله بعد از وضع حمل مریم نامید و چرا خدای تعالی این عمل او را حکایت کرد؟ خواست تا بعد از نومییدی از زاییدن پسری که محرر برای عبادت و خدمت باشد بلادرنگ همین دختر را برای این کار محرر کند. پس این که گفت: «سمیتها مریم!» به منزله این است که گفته باشد: من این دختر را برای تو محرر زاییدم دلیل بر این که جمله نامبرده به منزله صیغه نذر است، این است که خدای سبحان دنبالش این نذر را قبول نموده و می‌فرماید: «فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا...!»

این که بعد از گفتن آن سخن اضافه کرد که من او و ذریه او را از شر شیطان رانده شده، به خدا پناه می‌دهم برای این بود که او و ذریه‌اش موفق به عبادت و خدمت کنیسه بشوند تا اسم مریم مطابق با مسمی باشد.

در اینجا جای این سؤال هست که مادر مریم از کجا دانست مریم دارای ذریه خواهد شد که در مقام گفتگوی با خدای عزوجل این طور یعنی بطور مطلق گفت: «من او و نسل او را از شیطان رجیم به تو پناه دادم!» با این که مادر مریم علم غیب نداشت و آینده یک کودک برای همه غیب است زیرا که جز خدای سبحان کسی آن را نمی‌داند. او از جایی خبر داده شده بود! می‌دانست که به زودی از شوهرش عمران صاحب فرزندی پسر و صالح می‌شود. بعد از آن که حامله شد و همسرش از دنیا رفت شکی نداشت که حمل در شکمش همان پسری است که به او وعده داده‌اند و بعد از آن که فرزند را زایید و فهمید حدسش خطا رفته، یقین کرد که آن پسر موعود را به مریم می‌دهند و او دارای ذریه است.

به همین جهت نذرش را که راجع به پسر بود به دختر مبدل کرد و دخترش را مریم (زنی عابده و خادمه کنیسه) نام نهاد و ذریه او را از شر شیطان رجیم به خدا پناه داد. این آن چیزی است که دقت در کلام خدا آن را به ما می‌فهماند.

« فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا! » کلمه قبول اگر با قید حسن در

کلام آید معنایش همان تقبل است، چون فرق تقبل با قبول این است که تقبل به معنای یک نوع قبول است و آن قبول با رضایت درونی است. اگر از آن به جمله «بقبول حسن»

تعبیر کرد برای این بود که بفهماند حسن قبول مقصود اصلی از کلام است، علاوه بر این که تصریح کردن به حسن قبول اظهار حرمت و شرافتی برای مادر مریم است . منظور از تقبل او به قبولی حسن این نیست که با این قبول همسر عمران به خدا تقرب جوید و در برابر عملی که کرده به ثواب آخرت برسد، برای این که فرموده خود مریم را قبول کرد، پس منظور قبول دختر او است، بدان جهت که مریم نامیده شده و در راه خدا محرر شده، در نتیجه برگشت معنای عبارت به همان اصطفا است، می‌خواهد بفرماید ما او را اصطفا کردیم، چون معنای اصطفا هم همین است که شخص اصطفا شده برای خدا به تمام معنای کلمه تسلیم باشد (دقت فرمایید!)

و مراد از این که فرمود: «او را به انباتی حسن رویاندیم!» این است که رشد و پاکیزگی به او و به ذریه او دادیم و به او و به هر یک از ذریه و شاخه‌ای که از تنه درخت وجودی او می‌روید حیاتی افزه کردیم که آمیخته با القاءات شیطان و پلیدی و تسویلات و وسوسه‌های او نباشد و خلاصه این که حیاتی طیب و طاهر به آنان افزه می‌کنیم! و این دو: یعنی قبول حسن که گفتیم برگشتش به همان اصطفا است و نبات حسن که گفتیم برگشتش به طهارت است، همان اصطفا و طهارتی است که در ذیل آیات مورد بحث، به آن اشاره نموده و می‌فرماید: «و اذ قالت الملائكة يا مريم ان الله اصطفاک و طهرک ...!»

پس روشن شد که اصطفای مریم و تطهیر وی عبارت است از این که دعای مادرش را مستجاب کرد، همچنان که اصطفای وی بر زنان عالم عبارت است از این که عیسی علیه‌السلام از او متولد می‌شود و این که او و فرزندش آیتی برای عالمیان باشد، آیتی که مصدق کلام خدا باشد که فرمود: «و لیس الذکر کالانثی!»

المیزان ج: ۳ ص: ۲۶۶

در آرزوی ذریه طیبه ! گفتمان زکریا با خدا

«... هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ!»
 «... اینجا بود که طمع زکریا وادارش کرد و دست به دعا برداشته به پروردگار خود گفت پروردگارا مرا از ناحیه خود فرزندی و نسلی پاک ببخش که تو شنوای دعائی!»
 (۳۸/آل عمران)

عیش طیب و حیات طیب، آن عیش و حیاتی است که ابعاض و شؤون مختلفش با هم سازگار باشد، بطوری که دل صاحب آن عیش به زندگی گرم و بدون نگرانی باشد.

ذریه طیبه آن فرزند صالحی است که مثلاً صفات و أفعالش با آرزویی که پدرش از یک فرزند داشت مطابق باشد.

انگیزه زکریا از این که گفت: « رب هب لی من لدنک ذریه طیبه! » این بود که در این درخواست کرامتی بود که از خدای تعالی در باره خصوص مریم مشاهده کرد، کرامتی که دلش را از امید پر کرده و اختیار را از دستش ربود و وادارش ساخت که چنین درخواست عظیم و کرامت مهمی را بکند، لذا باید گفت: منظورش از ذریه طیبه فرزندی بوده که نزد خدا کرامتی شبیه به کرامت مریم و شخصیتی چون او داشته باشد. به همین جهت است که خدای تعالی عین همین درخواست را در باره اش مستجاب نمود و یحیی علیه السلام را به او داد که شبیه ترین انبیا به عیسی علیه السلام است و جامع ترین پیغمبری است که همه صفات کمال و کرامتهای موجود در مریم و عیسی را واجد بود.

به خاطر همین جامعیت فرزند زکریا بود که خدا او را یحیی نامید و درباره اش

فرمود:

« فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ! »

« ملائکه (که گوئی از راهی دور سخن می گفتند)، خطابش کردند و در حالی که او در محراب نماز می خواند گفتند خدای تعالی تو را به یحیی مژده می دهد فرزندی که تصدیق کننده کلمه ای از خدا است (یعنی عیسی) و سیدی است که زن نمی گیرد، و پیامبری است از صالحان! » (۳۹/آل عمران)

و این صفات نزدیکترین صفات است برای انسانی که شبیه به مریم و فرزندش عیسی علیه السلام باشد .

نامگذاری فرزند زکریا قبل از ولادتش و این که این نامگذاری از ناحیه خدای تعالی بوده و این که نام او از بین همه نام ها « یحیی » انتخاب شده، همه مؤید بیان قبلی ما است که گفتیم منظور زکریا از درخواستی که کرد این بود که خدا به وی فرزندی دهد که شأن مریم را داشته باشد، مریمی که او و پسرش عیسی یک آیت بودند، همچنان که قرآن فرموده: « و جعلناها و ابنها آیه للعالمین! » (۹۱/انبیاء) نتیجه می گیریم که همه آن امتیازها که در مریم و عیسی رعایت شده بود در یحیی علیه السلام نیز رعایت شده است و در عیسی رعایت شد آنچه که در مریم رعایت شد! چیزی که هست عیسی بطور کامل مقدم بر یحیی است برای این که وجود و پدید آمدن او قبل از دعای پدر یحیی مقدر بوده است. به همین جهت است که او از پیامبران اولوا العزم و صاحب شریعت و کتاب و غیره شد، چیزی که هست این دو پیامبر تا آجا که ممکن بوده

می‌شود! خلاصه بشارت الهی وضعش را از یاس و اندوه به تعجیبی آمیخته با مسرت دگرگون ساخت.

و اگر بعد از بشارت یافتن به فرزند شروع کرد موانع این کار و چگونگی برطرف شدن آنها را پرسید، برای این بود که خصوصیات افاضه الهی و انعام او را بفهمد و در نتیجه از درک آن لذت ببرد و قدرش را بیشتر بشناسد.

این که گفت: «و قد بلغنی الکبر - پیری مرا دربروده» و نگفت: «من پیر شده‌ام و دیگر شهوت جنسی ندارم» ادبی را رعایت کرده که هر کسی آن را می‌فهمد، و نیز در این که گفت: «و امراتی عاقرا - و زخم در حالی که نازا است!» و نگفت: «و امراتی عاقرا - و زخم نازا است» اشاره کرده است به این که همسر من نیز مثل خودم پیر است، در حالی که نازا هم بوده است.

«قال کذلک الله یفعل ما یشاء!»

گوینده، هر چند خدای سبحان است، حال یا به مباشرت و یا به وسیله وساطت ملائکه، آن هم یا از راه وحی و یا به وسیله همان ملائکه‌ای که با او گفتگو می‌کردند، الاّ این که از ظاهر عبارت برمی‌آید که خود خدای تعالی فرموده: «خدا این چنین هر کار بخواهد می‌کند!» بلکه گوینده آن فرشته‌ای بوده و اگر بخودش نسبت داده از این جهت است که فرشته هم به امر او گفته است. دلیل بر این که گوینده فرشته‌ای بوده این است که در داستان مریم علیها السلام وقتی می‌گوید: من که شوهر نرفته‌ام و هرگز زناکار نبوده‌ام پاسخ فرشته‌ای که با او گفتگو می‌کرده را این طور حکایت می‌کند: «قال کذلک، قال ربک هو علی هین، و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا!» (۹/مریم)

از این آیه چنین برمی‌آید که اولاً زکریا جمله مورد بحث را از همان ناحیه‌ای می‌شنیده که جملات قبل را استماع کرده است. ثانیاً فرشته گفت مطلب همین طور است، یعنی آن بشارتی که به تو دادیم واقع شدنی است.

این اشاره است به این که فرزند دار شدن او از قضا و قدرهای حتمی است که هیچ شکی در وقوع آن نیست، نظیر همان پاسخی که روح در مقابل مریم داد و خدای تعالی آنرا چنین نقل کرده که گفت: «کذلک قال ربک هو علی هین!» تا آنجا که گفت: «و کان امرای مقضیاً!» ثالثاً برمی‌آید که جمله «الله یفعل ما یشاء!» کلام جداگانه‌ای است که مضمون کذلک را تعلیل می‌کند و می‌رساند این که گفتیم: «کذلک» مطلب همان است که گفتیم، برای این بود که خدا هر چه بخواهد می‌کند!

«قال رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْرًا وَ اذْكُرْ رَبِّكَ كَثِيرًا وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكَرِ!»

« عرضه داشت پروردگارا برایم علامتی قرار ده فرمود علامت فرزنددار شدنت این است که سه روز با مردم سخن نتوانی گفت مگر باشاره، پروردگارت را بسیار یادآور و صبح و شام به تسبیح بپرداز!» (۴۱/ آل عمران)

در این آیه شریفه نشانه صاحب فرزند شدن زکریا سخن نگفتن وی معرفی شده است، همچنان که در داستان مریم نیز نظیر آن، نشانه و علامت شده بود و به مریم دستور دادند که اگر از مردم کسی را دیدی بگو من برای خداوند، روزه زبان گرفته‌ام. این بخاطر شباهتی است که بین آن دو جناب یعنی یحیی و عیسی علیهما السلام بوده است. در آیه مورد بحث، حضرت زکریا علیه‌السلام از خدای تعالی درخواست علامتی کرده، چون کلمه آیه به معنای علامتی است که بر چیزی دلالت کند. حال ببینیم معنای آیتی که خدای تعالی آنرا نشانه صاحب فرزند شدن زکریا قرار داده چیست؟ از ظاهر آیه: «آیتک الا تکلم الناس ثلثه ایام الا رمزا و اذکر ربک کثیرا و سبح بالعشی و الابکار!» برمی‌آید که آن جناب در آن سه روز قادر به سخن گفتن با کسی نبوده و زبانش از هر سخنی غیر از ذکر خدا و تسبیح او بسته بوده است. این تصرفی خاص و آیتی است که بر جان پیامبر و زبان او واقع می‌شود.

المیزان ج: ۳ ص: ۲۷۴

ایجاد آمادگی برای تولد عیسی «ع»

«وَ إِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ يٰمَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفٰكِ عَلٰى نِسَاۗءِ الْعٰلَمِيْنَ اَ»
«يٰمَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَ اسْجُدِي وَ ارْكَعِي مَعَ الرّٰكِعِيْنَ...»

« و به یاد آر زمانی را که ملائکه گفتند: ای مریم: بدان که خدا تو را برای اهدافی که دارد انتخاب و از میان همه زنان عالم برگزید!»

« ای مریم برای پروردگارت عبادت و سجده کن و با سایر رکوع کنندگان رکوع کن! »
« این از خبرهای غیب است که ما آن را به تو وحی می‌کنیم و تو نزد ایشان نبودی هنگامی که قرعه‌های خود را می‌انداختند که کدام یک سرپرست مریم شوند و تو نزد ایشان نبودی آن زمان که بگو مگو می‌کردند. » (۴۲ تا ۴۴/ آل عمران)

در آیات فوق دلالتی هست بر این که مریم علیهاالسلام محدثه بوده، یعنی از کسانی بوده که ملائکه با او سخن می‌گفته‌اند، و آن جناب سخنان این هاتقان غیبی را می‌شنیده است.

آیه شریفه: « فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سويا،» (۱۷/مریم) هم با آیات بعدش که در سوره مریم واقع شده، بر این معنا دلالت دارد.

در تفسیر آیه: « فتقبلها ربها بقبول حسن ...،» (۳۷/آل عمران) گفتیم که این آیه بیان استجاب دعاى مادر مریم علیها السلام است که گفته بود: « و انى سميتها مریم، و انى اعیذها بك و ذریتها من الشیطان الرجیم ...! » و این که سخن ملائکه که به مریم گفتند: « ان الله اصطفاك و طهرک ...! » خبری است که به وی داده‌اند که تو نزد خدا تا چه حد قدر و منزلت داری!

پس اصطفاء مریم همان تقبل او است عبادت خدای را و تطهیرش عبارت است از مصونیتش به عصمت خدای تعالی از گناهان، پس آن جناب، هم اصطفاء شده است و هم معصوم .

« و اصطفاك على نساء العالمین! » اصطفای آن جناب بر زنان عالمیان به معنای مقدم داشتن آن جناب بر سایر زنان است. حال بینیم این تقدم از تمامی جهات است یا از بعضی جهات؟ ظاهر آیات زیادی دلالت دارد بر این که از خصائص وجودی مریم علیها السلام انگشت روی هیچ خصیصه‌ای به جز ولادت عجیب فرزندش نمی‌گذارد، این است که اصطفاء از هر جهت نیست بلکه همان زائیدن عیسی «ع» منظور است.

و اما غیر از کلمه اصطفاء کلمات دیگری که در آیات مربوط به آن جناب آمده، از قبیل: تطهیر و تصدیق به کلمات خدا و کتب او و قنوت و محدثه بودن آن جناب همه اموری است که اختصاصی به آن جناب ندارد، بلکه در دیگر زنان نیز احیانا یافت می‌شود. اما این که بعضی گفته‌اند: مریم علیها السلام تنها از زنان هم عصر خود اصطفاء شده، صحیح نیست، زیرا اطلاق آیه با آن نمی‌سازد!

« یا مریم اقنتی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراكعین! »

در این آیه خدای تعالی مریم را ندا داده، و چون ندا مستلزم توجه شخص ندا شده به سوی ندا کننده است، قهرا هر جا کلمه ندا تکرار شود به منزله این است که به شخص ندا شده بفهماند من برای تو چند خبر دارم، خوب به آن اخبار گوش بده! در آیات مورد بحث می‌فهماند ما دو خبر برایت آورده‌ایم: یکی این که خدای تعالی تو را با مقام و منزلتی که نزد او داری گرامی داشته و دوم وظیفه عبودیتی است که تو باید ملازم آن باشی، تا تلافی آن مقام و منزلت بوده باشد، پس این دستور در عین این که دستور به ایفای وظیفه عبودی است، دستور به ادای شکر آن مقام و منزلت نیز هست، در نتیجه برگشت معنای کلام به این است که حال که خدای تعالی تو را اصطفاء کرده پس جا دارد قنوت و رکوع و سجده کنی! (قنوت به معنای ملازم طاعت بودن توأم با خضوع است.

سجده معنائی معروف دارد و رکوع به معنای منحنی شدن و یا مطلق اظهار ذلت است. (المیزان ج: ۳ ص: ۲۹۴)

بشارت تولد مسیح، عیسی پسر مریم!

« إِذْ قَالَتِ الْمَلَكَةُ يَمْرَيْمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ! »
 « وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا وَ مِنَ الصَّالِحِينَ! »
 « قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَ لَمْ يَمَسِّنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ! »

« زمانی که فرشتگان گفتند: ای مریم خدای تعالی بشارت می‌دهد به کلمه‌ای از خودش که نامش مسیح عیسی بن مریم آبرومندی در دنیا و آخرت و از مقربین است! »
 « و با مردم در گهواره و در پیری سخن می‌گوید و از صالحان است! »
 « مریم گفت: پروردگارا از کجا برای من فرزندی خواهد شد با این که هیچ بشری با من تماس نگرفته است؟
 فرشته گفت:

- این چنین خدائی هر چه بخواهد خلق می‌کند! او وقتی قضای امری را براند، همانا فرمان می‌دهد که باش، و آن امر وجود می‌یابد! « (۴۵ تا ۴۷ / آل عمران)

ظاهراً منظور از این بشارت همان ماجرائی است که در جای دیگر حکایت کرده و فرموده: پس ما روح خود را نزد او فرستادیم و او خود را برای مریم به صورت بشری تمام عیار مجسم کرد، به طوری که مریم گفت: من به رحمان پناه می‌برم از شر تو، تو اگر مردی با تقوا بودی اینجا نمی‌آمدی، روح ما به وی گفت: «انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا...!» (۱۷ تا ۱۹ / مریم)

پس بشارتی که در آیه مورد بحث به جمع فرشتگان نسبت داده شده همان بشارت است که در سوره مریم به شخص روح نسبت داده است.

جمله: «فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سويا!» که در سوره مریم آیه ۱۷ است و مربوط به همین داستان است، دلالت دارد که مریم علیهاالسلام روح را با چشمان خود دیده، نه این که تنها صدای او را شنیده باشد!

مفهوم کلمه «عیسی»

کلمه عیسی در اصل یشوع بوده که هم به معنای مخلص تفسیر شده و هم به

معنای منجی و در بعضی از اخبار به کلمه «یعیش - زنده می ماند» تفسیر شده و این با نامی که برای فرزند زکریا نهاده، یعنی نام «یحیی - زنده می ماند»، مناسب تر است، چون قبلا هم گفته بودیم که بین این دو پیامبر از هر جهت شباهتی برقرار بوده (شباهت تام).

در آیه مورد بحث با این که خطاب به مریم است در عین حال عیسی علیه السلام را، عیسی بن مریم خوانده و این برای آن بوده که توجه دهد به این که عیسی بدون پدر خلق شده و به این صفت شناخته می شود و نیز به این که مریم در این معجزه شریک او است، همچنان که در جمله: «و جعلناها و ابنها آیه للعالمین!» (۹۱/انبیاء) فرموده مریم و عیسی را برای همه عالمیان آیت قرار دادیم.

«و جیها فی الدنيا و الاخرة، و من المقربین!» و جاهت به معنای مقبولیت است و مقبول بودن عیسی علیه السلام در دنیا روشن است و همچنین در آخرت، چون قرآن از آخرت او چنین خبر داده است.

و اما این که فرمود: از مقربین است، معنای کلمه مقرب روشن است، می فرماید: عیسی علیه السلام مقرب نزد خدا است و داخل در صف اولیاء است و از جهت تقرب داخل در صف مقربین از ملائکه است، همچنان که فرمود: «لن یستکف المسیح ان یکون عبدا لله و لا الملائکة المقربون!» (۱۷۲/نساء) و در جای دیگر قرآن تقرب را معنا کرده و فرموده: «اذا وقعت الواقعة - تا جمله - و کنتم از واجا ثلثة ... و السابقون السابقون اولئک المقربون.» (۱۱/واقعه)

به طوری که ملاحظه می کنید از این آیات بر می آید که منظور از این تقرب، تقرب به خدای سبحان است و حقیقت آن این است که فردی از انسانها در پیمودن راه برگشت به خدا - آن راهی که به حکم آیه: «یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه،» (۶/انشقاق) و به حکم آیه: «الا الی الله تصیر الامور،» (۵۳/شوری) پیمودنش بر هر انسانی نوشته شده، از سایر انسانها سبقت بگیرد.

«و یکلم الناس فی المهد و کهلا ...!» کلمه مهد به معنای آن بستری است که برای کودک شیرخوار تهیه می کنند و کلمه کهلا از ماده کههولت یعنی سالخوردگی گرفته شده و به معنای دوران بین جوانی و پیری است، دورانی است که انسان به حد تمامیت و قوت می رسد و لذا بعضی گفته اند: کهل به کسی گفته می شود که جوانیش با پیری مخلوط شده و چه بسا گفته باشند کهل کسی است که سنش به سی و چهار سال رسیده باشد.

به هر حال جمله مورد بحث می فهماند که عیسی علیه السلام تا سن کههولت زنده می ماند و این خود بشارت دیگری است برای مریم!

آنچه از سیاق آیه مورد بحث استفاده می‌شود این است که می‌خواهد به یکی از معجزات آن جناب اشاره کند و در ضمن افاده آن معنا می‌رساند که وی به سن شیخوخت و پیری نمی‌رسد و مدت معاشرت و سخن گفتنش با مردم از طرف ابتدا ایام صباوت و از طرف انتها ایام کهولت است.

جمله مورد بحث می‌فرماید: عیسی در گهواره همانطور با مردم سخن گفت که در دوران کهولت سخن می‌گفت و سخن گفتن کودک در گهواره، معجزه‌ای است خارق العاده.

این از نظر خود آیه مورد بحث و اما با در نظر گرفتن آیات دیگری که در این قصه وارد شده، از آن جمله آیه: ۳۱ سوره مریم، جای هیچ تردیدی باقی نمی‌ماند در این که سخن گفتن آن جناب از باب معجزه بوده، چون از آن آیه استفاده می‌شود که آن جناب در همان ساعت اولی که به دنیا آمده با مردم سخن گفته است. می‌فرماید:

«فانت به قومها تحمله، قالوا: یا مریم لقد جئت شیئا فریا...!»

«مولود را که در بغل گرفته بود نزد کسان خود آورد... عیسی گفت: من بنده خدایم، مرا کتاب داده و پیغمبر کرده!»

«قالت رب انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر!» در این آیه مریم با این که طرف صحبتش روح بود با او سخن نگفت بلکه خطاب را متوجه پروردگارش کرد و این بر همان اساس بوده که قبلا بدان اشاره کردیم که خطاب ملائکه و خطاب روح و کلامشان، کلام خدای سبحان است، پس مریم علیهاالسلام می‌دانسته که آن کسی که با او سخن می‌گوید خود خدای تعالی است، هر چند که خطابی که می‌شنیده از جانب روح ممثل و یا ملائکه بود و به همین جهت در پاسخ روی سخن را متوجه خدای تعالی کرد که پروردگارا از کجا من دارای فرزند می‌شوم...؟

«قال کذلک الله یخلق ما یشاء، اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون!» کلمه کذلک در مورد بحث خودش به تنهایی کلامی است تام و تقدیرش الامر کذلک است، یعنی «بله مطلب این چنین است!» و بشارتی که هم اکنون به تو دادم امری است مقضی و قضائی است که رد و بدل نمی‌شود!

و از جمله «یفعل الله ما یشاء...!» چنین استفاده می‌شود که ای مریم این تعجب تو جا ندارد، برای این که وقتی تعجب صحیح است که خدا قادر بر پدید آوردن چنین فرزندی نباشد و یا اگر هم باشد برایش دشوار باشد، اما در حالی که قدرت خدای تعالی نامحدود باشد و هر کاری بخواهد بکند، دیگر چه جای تعجب است. مساله دشواری وقتی تصور می‌شود که کار نیازمند به اسباب و وسائل باشد، هر چه اسباب و

وسائل بیشتری بخواهد آن کار دشوارتر است و هر قدر آن اسباب نایاب‌تر و از دسترس دورتر باشد، باز کار دشوارتر خواهد بود. خدای عزوجل هیچ چیزی را با ابزار و وسائل خلق نمی‌کند، بلکه هر وقت اراده امری را کند، تنها کافی است فرمان دهد که باش و آن چیز موجود شود!

در ادامه بشارت های داده شده به مریم «س» در زمان تولد عیسی «ع» آمده است:

«وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ!﴾

«وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَاتٍ مِّن رَّبِّكُمْ...!﴾

«ای مریم خدای تعالی به عیسی کتاب و حکمت و تورات و انجیل تعلیم می‌دهد!»
 «و در حالی که فرستاده‌ای است به سوی بنی اسرائیل، و به این پیام که من به سوی شما آمدم با معجزه‌ای از ناحیه پروردگارتان، و آن این است که از گل برایتان چیزی به شکل مرغ می‌سازم، سپس در آن می‌دمم بلادرنگ و به اذن خدا مرغی می‌شود و نیز کور مادر زاد و برص را شفا می‌دهم و مرده را به اذن خدا زنده می‌کنم و بدانچه در خانه‌هایتان ذخیره کرده‌اید خبر می‌دهم و در این (معجزات) آیت و نشانه‌ای است برای شما، اگر مؤمن باشید!»

«و نیز در حالی که تورات را تصدیق دارم و آمده‌ام تا بعضی از چیزها که بر شما حرام شده حلال کنم و به وسیله آیتی از پروردگارتان آمده‌ام، پس از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید!»

«و بدانید که الله پروردگار من و شما است، پس او را بپرستید که این است صراط مستقیم!»
 (۴۸ تا ۵۱ آل عمران)

از آنجائی که زمینه آیات مورد بحث صرفاً، حکایت بشارتی بود که به مریم دادند و در دادن این بشارت کافی بود نکات برجسته‌ای از سرگذشت زندگی آن جناب یعنی عیسی علیه‌السلام از روزی که مریم به وی حامله می‌شود تا روزی که به رسالت و دعوت می‌پردازد را خاطر نشان کند و به مریم اطلاع دهد که قرار است خداوند چنین فرزندی به تو بدهد و به همین جهت در این زمینه غیر این مقدار را ذکر نکرد.

المیزان ج: ۳ ص: ۲۹۸

گفتمان خدا با مسیح درباره شرک پیروان او

«وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يُعِيسِي ابْنَ مَرْيَمَ ءَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمَّيَ إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ قَالِ سُبْحٰنَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ...!﴾

- « و نیز به یاد آر زمانی را که خدای تعالی به عیسی بن مریم فرمود:
- آیا تو به مردم گفتی که ای مردم مرا و مادرم را به غیر از خدا دو معبود دیگر بگیری؟ عیسی گفت:
- پروردگارا منزه‌ی تو، شایسته من نیست چیزی را که حق من نیست بگویم، و فرضاً اگر هم گفته باشم تو خود آنرا شنیده و دانسته‌ای، آری تو می‌دانی آنچه را که در نفس من است و این منم که به چیزهایی که در نزد تو است آگهی ندارم . براستی تو علام الغیوبی!»
- « من به مردم چیزی جز آنچه که تو دستورم دادی نگفتم و تو دستورم دادی که بگویم خدای را که پروردگار من و پروردگار شما است بیرستید و تا در میان ایشان بودم شاهد اعمال‌شان بودم پس از این که مرا بسوی خود خواندی تو خودت مراقب و شاهد بر آنان بودی و تو بر هر چیز شاهدی!»
- « اگر عذاب‌شان کنی اختیار داری چون آنان بندگان تواند و اگر از جرم‌شان درگذری باز هم امر به دست تو است، زیرا تو عزیز و حکیمی!»
- « خدای تعالی فرمود امروز روزی است که راستگویی راستگویان سودشان می‌دهد! برای ایشان است باغهای بهشتی که از زیر آنها نهرها روان است و آنان در آن باغها برای همیشه بسر می‌برند، خداوند از آنان خوشنود شده و آنان هم از خداوند خوشنود شده‌اند و این است رستگاری بزرگ!»
- « برای خداوند است ملک آسمان‌ها و زمین و آنچه در بین آنها است و او بر هر چیز توانا است!» (۱۱۶ تا ۱۲۰/مائده)

این آیات گفتگوی خدای تعالی را با عیسی بن مریم در باره آنچه که نصارا در حق وی گفته‌اند حکایت می‌کند. گویا غرض از نظم و نسق این آیات بیان اعترافاتی است که عیسی علیه‌السلام به زبان خود نموده و وضع زندگی دنیوی خود را حکایت کرده باشد که حق او نبوده در باره خود ادعائی کند که حقیقت ندارد، چه او در برابر چشم خدا بوده، چشمی که نه خواب دارد و نه کم دید می‌شود، و این که او ذره‌ای از آنچه خداوند برایش تحدید و معین نموده تجاوز نکرده است، چیزی جز آنچه مامور به گفتنش بوده نگفته و کاری جز آنچه خداوند مامور به انجامش نموده نکرده است و آن کار همان شهادت است. خداوند هم او را در این اعترافات و در آنچه که در باره حق ربوبیت خدا و عبودیت بندگان ذکر نموده تصدیق فرموده است. به این بیان آیات مورد بحث منطبق می‌شود بر غرضی که به خاطر آن سوره مائده نازل شده است و آن غرض عبارتست از بیان حقی که خداوند برای خود به گردن بندگان قرار داده و آن وفای به عهدی است که با خدای خود بسته‌اند و این که نباید آن عهد را بشکنند، یعنی نباید از روی لاقیدی و بی‌بندوباری شانه از زیر

بار تکالیف تهی سازند و هر چه بخواهند بکنند و هر جا بخواهند آزادانه بچرند، چنین حقی از طرف خدای تعالی به آنان داده نشده و خودشان هم قادر به رسیدن به این آرزو نیستند. این است آن غرضی که سوره مائده از اول تا به آخر آن را بیان می‌کند و در آخر می‌فرماید:

« و لله ملک السموات و الارض و ما فیهن و هو علی کل شیء قدیر! »
 « و برای خدا است ملک آسمانها و زمین و آنچه در میان آنها است،
 و او بر هر چیز قادر است! » (۱۲۰/مائده)

زمان این گفتگو روز قیامت است.

در این آیات از مریم به مادر تعبیر شده و گفته شده: « مرا و مادرم را دو معبود بگیرید، » با این که ممکن بود گفته شود: « مرا و مریم را دو معبود بگیرید، » این تعبیر برای این بود که تا بر مهمترین حجت‌های آنان بر الوهیت عیسی و مریم دلالت کند. آن حجت عبارت است از تولدش از مریم بدون وجود پدر! آری جهت اصلی این که نصارا هوس پرستش این دو را کردند، همین مادری و فرزندی این طوری بود، بنا بر این تعبیر کردن از آن دو به عیسی و مادرش بهتر و رساتر دلالت بر این معنی می‌کند، تا این که گفته شود: عیسی و مریم.

عبارت « من دون الله » در قرآن کریم بسیار آمده و همه جا در معنی شریک و انباز گرفتن استعمال شده نه استقلال، به این معنی که مراد از اتخاذ یک معبود جز خدا و یا دو و یا بیشتر این است که غیر خدا شریک خدا گرفته نشود نه این که غیر خدا معبود گرفته شود و از خدای سبحان الوهیت نفی شود! برای این که یک چنین حرفی قابل تفوه نیست، بلکه از لغویاتی است که نمی‌توان معنای محصلی برایش تصور کرد. چون آن حقیقتی که در این فرض معبود مستقل اتخاذ شده و از غیر آن هم نفی الوهیت نموده، او همان خدای سبحان است.

اگر مثلاً می‌گوید: معبود مستقل مسیح است و بس و خدای دیگری که معبود مسیح باشد نیست در حقیقت برگشتش به این است که وجود خدای تعالی را قبول داشته باشد و لیکن از در اشتباه و نادانی او را به اوصاف بشری مسیح متصف سازد. همچنین اگر بت‌پرستی این حرف را در باره بت خود بزند و بگوید: بتها رب النوع‌های خدایانند و خدای تعالی وجود ندارد، چه او هم برای عالم، معبود و خدائی قائل شده لیکن او را به وصف کثرت و تعدد موصوف نموده است.

پس این شخص هم برای خدا شریک قائل شد نه این که وجود خدا را انکار کرده باشد، کما این که مسیحیان هم همین حرف را زده و گفته‌اند: « ان الله ثالث ثلاثة، »

یعنی خدا واحدی است که در عین حال سه چیز است و ثلاثی است که در عین حال واحد است.

پس روشن شد که خدای سبحان چیزی نیست که کسی بتواند به طور کلی انکارش کند، اگر هم مشرکین به ظاهر او را انکار نمایند حرف بی‌معنا و غیر معقولی زده‌اند!

آری اگر انسان از دیر باز وجود معبودی را برای این عالم اثبات می‌کرده برای این بوده که احساس می‌نموده که عموم اجزای این عالم در رفع نواقصی که در وجودشان هست و در اداره نظامی که لازم دارند به چنین پروردگاری نیازمندند و به این ملاک بوده که بشر پی به وجود پروردگار برده، آن‌گاه خصوصیات وجودی او را اثبات کرده است.

بنا بر این، در مقام معرفی آن پروردگار و آن قیم هر چیزی را که اسم ببرند و سراغ

دهند همو خدای سبحان است!

چون اگر معبودی که سراغ می‌دهند غیر خدا باشد اشتباهی است که در تشخیص اسماء و صفات خدا نموده، و اگر هم خدا را قبول دارند و هم معبودهای دیگری را اثبات می‌کنند برای خدا شریک قائل شده‌اند، پس در هر حال خدا را اثبات کرده، نه این که او را انکار و غیر او را اثبات کنند، زیرا گفتیم که این حرف غیر معقول است!

به این بیان معلوم شد معنی «الهیین من دون الله» دو شریک از غیر خدا برای خدا قائل شدن است، نه خدا را انکار کردن.

ما از خارج فهمیده و بدست آورده‌ایم که نصارا با این عمل خود نفی الوهیت از پروردگار متعال نکرده‌اند، و چه بسا از مسیحیان که به این معنی هم اشکال کرده‌اند و گفته‌اند: نصارا قائل به الوهیت مریم عذرا نیست و کلام آنان را که به ظاهر الوهیت مریم را می‌رساند به وجهی توجیه نموده‌اند!

لیکن نکته‌ای که در این آیه است و این توجیهاات را باطل می‌کند و لازم است تذکر داده شود این است که در آیه نفرمود: نصارا گفته‌اند مریم اله است، تا بتوان آنرا توجیه کرد و گفت آری چنین حرفی می‌زدند و لیکن غرض‌شان چیز دیگری بوده، بلکه فرمود: نصارا مریم را اله خود اتخاذ کردند، معلوم است که اتخاذ اله غیر گفتن آن است، گر چه وقتی اتخاذ شد به زبان هم جاری می‌شود زیرا اتخاذ اله جز به عبودیت و خضوع بندگی صادق نیست، علاوه بر این که اعتقاد به الوهیت مریم از نیاکان مسیحیت به اخلاف آنان رسیده و این در میان‌شان مشهور است.

«قال سبحانک ما یكون لی ان اقول ما لیس لی بحق...!» این آیه و آیه بعدش

جواب مسیح است از سؤالی که از او شد، و همان طوری که گفتیم آن جناب در پاسخ خود ادب عجیبی بکار برده است، زیرا وقتی ناگهان و بدون انتظار از پروردگار خود می‌شنود که نسبتی به ساحت مقدس او داده‌اند که سزاوار و لایق مقام قدس و ساحت جلال و عظمت او نیست و آن نسبت عبارت است از اتخاذ مردم معبودها و شرکا برای خدای سبحان، لذا در آغاز سخن خدای خود را تسبیح و تقدیس می‌نماید، آری ادب عبودیت اقتضا می‌کند که بنده در چنین موقعی پروردگار خود را از چیزهائی که سزاوار نیست در باره وی بشنود و یا تصور آنرا به خود راه دهد تقدیس نموده و او را از آن نسبت‌های ناروا منزّه سازد، چنان که خود پروردگار هم در کلام خود، بندگان خود را به چنین ادبی تادیب کرده و فرموده: «و قالوا اتخذ الرحمن ولدا سبحانه!» (انبیاء/۲۶) و نیز فرموده: «و يجعلون لله البنات سبحانه!» (نحل/۵۷)

مسیح علیه‌السلام پس از تسبیح خدای تعالی چیزی را که خداوند از انتسابش به وی پرسش نموده و آن این بوده که به مردم گفته باشد غیر از خدا، مرا و مادرم را هم دو معبود بگیرید، انکار نمود.

البته مستقیماً خود آن نسبت را انکار نکرد، بلکه به منظور مبالغه در تنزیه خداوند آنرا به نفی سببش، نفی و انکار نمود، چون اگر می‌گفت: من چنین حرفی نزده‌ام و یا چنین کاری نکرده‌ام، فهمیده می‌شد که چنین کاری ممکن هست که از وی سرزده باشد و لیکن او به اختیار خود نکرده، بخلاف این که سبب آنرا نفی کند و بگوید: شایسته نیست برای من که چنین چیزی را که حق نیست بگویم! که در این صورت چیزی را نفی کرده که گفتار مزبور موقوف بر آن است و آن این است:

اولاً: این که این گفتار صحیح و حق باشد و **ثانیاً:** مسیح مجاز در گفتن آن هم باشد، وقتی حق بودن آن را نفی کند گفتن خود را هم بطور رساتر و بهتری نفی کرده است.

«ان كنت قلته فقد علمته!» نفی دیگری است برای آن گفتاری که صدورش از مسیح سؤال شده است. در اینجا هم صریحاً آنرا نفی نکرده، بلکه لازمه آنرا که همان علم خدای تعالی باشد نفی نموده، چه لازمه صدور آن از مسیح این است که خدای تعالی عالم به آن باشد، زیرا خدای تعالی کسی است که چیزی در آسمان و زمین بر او پوشیده نیست و او کسی است که قائم است بر هر نفس و بر هر عملی که آن نفس انجام می‌دهد، کسی است که بر هر چیزی محیط است!

این فقره از کلمات مسیح متضمن چند نکته است: یکی این که دلیل آن همراهش ذکر شده و تنها به ذکر ادعا اکتفا نشده است، دیگر این که اشعار دارد بر این

که تنها چیزی که مسیح علیه‌السلام در کارها و گفتارهایش ملاحظه می‌کند علم خدای سبحان است و بس! و هیچ گونه اعتبار و اعتنائی به علم و جهل غیر خدا از مخلوقات قائل نیست و کاری به علم و جهل‌شان ندارد، به عبارت واضح‌تر این که بطور کلی سؤال در جائی صحیح است که سائل یا خود را جاهل بداند و بخواهد به این وسیله از خود دفع جهل نموده و نسبت به مورد سؤال اطلاع پیدا کند، یا اگر خود را جاهل نمی‌داند بخواهد با این سؤال از جاهل دیگری رفع جهل نموده و او را بواقع قضیه مورد سؤال واقف سازد، کما این که نوع سؤالاتی که در کلام پروردگار واقع شده از همین باب است و از همین جهت مسیح علیه‌السلام در جوابی که در مثل چنین مقامی داده که: «اگر من گفته بودم، تو دانسته بودی، امر را به علم خدای تعالی ارجاع داده و اشعار داشته بر این که در افعال و اقوالش چیزی را جز علم خدای تعالی معتبر نمی‌داند، آنگاه با جملات «تعلّم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب!» علم خدای خود را از این که دستخوش جهل و آمیخته با آن شود منزّه نموده است.

این کلام گر چه خود ثنای دیگری است، لیکن غرض از آن در این مقام ثنا نیست چون مقام مقام ثنا نیست، بلکه تبری از نسبتی است که به وی داده شده، پس این که گفت «تعلّم ما فی نفسی» توضیح می‌دهد مقدار نفوذ علم باری تعالی را که در جمله «ان کنت قلته فقد علمته» از آن اسم برده و بیان می‌کند که در روز قیامت علم خدای تعالی که پادشاه حقیقی است از قبیل علمی که پادشاهان از راه گزارشات مملکت به احوال رعیت خود پیدا می‌کنند نیست، و خداوند مانند آنان که به پاره‌ای از احوال رعیت عالم و نسبت به پاره‌ای جاهل و حال بعضی از رعایا را مستحضر و از حال بعضی دیگر غافلند نیست، بلکه خدای سبحان لطیف و خبیر به هر چیز است که از آن جمله خصوص نفس عیسی بن مریم است، باز هم هنوز بیان مسیح در باره علم حق تعالی استیفا نشده، زیرا خدای سبحان عالم است به هر چیز، لیکن نه چون علم یکی از ما به دیگری و علم آن دیگری به ما، بلکه او آنچه را که می‌داند به احاطه می‌داند، و بدون این که چیزی به او احاطه یابد «و لا یحیطون به علما!» پس خدای تعالی معبودی است نامحدود و بر خلاف او هر چیزی محدود و مقدر است به طوری که از حدود خود نمی‌تواند تجاوز کند، از همین جهت مسیح علیه‌السلام برای این که حق مطلب را ادا کرده باشد جمله دیگری را ضمیمه کرد و آن این بود که گفت: «و لا اعلم ما فی نفسک!» اما این که گفت «انک انت علام الغیوب!» خواست تا با این جمله علت جمله قبلی را که گفت: «تعلّم ما فی نفسی» بیان نموده از جهت دیگری حق مطلب را بهتر و بیشتر ادا کند و آن جهت دفع توهمی است که ممکن است کسی بخود راه دهد و خیال

کند علم خدا تنها منحصر است به ما بین او و بنده اش مسیح و شامل هر چیزی نمی‌شود، برای دفع این توهم گفت: «انک انت علام الغیوب!» یعنی علم تام به جمیع غیب‌ها منحصر از آن خدای عالم است. هر چیزی که برای یک موجودی حاضر و برای سایر موجودات غایب است همان چیز برای خدا حاضر است و او محیط به آن است. لازمه این مطلب این است که چیزی نتواند به غیب چیز دیگری که خدا عالم به آن است و نه به غیب خود پروردگار راه یابد، برای اینکه او خود مخلوقی است محدود که نمی‌تواند از طوری که آفریده و تحدید شده تجاوز نماید. پس تنها خدای سبحان علام الغیوب است، و هیچ چیزی به جز خدا عالم به غیب‌ها نیست، نه همه غیبها و نه بعضی از آنها، علاوه بر این، اگر هم فرض شود که کسی (مانند انبیا و اولیاء) به چیزی از غیب خدا احاطه یابد باز هم محیط حقیقی نیست، زیرا اگر در این فرض خداوند به آنچه او احاطه یافته احاطه داشته باشد پس باز آن شخص محیط نیست، بلکه محاط به احاطه خدا است و خداوند است که مشیتش تعلق گرفته او را به بعضی از غیب‌های خود احاطه دهد و معلوم است که آن شخص به این موهبت و ملکی که خدا به او ارزانی داشته از ملک خدا بیرون نرفته است، کما این که فرمود: «و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء!» (بقره/۲۵۵) و اگر - العیاذ باللہ - خداوند احاطه به آن نداشته باشد در این صورت محدود و مخلوقی بیش نیست و خداوند بزرگتر از آن است که مخلوق و محدود باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا.

« ما قلت لهم الا ما امرتني به ان اعبدوا الله ربي و ربکم!» مسیح علیه السلام پس از آن که نسبت مزبور را از راه نفی سبب از خود نفی نمود اینک مجددا از طریق بیان وظیفه و این که از وظیفه خود تخطی نکرده آنرا نفی کرده و عرض می‌کند «من به آنان نگفتم مگر آنچه را که تو به من دستور دادی،» کلام خود را به طریق نفی و اثبات ادا کرده تا افاده حصر نموده بر جواب پروردگار و نفی آنچه از او سؤال شده دلالت کند، و با جمله: «ان اعبدوا الله!» وظیفه خود را تفسیر کرد و با جمله «ربی و ربکم!» خدای خود را توصیف نمود تا کمترین شبهه و توهمی در این که او بنده‌ای است فرستاده شده از طرف خدائی که پروردگار او و همه مردم است و رسولی است که مردم را بسوی خدای واحد بی‌شریک دعوت می‌کند باقی نماند، آری مسیح علیه السلام - به طوری که قرآن شریف از او حکایت کرده - همیشه مردم را همین طور صریح و روشن به توحید دعوت می‌نموده، از جمله کلمات او به نقل قرآن این آیه است: «ان الله هو ربي و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم!» (۵۱/آل عمران)

« و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و

انت علی کل شیء شهید!» در این کلام نیز وظیفه دیگری را که از جانب خدای سبحان به عهده دارد بیان نموده و آن شهادت بر اعمال است، چنان که آیه شریفه زیر هم به آن اشاره می‌کند: «و یوم القیامه یکون علیهم شهیدا!» (نساء/۱۵۹) مسیح علیه‌السلام در این فقره از کلام خود عرض می‌کند: من در بین امت خود وظیفه‌ای جز رسالت بسوی آنها و گواهی بر رفتارشان نداشتم.

رسالت را به روشن‌ترین وجهی که ممکن بود انجام دادم و تا مدتی که در بین آنان بودم شاهد و ناظر اعمالشان هم بودم و به هیچ وجه از وظیفه‌ای که برایم مقرر فرمودی تخطی نکردم .

بنا بر این، من از این که به آنها گفته باشم: مرا و مادرم را جز خدا دو معبود بگیرید، بری و منزهم!

از این دو آیه شریفه که حال مسیح علیه‌السلام را حکایت می‌کند معلوم شد که ساحت مقدس آن جناب از این خرافات که ملت مسیح در حق وی می‌گویند بری و منزه است و وی مسؤول آنچه می‌گویند و می‌کنند نیست، لذا خود مسیح در آخر کلامش عرض کرد: «ان تعذبهم فانهم عبادک...!»

فصل هشتم

تفسیر و تحلیل

گفتمان ایوب با خدا

بلاهای ایوب، نمونه ای از امتحان الهی

« وَ اذْكُرْ عَبْدًا اٰیُوْبَ اِذْ نَادٰی رَبَّهُ اَنۡیْ مَسَّنٰی الشَّیْطٰنُ بِنُصْبٍ وَّ عَذَابٍ...! »
 « به یاد آور بنده ما ایوب را آن زمان که پروردگار خود را ندا داد که شیطان مرا دچار عذاب و گرفتاری کرد! »
 « بدو گفتیم پای خود به زمین بکش که آب همین جا نزدیک توست، آبی خنک، در آن آب تنی کن و از آن بنوش! »
 « و اهلش را با فرزندی به همان تعداد و دو برابر فرزندی که داشت به او بدادیم تا رحمتی باشد از ما به او و تذکری باشد برای خردمندان! »
 « و نیز به او گفتیم حال که سوگند خورده‌ای که همسرت را صد ترکه چوب بزنی تعداد صد ترکه به دست بگیر و آنها را یک بار به زنت بزنی تا سوگند خود نشکسته باشی، ما ایوب را بنده‌ای خویشتن‌دار یافتیم!
 چه خوب بود همواره به ما رجوع می‌کرد! » (۴۱ تا ۴۴/ص)

در آغاز آیات می‌فرماید: به یاد آر بنده ما ایوب را بعدا بعضی از خاطرات او را نام برده، می‌فرماید: به یاد آر این خاطره‌اش را که پروردگار خود را خواند که ای پروردگار من...!

« و اذکر عبدنا ایوب اذ نادى ربه انى مسنى الشيطان بنصب و عذاب! » این جمله دعایی است از ایوب علیه‌السلام که در آن از خدا می‌خواهد عافیتش دهد و سوء

حالی که بدان مبتلا شده از او برطرف سازد!

به منظور رعایت تواضع و تذلل درخواست و نیاز خود را ذکر نمی‌کند و تنها از این که خدا را به نام ربی - پروردگرم صدا می‌زند فهمیده می‌شود که او را برای حاجتی می‌خواند.

از ظاهر آیات بعدی برمی‌آید که مرادش از نصب و عذاب بد حالی و گرفتاریهایی است که در بدن او و در خاندانش پیدا شد، همان گرفتاریهایی که در سوره انبیا آن را از آن جناب چنین حکایت کرده که گفت: «مسنی الضر و انت ارحم الراحمین!» البته این در صورتی است که بگوییم کلمه ضر شامل مصیبت در خود آدمی و اهل بیتش می‌شود. و در این سوره و سوره انبیاء هیچ اشاره‌ای به از بین رفتن اموال آن جناب نشده، هر چند که این معنا در روایات آمده است.

ظاهراً مراد از مس شیطان به نصب و عذاب این است که: می‌خواهد نصب و عذاب را به نحوی از سببیت و تاثیر به شیطان نسبت دهد و بگوید که شیطان در این گرفتاریهای من مؤثر و دخیل بوده است. همین معنا از روایات هم برمی‌آید.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که یکی از گرفتاریهای ایوب مرض او بود، و مرض علل و اسباب عادی و طبیعی دارد، پس چگونه آن جناب مرض خود را هم به شیطان نسبت داد و هم به بعضی از علل طبیعی؟ جواب این اشکال آن است که: این دو سبب یعنی شیطان و عوامل طبیعی، دو سبب در عرض هم نیستند، تا در یک مسبب جمع نشوند و نشود مرض را به هر دو نسبت داد، بلکه دو سبب طولی‌اند.

ممکن است گفته شود: اگر چنین استنادی ممکن باشد، ولی صرف امکان دلیل بر وقوع آن نمی‌شود، از کجا که شیطان چنین تاثیری در انسانها داشته باشد که هر کس را خواست بیمار کند؟ در پاسخ می‌گوییم: نه تنها دلیلی بر امتناع آن نداریم، بلکه آیه شریفه «انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان!» (۹۰/مائده) دلیل بر وقوع آن است، برای این که در این آیه، شراب و قمار و بت‌ها و ازلام را به شیطان نسبت داده و آن را عمل شیطان خوانده و نیز از حضرت موسی علیه‌السلام حکایت کرده که بعد از کشتن آن مرد قبطی گفته: «هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین!» (۱۵/قصص)

به فرضی هم که از روایات چشم‌پوشی کنیم، ممکن است احتمال دهیم که مراد از نسبت دادن نصب و عذاب به شیطان این باشد که شیطان با وسوسه خود مردم را فریب داده و به مردم گفت: از این مرد دوری کنید و نزدیکش نشوید، چون اگر او پیغمبر بود این قدر بلاء از همه طرف احاطه‌اش نمی‌کرد و کارش بدینجا نمی‌کشید و عاقبتش

بدینجا که همه زبان به شماتت و استهزایش بگشایند نمی‌انجامید .

آنچه در قرآن کریم از خصائص انبیاء و سایر معصومین شمرده شده، همانا عصمت است که به خاطر داشتن آن، از تاثیر شیطان در نفوسشان ایمنند و شیطان نمی‌تواند در دل‌های آنان وسوسه کند، اما تاثیرش در بدنهای انبیاء و یا اموال و اولاد و سایر متعلقات ایشان، به این که از این راه وسیله ناراحتی آنان را فراهم سازد، نه تنها هیچ دلیلی بر امتناع آن در دست نیست، بلکه دلیل بر امکان وقوع آن هست، و آن آیه شریفه «فانی نسیت الحوت و ما انسانیه الا الشیطان ان اذکره!» (۶۳/کهف) می‌باشد که راجع است به داستان مسافرت موسی با همسفرش یوشع علیه‌السلام و یوشع به موسی می‌گوید: اگر ماهی را فراموش کردم این فراموشی کار شیطان بود، او بود که نگذاشت من به یاد ماهی بیفتم!

پس از این آیه برمی‌آید که شیطان این گونه دخل و تصرفها را در دل‌های معصومین دارد.

لازمه جواز و امکان مداخله شیطان در دل‌های انبیاء این نیست که در دل‌های پیروان انبیاء نیز دخل و تصرف بکند، زیرا ما که می‌گوییم ممکن است شیطان چنین تصرفهایی در دل‌های معصومین بکند، معتقدیم که هر جا چنین تصرفهایی بکند به اذن خدا می‌کند، به این معنا که خدا جلوگیری نمی‌شود چون مداخله شیطان را مطابق مصلحت می‌بیند، مثلاً می‌خواهد مقدار صبر و حوصله بنده‌اش معین شود.

و لازمه این حرف این نیست که شیطان بدون مشیت و اذن خدا هر چه دلش خواست بکند و هر بلایی که خواست بر سر بندگان خدا بیاورد و این خود روشن است! «أرکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب!» واقع شدن این آیه در دنبال آیه قبلی که درخواست و ندای ایوب علیه‌السلام را حکایت می‌کرد، این معنا را افاده می‌کند که خدای سبحان خواسته است به وی اعلام کند که دعایش مستجاب گشته است.

جمله «أرکض برجلک!» حکایت آن وحیی است که در هنگام کشف از استجابت به آن جناب فرموده. سیاق آیه که سیاق امر است اشعار دارد بلکه کشف می‌کند از این که: آن جناب در آن موقع آن قدر از پا درآمده بود که قادر به ایستادن و راه رفتن با پای خود نبوده و در سراپای بدن بیماری داشته و خدای تعالی اول مرض پای او را شفا داده و بعد چشمه‌ای در آنجا برایش جوشانده و دستور داد که از آن چشمه حمام بگیرد و بنوشد تا ظاهر و باطن بدنش از سایر مرضها بهبودی یابد!

«و وهبنا له أهله و مثلهم معهم رحمۃ منا و ذکرى لاولی الالباب!» در روایات آمده: تمامی کسان او به غیر از همسرش مردند و آن جناب به داغ همه فرزندانش مبتلا

شده بود و بعدا خدا همه را برایش زنده کرد و آنان را و مثل آنان را به آن جناب بخشید. بعضی گفته‌اند که فرزندان در ایام ابتلایش از او دوری کردند و خدا با بهبودی‌اش آنان را دوباره دورش جمع کرد و همان فرزندان زن گرفتند و بچه‌دار شدند. پس معنای این که خدا فرزندان را و مثل آنان را به وی بخشید همین است که آنان و فرزندان آنان را دوباره دورش جمع کرد.

« رحمۀ منا و ذکری لاولی الالباب! » ما این کار را کردیم برای این که رحمتی از ما به وی بوده باشد و نیز تذکری برای صاحبان عقل باشد تا با شنیدن سرگذشت آن جناب متذکر شوند!

« و خذ بیدک ضغثا فاضرب به و لا تحنث انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب! »
ضغث به معنای یک مشت پر از شاخه درخت و یا از گیاه و یا از خوشه خرما است و ایوب علیه‌السلام سوگند خورده بود که اگر حالش خوب شود همسرش را صد تازیانه بزند، زیرا در امری او را ناراحت کرده بود و چون خدای تعالی عافیتش داد به وی فرمود تا یک مشت شاخه به عدد تازیانه‌هایی که بر آن سوگند خورده بود (صد عدد) در دست گرفته یک نوبت آن را به همسرش بزند تا آن که سوگند خود را نشکسته باشد.
 اگر جرم همسر او و سبب سوگند او را ذکر نکرده برای این است که هم تادب و هم نامبرده را احترام کرده باشد!

« انا وجدناه صابرا! » یعنی ما او را در برابر ابتلائی که به وسیله آن او را آزمودیم یعنی در برابر مرض و از بین رفتن اهل و مال صابر یافتیم!
 یعنی اگر ما او را عبد نامیدیم و یا عبد خود نامیدیم، برای این است که ما او را صابر یافتیم!

فصل نهم

تفسیر و تحلیل

گفتمان یونس(ع) با خدا

دعائی از بطن ماهی!

« وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ! »
 « فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُجِي الْمُؤْمِنِينَ! »
 « و ذو النون را یاد کن آن دم که خشمناک برفت و گمان کرد بر او سخت نمی گیریم، پس از ظلمات ندا داد که پروردگارا! خدایی جز تو نیست، تسبیح تو گویم که من از ستمگران بودم! »
 « پس اجابتش کردیم و از تنگنا نجاتش دادیم و مؤمنان را نیز چنین نجات می دهیم! » (۸۷ و ۸۸/انبیا)

ذو النون (صاحب ماهی) همان یونس پیغمبر فرزند متی است که صاحب داستان ماهی است و از طرف پروردگار مبعوث بر اهل نینوی شد و ایشان را دعوت کرد ولی ایمان نیاوردند پس نفرینشان کرد و از خدا خواست تا عذابشان کند همین که نشانه‌های عذاب نمودار شد توبه کردند و ایمان آوردند.

پس خدا عذاب را از ایشان برداشت و یونس از میانشان بیرون شد و خداوند صحنه‌ای به وجود آورد که در نتیجه یونس به شکم یک ماهی بزرگ فرو رفت و در آنجا زندانی شد تا آن که خدا آن بلیه را از او برداشته دو باره به سوی قومش فرستاد.

« و ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْضِبًا...! » یعنی به یاد آر ذو النون را آن زمان که با خشم از قومش بیرون رفت و پنداشت که ما بر او تنگ نمی گیریم.

ممکن هم هست آیه در مورد تمثیل وارد شده باشد و معنایش این باشد که: رفتن او و جدائی‌اش از قومش مانند رفتن کسی بود که از مولایش قهر کرده باشد و پنداشته باشد که مولایش بر او دست نمی‌یابد و او می‌تواند با دور شدن از چنگ وی بگریزد و مولایش نمی‌تواند او را سیاست کند!

این احتمال از این نظر قوی نیست که پیامبری چون یونس شانش اجل از این است که حقیقتا و واقعا از مولایش قهر کند و به راستی بپندارد که خدا بر او قادر نیست و او می‌تواند با سفر کردن از مولایش بگریزد چون انبیای گرامی خدا ساحتشان منزه از چنین پندارها است و به عصمت خدا معصوم از خطا هستند! پس همانطور که گفتیم آیه شریفه از باب تمثیل است نه حکایت یک واقعیت خارجی!

خدای تعالی او را گرفتار ماهی کرد و ماهی او را بلعید پس در شکم ماهی پروردگار خود را بخواند.

«ان لا اله الا انت سبحانک!» در این جمله یونس علیه‌السلام از آنچه که عملش نمایش می‌داد بیزار می‌جوید، چون عمل او که راه خود را گرفت و قومش را به عذاب خدا سپرد و رفت بدون این که از ناحیه خدا دستوری داشته باشد - گر چه او چنین قصدی نداشت - این معنا را ممثل می‌کرد که غیر از خدا مرجع دیگری هست که بتوان به او پناه برد.

چون عملش بیانگر چنین معنایی بود از این معنا بیزار می‌جست و عرضه داشت: «لا اله الا انت - جز تو معبودی نیست!»

همچنین، چون این معنا را ممثل می‌کرد که ممکن است به کارهای او اعتراض نماید و بر او خشم گیرد و نیز این تصور را به وجود می‌آورد که ممکن است کسی از تحت قدرت خدا بیرون شود، لذا برای عذرخواهی از آن گفت: **سبحانک!**

«انی كنت من الظالمین!» در این جمله به ظلم خود اعتراف کرد، چون عملی آورده که ظلم را ممثل می‌کرد، هر چند که فی نفسه ظلم نبود و خود او هم قصد ظلم و معصیت نداشت، چیزی که هست خدای تعالی در این پیشامد پیغمبرش را تادیب و تربیت کرد تا با گامی پاک و مبرای از تمثیل ظلم (تا چه رسد به خود ظلم!) شایسته قدم نهادن به بساط قرب گردد!

«فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین!» یونس علیه‌السلام هر چند که تصریح به خواسته خود نکرد و تنها به مساله توحید و تنزیه خدا و اعتراف به ظلم خود اکتفا کرد، لیکن با این کلماتش حال درونی خود را و موقفی را که در آن قرار

گرفته بیان داشت، که در معنا درخواست نجات و عافیت را می‌رساند، خدا هم درخواست او را اجابت نموده، از اندوه و غمی که به وی روی آورده بود نجاتش بداد!

جمله « و كذلك نجی المؤمنین! » وعده به نجات دادن هر مؤمن مبتلای به اندوه است، البته مؤمنی که مانند یونس رو به درگاه وی آورد و او را چون وی ندا کند!

در الدر المنثور است که ابن جریر از سعد روایت کرده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که فرمود: آن اسم از اسامی خدا که اگر کسی او را با آن بخواند اجابتش می‌کند و هر چه بخواهد می‌دهد، همان اسمی است که یونس فرزند متی خواند!

عرضه داشتم یا رسول الله! آن اسم مخصوص یونس بود یا برای همه مسلمین؟ فرمود مخصوص یونس و مؤمنین است که اگر خدای را با آن بخوانند مستجاب می‌کند! مگر نشنیده‌ای که خدای تعالی می‌فرماید: « و كذلك نجی المؤمنین! » پس ایمان شرطی است که خدا آن را در دعای دعا کننده شرط کرده است!

المیزان ج: ۱۴ ص: ۴۴۴

تأدیب یونس! و تسبیحات نجات دهنده

« وَ إِنَّ یُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ! »

« إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ، »

« فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِینَ، »

« فَأَلْتَقَمَهُ الْحُوتَ وَ هُوَ مُلِیمٌ...! »

« و همانا یونس هم از پیامبران بود! »

« به یادش آور زمانی که به طرف یک کشتی پر بگریخت »

« پس قرعه انداختند و او از مغلوبین شد »

« پس ماهی او را بلعید در حالی که ملامت زده بود! »

« و اگر او از تسبیح‌گویان نمی‌بود »

« حتما در شکم ماهی تا روزی که خلق مبعوث شوند باقی می‌ماند! »

« ولی چون از تسبیح‌گویان بود ما او را به خشکی پرتاب کردیم در حالی که مریض بود »

« و بر بالای سرش بوته‌ای از کدو رو باندیم »

« و او را به سوی شهری که صد هزار نفر و بلکه بیشتر بودند فرستادیم! »

« پس ایمان آوردند ما هم به نعمت خود تا هنگامی معین (مدت عمر آن قوم)

بهره‌مندشان گردانیدیم!»

(۱۴۸ تا ۱۳۹/صافات)

این آیات خلاصه‌ای است از داستان یونس علیه‌السلام که خدا او را مبتلا کرد به شکم ماهی، به کیفر این که در هنگام مرتفع شدن عذاب - که مقدمات نزولش رسیده بود - از قوم خود اعراض کرد.

«و ان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون!» یعنی یونس نیز از پیامبران بود که به سوی کشتی فرار کرد، با این که کشتی ظرفیت سوار شدن او را نداشت. مراد از فرار کردن او به طرف کشتی این است که او از بین قوم خود بیرون آمد و از آنان اعراض کرد.

آن جناب هر چند در این عمل خود خدا را نافرمانی نکرد و قبلاً هم خدا او را از چنین کاری نهی نکرده بود و لیکن این عمل شباهتی تام به فرار یک خدمتگزار از خدمت مولی داشت و به همین جهت خدای تعالی او را به کیفر این عمل بگرفت.

در کشتی قرعه انداختند و یونس از مغلوبین شد. جریان بدین قرار بود که نهنگی بر سر راه کشتی درآمد و کشتی را متلاطم کرد و چون سنگین بود خطر غرق همگی را تهدید کرد، ناگزیر شدند از کسانی که در کشتی بودند شخصی را در آب بیندازند تا نهنگ او را ببلعد و از سر راه کشتی به کناری رود قرعه انداختند به نام یونس علیه‌السلام اصابت کرد به ناچار او را به دهان نهنگ سپردند و نهنگ آن جناب را بلعید:

«فالتقمه الحوت و هو ملیم - ماهی او را لقمه‌ای کرد، در حالی که او ملامت زده بود!»

«فلولا انه کان من المسبحین للبت فی بطنه الی یوم یبعثون!»

این آیه شریفه یونس را جزو تسبیح کنندگان شمرده و معلوم است مسبح کسی را گویند که مکرر و به طور دائم تسبیح می‌گوید به طوری که این عمل صفت وی شده باشد. از این می‌فهمیم که آن جناب مدتی طولانی کارش تسبیح بوده است.

آنچه قرآن کریم از تسبیح او حکایت کرده این است که می‌فرماید:

«فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین!»

«پس از ظلمات ندا داد که پروردگارا! خدایی جز تو نیست، تسبیح تو گویم که من از

ستمگران بودم!» (۸۸/انبیا)

از جمله «سبحانک انی کنت من الظالمین!» که هم تسبیح و هم اعتراف به ظلم است (البته ظلم به آن معنایی که بعداً خواهیم گفت)، استفاده می‌شود که منظور از تسبیح او تسبیح از معنایی است که عمل وی و رفتن از ما بین آنان دلالت بر آن دارد و آن معنا این است که اگر فرار کند دیگر دست خدا به او نمی‌رسد، همچنان که جمله «و ظن ان لن نقدر علیه - خیال کرد دست ما به او نمی‌رسد!» بر آن دلالت دارد.

جمله «فلولا انه كان من المسبحين...!» دلالت دارد بر این که صرفاً تسبیح او باعث نجاتش شده و لازمه این گفتار آن است که یونس گرفتار شکم ماهی نشده باشد مگر به خاطر همین که خدا را منزّه بدارد از آن معنایی که عملش حکایت از آن می‌کرد و در نتیجه از آن گرفتاری که عملش باعث آن شده بود نجات یافته و به ساحت عافیت قدم بگذارد!

از این بیان روشن می‌شود که عنایت کلام همه در این است که بفهماند تسبیح او در شکم ماهی مایه نجاتش شد!

بنا بر این ظاهر قضیه این است که مراد از تسبیح یونس، همین ندای او در ظلمات باشد که گفته: «لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین!» و اگر قبل از تسبیح، تهلیل «لا اله الا الله!» را ذکر کرد، برای این بود که به منزله علتی باشد برای تسبیحش، گویا فرموده: خدایا معبود به حقی که باید به سویش توجه کرد غیر از تو کسی نیست! پس تو منزهی از آن معنایی که عمل من آن را می‌رسانید، چون من از تو فرار کردم و از عبودیت تو اعراض نمودم و به غیر تو متوجه شدم پس اینک من متوجه تو می‌شوم و تو را بری و پاک می‌دانم از آنچه عملم حکایت از آن می‌کرد، حال می‌گوییم: غیر از تو کسی و چیزی کارساز نیست!

این بود معنای تسبیح یونس که اگر این معنا را نگفته بود، تا ابد از آن بلیه نجات نمی‌یافت، چون - همان طور که گفتیم - سبب نجاتش تنها و تنها همین تسبیح بود به آن معنایی که ذکر کردیم.

با این بیان روشن می‌شود که مراد از جمله «اللبث فی بطنه الی یوم یبعثون!» جاوید بودن مکث آن جناب است در شکم ماهی، تا روزی که مبعوث شود و از شکم ماهی بیرون آید مانند قبر که مردم در آن دفن می‌شوند و مکث می‌کنند تا روزی که مبعوث شوند و از آن خارج گردند.

در آیه شریفه مورد بحث هیچ دلالتی بر این نیست که یونس تا روز قیامت در شکم ماهی زنده می‌ماند و یا جنازه‌اش در شکم ماهی سالم می‌ماند و شکم ماهی قبر او می‌شد، یا به این که ماهی تا روز قیامت زنده می‌ماند و یا به نحوی دیگر.

«فنبذناه بالعرء و هو سقیم!» یونس در شکم ماهی از تسبیح‌گویان شد و در نتیجه ما او را از شکم ماهی بیرون انداختیم و در بیرون دریا در زمینی که نه سایه داشت و نه سقف، پرت کردیم، در حالی که بیمار بود و سایه‌ای هم نبود که به آنجا برود. «و انبتنا علیه شجرة من یقطین.» کلمه یقطین به معنای نوعی از کدو است که برگهای پهن و مدور دارد و خدا این بوته را رویانید تا برگهایش بر بدن او سایه بیفکند.

« و ارسلناه الی مائۃ الف او یزیدون! » ما او را به رسم پیامبری به سوی مردمی فرستادیم که عددشان صد هزار و بلکه بیشتر بود (منظور از این مردم اهل نینوی است)، این قوم به وی ایمان آوردند و ما ایشان را به آن عذابی که قبلا به ایشان نزدیک شده بود هلاک نکردیم و آنان را از نعمت حیات و بقاء برخوردار کردیم که تا فرا رسیدن اجلشان زندگی کنند.

المیزان ج : ۱۷ : ص : ۲۴۵

فصل دهم

گفتمان های خدا با رسول الله (ص)

دعاهائی که خدا به رسولش آموخت!

در قرآن کریم برای رسول الله "ص" تأدیب های الهی و تعلیمات عالی وجود دارد در انواع و اقسام ثنا بر پروردگار، تا با رعایت آن، پروردگار خود را ثنا گوید و آن آداب را در درخواستهای خود به کار بندد، مانند:

قل اللهم مالک الملك!

« قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُنْزِلُ مَنْ تَشَاءُ بِإِذْنِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ! »
 « تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيَّتِ وَتُخْرِجُ الْمَمِيَّتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ! »

« بگو: بارها! ای مالک ملک عالم!

توئی که به هر کس که بخواهی ملک را عطا می کنی!

و از هر که خواهی باز می ستانی!

هر که را خواهی عزت می بخشی و هر که را خواهی خوار می کنی!

سر رشته همه خیرات به دست توست و تو بر هر کاری توانایی! »

« شب را در روز و روز را در شب داخل می کنی!

زنده را از مرده و مرده را از زنده، بیرون می آوری!

و هر که را خواهی بی حساب روزی می دهی! » (۲۶ و ۲۷/آل عمران)

قل اللهم فاطر السموات و الارض !

« قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ! عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ! أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ! »

« بگو: بار الها! ای پدید آورنده‌ی آسمان‌ها و زمین!

ای دانای غیب و شهود!

تویی که بین بندگان در آنچه اختلاف می‌کنند داوری می‌کنی! » (زمر/۴۶)

قل الحمد لله !

« قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ...! »

« بگو: سپاس همه از برای خداست!

و درود بر آن بندگان که برگزیدشان ...! »

(نمل/۵۹)

قل ان صلاتی و ... !

« قُلْ إِنْ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ...! »

« بگو: نماز من و عبادت من!

زندگی من و مرگ من!

همه برای خداست ...! »

(انعام/۱۶۲)

قل رب زدنی علما !

« قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا! »

« بگو: پروردگارا!

مرا دانش بیفزای! (مرا از علم عنایت بیشتری فرما!) »

(انعام/۱۱۴ طه)

قل رب اعوذ بك ... !

« قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنَ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ! »

« بگو: پروردگارا!

پناه می‌برم بر تو!

از وسوسه‌های شیاطین که در دلها القاء می‌کنند...! »

(مؤمنون/۹۷)

آیات بسیاری هست که جامع جهات آن‌ها مشتمل بر تعلیم آداب عالی خدای

تعالی است به رسول گرامی خود که آن جناب را به آن مؤدب فرموده و رسول خدا "ص" هم امتش را به رعایت آن توصیه نموده است.

المیزان ج ۱۲ ص ۱۶۹

ارائه جامعی از ایمان رسول الله و امتش

قرآن مجید دعائی را از پیامبر گرامی اسلام نقل می کند که مؤمنین امتش را نیز در آن سهیم گردانیده است:

« أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ!
كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ!
لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ
وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِير...! »

« رسول ایمان آورد به آنچه از ناحیه پروردگارش به سوی او نازل شد!
مؤمنین هم هر یک ایمان آوردند:

به خدا!

و ملائکه او!

و کتابهای او!

و رسولان او!

گفتند:

- بین هیچ یک از فرستادگان او در ایمان به آنان فرق قائل نیستیم!
گفتند:

- شنیدیم پیام خدا را!

- و اطاعت کردیم!

گفتند:

- پروردگارا!

- غفران تو را مسئلت داریم!

- و به سوی جزای توست بازگشت!

خداوند هیچ نفسی را جز به مقدار طاقتش تکلیف نمی کند!

برای هر نفسی ثواب همان طاعتی است که کرده!

و بر هر نفسی کیفر همان گناهی است که مرتکب شده!

و نیز می گویند:

- پروردگارا!

- ما را اگر دچار نسیان و خطا شدید مؤآخذہ نفرما!
- و تکلیف شاق بر دشمنان بار مکن!
- همانگونه که به دوش آنان که قبل از ما می زیستند، بار کردی!
- پروردگارا!
- و بر ما تحمیل مکن چیزی را که ما را طاقت تحمل آن نیست!
- و از ما در گذر!
- و بر ما ببخشای!
- و ما را رحم کن!
- و چون یاور ما و مولای ما تویی!
- ما را علیه مردم کافر نصرت عطا فرما! « (۲۸۵ و ۲۸۶/ بقره)

این آیات همان طور که می بینید ایمان رسول اکرم "ص" را به قرآن کریم و به همه آنچه از اصول معارف و فروع احکام الهی مشتمل است، نشان داده و سپس مؤمنین را به او ملحق نموده است.

البته مقصود از مؤمنین، نه تنها معاصرین آن حضرتند بلکه جمیع مؤمنین از امت او هستند!

لازمه آنچه در بالا گفته شد این است که اقرار و ثنا و دعائی که در این آیات است، نسبت به غیر معاصرین حکایت از زبان حال باشد و نسبت به معاصرین، اگر آنان گفته باشند و یا رسول الله "ص" اگر آن جناب از قبل خود و از قبل مؤمنین که به وسیله ایمان جزو شاخه های شجره طیبه مبارکه وجود نازنین وی شده اند، گفته باشد، زبان قال بوده باشد!

مضمون این دو آیه مقایسه و موازنه ای است بین اهل کتاب و بین مؤمنین این امت در نحوه تلقی کتاب آسمانی خود و یا در نحوه تأدبشان به ادب عبودیت در برابر کتابی که بر ایشان نازل شده است. این ثنائی که خدای تعالی در این دو آیه بر اینان فرموده و تخفیفی که نسبت به تکالیفشان داده است عیناً در مقابل توبیخی است که در آیات دیگری در سوره بقره اهل کتاب را نموده است.

در آیات سوره بقره اهل کتاب را به این که بین ملائکه خدا فرق گذاشته و جبرئیل را دشمن و سایرین را دوست داشتند، بین کتب آسمانی فرق گذاشته و به قرآن کفر ورزیدند و به غیر آن ایمان آوردند، بین پیغمبران خدا فرق گذاشتند و به موسی "ع" یا به او و عیسی "ع" ایمان آورده و به محمد "ص" کفر ورزیدند، بین احکام خدا فرق

گذاشتند و به بعضی از آنچه در کتاب خداست ایمان آورده و به بعضی کفر ورزیدند، ملامت و مذمت می فرماید:

در این دو آیه می فرماید: مؤمنین از این امت چنین نیستند بلکه به خدا و همه ملائکه و تمامی کتب آسمانی و جمیع پیامبران الهی ایمان آورده و بین احدی از پیغمبران خدا فرق نمی گذارند. اینان با تسلیم در برابر معارف حقه ای که به ایشان القاء شده، نسبت به پروردگار خود ادب به خرج می دهند!

دیگر این که خدا را در احکامی که بر پیغمبرش نازل فرموده، لبیک و «سمعنا و اطعنا!» می گویند و نه چون یهود که گفتند: «سمعنا و عصینا!»

دیگر این که خود را بندگانی مملوک پروردگار خود می دانند و برای خاطر ایمان و اطاعتشان به خدا منت نمی گذارند بلکه می گویند: «غفرانک ربنا!»

آن حضرت با عبارت «ربنا لا تؤاخذنا...!» از درگاه الهی مسئلتی می کند و مقصودش تخفیف در احکامی است که ممکن است به عناوین ثانویه از ناحیه حکم، یا از لجاج و عناد مکلفین ناشی شود، جعل گردد، نه این که خدای تعالی بدون هیچ یک از این دو جهت چنین تکالیفی را مقرر نماید.

اشتمال این دعا بر ادب عبودیت و رعایت آن در تمسک به ذیل عنایت ربوبی، یکی پس از دیگری و اعتراف به مملوک بودن و در موقف ذلت و مسکنت و عبودیت قرار داشتن در مقابل ربّ العزّه، مطلبی است که هیچ حاجتی به بیان ندارد!

المیزان ج ۱۲ ص ۱۶۵

معرفه های رسول الله! گفتمانی بین خدا و رسول و امت

خدای سبحان در معرفی رسول گرامی خود به مردم در قرآن شریف می فرماید:

«لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَّحِيمٌ!»

«به سوی شما آمد رسولی مهربان، از جنس خود شما،

رسولی است که ضرر شما بر او گران و ناگوار است!

و بر هدایت یافتن شما حریص است!

(توبه ۱۲۸)

و نسبت به مؤمنین رؤف و مهربان است!»

خدای تعالی امت رسول الله را مورد خطاب قرار می دهد که: پیغمبری از جنس

خود شما مردم بیامده است که از اوصافش یکی این است که از خسارت دیدن شما و از

نابود شدنتان، ناراحت می شود!

دیگر این که: او در خیرخواهی و نجات شما، چه مؤمنان و چه غیر مؤمن، حریص است!

سوم این که: او نسبت به مؤمنین رئوف و رحیم است!

با این که اوصافش چنین است، آیا باز هم جا دارد که از او سرپیچی کنید؟ بلکه سزاوار است از او اطاعت کنید! چون او رسولی است که قیام نکرده مگر به امر الله! و اطاعت کردن از او اطاعت خداست!

جای دارد که به او نزدیک شوید، با او انس بگیرید! چون او هم مثل شما بشر است! پس به هر چه دعوت می کند، بپذیرید! و هر خیرخواهی که نمود به کار بگیرید! ادامه این آیه شریفه دلالت می کند که رسول خدا "ص" اهتمام عجیبی نسبت به هدایت یافتن مردم داشته است.

خدای رحمن او را دلدار می دهد و می فرماید:

« در آنچه که همت گماشته ای بر خدا توکل کن! » (توبه/۱۲۹)

و در خود آیه نیز بیان کرده بود که همه همت او و حرص و ولعش هدایت یافتن مردم و رسیدنشان به سعادت است!

در جای دیگر می فرماید:

« وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ!
قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ!
وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ! »

« بعضی از منافقین کسانی هستند که رسول الله "ص" را می آزارند،

و می گویند: او هر حرفی را قبول می کند!

بگو: اینگونه بودن او به صلاح شماست!

زیرا او ایمان می آورد به خدا و پیامهایش را قبول می کند!

و ایمان می آورد به مؤمنین و گفتارشان را می پذیرد!

و رحمتی است برای کسانی که از شما به وی ایمان آوردند! » (توبه/۶۱)

درباره خُلق عظیم آن پیامبر گرامی می فرماید:

« وَ أَنْتَ كَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ! »

بدرستی که تو هر آینه متخلق به خُلقی عظیم هستی! » (قلم/۴)

و آن چه را که در سایر آیات در معرفی آن جناب فرموده بود در آیه زیر خلاصه

کرده و فرموده:

« وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ! »

« و من تو را نفرستادم مگر برای جهانیان رحمتی باشی ! » (۱۰۷ سوره انبیاء)

المیزان ج ۱۲ ص ۱۸۴ و ج ۱۸ ص ۳۶۲

آنچه از پروردگارت به تو نازل شده حق است!

« المر! تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ الْحَقُّ!... »

« المر! اینها آیه‌های کتاب خداست و آنچه از پروردگارت به تو نازل شده حق است، ولی بیشتر مردم باور نمی‌دارند! » (۱/ رعد)

این آیه آغاز سوره مبارکه رعد است. غرض سوره رعد بیان حقیقت قرآنی است که بر رسول خدا "ص" نازل شده است و این که این قرآن معجزه و آیت رسالت است و این که کفار آن را آیت و معجزه نشمردند و به عنوان تعریض بر آن گفتند: « چرا آیتی از ناحیه پروردگارش نازل نشد؟ » گفتارشان مردود است و رسول خدا "ص" نباید بدان اعتنا کند و ایشان هم سزاوار نیست که چنین سخنی بگویند!

و در آیه آخر همین سوره می فرماید:

« وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا ! »

« قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ ! »

« و کسانی که کافر شدند می گویند:

- تو فرستاده خدا نیستی! بگو:

- خدا و آن کس که علم کتاب نزد اوست،

برای گواهی میان من و شما بس است! »

(۴۳/ رعد)

این آیات مبارکه، رسول خدا "ص" را مخاطب قرار می دهد به این که این قرآن که بر تو نازل شده، حق است، حقی که مخلوط به باطل نیست، چه آنچه که این قرآن بدان دعوت می کند توحید است، که آیات تکوینی از قبیل به پاداشتن آسمانها و گستردن زمین و تسخیر آفتاب و ماه و سایر عجایبی که خدا در تدبیر آسمانها و زمین و غرایبی که در تقدیر آنها به کار برده همه بر آن دلالت دارند!

و نیز دلیل دیگر بر حقیقت آن، اخبار و آثار گذشتگان است که رسولان با بیناتی به سویشان آمدند و ایشان کفر ورزیدند و تکذیب کردند و خدا هم ایشان را به گناهانشان

بگرفت.

این است آنچه که این کتاب مشتمل بر آن است و همین خود آیتی است که بر رسالت تو دلالت می کند!

اما این که گفتند: "تو فرستاده خدا نیستی!" در جوابشان همین یک دلیل تو را کافی است که خدا در کلام خود به رسالت تو شهادت داده است و معارف حقه ای که در قرآن توست شاهد آن است!

المیزان ج ۲۲ ص ۱۶۰

به یقین تو از مرسلینی! تأکیدی بر رسالت رسول الله(ص)

«یس! وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ! إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ! عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ!»

سوره یس که قلب قرآن است، در بیان سه اصول اساسی دین: یعنی توحید و نبوت و معاد است.

در آیات نخستین به موضوع نبوت پرداخته و می فرماید:

«یس!

به قرآن سراسر حکمت سوگند!

که تو به درستی و به یقین از مرسلینی!

و بر صراط مستقیم قرار داری!

و راهدار و مهیمن بر آنی!

خدای عزیز و رحیم آن را نازل کرده است،

تا تو با آن مردمی را انذار کنی که پدرانشان انذار نشده بودند

(۱/۴ تا یس)

و در غفلت قرار داشتند...!»

خدای تعالی در اول سوره یس به قرآن حکیم سوگند می خورد بر این که رسول

خدا "ص" از مرسلین است!

مطلبی که خداوند به خاطر آن سوگند خورده، همانا رسالت رسول الله "ص" است

که به وسیله رسالتش مردم را به راه راست هدایت می کند. راه مستقیم آن طریقی است

که عابر خود را به سوی خدا می رساند، یعنی به سعادت انسانی خود که مساوی است با

قرب به خدا و کمال عبودیت!

سپس قرآن را نازل شده از طرف عزیز و رحیم می داند که تنها به خاطر عزتش

و رحمتش رسول را فرستاده و قرآن را بر او نازل کرده است، قرآنی حکیم، تا مردم را

انذار کند و در نتیجه کلمه عذاب بر بعضی و کلمه رحمت بر بعض دیگر مسلم گردد!
 او برای هرکس که تابع ذکر (قرآن) شود و به غیب از او خشیت داشته باشد،
 دارای رحمتی واسع است، اما نه برای این که از پیروی آنان و ایمانشان به غیب استفاده
 کند، بلکه برای این که آنان را به سوی آنچه مایه کمال و سعادتشان است، هدایت
 فرماید!

«ما تو را به این غرض فرستادیم،
 و قرآن را بر تو نازل کردیم،
 تا مردمی را که پدرانشان انذار نشده بودند و غافل بودند،
 انذار کنی!»

المیزان ج ۲۴ ص ۹۹

کوشزد وظایف رسول! دلداری رسول الله (ص)

«وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ
 عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ
 فُرُطًا!»

«با کسانی که بامداد و شبانگاه پروردگار خویش را می خوانند و رضای او را می جویند با
 شکیبایی قرین باش!

و دیدگانت به جستجوی زیور زندگی دنیا از آنها منحرف نشود!
 اطاعت مکن کسی را که دلش را از یاد خویش غافل کرده ایم و هوس خود را پیروی کرده و
 کارش زیاده روی است!» (کاف/۲۸)

رسول الله "ص" تأسف می خورد و ناشکیبی می کرد که چرا مردم ایمان
 نمی آورند؟ و به کتابی که برایشان نازل شده چرا نمی گروند؟ و چرا دعوت حقه او را
 قبول نمی کنند؟

قبلا در این سوره، خدای متعال رسول الله "ص" را تسلیت می داد به این که دار
 دنیا دار بلاء و امتحان است و آنچه زینت دارد به زودی به صورت خاک خشک در می آید
 پس دیگر سزاوار نیست به خاطر این مردم خود را ناراحت کنی و دلتنگ شوی که چرا
 دعوتت را نمی پذیرند و به کتاب خدا ایمان نمی آورند.

به او می فرمود:

آنچه بر تو واجب است صبر و حوصله کردن با این مشقت فقرائی است که ایمان
 آورده اند و لایزال پروردگار خود را می خوانند و هیچ توجهی به این توانگران کافر کیش،

که همواره به ثروت خود و زینت حیات دنیایشان می بالند، ندارند، چون می دانند این زینت ها به زودی به صورت خاکی خشک مبدل می شود، لذا همواره دنیاداران را به سوی پروردگارشان می خوانند، ولی کاری به کارشان ندارند، چه هرکه می خواهد ایمان بیاورد و هرکه بخواهد کفر بورزد، چیزی به عهده رسول خدا "ص" نیست و آنچه وظیفه اوست که باید در مواجهه با آنان رعایت کند، این است که در صورت آوردن ایمان با مسرت و در صورتی که ایمان نیاورند با تأسف روبرویشان نشود! بلکه همان ثواب و عقاب خدای را تذکر دهد:

« وَ أَتْلُ مَا أُوْحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ!
لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِدًا! »
(۲۷/کهف)

می فرماید: تو ای رسول من! خودت را بر اثر کفر ورزیدن مردم و از تأسف خوردن بر آنان مکش! آنچه از کتاب پروردگارت به تو وحی می شود، تلاوت کن! زیرا هیچ چیز کلمات او را تغییر نمی دهد! چون کلمات او حق و ثابت است! و نیز برای این که تو غیر از خدا و کلمات او جایی نداری که دل به سوی آن متمایل سازی! تو فرستاده اوئی! و جز این که به سوی فرستنده ات تمایل کنی و رسالت او را ادا کنی، وظیفه دیگری نداری!

المیزان ج ۲۶ ص ۱۵۶

چه خلق عظیم داری! ای محمد!

« ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ!
« مَا أَنْتَ بِنِعْمَةٍ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ!
« وَ إِنْ لَكَ لَأَجْرٌ غَيْرَ مَمْنُونٍ!
« وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ!
«

« ن، سوگند به قلم و آنچه با قلم می نویسند، که تو به خاطر لطفی که پروردگارت به تو کرده دیوانه نیستی! و این که برای تو اجری است غیر مقطوع!
و اینکه تو ملکات اخلاقی بس بزرگی داری که بر آن مسلطی! » (۴۱ا/قلم)

در این سوره، خدای متعال رسول گرامی اش را دلداری می دهد و به وعده های جمیل و پاسداری از خلق عظیمش دلخوش می سازد، زیرا مشرکین تهمت های ناروا به او زده و او را دیوانه خوانده بودند.

ضمناً آن جناب را به شدیدترین وجهی از اطاعت مشرکین و مدهائنه آنان نهی نموده و امر اکید می کند که در برابر حکم پروردگارش صبور باشد:
می فرماید: تو زحمات رسالت خدا را تحمل کن که اجرت نزد پروردگار قطع نمی

شود! و زحماتت به هدر نمی رود!

آنگاه به عظیم ترین صفات رسولش تکیه می کند و می فرماید:

« وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ! »

« تو ای پیامبر! سجایای اخلاقی عظیمی داری ! »

این آیه شریفه هرچند فی نفسه حسن خلق رسول الله "ص" را می ستاید و آن را بزرگ می شمارد لکن با در نظر گرفتن خصوص سیاق، به خصوص اخلاق پسندیده اجتماعی اش نظر دارد، اخلاقی که مربوط به معاشرت است، از قبیل استواری بر حق، صبر در مقابل آزار مردم و خطاکاری های اراذل، عفو و اغماض از آنان و سخاوت و مدارا و تواضع و امثال اینها.

خدای تعالی در ادامه آیات می فرماید:

« فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ! بِأَبْصِرُونَ! إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ...! »

« پس به زودی خواهی دید و خواهند فهمید،

که کدامتان مبتلا به جنون هستید!

مسلماً پروردگارت داناتر است به این که چه کسی از راه او گمراه شده

و چه کسانی راه یافتگانند!

پس تکذیب گران را اطاعت مکن!

آنها همین را می خواهند که تو سازش کنی و آنها هم با تو بسازند!

و نیز هر فرومایه عیب جو که برای هر حق و باطلی سوگند می خورد

و در بین مردم سخن چینی و افساد می کند

و مانع رسیدن خیر به مردم می شود

و نیز هر تجاوزگر دل آلوده ای را اطاعت مکن ! »

(تا ۱۲ / قلم)

المیزان ج ۳۹ ص ۴۸

تا هر جا که راضی شدی شفاعت کن امت را!

« وَ الضُّحَى! وَ اللَّيْلِ إِذَا سَجَى! مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلَى!

وَ لِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى!

وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى! »

« سوگند به هنگام چاشت، که نور خورشید گسترده می شود!
 و به شب هنگام، که سکونت و آرامش می بخشد!
 که پروردگارت نور وحی را از تو قطع نمی کند!
 و تو را با قطع وحی در تاریکی حیرت رها نمی کند!
 بلکه آنچه برای آخرت ذخیره کرده بسی بالاتر از دنیائی است،
 که در آن مورد عنایت او واقع شده ای!
 و پروردگارت به زودی عطائی به تو می بخشد که راضی شوی! »
 (آتا۵/ضحی)

در آیات بعدی، خدای سبحان به بعضی از نعمت های بزرگی اشاره می کند که به رسول گرامی خود انعام کرده بود:

رسول خدا "ص" هنوز در شکم مادر بود که پدرش از دنیا رفت و دو ساله بود که مادرش درگذشت و هشت ساله بود که کفیل و سرپرست و جدش عبدالمطلب از دنیا رفت که از آن به بعد در تحت تکفل عمویش ابوطالب قرار گرفت.

« آیا نبود که تو را یتیم یافت

و جایگاهت داد؟

و آیا نبود که راه به جائی نمی بردی

و قدم به قدم هدایتت کرد؟

و تهی دستت یافت

و پس بی نیازت کرد؟ »

(آتا۸/ضحی)

اشاره ای به تهی دستی رسول الله "ص" دارد که از مال دنیا چیزی نداشت و خدای تعالی او را بعد از ازدواج با خدیجه "سلام الله علیها" بی نیاز کرد و خدیجه تمامی اموالش را با همه کثرت که داشت به آن جناب بخشید.

در پایان آیات به عنوان نتیجه گیری از عنایاتی که به رسول خدا "ص" شده، می

فرماید:

« تو طعم ذلتی را که یتیم می چشد،

چشیده ای!

تو ذلت و شکسته شدن دل او را،

احساس کرده ای!

پس هیچ یتیمی را خوار مشمار!

و مال او را هم خوار مدار و در آن تجاوز مکن!

تو تلخی گمراهی و احتیاج به هدایت را

و تلخی فقر و تهی دستی را درک کرده ای!

پس هیچ سائلی را که از تو حاجت می خواهد از خود مران!
 و حاجتش اگر هدایت است و اگر معاش، بر آورده ساز!
 و تو طعم انعام خدا را بعد از فقر و تهی دستی چشیده ای
 و ارزش جود و کرم و رحمت خدا را می دانی!
 پس نعمت او را سپاس گوی!
 و همه جا نعمتش را یاد آور شو!
 و از مردم پنهان مدار! « (۱۱تا۶/ضحی)

در روایات اسلامی از طریق حرب بن شریح در (درالمنثور) روایت شده که گفت:
 « من به ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین (امام باقر "ع") گفتم: به نظر شما این
 شفاعتی که اهل عراق بر سر زبانها دارند، حق است؟ فرمود:

- آری! به خدا سوگند! عمویم محمد بن حنفیه از علی بن ابیطالب "ع" نقل کرد که رسول خدا "ص" فرمود:
- آن قدر از اتم شفاعت می کنم که خدای تعالی خطاب می کند:
- ای محمد راضی شدی؟ عرضه می دارم:
- بلی! پروردگارا! راضی شدم!

آنگاه (امام) رو به من (ابن شریح) کرد و فرمود: شما به اهل عراق می گوئید: از تمامی آیات قرآن آیه ای که بیش از همه امیدبخش است آیه زیر است:

« یا عِبَادِ الَّذِينَ اسْرَفُوا عَلَىٰ اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا -
 ای بندگانم که بر نفس خود ستم روا داشتید از رحمت الهی مأیوس نشوید! که خدا همه
 گناهان را می آمرزد! « (۵۳/زمر)

عرضه داشتیم: بلی، ما اینطور معتقدیم! فرمود:

- لکن ما اهل بیت می گوئیم از همه آیات در کتاب خدا امیدبخش تر آیه ای است که راجع به شفاعت است، آنجا که می فرماید:
- « وَكَسُوفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ! »
- « پروردگارت به زودی عطائی می کند که راضی شوی! »

المیزان ج ۴۰ ص ۲۷۹

درود خدا و ملائکه او بر پیامبر

« إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ! »

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ! «

«بی گمان، خدا و ملائکه او بر پیامبر درود می فرستند!

- ای کسانی که ایمان آورده اید بر او درود فرستید و سلام کنید، سلام کردنی! « (۵۷/احزاب)

در روایات اسلامی از حضرت علی علیه السلام نقل شده، در موردی در پاسخ سؤال یکی از اهل کتاب، که از معجزات رسول خدا "ص" و احترام او نزد خدا، با اشاره به احترام و سجده ملائکه بر آدم ابوالبشر، پرسید، جواب داد:

سجده ملائکه برای آدم اطاعت و عبادت آدم نبود و ملائکه آدم را در مقابل خدا نپرستیدند بلکه خدای تعالی آنان را بر این کار واداشت تا اعترافی باشد از ملائکه بر برتری آدم و رحمتی باشد از خدا بر او.

ولی محمد "ص" را فضیلتی بالاتر از این داد. خدای عزّ و جلّ با آن بزرگی و جبروتی که دارد و با تمامی ملائکه اش، بر محمد صلوات و درود فرستاد و صلوات فرستادن مؤمنین بر او را عبادت خود خواند!

المیزان ج ۱ ص ۲۳۶

***** بخش دوم *****

تفسیر و تحلیل

گفتمان های تعلیمی

قرآن

فصل اول

تفسیر و تحلیل

گفتمان پسران آدم

گفتمانی در اولین نسل انسانهای روی زمین،

گفتمان هابیل و قابیل

« وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبَلُ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَنْتَقِبُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ...! »

« ای محمد داستان دو پسران آدم را که داستانی است به حق (و خالی از خلاف واقع) برای مردم بیان کن که هر دو در راه خدا و به منظور نزدیک شدن به او چیزی پیشکش کردند، از یکی از آن دو قبول شد و از دیگری قبول نشد، آنکه قربانیش قبول نشد به آنکه از او قبول شد گفت: من تو را خواهم کشت! او گفت: خدای تعالی قربانی را از مردم با تقوا قبول می‌کند! »

« و تو اگر دست خود را به سوی من دراز کنی که مرا بکشی من هرگز دست خود به سویت و برای کشتنت دراز نخواهم کرد، زیرا من از خدا که مالک و مدبر همه عالم است می‌ترسم! »

« من از این عمل تو کراهتی ندارم چون اگر مرا بکشی هم وبال گناهان مرا به دوش می‌کشی و هم وبال گناهان خودت را و در نتیجه از اهل آتش می‌شوی و سزای ستمکاران همین آتش است! »

« پس از وسوسه‌های پی در پی و به تدریج دلش برای کشتن برادرش رام شد و او را کشت و در نتیجه از زیانکاران شد! »

« و در این که کشته برادر را چه کند سرگردان شد، خدای تعالی کلاغی را مامور کرد تا با منقار خود زمین را بکند (و چیزی در آن پنهان کند) و به او نشان دهد که

چگونه جثه برادرش را در زمین پنهان کند، (وقتی عمل کلاغ را دید،) گفت وای بر من که آنقدر ناتوان بودم که نتوانستم مثل این کلاغ باشم و جثه برادرم را در خاک دفن کنم، آن وقت حالتی چون حالت همه پشیمانها به او دست داد!»

«به خاطر همین ماجرا بود که ما به بنی اسرائیل اعلام کردیم که هر کس یک انسان را بکشد بدون این که او کسی را کشته باشد و یا فسادی در زمین کرده باشد مثل این است که همه مردم را کشته و هر کس یک انسان را از مرگ نجات دهد مثل این است که همه را از مرگ نجات داده! و با این که رسولان ما برای بنی اسرائیل معجزاتی روشن آوردند، با این حال بسیاری از ایشان بعد از آن همه پیامبر (که برایشان بیامد) در زمین زیاده روی می کنند!» (۲۷ تا ۳۲/مائده)

این آیات از داستان پسران آدم خبر می دهد و سبب پدید آمدن آنرا حسد دانسته، می فرماید: حسد کار آدمی را به جائی می کشاند که حتی برادر برادر خود را بناحق به قتل می رساند و آن گاه که فهمید از زیانکاران شده پشیمان می گردد، پشیمانی ای که هیچ سودی ندارد!

از ظاهر سیاق بر می آید که این دو پسر هر یک برای خاطر خدا یک قربانی تقدیم داشته اند، تا به آن وسیله تقریبی حاصل کنند، قربانی یکی از آن دو قبول و از دیگری رد شده است.

گوینده: «حتما تو را خواهم کشت!» همان کسی بوده که قربانیش قبول نشده و انگیزه اش بر این گفتار و انجام آن حسد بوده، چون قربانی مقتول قبول شده و از او قبول نشده، پس این که مقتول گفته:

- خدای تعالی قربانی را تنها از متقیان می پذیرد!

پاسخی است که وی به گفتار قاتل داده است.

بنا بر این مقتول اول به وی می گوید که مساله قبول شدن قربانی و قبول نشدنش هیچ ربطی به من ندارد و من در آن هیچگونه دخالتی و جرمی ندارم، تنها جرمی که هست از ناحیه تو است که تقوا نداری و از خدا نمی ترسی و خدای تعالی به کیفر بی تقوائت قربانیت را قبول نکرد!

در مرحله دوم می گوید: به فرض که بخواهی مرا بکشی و به این منظور دست به سویم دراز کنی من هرگز به این منظور دست به سویت نمی گشایم و در صدد کشتن تو بر نمی آیم، زیرا می دانم که این کار نافرمانی خدای سبحان است، و من از خدا می ترسم!

البته منظور او از این سخن این بوده که قاتل وقتی از انجام تصمیمش فارغ می شود در حالی فارغ شود که هم گناه خودش را به دوش بکشد و هم گناه او را تا اهل آتش شود چون سزای ستمکاران آتش است!

در این جمله حقیقت امر در قبول شدن عبادتها و قربانیهها بیان شده و در مساله قتل و ظلم و حسد موعظتی آمده و هم مجازات الهیه اثبات شده و نیز خاطر نشان شده که مساله مجازات از لوازم ربوبیت رب العالمین است! برای این که این ربوبیت وقتی تمام می شود که نظامی متقن در بین اجزای عالم حاکم باشد، نظامی که منتهی شود به اندازه گیری اعمال با ترازوی عدل و در نتیجه کیفر دادن ظلم به عذاب الیم، تا ظالم از ظلم خود دست بردارد و یا اگر دست بر نداشت خودش، خویشتن را گرفتار آتشی کند که خود مهیا کرده است!

«لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بیاسط یدی الیک...!»

برادرش گفت:

- اگر تو برای کشتن من دست به کار شوی من برای کشتن تو دستم را نمی گشایم!

می خواهد بفهماند او از ارتکاب جنایت و قتل نفس به مراتب دور است، بطوری که نه تنها تصمیم بر آن نمی گیرد بلکه تصورش را هم نمی کند!

در آخر، مطالب خود را تعلیل کرد به این که:

«انی اخاف الله رب العالمین!»

آری متقین به محض این که به یاد پروردگارشان (که همان رب العالمین است و کسی است که بعد از هر گناهی عذاب خاص به آن گناه را به عنوان کیفر، اعمال می کند)، می افتند، قهرا در دلهاشان غریزه ترس از خدا بیدار گشته و نمی گذارد مرتکب ظلم شوند و در پرتگاه هلاکت قرار گیرند!

برادری که مقتول شد بعد از جمله: «لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بیاسط یدی...!» تاویل آنرا ذکر کرده و از سرّ حقیقی آن خبر می دهد و حاصل آن این است:

- وضعی که پیش آمده امر را دائر بین یکی از دو چیز ساخته، یکی این که من برادرکشی کنم و ستمکار و حامل وزر و گناه باشم و در آخر داخل آتش شوم، دیگر آن که برادرم مرا به قتل برساند و او این چنین باشد. من برادرکشی و ظلم را بر سعادت خود ترجیح نمی دهم و ظلم را بر خود نمی پسندم، بلکه در این دوران شق دیگرش را انتخاب می کنم و آن این است که برادرم با کشتن من شقی و من سعید گردم و دامنم به ظلم آلوده نشود!

این مرد، یعنی پسر مقتول آدم، از افراد متقی و عالم بالله بوده و دلیل متقی بودنش جمله: «انما یتقبل الله من المتقین!» است، که خود دعوتی است به سوی تقوا. معلوم می شود این شخص برادر خود را به سوی تقوا دعوت کرده و گفته است که: خدای

تعالی عبادت را تنها از مردم با تقوا می‌پذیرد و خدای تعالی در حکایت گفتار او این سخنش را امضاء نموده و صحه گذاشته است و گرنه آن را رد می‌کرد.

اما این که گفتیم: عالم بالله بوده، دلیلش سخن خود او است که به حکایت قرآن کریم گفته است: «انی اخاف الله رب العالمین!» که در این جمله ادعای ترس از خدا کرده و خدای تعالی در حکایت گفتارش آنرا امضا کرده و رد ننموده است، معلوم می‌شود او به راستی عالم بالله بوده، چون خدای عز و جل یکی از نشانیهای عالم بالله را ترس از خدا دانسته و فرموده: «انما یخشی الله من عباده العلماء!» پس همین که خدای تعالی از او حکایت کرده که گفت: «انی اخاف الله رب العالمین!» و سخن او را امضاء نموده، خود توصیف او به علم است.

دلیل دیگر عالم بودن او که خود دلیلی کافی است حکمت بالغه و موعظه حسنه‌ای است که در خطاب به برادر ستمکارش گفت.

او در کلام خود از طینت پاک و صفای فطرت این معنا را فهمیده بود که به زودی افراد بشر بسیار می‌شوند و فهمیده بود که این افراد بسیار به حسب طبع بشریشان جمعیت‌های مختلفی خواهند شد، گروهی متقی و جمعی ظالم و همه اینها با همه عالمیان یک رب و مدبر دارند، یک خدا است که مالک آنها و مدبر امر آنها است. فهمیده بود که تدبیر وقتی متقن است که مدبر عدل و احسان را دوست و ظلم و عدوان را دشمن بدارد و لازمه آن، وَجُوبُ تَقْوَايَ مَرْدَمٍ وَ تَرَسٌ اِزْ خَشْمِ وَ دَشْمَنِیْ خُدا اِست وَ اِینْ تَقْوَا وَ تَرَسٌ هَمَانْ چِیزِیْ اِست کِهْ نَامَشْ رَا دِینْ مِیْ گِذارَنْدِ، پَسْ بَطُورْ مَسْلَمْ دَرْ اَینْدِهْ نَزْدِیکِیْ دِینِیْ خَواهدْ بُوَدْ کِهْ اِطاعتْها وَ قَرَبْها وَ مَعْصِیتْها وَ ظَلْمْها خَواهدْ دَاشتْ!

طاعت‌ها و قربانی‌ها وقتی مقبول درگاه خدای تعالی می‌گردد که ناشی از تقوا باشد و معاصی و مظالم، گناهانی است که ظالم به دوش می‌کشد و از لوازم این حقائق این است که پس باید عالمی و شاه‌ای دیگر باشد که در آن نشاه ستمکاران به سزای ظلمهای خود برسند و نیکوکاران به پاداش نیکی‌های خود نائل گردند!

این حقائق بطوری که ملاحظه می‌کنید همان اصول دین و ریشه معارف دینی و مجامع علوم مبدأ و معاد است که این بنده صالح خدا، با افاضه غیبی الهی همه را درک کرده و به برادر نادان خود (که حتی اینقدر شعور نداشته که می‌شود به وسیله دفن چیزی را از انظار پنهان ساخت تا آنکه یک کلاغ او را بدان امر متوجه کرده)، افاضه نموده و تعلیم داده و در هنگام تعلیم نگفته: اگر تو بخواهی مرا به قتل برسانی من خود را در اختیار قرار می‌دهم و هیچ دفاعی از خود ننموده از کشته شدن هیچ پروائی نمی‌کنم، بلکه تنها این را گفت که من هرگز تو را نمی‌کشم!

و نیز نگفت که من به هر تقدیر می‌خواهم به دست تو کشته شوم تا تو ظالم شوی و از دوزخیان گردی چون اگر چنین می‌گفت باعث ضلالت و بدبختی یک فرد در زندگی می‌شد، این خود ظلمی و ضلالتی است که شریعت فطرت آنرا تجویز نمی‌کند و حکم شریعت فطرت در شریعت‌های دینی تفاوت ندارد، چیزی است که همه شرایع آنرا قبول دارند، بلکه به برادرش چنین گفت: اگر به فرض تو برای قتل من دست به سویم بگشائی، در چنین صورت و فرضی من کشته شدن را بر کشتن تو ترجیح داده و آنرا انتخاب می‌کنم!

« انی ارید ان تبوء باثمی و اثمک فتکون من اصحاب النار ... ! » مراد از گفتن جمله بالا این بوده که گناه مقتول به وسیله ظلم منتقل به قاتلش شود و سر بار گناه خود او گردد و در نتیجه او بارکش دو گناه بشود. مقتول وقتی خدای سبحان را ملاقات می‌کند هیچ گناهی بر او نباشد!

« فطوعت له نفسه قتل اخیه فقتله فاصبح من الخاسرین! » در این آیه شریفه تطويع نفس، به این معنا است که نفس به تدریج به وسیله وسوسه‌های پی در پی و تصمیم‌های متوالی به انجام عمل نزدیک می‌شود، تا در آخر منقاد آن فعل شده و بطور کامل اطاعتش از آن فعل تمام شود، پس معنای جمله این است که نفس او منقاد او شد و به تدریج امر او را که همان کشتن برادر بود اطاعت کرد!

« فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سواة اخیه، » این آیه شریفه دلالت دارد بر این که قاتل بعد از ارتکاب قتل مدتی در کار خود متحیر مانده و از این بی‌مناک بوده که دیگران از جنایت او خبردار شوند، فکر می‌کرده که چه کند تا دیگران به جسد مقتول بر خورد نکنند، تا آنکه خدای تعالی کلاغی را برای تعلیم او فرستاد. اگر فرستادن کلاغ و جستجوی کلاغ در زمین و کشتن قاتل برادر خود را پشت سر هم و نزدیک به هم اتفاق افتاده بوده دیگر وجهی نداشت بگوید: « یا ویلتی ا عجزت ان اکون مثل هذا الغراب - وای بر من که آنقدر ناتوان بودم که نتوانستم مثل این کلاغ باشم و جثه برادرم را در خاک دفن کنم! » معلوم می‌شود مدتی طولانی سرگردان بوده است.

و نیز از زمینه کلام استفاده می‌شود که کلاغ مزبور بعد از بحث و گود کردن زمین، چیزی را در زمین دفن کرده بوده، چون ظاهر کلام این است که کلاغ خواسته چگونه دفن کردن را به قاتل تعلیم دهد، نه چگونه بحث و جستجو کردن را و صرف بحث و جستجو نمی‌تواند چگونه دفن کردن را به وی یاد دهد، چون او مردی ساده لوح بوده و قهرا ذهن او از صرف بحث به دفن منتقل نمی‌شده، بلکه ساده فهمی او به حدی بوده که

تا آن موقع معنای بحث را نفهمیده، چگونه ممکن است از بحث و منقار به زمین زدن کلاغ منتقل به دفن و پنهان کردن بدن مقتول در زیر خاک بشود؟ با این که بین این دو هیچگونه ملازمه‌ای نیست، معلوم می‌شود که انتقال ذهن او به معنای دفن بخاطر این بوده که دیده کلاغ زمین را بحث کرد و سپس چیزی را در آن دفن کرد و خاک به رویش ریخت.

حال آدمی که مرتکب ظلمی شده و نمی‌خواهد مردم بر عمل او آگاه شوند نیز چنین حالی است، چون چنین کارهائی طبیعتاً از اموری است که جامعه با نظام جاری‌ای که دارد آن را نمی‌پذیرد، زیرا اجزای چنین جامعه‌ای به هم پیوسته و مرتبط است و خواه ناخواه اثر چنین کارهائی که با نظام در آن منافات دارد ظاهر می‌شود، هر چند که در اول حدوث آن کار مردم نفهمند و خبردار نشوند و انسان ظالم و مجرم می‌خواهد نظام جاری در جامعه را مجبور کند به این که عمل او را قبول کند و قبول نخواهد کرد.

نظیر این که انسان یک طعام سمی و یا مایع سمی را بخورد و بخواهد جهاز هاضمه خود را مجبور کند به این که آن سم را هضم کند و معلوم است که جهاز هاضمه او آن سم را هضم نخواهد کرد، پس او هر چند که می‌تواند سم را داخل در شکم خود بکند، لیکن او یک موعدی برای بروز اثر سم دارد که به هیچ وجه تخلف نمی‌کند، ظالم نیز چنین وضعی دارد، بالاخره ظلم او گریبانش را خواهد گرفت، که: «ان ربک لبالمرصاد!» (۱۴/فجر)

همانطور که اثر سم در موقع خودش ظاهر می‌شود، انسانی هم که در انجام واجبش و مراقبت و رعایت آنچه رعایتش لازم است نقص تدبیر داشته، در موقع خود اثر نقص تدبیرش ظاهر می‌شود، در آن لحظه است که دچار پشیمانی می‌شود و اگر بخواهد آن نقیصه را جبران و آن دریدگی را رفو کند، خرابی دیگری پیدا می‌شود و این دریدگی‌های پی در پی همچنان ادامه می‌یابد تا خدای تعالی او را در انظار عموم رسوا سازد!

« من اجل ذلک کتبنا علی بنی اسرائیل انه من قتل نفسا بغير نفس او فساد فی

الارض فکانما قتل الناس جميعا و من احياها فکانما احيا الناس جميعا! »

این داستان از طبیعت بشر خبر می‌دهد، طبیعتی که خاص پسران آدم نبوده، می‌فرماید طبع این نوع جاندار یعنی انسان چنین است که اگر دنبال هوا و هوس را بگیرد، قهراً کارش به حسادت و کینه ورزیدن به افراد منجر شود، آن هم حسد و کینه ورزیدن به سرنوشتی که در اختیار خود آنان نیست (از قبیل این که چرا فلانی خوش صورت و خوش صدا و امثال اینها است) در نتیجه همین پیروی هوا او را وادار می‌کند

به این که بر سر ناچیزترین مزیتی که در دیگران هست نسبت به درگاه ربوبی چون و چرا کند و در صدد بر آید که خلقت خدا را به دلخواه خود از بین ببرد، مثلا فرد محسود را بکشد، هر چند که آن محسود دوست او و حتی برادر پدری و مادری او باشد!

پس تک تک اشخاص این نوع، افراد یک نوعند و شاخه‌های یک تنه درختند، در نتیجه یک فرد از این نوع از انسانیت همان را دارد که هزاران فرد آنرا دارند و هزاران فرد از این حقیقت همان را دارند که یک فرد دارد، تنها غرض خدای تعالی از خلقت افراد این نوع و تکثیر نسل آن این است که این حقیقت که در تک تک افراد عمری کوتاه دارد، همچنان در روی زمین باقی بماند، به همین منظور نسلی را جانشین نسل سابق می‌کند، تا نسل لاحق مانند سابق خدای را در روی زمین عبادت کند، بنا بر این اگر یک فرد از این نوع کشته شود خلقت خدا تباه شده، غرض خدای سبحان که بقای انسانیت نسل بعد از نسل بود باطل شده است و قاتل در مقام معارضة و منازعه با مقام ربوبی بر آمده، همچنانکه برادر مؤمن در داستان مورد بحث قبل از آنکه کشته شود به برادر قاتلش گفت: «ما انا بباسط یدی الیک لا قتلک انی اخاف الله رب العالمین!» و با این گفتارش اشاره کرد به این که قتل بدون حق منازعه با ربوبیت رب العالمین است!

پس به خاطر این که طبیعت بشر چنین طبیعتی است که یک بهانه واهی و موهوم او را وادار می‌سازد به این که مرتکب ظلمی شود که در حقیقت معنای آن ابطال حکم ربوبیت و تباه ساختن غرض خدای تعالی از خلقت نوع بشر است، و نیز به خاطر این که بنی اسرائیل دستخوش همین بهانه‌ها شدند و حسد و کبر و پیروی هوا وادارشان کرد به این که حق را پایمال کنند! لذا در این آیات حقیقت این ظلم فجیع را برای آنان بیان نموده، می‌فرماید بر حسب دقت و واقع‌نگری کشتن یک فرد در نزد خدای سبحان به منزله کشتن همه بشر است و در مقابل زنده کردن یک نفس نزد او به منزله زنده کردن کل بشر است!

به عبارتی مختصر معنای جمله مورد بحث این است که از آنجا که طبع انسان این است که به هر سبب و بهانه واهی به ارتکاب این ظلم عظیم کشیده می‌شود و بنی اسرائیل هم سابقه‌هایی از ظلم داشتند، لذا برایشان واقعیت قتل نفس را بیان کردیم باشد که دست از تجاوزها و اسرافها بردارند، قبلا هم پیامبران ما برای آنان آیاتی روشن آورده بودند، ولی آنها همچنان در زمین به اسرافگری خود ادامه دادند!

اما این که فرمود: «هر کس یک انسان را بکشد بدون این که او کسی را کشته باشد و یا فسادی در زمین کرده باشد...!» دو نوع قتل نفس را استثنا کرد، یکی قتل به عنوان قصاص است که در آیه شریفه: «کتب علیکم القصاص فی القتلی...!» (۱۷۸/بقره) حکم به

لزوم چنان قتلی نموده و فرموده قتل به عنوان قصاص و هر نوع قصاصی دیگر نه تنها به منزله قتل همه مردم نیست بلکه مایه حیات جامعه است!

دوم قتل به جرم فساد در زمین است که در آیه بعدی در باره آن سخن گفته و فرموده: «انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یرسعون فی الارض فسادا ... سزای کسانی که با خدا و رسولش به جنگ بر می‌خیزند و در زمین به فتنه و فساد می‌کوشند جز این نیست که کشته شوند یا بردار زده شوند و یا دست و پایشان بر خلاف یکدیگر بریده شود یا تبعید شوند. این، رسوایی آنان در دنیا است و برای ایشان در آخرت عذابی بزرگ خواهد بود!» (۳۳/مائده)

المیزان ج: ۵ ص: ۴۸۴

فصل دوم

تفسیر و تحلیل

گفتمان های سوره یوسف

رؤیای انتقال بنی اسرائیل به مصر

« إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَجِدِينَ...! »

« چون یوسف به پدرش گفت:

- ای پدر! من در خواب یازده ستاره با خورشید و ماه دیدم که برای من در حال سجده‌اند! »

« گفت پسرکم! رؤیای خویش را به برادرانت مگو که در کار تو نیرنگی کنند، چون شیطان دشمن آشکار انسان است! »

« و بدین‌سان پروردگارت تو را برمی‌گزیند و تعبیر احادیث را تعلیمت می‌دهد و نعمت خویش را بر تو و بر خاندان یعقوب کامل می‌کند چنانچه پیش از این بر پدرانت ابراهیم و اسحاق کامل کرده بود که پروردگارت دانا و حکیم است! »

(۴تا۶/یوسف)

این آیات رؤیای یوسف را خاطرنشان می‌سازد و این خواب بشارتی بوده که خدای سبحان به یوسف داده تا ماده‌ای روحی برای تربیت او بوده باشد و او را در راه ولایت و تقرب به خدا آماده سازد. این آیات به منزله مدخلی است بر داستان آن جناب. رویای یوسف علیه‌السلام دو جور رؤیت بوده، یکی رؤیت کواکب و آفتاب و ماه که خود رؤیتی صوری و عادی است و یکی رؤیت سجده و خضوع و تعظیم آنها که این رؤیت امری معنوی است.

اگر در باره سجده کردن آنها فرموده: «رایتھم لی ساجدین!» با این که این

کلمه مخصوص به صاحبان عقل است، برای این است که بفهماند سجده ستارگان و مهر و ماه از روی علم و اراده و عینا مانند سجده یکی از عقلا بوده است.

نکته دیگری که در این آیه است و باید خاطر نشان ساخت این است که خداوند در ابتداء و شروع به تربیت یوسف، رؤیایی به او نشان داد و در داستانش هم ابتدا از آن رؤیا خبر می‌دهد، این بدان جهت بوده که از همان آغاز تربیت، دورنمای آینده درخشان او و ولایت الهی که خداوند او را بدان مخصوص می‌کند به وی نشان داده باشد، تا برای او بشارتی باشد که همواره در طول زندگی و تحولاتی که می‌بیند در مد نظرش بوده باشد و در نتیجه مصیبت‌هایی که می‌بیند و شدائدی که با آنها روبرو می‌گردد به یاد آن دورنما بیفتد و نفس را به خویشتن داری و تحمل آن مشقات راضی کند.

این بود حکمت این که خداوند خصوص اولیاء خود را به آینده درخشان و مقام قربی که برای آنان در نظر داشته بشارت داده است. از آن جمله فرموده: «الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون - تا آنجا که می‌فرماید: لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة...!» (۶۲ تا ۶۴/یونس)

« قال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین! » این آیه دلالت می‌کند بر این که یعقوب وقتی خواب یوسف را شنیده نسبت به آنچه که از خواب او فهمیده اطمینان پیدا کرده و یقین کرده که به زودی خدا خود، کار یوسف را عهده‌دار می‌شود و او کارش بالا می‌گیرد و بر اریکه سلطنت تکیه می‌زند.

چون یعقوب یوسف را از سایر افراد آل یعقوب بیشتر دوست می‌داشت و احترام می‌کرد لذا ترسید اگر خواب وی را بشنوند او را صدمه‌ای بزنند، زیرا ایشان مردانی قوی و نیرومند بودند. انطباق یازده ستاره و آفتاب و ماه بر یعقوب و همسرش و یازده پسران دیگرش خیلی روشن بود و طوری بود که برادران به محض شنیدن خواب وی معنا را فهمیده آنگاه تکبر و نخوت وادار به حسادتشان کرده، در صدد بر می‌آمدند نقشه‌ای بریزند که میان او و پدرش حائل شده، نگذارند به آن بشارتها نائل شود!

و لذا به یوسف خطابی مشفقانه کرد و فرمود: «یا بنی- ای پسرک عزیزم!» و قبل از آنکه خواب او را تعبیر کند از در اشفاق، اول او را نهی کرد از این که رؤیای خود را برای برادرانش نقل کند و آنگاه بشارتش داد به کرامت الهیی که در حقش رانده شده است.

و نهی را مقدم بر بشارت نیاورد مگر به خاطر فرط محبت و شدت اهتمامی که به شان او داشته و آن حسادت و بغض و کینه‌ای که از برادران نسبت به وی سراغ داشت.

دلیل این که دل‌های برادرانش سرشار از کینه و دشمنی با وی بود این است که یعقوب علیه‌السلام در جواب یوسف فرمود: من می‌ترسم در باره‌ات نقشه شومی بریزند و یا ایمن نیستم از این که نابودت کنند بلکه فرمود: نقشه می‌ریزند، و تازه همین بیان را هم با مصدر تاکید نموده و فرمود: «یکیدوا لک کیدا!»

علاوه بر این، کلام خود را با جمله «ان الشيطان للانسان عدو مبين!» تعلیل و تاکید کرد و خاطر نشان ساخت که کید برادران غیر از کینه‌های درونی، یک سبب خارجی دارد که کینه آنان را دامن زده آتش دل‌هایشان را تهییج می‌کند تا آن حسد و کینه اثر سوء خود را کرده باشد، و او شیطانی است که از روز نخست دشمن انسان بوده حتی یک روز هم حاضر به ترک دشمنی نشده، و دائماً با وسوسه و اغوا کردن خود، آدمیان را تحریک می‌کند تا از صراط مستقیم و راه سعادت به سوی راه کج و معوجی که به شقاوت دنیایی و آخرتی آدمی منتهی می‌شود منحرف شود.

آری، او با همین وسوسه‌های خود، میان پدران و فرزندان را بر هم زده دوستان یک جان در دو بدن را از هم جدا می‌کند و مردم را گیج و گمراه می‌سازد.

بنا بر این، معنی آیه چنین می‌شود: یعقوب به یوسف فرمود: پسرک عزیزم! داستان رؤیای خود را برای برادرانت شرح مده، زیرا به تو حسادت می‌ورزند و از کار تو در خشم شده نقشه‌ای برای نابودیت می‌کشند، شیطان هم از همین معنا استفاده کرده فریب خود را به کار می‌بندد، یعنی به دل‌های آنان راه یافته نمی‌گذارد از کید بر تو صرف‌نظر کنند، چه شیطان برای آدمیان دشمنی آشکار است!

« و کذلک یجتبیک ربک و یعلمک من تاویل الاحادیث و یتم نعمته علیک و علی آل یعقوب ...! » اجتهاد خدای سبحان بنده‌ای از بندگان خود را، به این است که بخواهد او را مشمول رحمت خود قرار داده به مزید کرامت اختصاصش دهد و به این منظور او را از تفرق و پراکندگی در راه‌های پراکنده شیطانی حفظ نموده به شاهره صراط مستقیمش بیندازد، و این هم وقتی صورت می‌گیرد که خود خدای سبحان متولی امور او شده او را خاص خود گرداند، بطوری که دیگران از او بهره نداشته باشند!

« تاویل » آن پیشامدی را گویند که بعد از دیدن خواب پیش آید و خواب را تعبیر کند، و آن حادثه‌ای است که حقیقت آن در عالم خواب برای صاحب رؤیا مجسم شده در شکل و صورتی مناسب با مدارک و مشاعر وی خودنمایی می‌کند، همچنانکه سجده پدر و مادر و برادران یوسف در صورت یازده ستاره و ماه و خورشید مجسم شده و در برابر وی سجده کردند.

کلمه « احادیث » جمع حدیث است، و بسیار می‌شود که این کلمه را می‌گویند

و از آن رؤیاهای را اراده می‌کنند، چون در حقیقت رؤیا هم حدیث نفس است، زیرا در عالم خواب امور به صورتهایی در برابر نفس انسان مجسم می‌شود، همانطور که در بیداری هر گوینده‌ای مطالب خود را برای گوش شنونده‌اش مجسم می‌کند، پس رؤیا هم مانند بیداری، حدیث است.

خواب، قصه و یا حادثه‌ای از حوادث را به صورت مناسبی برای انسان مصور و مجسم می‌سازد، همانطور که در بیداری گوینده‌ای همان قصه یا حادثه را به صورت لفظ درآورده شنونده از آن به اصل مراد پی می‌برد.

مراد از تاویل احادیث تاویل رؤیاهای است و لیکن از ظاهر داستان یوسف در این سوره برمی‌آید که مقصود از احادیثی که خداوند تاویل آن را به یوسف علیه‌السلام تعلیم داده بود اعم از احادیث رؤیا است و بلکه مقصود از آن مطلق احادیث یعنی مطلق حوادث و وقایعی است که به تصور انسان درمی‌آید، چه آن تصوراتی که در خواب دارد و چه آنهایی که در بیداری.

آری، بین حوادث و ریشه‌های آنها که از آن ریشه‌ها منشا می‌گیرند و همچنین غایاتی که حوادث به آن غایات و نتیجه‌ها منتهی می‌شوند اتصالی است که نمی‌توان آن را انکار کرد و یا نادیده گرفت و با همین اتصال است که بعضی با بعضی دیگر مرتبط می‌شود.

بنا بر این، ممکن است بنده‌ای به اذن خدا به این روابط راه پیدا کرده باشد، بطوریکه از هر حادثه‌ای حوادث بعدی و نتیجه‌ای را که بدان منتهی می‌شود بخواند.

مؤید این معنا در خصوص حوادث عالم رؤیا، آن حکایتی است که خدای تعالی از قول یعقوب در تاویل خواب یوسف کرده، و نیز آن تاویلی است که یوسف از خواب خود و از خواب رفقای زندانیش و از خواب عزیز مصر کرد، و در خصوص حوادث عالم بیداری حکایتی است که از یوسف در روزهای زندانیش نقل کرده و فرموده: «گفت: هیچ طعامی که روزی داده شوید، به شما نمی‌آید مگر آنکه پیش از آمدنش از تاویل آن خبر می‌دهم، این چیزی است که خدایم تعلیم کرده است...!» و همچنین آنجا که فرموده: «و چون او را بردند و هم سخن شدند که در قعر چاه قرارش دهند، بدو وحی کردیم که آنان را از این کارشان خبردار خواهی کرد، و آنها ادراک نمی‌کنند!» (یوسف/۱۵ و ۳۷)

گفتمان پسران یعقوب، نقشه شوم خلاصی از یوسف

« إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ...! »
 « آن دم که گفتند یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما که دسته‌ای نیرومندیم محبوب‌ترند، که پدر ما، در ضلالتی آشکار است! »
 « یوسف را بکشید، یا به سرزمینی دور بیداریدش که علاقه پدرتان خاص شما شود و پس از آن مردمی شایسته شوید! »
 « یکی از ایشان گفت: یوسف را مکشید اگر کاری می‌کنید او را به قعر چاه افکنید که بعضی مسافران او را بگیرند! »
 « گفتند: ای پدر برای چه ما را در باره یوسف امین نمی‌شماری در صورتی که ما از خیرخواهان اویم؟ »
 « فردا وی را همراه ما بفرست که بگردد و بازی کند و ما او را حفاظت می‌کنیم! »
 « گفت من از این که او را ببرید غمگین می‌شوم و می‌ترسم گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید! »
 « گفتند: اگر با وجود ما که دسته‌ای نیرومندیم گرگ او را بخورد به راستی که ما زیانکار خواهیم بود! »
 « و چون او را بردند و هم سخن شدند که در قعر چاه قرارش دهند، بدو وحی کردیم که آنان را از این کارشان خبردار خواهی کرد و آنها ادراک نمی‌کنند! »
 « شبانگاه گریه‌کنان پیش پدر شدند! »
 « گفتند: ای پدر ما به مسابقه رفته بودیم و یوسف را نزد بنه خویش گذاشته بودیم پس گرگ او را بخورد، ولی تو سخن ما را گرچه راستگو باشیم باور نداری! »
 « و پیراهن وی را با خون دروغین بیاوردند، گفت: چنین نیست، بلکه دل‌های شما کاری بزرگ را به نظرتان نیکو نموده، صبری نیکو باید و خداست که در این باب از او کمک باید خواست! »
 « و کاروانی بیامد و مامور آب خویش را بفرستادند، او دلوش در چاه افکند و صدا زد: مژده! این غلامیست! و او را بضاعتی پنهانی قرار دادند و خدا می‌دانست چه می‌کردند. »
 « و وی را به بهایی ناچیز، درهم‌هایی چند فروختند که به فروش وی بی‌اعتنا بودند! »
 (۸ تا ۲۰/یوسف)

برادران یوسف در گفتمان بین خود گفتند که ما جماعتی نیرومند و کمک کار یکدیگر و متعصب نسبت به یکدیگریم، تدبیر شوون زندگی پدر و اصلاح امور معاش و

دفع هر مکروهی از وی بدست ما و قائم به ماست، یوسف و برادرش دو طفل صغیرند که کوچکترین اثری در وضع زندگی پدر نداشته، بلکه هر کدام به نوبه خود سرباری بر پدر و بر ما هستند، با چنین وضعی محبت و توجه تام پدر ما نسبت به آن دو و اعراضش از ما روش ناصحیحی است، زیرا حکمت و عقل معاش اقتضاء می‌کند که انسان نسبت به هر یک از اسباب و وسایل زندگی به قدر دخالت آن در زندگی اهتمام بورزد. اما این که آدمی تمامی اهتمام خود را از همه اسباب و وسایل مؤثر بریده، مصروف چیزی کند که دست شکسته‌ای بیش نیست، جز ضلالت و انحراف از صراط مستقیم زندگی و وجه دیگری ندارد، و این مساله هیچ ارتباطی به دین ندارد، زیرا دین اسباب دیگری از قبیل کفر به خدا و آیات او و مخالفت اوامر و نواهی او دارد.

فرزندان یعقوب مردمی خداپرست و معتقد به نبوت پدرشان یعقوب بوده‌اند. علاوه بر این که ایشان پدر خود را دوست می‌داشته او را احترام و تعظیم می‌کرده‌اند و اگر نسبت به یوسف دست به چنین اقدامی زدند باز برای این بوده که محبت پدر را متوجه خود کنند و لذا به یکدیگر گفتند: یوسف را بکشید و یا در زمینی دور دست بیندازید تا توجه پدر خالص برای شما شود!

از آیه مورد بحث و آیات مربوط به آن برمی‌آید که یعقوب علیه‌السلام در بیابان زندگی می‌کرده و دارای دوازده پسر بوده که از چند مادر بوده‌اند و ده نفر از ایشان بزرگ و نیرومند و کارآمد بوده‌اند که آسیای زندگی وی بر محور وجود آنان می‌گشته و ایشان به دست خود امور اموال و چهارپایان و گوسفندان پدر را اداره می‌کرده‌اند. اما آن دو پسر دیگر صغیر و دو برادر از یک مادر بوده‌اند که در دامن پدر تربیت می‌شدند. آن دو، یوسف و برادر پدر و مادریش بوده، که یعقوب بی‌اندازه دوستشان می‌داشته، چون در جبین آن دو آثار کمال و تقوا مشاهده می‌کرده است.

آری، محبت فوق‌العاده یعقوب بدین سبب بوده، نه از روی هوا و هوس، و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنان از بندگان مخلص خدا بوده است.

این محبت و ایثار باعث شده که غریزه حسد را در سایر برادران برانگیزد و آتش کینه ایشان را نسبت به آن دو تیزتر سازد. یعقوب هم با این که این معنا را می‌فهمیده مع ذلک در محبت به آن دو مخصوصا به یوسف مبالغه می‌کرده و همواره از سایر فرزندان خود بر جان او می‌ترسیده و هیچ وقت نمی‌گذاشت با او خلوت کنند و ایشان را نسبت به وی امین نمی‌دانست!

همین حرکات، بیشتر باعث طغیان خشم و کینه آنان می‌شد، به حدی که یعقوب آثار آن را در قیافه‌های آنان مشاهده می‌کرد. همه این مطالب از جمله «فیکیدوا»

لک کیدا...!» (۵/یوسف) استفاده می‌شود.

خلاصه این بود تا یوسف آن خواب را دید و برای پدر تعریف کرد، نتیجه این خواب آن شد که دلسوزی پدر و محبتش نسبت به او دو چندان شود، لا جرم سفارش کرد که رؤیای خود را مکتوم بدارد و زنه‌ار داد که برادرانش را از آن خبر ندهد، شاید از این راه او را از کید ایشان در امان سازد، اما تقدیر الهی بر تدبیر او غالب بود!

لا جرم پسران بزرگتر یعقوب دور هم جمع شده، در باره حرکاتی که از پدر نسبت به آن دو برادر دیده بودند به مذاکره پرداختند، یکی گفت: می‌بینید چگونه پدر به کلی از ما منصرف شده و تمام توجهش مصروف آن دو گشته؟ آن دیگری گفت: پدر، آن دو را بر همه ما مقدم می‌دارد با این که دو طفل بیش نیستند و هیچ دردی از او دوا نمی‌کنند.

آن دیگر گفت: تمامی امور زندگی پدر به بهترین وجهی به دست ما اداره می‌شود و ما ارکان زندگی او و ایادی فعال او در جلب منافع و دفع مضار و اداره اموال و احشام اویسیم، ولی او با کمال تعجب همه اینها را نادیده گرفته، محبت و علاقه خود را به دو تا بچه کوچک اختصاص داده است و این رویه، رویه خوبی نیست که او پیش گرفته است. سرانجام حکم کردند که پدر به روشنی دچار کج سلیقه‌گی شده است!

حق مطلب این است که یعقوب اگر یوسف و برادرش را دوست می‌داشته به خاطر آن پاکی و کمالاتی بوده که مخصوصا در یوسف به خاطر رؤیایش تفرس می‌کرده و پیش‌بینی می‌نموده که به زودی خداوند او را بر خواهد گزید و تاویل احادیث تعلیمش خواهد داد و نعمتش را بر او و بر آل یعقوب تمام خواهد کرد! آری، منشا محبت یعقوب این بوده نه هوای نفس!

« اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم و تکنوا من بعده قوما صالحین! » این قسمت تتمه گفتار برادران یوسف است و از مشورت دوم مذاکرات ایشان در باره یوسف حکایت می‌کند.

شور اول در باره رفتار یعقوب بود که سرانجام او را محکوم به ضلالت کردند و در این شور گفتگو داشته‌اند در این که چه کنند و چه نقشه‌ای بریزند که خود را از این ناراحتی نجات دهند.

خداوند متن مشورت آنان را در این سه آیه ذکر فرموده است: نخست، مصیبتی را که در مورد یوسف و برادرش دچار آن شده‌اند به میان آورده که این دو کودک تمام توجه یعقوب را از ما به سوی خودشان جلب کرده دل او را مجذوب خود ساخته‌اند، بطوری که دیگر از آن دو جدا نمی‌شود و هیچ اعتنایی به غیر آن دو ندارد که چه می‌کنند و این محنتی است که فعلا به ایشان روی آورده و ایشان را به خطر بزرگی

تهدید می‌کند و آن اینست که به زودی شخصیتشان بکلی خرد شده زحمات چند ساله ایشان بی‌نتیجه و پس از سالیان عزت، دچار ذلت و پس از قوت دچار ضعف می‌شوند و این خود انحراف و کج سلیقه‌گی یعقوب است در روش و طریقه، و این روش و طریقه‌ای که پدر پیش گرفته روشی غلط و طریقه‌ای منحرف است.

آن گاه در شور دوم در باره خلاصی خود از این گرفتاری مذاکره کردند و هر یک نقشه‌ای که کشیده آن را مطرح کردند یکی گفت کشتن یوسف لازم است، دیگران گفتند باید او را به سرزمین دور دستی پرت کرد که نتواند نزد پدر برگردد و روی خانواده را ببیند و به تدریج اسمش فراموش شود و توجهات پدر خالص برای ایشان باشد و محبت و علاقه‌اش در ایشان صرف شود.

در این شور متفقا رأی داده و بر اصل آن تصمیم گرفتند، اما در جزئیات آن رأی نهائیشان این شد که او را در قعر چاهی بیندازند تا رهگذران و مکاربان او را گرفته با خود به شهرهای دور دست ببرند و به کلی اثرش از بین برود.

پس، از این که در یکی از دو رأیی که دادند و گفتند: «اقتلوا یوسف!» با این که قبلا ناراحتی از یوسف و برادرش هر دو داشتند، فهمیده می‌شود که یعقوب گو این که هر دو برادر را دوست می‌داشته و بیش از دیگران مورد عنایت و اکرام قرار می‌داده، و لیکن نسبت به یوسف علاقه‌ای مخصوص و محبتی زیادتری بر برادرش داشته، که باید هم می‌داشت، زیرا یوسف کسی است که چنان خوابی دید و در عالم رؤیا به عنایات خاصه الهی و کرامات غیبی بشارت یافت! علاوه بر این که یوسف از آن برادر دیگرش بزرگتر بود و از نظر برادران خطر او از آن دیگری بیشتر و نزدیکتر!

بعید نیست این که یوسف را با برادرش اسم بردند اشاره به این باشد که یعقوب، مادر آن دو را دوست می‌داشته و دوستی او بالطبع باعث محبت بیشتر به فرزندان او شده و این باعث شده که حسد برادران نسبت به آن دو تحریک و کینه‌هایشان آتشین گردد.

جمله «او اطرحوه ارضا...» حکایت از رأی دوم ایشان می‌کند و معنایش این است که او را دور کنید در زمینی که دیگر نتواند به خانه پدر برگردد، و این دست کمی از کشتن ندارد، زیرا بدین وسیله هم می‌شود از خطر او دور شد.

و این که تردید در این دو رأی را به ایشان نسبت داده دلیل بر این است که اکثریتشان هر دو رأی را صحیح دانسته و قبول کردند و به همین جهت در پیاده کردن یکی از آن دو به تردید افتادند، تا آن که یکی کفه نکشتن را ترجیح داده گفت: «لا تقتلوا یوسف ...!»

«و تکنونوا من بعده قوما صالحین!» یعنی بعد از یوسف، و یا بعد از کشتن

یوسف و یا بعد از طرد او که برگشت همه به یک نتیجه است با توبه از گناه، مردمی صالح شوید.

از این کلام استفاده می‌شود که آنها این عمل را گناه و آن را جرم می‌دانستند و معلوم می‌شود که ایشان احکام دین را محترم و مقدس می‌شمردند و لیکن حسد در دل‌هایشان کورانی برپا کرده بود و ایشان را در ارتکاب گناه و ظلم جرأت داده طریقه‌ای تلقینشان کرده بود که از آن طریق هم گناه را مرتکب شوند و هم از عقوبت الهی ایمن باشند و آن این است که گناه را مرتکب شوند و بعد توبه کنند، غافل از این که این گونه توبه به هیچ وجه قبول نمی‌شود، زیرا این مطلب وجدانی است که کسی که به خود تلقین می‌کند که گناه می‌کنم و بعد توبه می‌کنم چنین کسی مقصودش از توبه بازگشت به خدا و خضوع و شکستگی در برابر مقام پروردگار نیست، بلکه او می‌خواهد به خدای خود نیرنگ بزند و به خیال خود از این راه عذاب خدا را در عین مخالفت امر و نهی او دفع کند.

پس در حقیقت چنین توبه‌ای تتمه همان نیت سوء اول او است نه توبه حقیقی که به معنای ندامت از گناه و بازگشت به خداست.

« قال قائل منهم لا تقتلوا يوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین! » از برادران یوسف آن کس که پیشنهاد دوم یعنی: « او اطرحوه ارضا... » را پذیرفت آن را مقید به قیدی کرد که هر چه باشد با رعایت آن جان یوسف از کشته شدن و یا هر خطری که منتهی به هلاکت او گردد محفوظ بماند. خلاصه با پیشنهاد اول که کشتن او بود مخالفت کرد و پیشنهاد دوم را هم به این شرط قبول کرد که به نحوی انجام گیرد که سبب هلاکت او نشود، مثلا او را در چاهی بسیار گود و دور از راه نیندازند که از گرسنگی و تشنگی جان دهد و در نتیجه رحم خود را هلاک کرده باشند، بلکه او را در یکی از چاههای سر راه و کنار جاده بیندازند که همه روزه قافله در کنارش اطراق می‌کنند و از آن آب می‌کشند، تا در نتیجه قافله‌ای در موقع آب کشیدن او را پیدا نموده با خود به هر جا که می‌روند ببرند، که اگر این کار را بکنند هم او را ناپدید کرده‌اند و هم دست و دامن خود را به خونش نیالوده‌اند.

از سیاق آیات برمی‌آید که برادران نسبت به این پیشنهاد اعتراض نکرده‌اند، و گرنه در قرآن آمده بود، علاوه بر این، می‌بینیم که همین پیشنهاد را بکار بردند.

« قالوا یا ابانا ما لک لا تامنا علی یوسف و انا له لناصحن! » این آیه دلیل خوبی است بر این که برادران پیشنهاد آن کس که گفت: یوسف را مکشید و او را در ته جب بیندازید پذیرفته و بر آن اتفاق کرده‌اند، و تصمیم گرفته‌اند همین نقشه را پیاده

کنند.

لا جرم لازم بود، اول پدر را که نسبت به ایشان بدبین بود و بر یوسف امینشان نمی‌دانست در باره خود خوشبین سازند و خود را در نظر پدر پاک و بی‌غرض جلوه دهند و دل او را از کدورت شبهه و تردید پاک سازند تا بتوانند یوسف را از او بگیرند.

به همین منظور او را به این کلمات مخاطب قرار دادند که: «یا ابانا - ای پدر ما!» و همین عبارت خود در بر انگیزتن عواطف پدری و مهر نسبت به فرزند تاثیر به سزائی داشته: «چرا ما را بر یوسف امین نمی‌دانی با این که ما جز خیر او نمی‌خواهیم و جز خشنودی و تفریح او را در نظر نداریم!»

آن گاه آنچه می‌خواستند پیشنهاد کردند، و آن این بود که یوسف را با ایشان روانه مرتع و چراگاه گوسفندان و شتران کند تا هوائی به بدنش بخورد و جست و خیزی کند، آنها هم از دور محافظتش کنند! در هر دو جمله به نوعی پدر را دلخوش ساختند. پس در کلام خود ترتیب طبیعی را رعایت کرده، اول گفتند که او از ناحیه ما تا هستیم و هست ایمن است، آن گاه پیشنهاد کردند که او را صبح فردا با ما بفرست، و سپس گفتند تا زمانی که نزد ما است از او محافظت می‌کنیم!

«قال انی لیحزنی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون!»

این آیه، حکایت پاسخی است که پدرشان در ازای پیشنهادشان داده و در این جواب انکار نکرده که من از شما ایمن نیستم، بلکه وضع درونی خود را در حال غیبت یوسف بر ایشان بیان کرده و با تاکید می‌شوم و از مانع پذیرفتن این پیشنهاد چنین پرده برداشته که آن مانع، نفس خود من است، و نکته لطیفی را که در این جواب بکار برده، این است که هم رعایت تلاف نسبت به ایشان را کرده و هم لجاجت و کینه ایشان را تهییج نکرده است.

و آن گاه چنین اعتذار جسته که من از این می‌ترسم که در حالی که شما از او غافلید گرگ او را بخورد. این عذر هم عذر موجهی است، زیرا بیابانهایی که چراگاه مواشی و رمه‌ها است طبعاً از گرگها و سایر درندگان خالی نمی‌باشد و معمولاً در گوشه و کنارش کمین می‌گیرند تا در فرصت مناسب پریده و گوسفندی را شکار کنند، غفلت ایشان هم امری طبیعی و ممکن است. پس ممکن است در حالی که ایشان به کار خود سرگرم هستند گرگی از کمینگاه خود بیرون پریده و او را بدرد.

«قالوا لئن اكله الذئب و نحن عصبه انا اذا لخاسرون!» در اینجا در برابر پدر

تجاهل کردند و گویا خواستند بگویند نفهمیدند که مقصود پدر چه بوده، و جز این

نفهمیده‌اند که پدر ایشان را امین می‌داند و لیکن می‌ترسد که در موقع سرگرمی آنها گرگ یوسفش را بدرد و لذا در جواب کلام پدر بطور انکار و تعجب و بطوری که دل پدر راضی شود گفتند: ما جمعیتی نیرومند و کمک کار یکدیگریم! و به خدا قسم خوردند که اگر با این حال گرگ او را پاره کند او می‌تواند به زیانکاریشان حکم نماید، و هرگز زیانکار نیستند!

در این کلام یک وعده ضمنی هم نهفته و آن این است که ما قول می‌دهیم از او غفلت نورزیم، لیکن بیشتر از یک روز از این قولشان نگذشت که خود را در آنچه که قسم خورده و وعده داده بودند تکذیب کرده، گفتند: «یا ابانا انا ذهبنا نستبق...!»

« فلما ذهبوا به و اجمعوا ان يجعلوه فی غیابت الجب... » این آیه اشعار دارد بر این که فرزندان یعقوب با نیرنگ خود توانستند پدر را قانع سازند و او را راضی کردند که مانع بردن یوسف نشود، در نتیجه یوسف را بغل کرده و با خود برده‌اند تا تصمیم خود را عملی کنند.

خدا این حسد را بکشد که پاره جگری چون یوسف صدیق را به دست برادران به هلاکت می‌اندازد و پدری بزرگواری چون یعقوب پیغمبر را به دست پسران خودش داغدار می‌سازد و جنایتی چنین شنیع را در نظر مردانی که در دامن نبوت و خاندان انبیاء نشو و نما کرده‌اند زینت می‌دهد!

« و اوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لا یشعرون! » وحی کردیم به یوسف که سوگند می‌خورم بطور یقین، روزی برادران را به حقیقت این عملشان خبر خواهی داد و از تاویل آنچه به تو کردند خبردارشان خواهی کرد! ایشان اسم عمل خود را طرد و نفی تو و خاموش کردن نور تو و ذلیل کردن تو می‌نامند، غافل از این که همان عمل نزدیک کردن تو به سوی اریکه عزت و تخت مملکت و احیای نام تو و اکمال نور تو و برتری قدر و منزلت تو است، ولی ایشان نمی‌فهمند و تو بزودی به ایشان خواهی فهماند.

و این در آن وقتی صورت گرفت که یوسف تکیه بر اریکه سلطنت زده و برادران در برابرش ایستاده و با امثال جمله: «یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جننا ببضاعه مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین!» ترحم او را به سوی خود جلب می‌کردند، او هم در جوابشان گفت: «هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون - تا آنجا که فرمود - انا یوسف و هذا اخی قد من الله علینا...!»

جمله «هل علمتم!» بسیار قابل دقت است، چون اشاره دارد بر این که آنچه امروز مشاهده می‌کنید حقیقت آن رفتاری است که شما با یوسف کردید.

« قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب ... ! »

فرزندان یعقوب وقتی در آخر روز نزد پدر آمدند گریه می کردند و در این حال به پدر خود گفتند: ای پدر جان! ما گروه برادران رفته بودیم بیابان برای مسابقه دو و یوسف را نزد بار و بنه خود گذاشته بودیم گرگی او را خورد! بدبختی و بیچارگی ما این است که هم برادر را از دست داده ایم و هم تو گفتار ما را تصدیق نخواهی کرد هر چند هم که ما راستگو باشیم!

این کلام یعنی جمله « و ما انت بمؤمن لنا و لو كنا صادقین! » کلامی است که نوعاً هر پوزش طلبی وقتی دستش از همه جا بریده شد و راه چاره‌ای نیافت بدان تمسک می جوید و می فهماند که می داند کلامش نزد طرفش مسموع و عذرش پذیرفته نیست، لیکن مع ذلک از روی ناچاری حق مطلب را می گوید و از واقع قضیه خبر می دهد، هر چند تصدیقش نکنند، پس این تعبیر کنایه از این است که کلام من صدق و حق است .

« و جاءوا علی قمیصه بدم کذب کذب... » از این آیه چنین برمی آید که پیراهن خون آلود وضعی داشته که نمودار دروغ آنان بوده، چون کسی را که درنده‌ای پاره‌اش کرده و خورده باشد معقول نیست پیراهنش را سالم بگذارد.

از اینجا معلوم می شود که چراغ دروغ را فروغی نیست و هیچ گفتار و پیشامدی دروغین نیست مگر آنکه در اجزای آن تنافی و در اطرافش تناقض‌هایی به چشم می خورد که شاهد دروغ بودن آن است (و به فرضی هم که طراح آن، خیلی ماهرانه طرحش کرده باشد،) اوضاع و احوال خارجی که آن گفتار دروغین محفوف به آن است بر دروغ بودنش شهادت داده و از واقع و حقیقت زشت آن هر چه هم که ظاهرش فریبنده باشد پرده برمی دارد!

المیزان ج: ۱۱ ص: ۱۱۹

گفتمان یوسف و زلیخا، جدال مرد خدا با رضای دیو شهوت

« چنان دیو شهوت رضا داده بود، »

« که چون گرگ بر یوسف افتاده بود! »

« وَرَوَدْنَهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَقَتِ الْاَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللّٰهِ اِنَّهٗ رَبِّيْ اَحْسَنُ مَثْوَاىِ اِنَّهٗ لَا يُفْلِحُ الظّٰلِمُوْنَ...! »

« و آن زنی که یوسف در خانه وی بود از او تمنای کامجویی کرد و درها را محکم بست و گفت بیا ! گفت: پناه به خدا که او مربی من است و منزلت مرا نیکو داشته است که ستمگران رستگار نمی شوند! »

« وی یوسف را قصد کرد یوسف هم اگر برهان پروردگار خویش ندیده بود قصد او

کرده بود، چنین شد تا گناه و بدکاری را از او دور کنیم که وی از بندگان خالص شده
ما بود!» (۲۳ و ۲۴/یوسف)

یوسف کودکی است که دست تقدیر کارش را به خانه عزیز مصر کشانده و این خانواده به این طفل صغیر جز به این مقدار آشنائی ندارند که برده‌ای است از خارج مصر، شاید تاکنون هم اسم او را نپرسیده باشند، اگر هم پرسیده باشند یا خودش گفته است اسمم یوسف است و یا دیگران. از لهجه‌اش این معنا نیز به دست آمده که اصلاً عبرانی است، ولی اهل کجاست و از چه دودمانی است معلوم نشده، چون معمول و معهود نبوده که بردگان، خانه و دودمانی معلوم داشته باشند، یوسف هم که خودش حرفی نمی‌زند، البته حرف بسیار دارد، ولی تنها در درون دلش خلجان می‌کند.

آری او از نسب خود حرفی نزد مگر پس از چند سال که به زندان افتاده بود و در آنجا به دو رفیق زندانش گفت: «و اتبعت مله اباثی ابراهیم و اسحق و یعقوب!»
و نیز تاکنون از معتقدات خود که همان توحید در عبادت است در میان مردم مصر که بت می‌پرستند چیزی نگفته، مگر آن موقعی که همسر عزیز گرفتارش کرده بود که در پاسخ خواهش نامشروعش گفت: «معاذ الله انه ربی ...!»

او در این روزها ملازم سکوت است، اما دلش پر است از لطائفی که از صنع خدا مشاهده می‌کند. او همواره به یاد حقیقت توحید و حقیقت معنای عبودیتی است که پدرش با او در میان می‌گذاشت و هم به یاد آن رؤیایی است که او را بشارت به این می‌داد که خدا به زودی وی را برای خود خالص گردانیده به پدران بزرگوارش ابراهیم و اسحاق و یعقوب ملحق می‌سازد.

یاد آن رفتاری است که برادران با وی کردند، آن وعده‌ای که خدای تعالی در قعر چاه، آنجا که همه امیدهایش قطع شده بود به وی داده بود، که در چنین لحظاتی او را بشارت داد که اندوه به خود راه ندهد زیرا او در تحت ولایت الهی و تربیت ربوبی قرار گرفته و آنچه برایش پیش می‌آید از قبل طراحی شده، و به زودی برادران را به کاری که کرده‌اند خبر خواهد داد. ایشان خود نمی‌دانند که چه می‌کنند!

این خاطرات دل یوسف را به خود مشغول داشته و مستغرق در الطاف نهانی پروردگار کرده بود، او خود را در تحت ولایت الهی می‌دید و ایمان داشت که رفتارهای جمیله خدا جز به خیر او تمام نمی‌شود و در آینده جز با خیر و جمیل مواجه نمی‌گردد!
این خاطرات شیرین کافی بود که تمامی مصائب و ناملازمات را برای او آسان و گوارا کند: محنت‌ها و بلاهای پی در پی را با آغوش باز پذیرا باشد. در برابر آنها با همه تلخی و مرارتش صبر نماید، به جزع و فزع در نیاید و هراسان نشده راه را گم نکند!

یوسف در آن روزی که خود را به برادران معرفی کرد به این حقایق اشاره نموده، فرمود: «انه من يتق و يصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين!»

دل یوسف لا یزال و دم به دم مجذوب رفتار جمیل پروردگارش می شد و قلبش در اشارات لطیفی که از آن ناحیه می شد مستغرق می گردید و روز به روز بر علاقه و محبتش نسبت به آنچه می دید و آن شواهدی که از ولایت الهی مشاهده می کرد زیادتر می شد، و بیشتر از پیش مشاهده می کرد که چگونه پروردگارش بر هر نفسی و عمل هر نفسی قائم و شهید است، تا آن که یک باره محبت الهی دلش را مسخر نموده و واله و شیدای عشق الهی گردید او دیگر به جز پروردگارش همی ندارد و دیگر چیزی او را از یاد پروردگارش حتی برای یک چشم بر هم زدن باز نمی دارد!

این حقیقت برای کسی که در آیاتی که راجع به گفتگوهای حضرت یوسف است، دقت و تدبر کند بسیار روشن جلوه می کند:

کسی که در امثال: « معاذ الله انه ربی...! » و « ما كان لنا ان نشرك بالله من شیء...! » و « ان الحكم الا لله...! » و « انت ولیی فی الدنيا و الآخرة...! » و امثال آن که همه حکایت گفتگوهای یوسف است کاملاً دقت نماید، همه آن احساساتی که گفتیم برای یوسف دست داده بود، برایش روشن می شود.

« زلیخا » همسر عزیز که خود عزیزه مصر بود، از طرف عزیز مامور می شود که یوسف را احترام کند و به او می گوید که وی در این کودک آمال و آرزوها دارد!
او هم از اکرام و پذیرائی یوسف آنی دریغ نمی ورزید و در رسیدگی و احترام به او اهمتami به خرج می داد که هیچ شباهت به اهمتami که در باره یک برده زر خرید می ورزند نداشت، بلکه شباهت به پذیرائی و عزتی داشت که نسبت به گوهری کریم و گرانبها و یا پاره جگری محبوب معمول می داشتند.

همسر عزیز علاوه بر سفارش شوهر، خودش این کودک را به خاطر جمال بی نظیر و کمال بی بدیلش دوست می داشت و هر روزی که از عمر یوسف در خانه وی می گذشت محبت او زیادتر می شد، تا آن که یوسف به حد بلوغ رسید و آثار کودکیش زائل و آثار مردیش ظاهر شد، در این وقت بود که دیگر همسر عزیز نمی توانست از عشق او خودداری کند و کنترل قلب خود را در دست بگیرد .

او با آنهمه عزت و شوکت سلطنت که داشت خود را در برابر عشقش بی اختیار می دید، عشقی که سر و ضمیر او را در دست گرفته و تمامی قلب او را مالک شده بود!
یوسف هم یک معشوق رهگذر و دور دستی نبود که دسترسی به وی برای عاشقش زحمت و رسوائی بار بیاورد، بلکه دائماً با او عشرت داشت و حتی یک لحظه هم

از خانه بیرون نمی‌رفت، او غیر از این خانه جایی نداشت برود.

از طرفی همسر عزیز خود را عزیزه این کشور می‌داند، او چنین می‌پندارد که یوسف یارای سرپیچی از فرمانش را ندارد، آخر مگر جز این است که او مالک و صاحب یوسف و یوسف برده زرخید اوست؟ او چطور می‌تواند از خواسته مالکش سر برتابد و جز اطاعت او چه چاره‌ای دارد؟ بعلاوه، خاندانهای سلطنتی برای رسیدن به مقاصدی که دارند دست و بالشان بازتر از دیگران است، حيله‌ها و نقشه‌ها در اختیارشان هست، چون هر وسیله و ابزاری که تصور شود هر چند باارزش و نایاب باشد برای آنان فراهم است.

از سوی دیگر خود این بانو هم از زیبارویان مصر است، و قهرا همینطور بوده، چون زنان چرکین و بد ترکیب به درون دربار بزرگان راه ندارند و جز ستارگان خوش الحان و زیبا رویان جوان بدانجا راه نمی‌یابند.

نظر به این که همه این عوامل در عزیزه مصر جمع بوده عادتاً می‌بایستی محبتش به یوسف خیلی شدید باشد بلکه همه آتش‌ها در دل او شعله‌ور شده باشد و در عشق یوسف مستغرق و واله گشته از خواب و خوراک و هر چیز دیگری افتاده باشد: «... قد شغفها حبا!»

روز به روز عزیزه مصر، خود را به وصال یوسف وعده می‌داد و آرزویش تیزتر می‌گشت و به منظور ظفر یافتن به آنچه می‌خواست بیشتر با وی مهربانی می‌کرد، و بیشتر، آن کرشمه‌هایی را که اسلحه هر زیبارویی است به کار می‌بست، و بیشتر به غنج و آرایش خود می‌پرداخت، باشد که بتواند دل او را صید کند، همچنانکه او با حسن خود دل وی را به دام افکنده بود و شاید صبر و سکوتی را که از یوسف مشاهده می‌کرد دلیل بر رضای او می‌پنداشته و در کار خود جسورتر و غره‌تر می‌شد.

تا سرانجام طاقش سرآمد و جانش به لب رسید، از تمامی وسائلی که داشت ناامید گشت، زیرا کمترین اشاره‌ای از او ندید، ناگزیر با او در اتاق شخصیش خلوت کرد، اما خلوتی که با نقشه قبلی انجام شده بود!

همه درها را بست و در آنجا غیر او و یوسف کس دیگری نبود، عزیزه خیلی اطمینان داشت که یوسف به خواسته‌اش گردن می‌نهد، چون تاکنون از او تمردی ندیده بود، اوضاع و احوالی را هم که طراحی کرده بود همه به موفقیتش گواهی می‌دادند.

نوجوانی واله و شیدا در محبت پروردگار، زن جوانی سوخته و بی‌طاقت شده از عشق آن جوان، در یکجا جمعند، در جایی که غیر آن دو کسی نیست، یک طرف عزیزه مصر است که عشق به یوسف رگ قلبش را به پاره شدن تهدید می‌کند، هم اکنون می‌خواهد او را از خود او منصرف و به سوی خودش متوجه سازد، به همین منظور درها

را بسته و به عزت و سلطنتی که دارد اعتماد نموده، با لحنی آمرانه «هیت لک!» او را به سوی خود می‌خواند تا قاهریت و بزرگی خود را نسبت به او حفظ نموده به انجام فرمانش مجبور سازد.

یک طرف دیگر این خلوتگاه، یوسف ایستاده که محبت به پروردگارش او را مستغرق در خود ساخته و دلش را صاف و خالص نموده، بطوری که در آن، جایی برای هیچ چیز جز محبوبش باقی نگذاشته است.

او هم اکنون با همه این شرایط با خدای خود در خلوت است و غرق در مشاهده جمال و جلال خداست، تمامی اسباب ظاهری - که به ظاهر سببند - از نظر او افتاده و بر خلاف آنچه عزیزه مصر فکر می‌کند کمترین توجه و خضوع و اعتماد به آن اسباب ندارد. اما عزیزه با همه اطمینانی که به خود داشت و با این که هیچ انتظاری نداشت، در پاسخ خود جمله‌ای را از یوسف دریافت کرد که یکباره او را در عشقش شکست داد!

یوسف در جوابش تهدید نکرد و نگفت من از عزیز می‌ترسم و یا به عزیز خیانت روا نمی‌دارم و یا من از خاندان نبوت و طهارتم و یا عفت و عصمت من، مانع از فحشای من است!

نگفت من از عذاب خدا می‌ترسم و یا ثواب خدا را امید می‌دارم!

اگر قلب او به سببی از اسباب ظاهری بستگی و اعتماد داشت طبعاً در چنین موقعیت خطرناکی از آن اسم می‌برد، ولی می‌بینیم که به غیر از «معاذ الله!» چیز دیگری نگفت و به غیر از عروه الوثقای توحید به چیز دیگری تمسک نجست!

معلوم می‌شود در دل او جز پروردگارش احدی نبوده و دیدگانش جز به سوی او نمی‌نگریسته!

این همان توحید خالصی است که محبت الهی وی را بدان راهنمایی نموده و یاد تمامی اسباب و حتی یاد خودش را هم از دلش بیرون افکنده، زیرا اگر انیت خود را فراموش نکرده بود می‌گفت: «من از تو پناه می‌برم به خدا!» و یا عبارت دیگری نظیر آن، بلکه گفت: «معاذ الله!»

چقدر فرق است بین این گفتار و گفتار مریم که وقتی روح در برابرش به صورت بشری ایستاد و مجسم شد گفت: «انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا!» (۱۸/مریم)

یوسف بعد از «معاذ الله!» گفت: «انه ربی احسن مثنوی انه لا یفلح الظالمون!» پاسخ یوسف همان کلمه «معاذ الله!» بود و اما این کلام که بعد آورد بدین منظور بود که توحیدی را که معاذ الله افاده کرد توضیح دهد و روشنش سازد، او خواست بگوید: این که می‌بینیم تو در پذیرائی من نهایت درجه سعی را داری با این که

به ظاهر سفارش عزیز بود که گفت: «اکرمی مثنویه...!» و لیکن من آن را کار خدای خود و یکی از احسانهای او می‌دانم!

پس در حقیقت پروردگار من است که از من به احترام پذیرایی می‌کند، هر چند به تو نسبت داده می‌شود. چون چنین است واجب است که من به او پناهنده شوم، به همو پناهنده می‌شوم، چون اجابت خواسته تو و ارتکاب این معصیت ظلم است و ظالمان رستگار نمی‌شوند، پس هیچ راهی برای ارتکاب چنین گناهی نیست!

یوسف علیه‌السلام در جمله «انه ربی احسن مثنوی!» چند نکته را افاده کرد: اول این که او دارای توحید است و به کیش بت‌پرستی اعتقاد ندارد و از آنان که به جای خدا ارباب دیگری اتخاذ می‌کنند و تدبیر عالم را به آنها نسبت می‌دهند نیست، بلکه معتقد است که جز خدای تعالی رب دیگری وجود ندارد.

دوم این که او از آنان که به زبان خدا را یکتا دانسته و لیکن عملاً به او شرک می‌ورزند نیست و اسباب ظاهری را مستقل در تاثیر نمی‌داند، بلکه معتقد است هر سببی در تاثیر خود محتاج به اذن خداست و هر اثر جمیلی که برای هر سببی از اسباب باشد در حقیقت فعل خدای سبحان است.

او همسر عزیز را در این که از وی به بهترین وجهی پذیرایی کرده مستقل نمی‌داند، پس عزیز و همسرش به عنوان رب که متولی امور وی شده باشند نیستند، بلکه خدای سبحان است که این دو را وادار ساخته تا او را گرامی بدارند، پس خدای سبحان او را گرامی داشته و اوست که متولی امور است، و او در شاداید باید به خدا پناهنده گردد! سوم این که اگر در آنچه همسر عزیز بدان دعوتش می‌کند پناه به خدا می‌برد برای این است که این عمل ظلم است و ظالمان رستگار نمی‌شوند و به سوی سعادت خویش هدایت نگشته در برابر پروردگارش ایمن نمی‌گردند!

چهارم این که او مربوب یعنی مملوک و در تحت تربیت رب خویش، خدای سبحان است و خود مالک چیزی از نفع و ضرر خویش نیست مگر آنچه را که خدا برای او خواسته باشد، و یا خدا دوست داشته باشد که او انجامش دهد، به همین جهت در پاسخ پیشنهاد او با لفظ صریح خواسته او را رد نکرد و با گفتن معاذ الله بطور کنایه جواب داد.

نگفت: من چنین کاری نمی‌کنم و یا چنین گناهی مرتکب نمی‌شوم و یا به خدا پناه می‌برم از شر تو و یا امثال آن، چون اگر چنین می‌گفت برای خود حول و قوه‌ای اثبات کرده بود که خود بوی شرک و جهالت را دارد، تنها در جمله «انه ربی احسن مثنوی!» از خود یادی کرد، و این عیب نداشت، زیرا در مقام اثبات مربوبیت خود و تاکید ذلت و حاجت خود بود.

عینا به همین علت به جای اکرام کلمه احسان را به کار برد، با این که عزیز گفته بود: «اکرمی مثنویه!» او گفت: «انه احسن مثنوای!» چون در اکرام، معنای احترام و شخصیت و عظمت نهفته است.

هر چند واقعه یوسف و همسر عزیز یک اتفاق خارجی بوده که میان آن دو واقع شده، ولی در حقیقت کشمکشی است که میان حب الهی و میان عشق و دلدادگی حیوانی اتفاق افتاده، و این دو نوع عشق بر سر یوسف با هم مشاجره کرده‌اند، هر یک از این دو طرف سعی می‌کرده یوسف را به سوی خود بکشاند و چون کلمه «الله» علیا و فوق هر کلمه‌ای است لا جرم برد با او شده و یوسف سرانجام دستخوش جذبه‌ای آسمانی و الهی گشته، محبت الهی از او دفاع کرده است: «و الله غالب علی امره!»

پس جمله «و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه...» دلالت می‌کند بر اصل مراوده، و آوردن وصف «فی بیتها» برای دلالت بر این معنا است که همه اوضاع و احوال علیه یوسف و به نفع همسر عزیز جریان داشته و کار بر یوسف بسیار شدید بوده است. همچنین تعبیر به «هیت لک!» که امری است که معمولا از سؤالی بعید به منظور اعمال مولویت و آقایی صادر می‌شود، و به این نیز اشاره دارد که همسر عزیز کار را از ناحیه خود تمام می‌دانسته و جز اقبال و پذیرفتن یوسف انتظار دیگری نداشته، و نیز به نظر او علل و اسباب از ناحیه یوسف هم تمام بوده.

چیزی که هست خدای تعالی نزدیک‌تر از یوسف است به خود او و همچنین از عزیزه، همسر عزیز، «و لله العزّة جمیعا!»

این که فرموده: «قال معاذ الله انه ربی احسن مثنوای...!» جوابی است که یوسف به عزیزه مصر داد و در مقابل درخواست او پناه به خدا برد و گفت: «پناه می‌برم به خدا پناه بردنی! از آنچه تو مرا بدان دعوت می‌کنی، زیرا او پروردگار من است، متولی امور من است، او چنین منزل و ماوایی روزیم کرد، و مرا خوشبخت و رستگار ساخته و اگر من هم از این گونه ظلم‌ها مرتکب شده بودم از تحت ولایت او بیرون شده و از رستگاری دور می‌شدم!»

یوسف در این گفتار خود ادب عبودیت را به تمام معنا رعایت نموده، و همانطور که قبلا هم اشاره کردیم اول اسم جلاله را آورد و پس از آن صفت ربوبیت را، تا دلالت کند بر این که او عبدی است که عبادت نمی‌کند مگر یک رب را و این یکتاپرستی آئین پدرانش ابراهیم، اسحاق و یعقوب بوده است.

«و لقد همت به و هم بها لو لا ان را برهان ربه کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصین - وی یوسف را قصد کرد یوسف هم اگر برهان پروردگار

خویش ندیده بود قصد او کرده بود، چنین شد تا گناه و بدکاری را از او دور کنیم که وی از بندگان خالص شده ما بود!»

دقت کامل در پیرامون داستان یوسف و دقت نظر در اسباب و جهات و شرایطی که گرداگرد این داستان را فرا گرفته است و هر یک در آن تاثیر و دخالت داشته، این معنا را به دست می‌دهد که نجات یوسف از چنگ همسر عزیز جز بطور خارق العاده صورت نگرفته، بگونه‌ای که شباهتش به رؤیا بیشتر بوده تا به یک واقعه خارجی.

از سیاق برمی‌آید که منظور از گرداندن سوء و فحشاء از یوسف، نجات یوسف است از آنچه که همسر عزیز می‌خواست و به خاطر رسیدن به آن با وی مراوده و خلوت می‌کرد. اما آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید هر چند کلام مجید خدای تعالی کاملاً روشنش نکرده که چه بوده، لیکن به هر حال یکی از وسائل یقین بوده که با آن، دیگر جهل و ضلالتی باقی نمانده، کلام یوسف آنجا که با خدای خود مناجات می‌کند دلالت بر این معنا دارد، چون در آنجا می‌گوید: «و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین...!» و همین خود دلیل بر این نیز هست که سبب مذکور از قبیل علمهای متعارف یعنی علم به حسن و قبح و مصلحت و مفسده افعال نبوده، زیرا این گونه علمها گاهی با ضلالت و معصیت جمع می‌شود.

پس یقیناً آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید، همان برهانی است که خدا به بندگان مخلص خود نشان می‌دهد و آن نوعی از علم مکشوف و یقین مشهود و دیدنی است، که نفس آدمی با دیدن آن چنان مطیع و تسلیم می‌شود که دیگر به هیچ وجه میل به معصیت نمی‌کند!

یکی از اشارات لطیف که در این جمله به کار رفته این است که سوء و فحشاء را از یوسف برگردانیده، نه این که او را از فحشاء و قصد به آن برگردانیده باشد! از آیه شریفه ظاهر می‌شود که دیدن برهان خدا، شان همه بندگان مخلص خداست و خداوند سبحان هر سوء و فحشائی را از ایشان برمی‌گرداند، در نتیجه مرتکب هیچ معصیتی نمی‌شوند، و به خاطر آن برهانی که خدایشان به ایشان نشان داده قصد آن را هم نمی‌کنند، و آن عبارت است از عصمت الهی!

و نیز برمی‌آید که این برهان یک عامل است که نتیجه‌اش علم و یقین است، اما نه از علمهای معمول و متعارف!

گفتمانی در دم در، محاکمه یوسف

« وَ اسْتَبَقَا الْبَابَ وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَ اَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ اَرَادَ بِاَهْلِكَ سُوءًا اِلَّا اَنْ يُسَجَّنَ اَوْ عَذَابٌ اَلِيمٌ...! »

« از پی هم به سوی در دویدند و پیراهن یوسف را از عقب بدرید و شوهرش را پشت در یافتند. »

« گفت سزای کسی که به خاندان تو قصد بد کند جز این نیست که زندانی شود و یا عذابی الم انگیز ببیند! »

« یوسف گفت: وی از من کام می‌خواست! و یکی از کسان زن که حاضر بود گفت: اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده زن راست می‌گوید و او دروغگوست! »
 « و اگر پیراهن وی از عقب دریده شده زن دروغ می‌گوید و او راستگوست! »
 « و چون پیراهن او را دید که از عقب دریده شده گفت:

- این از نیرنگ شما زنان است که نیرنگ شما بزرگ است! »

« یوسف! این را ندیده بگیر! و ای زن! از گناه خود آمرزش بخواه که تو خطاکار بوده‌ای! » (۲۹ تا ۲۵/یوسف)

از سیاق آیات برمی‌آید که مسابقه زلیخا و یوسف، به دو منظور مختلف بوده: یوسف می‌خواسته خود را زودتر به در برساند و آن را باز نموده از چنگ زلیخا فرار کند و زلیخا سعی می‌کرده خود را زودتر به در برساند و از باز شدن آن جلوگیری نماید، تا شاید به مقصود خود نائل شود، ولی یوسف خود را زودتر رسانید و زلیخا او را به طرف خود کشید که دستش به در نرسد در نتیجه پیراهن او را از بالا به پایین پاره کرد. این پیراهن از طرف طول پاره نمی‌شد مگر به همین جهت که در حال فرار از زلیخا و دور شدن از وی بوده است.

بعد از آنکه به شوهر زلیخا برخورده‌اند مجلس مراوده صورت جلسه تحقیق را به خود گرفته، آری، وجود عزیز در دم در، این تحول را پدید آورد. از آیه مورد بحث تا پنج آیه این تغییر و ماجرای آن را بیان می‌کند.

همسر عزیز پیشدستی کرد و از یوسف شکایت کرد که متعرض من شده و باید او را مجازات کنی، یا زندان و یا عذابی سخت .

لیکن در باره اصل قضیه و آنچه جریان یافته هیچ تصریحی نکرد، بلکه بطور کنایه یک حکم عمومی و عقلی را در باره مجازات کسی که به زن شوهرداری قصد سوء کند پیش کشید و گفت: کیفر کسی که به همسر تو قصد سوء کند جز این نیست که

زندانی شود و یا عذابی دردناک ببیند و اسمی از یوسف نبرد که او چنین قصدی کرده و همچنین اسمی هم از خودش نبرد که مقصود از همسر تو خودم هستم و نیز اسمی هم از قصد سوء نبرد که آن قصد، زنا با زن شوهردار بوده است.

همه اینها به منظور رعایت ادب در برابر عزیز و تقدیس ساحت او بوده است .
و اگر مجازات را هم تعیین نکرد، بلکه میان زندان و عذاب الیم مردد گذاشت برای این است که دلش آکنده از عشق به او بود و این عشق و علاقه اجازه نمی‌داد که بطور قطع یکی را تعیین کند. آری، در ابهام، یک نوع امید گشایش است که در تعیین نیست!

لیکن تعبیر به اهل خود یک نوع تحریک و تهییج بر مؤاخذه است و او نمی‌بایست چنین تعبیری می‌کرد، و لیکن منظورش از این تعبیر مکر و خدعه بر شوهرش عزیز بوده است.

او می‌خواست با این تعبیر تظاهر کند که خیلی از این پیشامد متاسف است، تا شوهرش واقع قضیه را نفهمد و در مقام مؤاخذه او برنیاید. فکر کرد اگر بتوانم او را از مؤاخذه خودم منصرف کنم، منصرف کردنش از مؤاخذه یوسف آسان است.

« قال هی راودتنی عن نفسی! » یوسف علیه‌السلام وقتی عزیز را پشت در دید ابتدای به سخن نکرد، برای این که رعایت ادب را کرده باشد، و نیز جلو زلیخا را از این که او را تقصیر کار و مجرم قلمداد کند بگیرد، ولی وقتی دید او وی را متهم به قصد سوء کرد ناچار شد حقیقت را بگوید که: او نسبت به من قصد سوء کرد!

این گفتار یوسف - که هیچ تأکیدی از قبیل قسم و امثال قسم در آن به کار نبرده - دلالت می‌کند بر سکون نفس و اطمینان خاطرش و این که وی به هیچ وجه خود را نباخته و چون می‌خواست از خود دفاع نماید و خود را مبرا کند هیچ تملق نکرده، این بدان جهت بوده که در خود کمترین و کوچکترین خلاف و عمل زشتی سراغ نداشت و از زلیخا هم نمی‌ترسید و از آن تهمتی هم که به وی زده بود باکی نداشت، چون او در آغاز این جریان با گفتن « معاذ الله! » خود را به خدا سپرده بود و اطمینان داشت که خدا حفظش می‌کند .

« و شهد شاهد من اهلها ان كان قميصه قد من قبل فصدقت و هو من الكاذبين ... و هو من الصادقين - و یکی از کسان زن که حاضر بود گفت: اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده زن راست می‌گوید و او دروغ‌گوست! و اگر پیراهن وی از عقب دریده شده زن دروغ می‌گوید و او راست‌گوست! »

این شاهد، با گفتار خود به دلیلی اشاره کرده که مشکل این اختلاف حل و گره

آن باز می‌شود و آن این است که اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده زلیخا راست می‌گوید و یوسف از دروغگویان است، چون در این که از یوسف و زلیخا یکی راستگو و یکی دروغگو بوده حرفی نیست، و پاره شدن پیراهن یوسف از جلو دلالت می‌کند بر این که او و زلیخا روبروی هم مشاجره کرده‌اند و قهرا تقصیر به گردن یوسف می‌بود، ولی اگر پیراهن وی از پشت سر پاره شده باشد قهرا زلیخا او را تعقیب کرده و او در حال فرار بوده، و او خواسته وی را به سوی خود بکشد، پیراهن او را دریده، پس تقصیر به گردن زلیخا می‌افتد، این خود خیلی روشن است!

اما این که این شاهد چه کسی بوده؟ قرآن صراحت دارد بر این که او از اهل زلیخا بوده است. و از طرق اهل بیت علیهم‌السلام و بعضی طرق اهل سنت نقل شده که شاهد نامبرده، کودکی در گهواره و از کسان زلیخا بوده است.

آنچه جای تامل و دقت است این است که آنچه این شاهد به عنوان شهادت آورد بیانی بود عقلی و دلیلی بود فکری، که نتیجه‌ای را می‌دهد به نفع یکی از دو طرف و به ضرر طرف دیگر و چنین چیزی را عرفاً شهادت نمی‌گویند، ولی چون کودک اگر از باب معجزه به زبان آید و خداوند به وسیله او ادعای یوسف را تایید کند، خود آن کودک در گفتارش فکر و تامل اعمال نمی‌کند، چنین کلامی بیان شهادت است، نه قول.

وقتی عزیز پیراهن یوسف را دید که از پشت سرش پاره شده گفت این قضیه از مکرری است که مخصوص شما زنها است، چون مکر شماها خیلی بزرگ و عجیب است! و اگر نسبت کید را به همه زنان داد، با این که این پیشامد کار تنها زلیخا بود برای این است که دلالت کند که این عمل از آن جهت از تو سرزد که از زمره زنانی، و کید زنان هم معروف است!

خداوند در مردان تنها میل و مجذوبیت نسبت به زنان قرار داده، ولی در زنان برای جلب میل مردان و مجذوب کردن ایشان وسائلی قرار داده که تا اعماق دلهای مردان راه یابند و با جلوه‌های فتان و اطوار سحرآمیز خود دلهای آنان را مسخر نموده عقلشان را بگیرند و ایشان را از راههایی که خودشان هم متوجه نباشند به سوی خواسته‌های خود بکشانند. این همان کید و اراده سوء است.

عزیز وقتی دید پیراهن یوسف از عقب پاره شده به نفع یوسف و علیه همسرش حکم کرد!

« یوسف اعرض عن هذا و استغفری لذنبک انک کنت من الخاطئين! » این آیه نقل قول عزیز است، یعنی عزیز بعد از آن که به نفع یوسف و علیه همسرش داوری نمود به یوسف دستور داد که از این قضیه اعراض کند و به همسرش دستور داد تا از خطا و

گناهی که کرده استغفار نماید!

پس این که گفت: « یوسف اعرض عن هذا! » اشاره است به پیشامدی که کرد و یوسف را زنهار داد که قضیه را نادیده گرفته به احدی نگوید و آن را فاش نسازد و از آیات قرآنی هم بر نمی‌آید که یوسف به کسی گفته باشد، و جز این هم از او انتظار نمی‌رفت، همچنانکه می‌بینیم در برخورد با عزیز اسمی از داستان مراوده نبرد، تا آنکه خود زلیخا او را متهم کرد و او هم ناچار شد حق مطلب را بیان کند.

و این که به همسرش گفت: « و استغفری لذنبک انک کنت من الخاطئین! » گناه را برای او اثبات نموده و دستور داد که از خدای خود به خاطر این گناه طلب مغفرت کند، چون او با این عمل از اهل خطا شد!

المیزان ج: ۱۱ ص: ۱۹۱

گفتمان دلدادگان دست بریده، پناهنده شدن یوسف به زندان

« وَ قَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَوِّدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ...! »

« زنانی در شهر گفتند همسر عزیز از غلام خویش کام می‌خواهد که فریفته او شده و ما وی را در ضلالتی آشکار می‌بینیم! »

« و همین که از فکر آنان با خبر شد کس نزدشان فرستاد و مجلسی مهیا کرد و برای آنها پستی‌های گران قیمتی فراهم ساخت و به هر یک از آنان کاردی داد و به یوسف گفت بیرون شو بر ایشان! »

« همین که وی را بدیدند حیران او شدند و دستهای خویش ببریدند و گفتند منزه است خدا که این بشر نیست، این فرشته‌ای است بزرگوار! »
« گفت: این همان است که در باره او ملامت کردید! »

من از او کام خواستم و خویشتن‌داری کرد!

اگر آنچه بدو فرمان می‌دهم نکند بطور قطع زندانی و خوار می‌گردد! »

« گفت پروردگارا زندان برای من از گناهی که مرا بدان می‌خوانند خوشتر است و اگر نیرنگشان را از من دور نکنی متمایل به ایشان می‌شوم و از جهالت پیشه‌گان می‌گردم! »

« پروردگارش اجابتش کرد و نیرنگشان را از او دور ساخت که او شنوا و داناست! »
(۳۰ تا ۳۴ / یوسف)

آنچه که از دقت در آیه به دست می‌آید و قرائن حالیه هم تاییدش می‌نماید و با

طبع قضیه هم سازگاری دارد این است که وقتی داستان برخورد یوسف با عزیز و آن گفت و شنودها پایان یافت تدریجا خبر در شهر انتشار پیدا کرد و نقل مجالس بانوان شد بطوری که در مجالس خود و هر جا که می‌نشستند این قضیه را پیش کشیده زلیخا را به باد سرزنش می‌گرفتند، که با این که شوهر دارد عاشق برده خود شده و در عشق خود آنچنان عنان از دست داده که با او به مرادده هم پرداخته و لکه ننگی بر دامن خود نهاده است .

ولی هیچ یک از آنان این حرفها را از در خیرخواهی نمی‌زدند، بلکه از در مکر و حيله بود، چون می‌دانیم که بیشتر زنان دچار حسد و خودپسندی هستند و همین دو جهت کافی است که نگذارد آرام بگیرند!

آری عواطف رقیق و احساسات لطیف، در زنان اثری دارد که در مردان آنچنان اثر را ندارد. زنان در برابر هر خلقتی لطیف و طبیعتی زیبا عنان از دست می‌دهند، آرایش و زینت را بیش از مردان دوست می‌دارند مثل این که دل‌هایشان با رسوم ناز و کرشمه آشنائی دارد و همین معنا باعث می‌شود که حس خودپسندی و حسد را در دل‌هایشان طغیان دهد .

کوتاه سخن، گفتگوهایی که در پیرامون مرادده زلیخا و یوسف می‌داشتند بیشتر برای تسکین حسادت و تسلائی دل و فرو نشانیدن جوش سینه‌ها بود و گرنه آنها تاکنون یوسف را ندیده بودند و آنچه که زلیخا از یوسف چشیده بود نچشیده بودند و چون او دیوانه و شیدایش نشده بودند.

آنها پیش خود خیال می‌کردند غلام زلیخا مردی معمولی است، آن گاه یکی پس از دیگری قیاسهایی می‌کردند، غافل از این که: شنیدن کی بود مانند دیدن.

خلاصه، آنقدر این تهمت‌ها بر سر زبانها گشت تا به گوش خود زلیخا هم رسید، همان زلیخایی که جز رسیدن به وصال یوسف، دیگر هیچ هم و غمی ندارد. اگر توانگر است، هر چه را دارد برای یوسف و برای به چنگ آوردن او می‌خواهد و اگر عزت دارد، عزتش را هم برای این می‌خواهد تا شاید یوسف به خاطر عزت هم که شده او را دوست بدارد و به او و بخواسته او توجهی کند و او را به خواسته‌اش برساند.

این گفت و شنودها، او را از خواب بیدار کرد و فهمید که دشمنان و رقیبان چگونه به رسوایی او دامن می‌زنند، لا جرم کس نزد ایشان فرستاد تا در موعد معینی همه آنان که زنان اشراف و شوهرانشان از ارکان مملکت بودند در منزل وی حضور بهم رسانند.

آنها هم بر حسب عادتی که اینگونه خانواده‌ها برای رفتن به اینگونه مجالس

دارند خود را برای روز موعود آماده نموده بهترین لباسها و دلنشین‌ترین آرایشها را تدارک دیده، به مجلس زلیخا درآمدند، اما هم یک یک ایشان همه این بود که یوسف را ببینند، آن جوانی که بانوی مصر عاشقش شده چگونه جوانی است و تا چه حد زیبا است که توانسته دل زلیخا را صید و او را رسوا سازد!

زلیخا هم جز این، همی نداشت که آن روز همه میهمانان یوسف را ببینند، تا حق را به جانب او داده معذورش دارند و خودشان مانند او به دام عشق یوسف افتاده دیگر مجال برای بدگویی او را نداشته باشند و در نتیجه از شر زبانه‌ایشان راحت و از مکرشان ایمن شود!

البته در این مقام اگر شخص دیگری غیر زلیخا بود، جا داشت از این که دیگران رقیب عشقش شوند بترسد و یوسف را به کسی نشان ندهد، ولی زلیخا از این جهت خیالش راحت بود، چون یوسف غلام او بود و او خود را مالک و صاحب یوسف می‌پنداشت، چون عزیز یوسف را برای او خریده بود.

از سوی دیگر می‌دانست یوسف کسی نیست که نسبت به میهمانان رغبتی پیدا کند، چه رسد به این که عاشق یکی از آنان شود!

او تاکنون در برابر زیباییهای خود زلیخا تسلیم نشده، آن وقت چگونه تسلیم دیگران می‌شود، او نسبت به این گونه هواها و امیال عزت و عصمت بی‌نظیری دارد! پس از آن که زنان اشرافی مصر نزد ملکه جمع شدند و هر کس در جای مخصوص خود قرار گرفت و به احوالپرسی و انس و گفتگو پرداختند، رفته رفته موقع خوردن میوه شد، دستور داد به یک یک آنان کارد تیزی که قبلاً تهیه دیده بود داده و بلافاصله میوه‌ها را تقسیم کردند، در همین موقع که همه مشغول پوست کندن میوه شدند، دستور داد یوسف که تا آن موقع پنهان بود در آن مجلس درآید.

به محضی که یوسف وارد شد تو گویی آفتابی درخشیدن گرفت! چشم حضار که به او افتاد عقل از سرشان پرید و حیرت زده و مسحور جمال او شدند، در نتیجه از شدت بهت‌زدگی و شیدایی با کاردهای تیز دستهای خود را به جای میوه پاره کردند!

آری! این اثر و خاصیت شیفتگی و دلدادگی است، چون وقتی نفس آدمی مجذوب چیزی گردد آن هم بطوری که علاقه و یا ترسش نسبت به آن از حد بگذرد، دچار اضطراب می‌گردد و اگر باز از این هم بیشتر گردد دچار بهت‌زدگی و بعد از آن دچار خطر مرگ می‌گردد و در صورتی که بهت‌زده شود و مشاعر خود را از دست دهد دیگر نمی‌تواند تدبیر و تنظیم قوای اعضای خود را در دست داشته باشد و چه بسا در این لحظه با سرعت هر چه تمامتر خود را به سوی همان خطری که از آن مبهوت شده بود

پرتاب نماید، مثلا با پای خود به دهان شیر برود، و چه بسا بر عکس، حرکت را فراموش کند و مانند جمادات که حرکتی ندارند بدون حرکت بایستد، و چه بسا کاری کند که قصد آن را ندارد.

و نظایر این حوادث در صحنه عشق و محبت بسیار و حکایات عشاق روزگار که سرانجامشان به چه جنونی انجامیده معروف است. همین معنا فرق میان زلیخا و سایر زنان اشرافی مصر بود، چون مستغرق بودن زلیخا در محبت یوسف به تدریج صورت گرفت، به خلاف زنان اشرافی مصر که در مجلس زلیخا بطور ناگهانی به یوسف برخوردند و در نتیجه پرده‌ای از جمال یوسف بر روی دل‌هایشان افکنده شد و از شدت محبت عقل‌هایشان پرید و افکار و مشاعرشان را به کلی مختل ساخت، در نتیجه میوه را از یاد برده به جای آن دست‌های خود را قطع کردند و نتوانستند کنترل خود را حفظ نمایند و نتوانستند از برون افتادن آنچه که از محبت یوسف در دل یافتند خودداری کنند، و بی‌اختیار گفتند: «حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم!»

با این که مجلس در خانه عزیز و در دربار سلطنتی او منعقد شده بود و در چنین مجلسی جا نداشت که میهمانان اینطور گستاخی کنند، بلکه جا داشت نهایت درجه ادب و وقار را رعایت نمایند، و نیز لازم بود حرمت زلیخا، عزیزه مصر را رعایت نموده حشمت موقعیت او را نگهدارند! بعلاوه، خود از اشراف و زنانی جوان و صاحب جمال و صاحب شوهر بودند، چنین زنانی پرده‌نشین نمی‌بایست این چنین نسبت به یک مرد اجنبی اظهار عشق و محبت کنند. همه اینها جهاتی بود که می‌بایست مانع گستاخی آنان شود! مگر همین زنان نبودند که دنبال سر زلیخا ملامتها نموده او را به باد مذمت می‌گرفتند، با این که زلیخا سالها با چنین جوان زیبایی هم‌نشین بود، آن وقت چطور گفته‌های خود را فراموش نموده با یک بار دیدن یوسف به این حالت افتادند.

از این هم که بگذریم جا داشت از یکدیگر رودربایستی کنند و از عاقبت فضحیت باری که زلیخا بدان مبتلا شده بود پرهیز نمایند!

علاوه بر همه اینها، آخر خود یوسف در آن مجلس حضور داشت و رفتار و گفتار آنان را می‌دید، از او چطور شرم نکردند؟

جواب همه این‌ها یک کلمه است و آن این است که دیدن ناگهانی یوسف و مشاهده آن جمال بی‌نظیر، خط بطلان بر همه این حرفها کشید و آنچه که قبلا با خود رشته بودند همه را پنبه کرد و مجلس ادب و احترام را به یک مجلس عیش مبدل ساخت، که هر چه در دل دارد با هم‌نشینان در میان گذاشته و از این که در باره‌اش چه خواهند گفت پروا نکنند لذا بی‌پرده گفتند: سبحان الله! این جوان بشر نیست

فرشته‌ای بزرگوار است! آری، این گفتار همان بانوانی است که در گذشته نه چندان دور درباره زلیخا می‌گفتند: «امراه العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین!»

در حقیقت آن حرفشان بعد از این گفتارشان، خود عذرخواهی و پوزشی از ایشان بود، و مفادش این بود که آن بدگوییه‌ها که ما دنبال سر زلیخا می‌گفتیم در صورتی که یوسف بشری معمولی بود همه حق و بجا بود، ولی اینک فهمیدیم که یوسف بشر نیست، انسان وقتی سزاوار ملامت و مذمت است که به یک بشر دیگر اجنبی عشق بورزد و با او مراوده کند با این که می‌تواند حاجت طبیعی خود را با آنچه که در اختیار دارد برآورد، اما در صورتی که جمال آن شخص اجنبی جمالی بی‌مانند باشد به حدی که از هر بیننده‌ای عنان اختیار را بگیرد دیگر سزاوار مذمت و در عشقش مستحق هیچ ملامتی نیست!

به همین جهت بود که ناگهان مجلس منقلب شد و قیود و آداب همه کنار رفت، نشاط و انبساط وادارشان کرد که هر یک آنچه از حسن یوسف در ضمیر داشتند بیرون بریزند، خود زلیخا هم رودربایستی را کنار گذاشته اسرار خود را بی‌پرده فاش ساخت و گفت: این که می‌بینید همان بود که مرا در باره آن ملامت می‌کردید، من او را به سوی خود توجه دادم ولی او عصمت گزید. آنگاه بار دیگر عنان از کف داده به عنوان تهدید گفت: اگر آنچه دستورش می‌دهم انجام ندهد بطور مسلم به زندان خواهد افتاد و یقیناً در زمره مردم خوار و ذلیل در خواهد آمد!

این بگفت تا هم مقام خود را نزد میهمانان حفظ کند و هم یوسف را از ترس زندان به اطاعت و انقیاد وادار سازد.

و اما یوسف، نه کمترین توجهی به آن رخساره‌های زیبا و آن نگاههای فتان نمود و نه التفاتی به سخنان لطیف و غمزه‌های دلربایشان کرد و نه تهدید هول‌انگیز زلیخا کمترین اثری در دل او گذاشت!

دل او همه متوجه جمالی بود فوق همه جمالها، و خاضع در برابر جلالی بود که هر عزت و جلالی در برابرش ذلیل است، لذا در پاسخشان یک کلمه حرف نزد و به گفته‌های زلیخا که روی سخنش با او بود هیچ توجهی ننموده، بلکه به درگاه پروردگارش روی آورده و گفت:

- بار الهها! زندان در نزد من بهتر است از آنچه که اینان مرا بدان دعوت می‌کنند، و اگر تو کیدشان را از من نگردانی دلم به سوی آنان متمایل گشته و از جاهلان می‌شوم!

اگر این کلام را با آن حرفی که در مجلس مراوده در جواب زلیخا گفت که: پناه

به خدا! او پروردگار من است که منزلگاهم را نیکو ساخت، و به درستی که ستمکاران رستگار نمی‌شوند! مقایسه کنیم از سیاقش می‌فهمیم که در این مجلس به یوسف سخت‌تر گذشته تا آن مجلسی که روز قبل با حرکات تحریک‌آمیز زلیخا مواجه بود، چون آنجا او بود و کید زلیخا، ولی امروز در برابر کید و قصد سوء جمعی قرار گرفته است!

آنجا تنها زلیخا بود، اینجا عده زیادی اظهار عشق و محبت می‌کنند، آنجا یک نفر بود که می‌خواست وی را گمراه کند، اینجا عده‌ای بر این معنا تصمیم گرفته‌اند، آنجا اگر شرایطی زلیخا را مساعدت می‌کرد اینجا شرایط و مقتضیات بیشتری علیه او در کار است، لذا در آنجا تنها به خدا پناه برد ولی در اینجا رسماً به درگاه خدای سبحان تضرع نموده در دفع کید ایشان از او استمداد نمود، و خدا هم دعایش را مستجاب نمود و کید ایشان را از او بگردانید، آری خدا شنوا و دانا است!

المیزان ج: ۱۱ ص: ۱۹۶

گفتمان با زندانیان، معرفی نسب و رسالت یوسف

« ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِّنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسَجُنُّهُ حَتَّىٰ حِينٍ. »
 « وَ دَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَاهُ غَصْبُ حَمْرًا وَ قَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَاهُ
 أُحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ...! »
 « آنگاه با وجود آن نشانه‌ها که دیده بودند به نظرشان رسید که او را تا مدتی زندانی
 کنند. »

« و با یوسف دو جوان دیگر هم، زندانی شدند. یکی از آنها گفت من در خواب دیدم که انگور (برای شراب) می‌فشارم، دیگری گفت من دیدم که بر بالای سر خود طبق نانی می‌برم و مرغان هوا از آن می‌خورند، ای یوسف تو ما را از تعبیر آن آگاه کن که تو را از نیکوکاران می‌بینیم! »

« یوسف در پاسخ آنها گفت: هیچ طعامی که روزی داده شوید، به شما نمی‌آید مگر آنکه پیش از آمدنش از تأویل آن خبر می‌دهم! این علم را خدای من به من آموخته است زیرا که من آئین گروهی را که به خدا بی‌ایمان و به آخرت کافرند ترک گفتم! »
 « و از آئین پدرانم ابراهیم خلیل و اسحاق و یعقوب پیروی می‌کنم و در آئین ما هرگز نباید چیزی را با خدا شریک گردانیم، این توحید و ایمان به یگانگی خدا فضل و عطای خداست بر ما و بر همه مردم، لیکن اکثر مردم شکر این عطا را بجا نمی‌آورند! »

« ای دو رفیق زندانی من آیا خدایان متفرق (بی‌حقیقت) بهتر (و در نظام خلقت مؤثرترند) یا خدای یکتای قهار! »

« آنچه غیر از خدا می‌پرستید اسماء بی‌حقیقت و الفاظ بی‌معنا است که خود شما و

پدرانتان ساخته‌اید، خدا هیچ دلیلی برای آن نازل نکرده و تنها حکمفرمای عالم وجود خداست و امر فرموده که جز آن ذات پاک یکتا را نپرستید، این آئین محکم است ولی اکثر مردم نمی‌دانند!»

«یوسف گفت، ای دو رفیق زندانی من اما یکی از شما ساقی شراب شاه خواهد شد و اما آن دیگری بدار آویخته می‌شود تا مرغان مغز سر او را بخورند این امری که در باره آن از من خواستید قطعی و حتمی است!»

«آنگاه یوسف از رفیقی که می‌دانست نجات می‌یابد درخواست کرد که مرا نزد صاحبت یاد کن ولی شیطان در آن حال یاد صاحبش را از نظرش ببرد، بدین سبب در زندان سالی چند بماند!» (۳۵ تا ۴۲/یوسف)

این آیات متضمن قسمتی از داستان یوسف علیه السلام است، و آن، داستان به زندان رفتن و مدتی در زندان ماندن اوست که مقدمه تقرب تام او به دربار پادشاه مصر شد و سرانجام عزیز مصر گردید.

در ضمن با بیان عجیبی دعوتش را به دین توحید در زندان، نقل نموده و بیان می‌کند که برای اولین بار خود را معرفی کرد که از دودمان ابراهیم و اسحاق و یعقوب است.

«و دخل معه السجن فتيان - و با یوسف دو جوان دیگر هم، زندانی شدند...» از

سیاق آیه برمی‌آید که دو زندانی نامبرده بردگان پادشاه بوده‌اند.

در بامدادی یکی از آن دو به یوسف گفت: «من در عالم رؤیا دیدم که برای تهیه شراب، انگور می‌فشارم.» دیگری گفت: «من دیدم که بر بالای سر خود طبق نانی می‌برم و مرغان هوا از آن می‌خورند...!»

آنگاه آن دو گفتند: «ای یوسف تو ما را از تعبیر آن آگاه کن که تو را از نیکوکاران

می‌بینیم!» با این جمله آنان درخواست تعبیر خواب خود را تعلیل کردند.

وقتی آن دو زندانی با حسن ظن ناشی از دیدن سیمای نیکوکاران در چهره یوسف علیه‌السلام به آن جناب روی آوردند و درخواست کردند که وی خوابهایشان را تعبیر کند، یوسف علیه‌السلام فرصت را برای اظهار و فاش ساختن اسرار توحید که در دل نهفته می‌داشت غنیمت شمرده، از موقعیتی که پیش آمده بود برای دعوت به توحید و به پروردگارش که علم تعبیر را به او افاضه فرموده، استفاده کرد و گفت: که اگر من در این باب مهارتی دارم، پروردگارم تعلیمم داده و سزاوار نیست که برای چنین پروردگاری شریک قائل شویم!

خلاصه به بهانه این پیشامد نخست مقداری در باره توحید و نفی شرکاء صحبت

کرد، آنگاه به تعبیر خواب آن دو پرداخت.

در پاسخ آن دو چنین فرمود: هیچ طعامی - بعنوان جیره زندانیان - برای شما نمی‌آورند مگر آنکه من تاویل و حقیقت آن طعام و مال آن را برای شما بیان می‌کنم. آری من به این اسرار آگاهی دارم و همین خود شاهد صدق دعوت من است به دین توحید!

یوسف علیه‌السلام خواسته است معجزه‌ای برای نبوت خود ارائه داده باشد.

« ذلکما مما علمنی ربی اِنی ترکت مله قوم لا یؤمنون بالله و هم بالآخره هم کافرون و اتبعت مله آبائی ابراهیم و اسحق و یعقوب...! » در این دو آیه این معنا را گوشزد فرموده که علم به تعبیر خواب و خبر دادن از تاویل احادیث از علوم عادی و اکتسابی نیست که هر کس بتواند فرا گیرد، بلکه این علمی است که پروردگار به من موهبت فرموده، آنگاه علت این معنا را این طور بیان کرده که: چون من ملت و کیش مشرکین را پیروی نکرده‌ام، بلکه ملت پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب را پیروی نموده‌ام و خلاصه بدان سبب است که من دین شرک را وا گذاشته، دین توحید را پیروی نموده‌ام.

اگر مشرکین را فاقد ایمان به خدا و روز جزا خوانده، نه از این جهت است که مشرکین فاقد ایمان به خدا و معاندند، چون مشرکین هم خدا را قبول دارند و هم معاد را، بلکه از این باب است که در باره مبدأ شرک می‌ورزند و در باره معاد هم قائل به تناسخند. در دین توحید، آن شرکایی که مشرکین قائلند - حال چه شریک در تاثیر بدانند و چه شریک در عبادت - هیچ یک خدا نیستند!

همچنین تناسخ و برگشتن ارواح با بدنهای دیگر و متنعم شدن ارواح پاک و معذب شدن ارواح ناپاک در زندگی دیگر، در دین توحید معاد نیست و به همین جهت بود که یوسف علیه‌السلام ایمان به خدا و روز جزا را از مشرکین نفی کرد و کفرشان را نسبت به معاد با تکرار ضمیر، تاکید نمود و فرمود: « و هم بالآخره هم کافرون! » آری، کسی که ایمان به خدا ندارد به طریق اولی ایمان به بازگشت به سوی خدا ندارد! این کلام که خداوند متعال از قول یوسف نقل کرده اولین باری است که یوسف در مصر خود را و نسب خود را معرفی نموده و اظهار کرده که اهل بیت ابراهیم و اسحاق و یعقوب است.

« ما کان لنا ان نشرک بالله من شیء ذلک من فضل الله علینا و علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون! » یعنی خداوند با تایید خود ما را چنان مؤید کرده که دیگر راهی به سوی شرک برای ما باقی نگذاشته، و این مصون بودن مان از شرک از فضلی است که خدا بر ما کرده و از این بالاتر نعمتی نیست، زیرا نهایت درجه سعادت آدمی و رستگاری بزرگش به داشتن چنین هدایتی است!

این فضلی است که خدا بر همه مردم کرده، زیرا با بودن ما انبیاء، مردم بعد از نسیان متذکر شده و پس از غفلت از فطریات خود متنبه می‌گردند و با تعلیم ما از خطر جهل‌رهایی یافته و بعد از انحراف و کجی، مستقیم می‌شوند و لیکن بیشتر مردم شکر این نعمت را بجا نمی‌آورند و این فضل خدا را کفران نموده بدان اعتنائی نمی‌کنند و به جای این که با آغوش باز پذیرای آن باشند از آن روی می‌گردانند!

«یا صاحبی السجن ء ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار!» این جمله در سیاق بیان دلیل بر معین شدن خدای تعالی برای پرستش است و به عبارت روشن‌تر اگر فرض شود که میان عبادت خدا و سایر معبودهای ادعائی تردید شود، عبادت خدای تعالی متعین است!

یوسف علیه السلام خدا را به وحدت و قهاریت توصیف نمود و گفت: «ام الله الواحد القهار!» یعنی او واحد است، اما نه واحدی عددی که اگر یکی دیگر اضافه‌اش شود دو تا گردد، بلکه واحدی است که نمی‌توان در قبالش ذات دیگری تصور کرد، زیرا هر چیز که تصور و فرض شود وجودش از اوست نه از خودش!

و نیز نمی‌توان در قبالش صفتی فرض کرد، و هر چه فرض شود عین ذات او است، و اگر عین ذات او نباشد باطل خواهد شد. و همه اینها به خاطر این است که خدای تعالی وجودی است خالص و بسیط که به هیچ حدی محدود و به هیچ نهایتی منتهی نمی‌شود!

با این سؤال و توصیف اربابها به وصف تفرق و توصیف خدای تعالی به وصف واحد و قهار، حجت را بر خصم تمام کرد، زیرا واحد و قهار بودن خدای تعالی هر تفرقه‌ای را که میان ذات و صفات فرض شود باطل می‌سازد، پس ذات عین صفات، و صفات عین یکدیگرند، و هر که ذات خدای را بپرستد ذات و صفات را پرستیده و هر که علم او را بپرستد ذات او را هم پرستیده و اگر علم او را بپرستد و ذاتش را نپرستد نه او را پرستیده و نه علم او را و همچنین سایر صفات او.

پس اگر میان عبادت او و یا ارباب متفرق تردیدی فرض شود، عبادت او متعین است نه ارباب متفرق، زیرا ممکن نیست ارباب متفرق فرض بشود و در عین حال تفرقه در عبادت لازم نیاید!

«ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان ان الحکم الا لله امر الا تعبدوا الا اياه - آنچه غیر از خدا می‌پرستید اسماء بی‌حقیقت و الفاظ بی‌معنا است که خود شما و پدران‌تان ساخته‌اید، خدا هیچ دلیلی برای آن نازل نکرده و تنها حکمفرمای عالم وجود خداست و امر فرموده که جز آن ذات پاک یکتا را نپرستید!...»

یوسف علیه‌السلام نخست خطاب را به دو رفیق زندانش اختصاص داد و سپس عمومی کرد، چون حکمی که در آن خطابست اختصاص به آن دو نداشته، بلکه همه بت‌پرستان با آن دو نفر شرکت داشته‌اند.

آنگاه برای بار دوم این معنا را با جمله «ما انزل الله بها من سلطان» تاکید کرد که: خداوند در باره این اسماء و این نامگذاریها برهانی نفرستاده که دلالت کند بر این که در ماورای آنها مسمیاتی وجود دارد، تا در نتیجه الوهیت را برای آنها ثابت نموده عبادت شما و آنها را تصحیح نماید. چنین برهانی از ناحیه خدا نیامده تا برای شما مجوز عبادت باشد و شما با پرستش آنها از شفاعتشان بهره‌مند شوید و یا از خیرات آنها برخوردار و از شرشان ایمن گردید.

اما این که فرمود: «ذلک الدین القیم و لکن اکثر الناس لا یعلمون!» تنها دین توحید است که قادر بر اداره جامعه و سوقش به سوی سر منزل سعادت است، آن تنها دین محکمی است که دچار تزلزل نگشته تمامی معارفش حقیقت است و بطلان در آن راه ندارد و همه‌اش رشد است و ضلالتی در آن یافت نمی‌شود، لیکن بیشتر مردم بخاطر انس ذهنی که به محسوسات دارند و به خاطر این که در زخارف دنیای فانی فرو رفته‌اند و در نتیجه سلامت دل و استقامت عقل را از دست داده‌اند، این معنا را درک نمی‌کنند.

آری، اکثریت مردم را کسانی تشکیل می‌دهند که همه همشان زندگی ظاهر دنیا است و از آخرت روی گردانند!

«یا صاحبی السجن اما احدکما فیسقی ربه خمرا و اما الآخر فیصلب فتاکل الطیر من رأسه قضی الامر الذی فیه تستفتیان - یوسف گفت، ای دو رفیق زندانی من، اما یکی از شما ساقی شراب شاه خواهد شد و اما آن دیگری بدار آویخته می‌شود تا مرغان مغز سر او را بخورند، این امری که در باره آن از من خواستید قطعی و حتمی است!»

این که فرمود: «قضی الامر الذی فیه تستفتیان!» خالی از اشعار بر این نکته نیست که یکی از آن دو نفر بعد از شنیدن تاویل رؤیایش آن را تکذیب کرد و گفت که من چنین خوابی ندیده بودم. یوسف علیه‌السلام هم در پاسخش گفت: تاویلی که از من خواستید حتمی و قطعی شد و دیگر مغری از آن نیست!

یوسف به آن کسی که می‌پنداشت که او به زودی نجات می‌یابد گفت که مرا در نزد ربت یادآوری کن و چیزی به او بگو که عواطف او را تحریک کنی شاید به وضع من رقتی کند و مرا از زندان بیرون آورد!

شیطان از یاد رفیق زندانی یوسف محو کرد که نزد ربش از یوسف سخن به میان آورد و همین فراموشی باعث شد که یوسف چند سالی دیگر در زندان بماند.

رؤیای سالهای آینده، گفتمان یوسف با پادشاه مصر

« وَ قَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعَ سَنَابِلٍ خُضِرٍ وَ آخَرَ يَابِسَةٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ الْأَقْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ! »
 « قَالُوا أَضَعَتْ أَحْلَمٌ وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَمِ بِعَلِيمِينَ...! »

« شاه گفت: من در رؤیا هفت گاو فربه را دیدم که هفت گاو لاغر آنها را می‌خورند، و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده (که خشکیده‌ها بر سبزه‌ها پیچیدند و آنها را از بین بردند) ای بزرگان! اگر تعبیر رؤیا می‌کنید مرا در باره رؤیایم نظر دهید! »
 « گفتند: این خوابهای آشفته است و ما به تعبیر چنین خوابها واقف نیستیم! »
 « آن کس از آن دو تن که نجات یافته بود، و پس از مدتی بخاطر آورد، گفت من از تعبیر آن خبرتان می‌دهم، مرا بفرستید! »

« ای یوسف راستگوی! در باره هفت گاو فربه که هفت گاو لاغر آنها را می‌خورند و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده به ما نظر بده، تا شاید نزد کسان بازگردم و آنها حقیقت را بدانند! »

« گفت هفت سال پیایی کشت می‌کنید، هر چه درو کردید آنها را جز اندکی که می‌خورید در خوشه گذارید! »

« آن گاه از پی این سالها هفت سال سخت بیاید که آنچه از پیش برای آن نهاده‌اید مگر اندکی که محفوظ دارید به مصرف می‌رسانید! »

« عاقبت از پی این سالها سالی بیاید که در اثنای آن، باران زیادی نصیب مردم شود و در آن سال مردم عصیر (میوه‌ها و دانه‌های روغنی) می‌گیرند. »

« شاه گفت: او را نزد من آرید! ولی هنگامی که فرستاده او پیش وی آمد، گفت سوی صاحب بازگرد و از او بپرس قصه زنانی که دستهای خویش را بریدند چه بود که پروردگار از نیرنگشان آگاه است! »

« شاه به زنان گفت: قصد شما آن دم که از یوسف کام می‌خواستید چه بود؟ گفتند: خدا منزله است ما در باره او هیچ بدی سراغ نداریم! زن عزیز گفت: اکنون حق جلوه‌گر شد، من از او کام می‌خواستم و او راستگو است! »

« و این که می‌گویم برگرد و چنین بگو برای این است که عزیز بداند که من در غیابش به او خیانت نکردم که خدا نیرنگ خیانتکاران را به هدف نمی‌رساند! »

« من خویش را مبرا نمی‌کنم چون که نفس انسانی پیوسته به گناه فرمان می‌دهد مگر آن را که پروردگارم رحم کند که پروردگار من آمرزگار و رحیم است! »

« شاه گفت وی را نزد من آرید که او را محرم خویش کنم. و همین که با او صحبت

کرد، گفت: اکنون تو نزد ما صاحب اختیار و امینی!»

«گفت: خزینه‌های این سرزمین را به من بسپار که من نگهدار و دانایم!»

«بدینسان یوسف را در آن سرزمین تمکن دادیم که در آن هر کجا که می‌خواست مقام می‌گرفت، ما رحمت خویش را به هر که بخواهیم می‌رسانیم، و پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کنیم!»

«و پاداش آخرت برای کسانی که ایمان آورده و پرهیزگاری کرده‌اند بهتر است!»

(۴۳ تا ۵۷/یوسف)

این آیات داستان خارج شدن یوسف علیه‌السلام از زندان و رسیدنش به مقام عزیزی مصر و اسبابی را که در این سرنوشت دخالت داشت بیان می‌کند، و در آن آمده که پادشاه مصر برای بار دوم تهمتی را که به وی زده بودند رسیدگی نموده و برائت و پاکی او را معلوم می‌سازد.

«و قال الملك انی اری سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجاف...» این خوابی بوده که پادشاه مصر دیده و به کرسی‌نشینان خود بازگو می‌کند که من در خواب می‌بینم که هفت گاو چاق را هفت گاو لاغر می‌خوردند و نیز هفت سنبله سبز و سنبله‌هایی خشک دیگر را می‌بینم حال حکم این رؤیا را برایم بیان کنید اگر از تعبیر خواب سررشته‌ای دارید؟

«قالوا اضغاث احلام و ما نحن بتاویل الاحلام بعالمین!» بزرگان گفتند آنچه که دیده‌ای اضغاث احلام و خوابهای مختلف و در هم شده است و ما تعبیر این گونه خوابها و یا همه خوابها را نمی‌دانیم، بلکه تنها خوابهای صالح و صحیح را می‌توانیم تعبیر کنیم.

«و قال الذی نجا منهما و ادکر بعد امه انا انبئکم بتاویله فارسلون!» یکی از دو رفیق زندانی یوسف که از زندان نجات یافت، بعد از چندین سال بیادش آمد آنچه را که یوسف بعد از تعبیر خواب او درخواست کرده بود گفت: من تاویل آنچه را که پادشاه در خواب خود دیده در اختیارتان می‌گذارم، مرا اجازه دهید تا در زندان نزد یوسف بروم و خبر تاویل این خواب را برایتان بیاورم.

«یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان...!» او در زندان نزد یوسف آمد و گفت: ای یوسف، ای صدیق! نظر بده ما را در باره رؤیائی که ملک دیده است! آن گاه متن رؤیا را نقل کرده و گفته است که: مردم منتظرند من تاویل رؤیای او را از تو گرفته برایشان ببرم.

«قال تزرعون سبع سنین دأبا فما حصدتم فذروه فی سنبله الا قلیلا مما تاکلون!» یوسف علیه‌السلام دستور داد که گندم را نکوبند و همچنان در سنبله‌اش بگذارند برای این که جانور نمی‌تواند داخل سنبله شود و در نتیجه گندم هر چه هم بماند

خراب نمی‌شود بخلاف این که آنرا بکوبند و از سنبله جدا کنند که خیلی زود فاسد می‌شود.

گفت: هفت سال پی در پی کشت و زرع کنید و هر چه درو کردید در سنبله‌اش بگذارید تا فاسد نگردد، و همه را بدینگونه انبار کنید مگر اندکی که آذوقه آن سال شما است!

« ثم یاتی من بعد ذلک سبع شداد یاکلن ما قدمتم لهن الا قليلا مما تحصنون! » بعد از آن هفت سال قحطی، سالی فرا می‌رسد که زمینهایشان سبز و خرم می‌گردد و یا باران برایشان می‌بارد و یا یاری می‌شوند و در آن سال از میوه‌ها و دانه‌ها شربت‌ها و روغن‌ها می‌کشند و یا از پستانهای حیواناتشان شیر می‌دوشند. همه این‌ها کنایه است از این که نعمت بر آنان و بر چهارپایان و گوسفندانشان زیاد می‌شود.

زمینه و اساس گفتار یوسف پیشگویی و خبر دادن از آینده ایشان نبوده و نخواستہ دریچه‌ای به روی آینده ایشان باز کند تا بفهمند هفت سال فراوانی و هفت سال قحطی در پیش دارند، بلکه اساس کلام خود را از ابتدا نشان دادن راه نجات قرار داد و فهماند این که می‌گویم هفت سال کشت و زرع کنید برای نجات از پیشامدی است که در جلو دارید و آن گرانی و قحطی است. این خود روشن است و احتیاجی به توضیح ندارد و همین خود دلیل بر این است که خوابی هم که پادشاه دیده بود تجسم روشی است که باید در نجات دادن مردم اتخاذ کند و اشاره است به وظیفه‌ای که در قبال مسؤولیت اداره امور رعیت دارد. آن این است که هفت گاو را چاق کند، تا آذوقه هفت گاو لاغر که بزودی بر ایشان حمله می‌کنند تامین شود، و هفت سنبله سبز را بعد از آن که خشک شد بهمان حالت و بدون کوبیدن و از سنبله جدا کردن حفظ کنند.

پس گویا روح پادشاه وظیفه آینده خود را در قبال خشمی که زمین در پیش دارد در خواب مجسم دیده، خود سالهای فراوانی و ارزاق آنرا بصورت گاو و تکثیر محصول آنرا بصورت چاقی، و قحطی سالهای بعد را بصورت لاغری دیده، و تمام شدن ذخیره هفت سال اول در هفت سال دوم را به این صورت دیده که گاوهای لاغر گاوهای چاق را می‌خورند و وظیفه خود را که باید محصول سالهای اول را در سنبله‌های خشک نگهداری کند بصورت هفت سنبله خشک در مقابل هفت سنبله سبز مشاهده کرده است.

جمله « ثم یاتی من بعد ذلک عام... » هر چند بصورت پیشگویی نسبت به آینده است، لیکن کنایه است از این که سالی که بعد از هفت سال قحطی می‌آید حاجت به جد و جهد در امر زراعت و ذخیره کردن ندارند، در آن سال، دیگر مکلف به این دستورات که گفته شد نیستند و گردانندگان مملکت در باره ارزاق مردم تکلیفی نخواهند

داشت .

مردم در این سال احتیاجی به درباریان ندارند، بلکه خودشان باران می‌بینند و ارزاق خود را تهیه می‌کنند، چون در آن سال خداوند برکت و نعمت را بر ایشان نازل می‌کند.

رؤیا، خود حادثه و پیشامد سالهای فراوانی و خشکی را مجسم نکرده، بلکه تجسم وظیفه عملی است که کارگردانان مملکت در قبال این پیشامد دارند!

« و قال الملك ائتونی به فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک فسنله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن ان ربی بکیدهن علیم!» خبر دادن یوسف از پیش آمدن سالهای قحطی پی در پی، خبر وحشت‌زایی بوده و راه علاجی هم که نشان داده از خود خبر عجیب‌تر بوده، و شاه را که معمولاً نسبت به امور مردم اهتمام و شؤون مملکت اعتناء دارد سخت تحت تاثیر قرار داده و او را، به وحشت و دهشت انداخته، لذا بی درنگ دستور می‌دهد تا او را حاضر کنند و حضوراً با او گفتگو کند و به آنچه که گفته است بیشتر آگاه گردد.

یوسف علیه‌السلام در گفتار خود کمال ادب را رعایت نموده به فرستاده دربار گفت: نزد صاحب برگرد و بپرس داستان زنانی را که دستهای خود را بریدند چه بود و چرا بریدند؟ در این گفتارش هیچ اسمی از همسر عزیز به میان نیاورد و هیچ بدگویی از او نکرد، تنها منظورش این بود که میان او و همسر عزیز بحق داوری شود، و اگر به داستان زنانی که دستهای خود را بریدند فقط اشاره کرد و ایشان را به بدی اسم نبرد و تنها مساله بریدن دستهایشان را ذکر کرد برای این بود که سر نخ را به دست شاه بدهد تا او در اثر تحقیق به همه جزئیات واقف گشته و به برائت و پاکی وی از این که با همسر عزیز مراوده کرده باشد آگاهی پیدا کند و بلکه از هر مراوده و عمل زشتی که بدو نسبت داده‌اند پی ببرد و بفهمد که بلایی که بر سر او آورده‌اند تا چه حد بزرگ بوده است!

خلاصه هیچ حرفی که بدگویی از ایشان باشد نزد، مگر این که گفت: «ان ربی بکیدهن علیم!» این هم در حقیقت بمنظور بد گویی از ایشان نبود، بلکه تنها نوعی شکایت به درگاه پروردگار خود بود!

و چه لطافتی در گفتار یوسف علیه‌السلام در صدر آیه و ذیل آن بکار رفته که به فرستاده شاه گفته است: نزد صاحب برگرد و بپرس! آن گاه گفت پروردگار من به کید ایشان دانا است! چون این طرز بیان، خود یک نوع تبلیغ حق است.

و نیز لطفی در این جمله بکار برده که گفته است: «ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن - آن چه امر عظیم و چه شان خطیری بوده که ایشان را دچار چنین اشتباهی

کرده که بجای میوه، دست خود را ببرند؟!» زیرا اگر رسیدگی کنی خواهی دید جز عشق و دلدادگی به یوسف انگیزه دیگری نداشته‌اند!

آری ایشان آنچنان شیدای وی شدند که خود را فراموش کرده دست خود را بجای میوه بریدند، و همین بیان، شاه را متوجه کرده که ابتلای زنان شیدا و عاشق یوسف، ابتلایی بس عظیم بوده و از آن عظیم‌تر خودداری وی از معاشقه و امتناع از اجابت آنان بوده با این که جان و مال خود را نثار قدمش می‌کردند، و این معاشقه و اظهار دلدادگی و الحاح و اصرار ایشان کار یک روز و دو روز و یکبار و دوبار نبوده و با این حال مقاومت کردن یک جوان و استقامت در برابر چنین زنانی، کار هر کسی نیست و جز از کسی که خداوند با برهان خود سوء و فحشاء را از او گردانیده، مقدر نیست!

« قال ما خطبکن اذ راودتن یوسف عن نفسه قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء...! » فرستاده شاه از زندان برگشت و جریان زندان و درخواست یوسف را به وی رسانید که در باره او و زنان اشرافی داوری کند، شاه هم آن زنان را احضار نموده پرسید: « ما خطبکن...! - جریان شما چه بود آنروز که با یوسف مراوده کردید؟ » گفتند: خدا منزله است که ما هیچگونه سابقه بدی از او سراغ نداریم، و بدین وسیله او را از هر زشتی تنزیه نموده و شهادت دادند که در این مراوده کوچکترین عملی که دلالت بر سوء قصد او کند از او ندیدند.

زنان مصر در این جواب قبل از هر چیز کلمه « حاش لله! » را آوردند، همچنانکه در اولین برخورد با یوسف نیز اولین کلمه‌ای که به زبان آوردند این بود که گفتند: « حاش لله ما هذا بشرا...! » و با این طرز بیان خواستند بگویند تا آنجا که ما وی را می‌شناسیم در حد نهایت از نزاهت و عفت است، همچنانکه در نهایت درجه حسن و زیبایی است!

در اینجا همسر عزیز که ریشه این فتنه بود به سخن آمده به گناه خود اعتراف می‌نماید و یوسف را در ادعای بی‌گناهی تصدیق می‌کند و می‌گوید: « الآن حق از پرده بیرون شد و روشن گردید و آن این است که من با او بنای مراوده و معاشقه را گذاشتم و او از راستگویان است! » با این جمله گناه را به گردن خود انداخت و ادعای قبلی خود را که یوسف را به مراوده متهم کرده بود تکذیب نمود و به این هم اکتفا نکرد، بلکه بطور کامل او را تبرئه نمود که حتی در تمامی طول مدت مراوده من، رضایتی از خود نشان نداد و مرا اجابت نکرد!

در اینجا براءت یوسف از هر جهت روشن می‌گردد، زیرا در کلام همسر عزیز و گفتار زنان اشراف جهاتی از تاکید بکار رفته که هر کدام در جای خود مطلب را تاکید

می‌کنند. این اعتراف و تاکیدها هر بدی را که تصور شود از او نفی می‌کند چه فحشاء باشد، چه مراوده و چه کمترین میل و رضایت، چه دروغ و افتراء و می‌فهماند که یوسف به حسن اختیار خود از این زشتیها دوری کرد، نه این که برایش آماده نبود و یا مصلحت ندید و یا ترسید!

« ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب و ان الله لا یهدی کید الخائنین! » این جملات از کلام یوسف است و گویا این حرف را بعد از شهادت زنان به پاکی او و اعتراف همسر عزیز به گناه خود و شهادتش به راستگویی او و داوری پادشاه به برائت او زده است.

کلمه «ذلک» اشاره به برگردانیدن فرستاده است، یعنی این که من از زندان بیرون نیامدم و فرستاده شاه را نزد او برگردانیدم و بوسیله او درخواست کردم که شاه در باره من و آن زنان داوری کند، برای این بود که عزیز بداند من به او در غیابش خیانت نکردم و با همسرش مراوده ننمودم و بداند که خداوند کید خائنان را هدایت نمی‌کند! یوسف علیه‌السلام برای برگرداندن رسول شاه دو نتیجه ذکر کرده، یکی این که عزیز بداند که من به او خیانت نکردم، و او از وی راضی و خوشنود شود و از دل او هر شبهه‌ای که در باره وی و همسر خود دارد زایل گردد. دوم این که بداند که هیچ خائنی بطور مطلق هیچ وقت به نتیجه‌ای که از خیانت خود در نظر دارد نمی‌رسد و دیری نمی‌پاید که رسوا می‌شود!

این سنتی است که خداوند همواره در میان بندگان جاری ساخته و هرگز سنت او تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد، خیانت باطل است و باطل هم دوام ندارد و حق بر علیه آن ظاهر می‌شود و بطلان آنرا بر ملا می‌کند!

بهترین نمونه‌اش خیانت زنان مصر است، اگر بنا بود خائن رستگار شود زنان مصر و همسر عزیز در آنچه کردند رسوا نمی‌شدند، لیکن از آنجائی که خداوند کید خائنان را راهبری نمی‌کند رسوا شدند!

و گویا منظور یوسف علیه‌السلام از نتیجه دوم که گفت: «ان الله لا یهدی کید الخائنین!» و تذکر دادن آن به پادشاه مصر و تعلیم آن به وی این بوده که از لوازم فایده خبر نیز بهره‌برداری کند و بفهماند که وی از حقیقت داستان اطلاع دارد و چنین کسی که در غیاب عزیز به همسر او خیانت نکرده قطعا به هیچ چیز دیگری خیانت نمی‌کند، و چنین کسی سزاوار است که بر هر چیز از جان و مال و عرض امین شود و از امانتش استفاده کنند!

آنگاه با فهماندن این که وی چنین امتیازی دارد زمینه را آماده کرد برای این که

وقتی با شاه روبرو می‌شود از او درخواست کند که او را امین بر اموال مملکت و خزینه‌های دولتی قرار دهد!

« و ما ابریء نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم! » این آیه تتمه گفتار یوسف علیه‌السلام است و آنرا بدین جهت اضافه کرد که در کلام قبلیش که گفت: من او را در غیابش خیانت نکردم بویی از استقلال و ادعای حول و قوت می‌آمد (یعنی این من بودم که دامن به چنین خیانتی نیالودم!) و چون آن جناب از انبیای مخلص و فرو رفته در توحید و از کسانی بوده که برای احدی جز خدا حول و قوتی قائل نبوده‌اند، لذا فوری و تا فوت نشده اضافه کرد که آنچه من کردم و آن قدرتی که از خود نشان دادم بحول و قوه خودم نبود، بلکه هر عمل صالح و هر صفت پسندیده که دارم رحمتی است از ناحیه پروردگارم! هیچ فرقی میان نفس خود با سایر نفوس که بحسب طبع، امرکننده به سوء و مایل به شهوات است نگذاشت، بلکه گفت: من خود را تبرئه نمی‌کنم زیرا نفس، بطور کلی آدمی را بسوی بدی‌ها و زشتیها وا می‌دارد مگر آنچه که پروردگارم ترحم کند!

پس این که گفت: من نفس خود را تبرئه نمی‌کنم اشاره است به آن قسمت از کلامش که گفت: من او را در غیابش خیانت نکردم و منظور از آن این است که من اگر این حرف را زدم بدین منظور نبود که نفس خود را منزّه و پاک جلوه دهم، بلکه به این منظور بود که لطف و رحمت خدای را نسبت به خود حکایت کرده باشم، آنگاه همین معنا را تعلیل نموده فرمود: زیرا نفس بسیار وادارنده به سوء و زشتی است و بالطبع، انسان را بسوی مشتتهیاتش که همان سیئات و گناهان بسیار و گوناگون است دعوت می‌نماید، پس این خود از نادانی است که انسان نفس را از میل به شهوات و بدیها تبرئه کند. اگر انسان از دستورات و دعوت نفس بسوی زشتیها و شرور سرپیچی کند رحمت خدایی دستگیرش شده و او را از پلیدیها منصرف و بسوی عمل صالح موفق می‌نماید.

و از همینجا معلوم می‌شود که جمله «الا ما رحم ربی!» دو تا فایده در بردارد: یکی این که اطلاق جمله «ان النفس لاماره بالسوء!» را مقید می‌کند و می‌فهماند که انجام کارهای نیک هم که گفتیم به توفیقی از ناحیه خدای سبحان است از کارهای نفس می‌باشد، و چنین نیست که آدمی آنها را بطور اجبار و الجاء از ناحیه خداوند انجام دهد! دوم این که اشاره می‌کند که اجتنابش از خیانت، رحمتی از ناحیه پروردگارش بود! آنگاه رحمت خدای را هم تعلیل نموده به این که: «ان ربی غفور رحیم - همانا پروردگارم بسیار بخشاینده و مهربان است!» و غفاریت خدای را هم بر رحمت او اضافه کرد، برای این که مغفرت، نواقص و معایب را که لازمه طبع بشری است مستور می‌کند و

رحمت نیکبها و صفات جمیله را نمایان می‌سازد!

مغفرت خدای تعالی همچنانکه گناهان و آثار آن را محو می‌کند، نقایص و آثار نقایص را هم از بین می‌برد.

از جمله اشارات لطیفی که در کلام یوسف علیه‌السلام آمده یکی این است که از خدای تعالی تعبیر کرده به «ربی - پروردگرم» و این تعبیر را در سه جای کلام خود تکرار نموده، یکجا فرموده: «ان ربی بکیده‌ن علیم!» یکجا فرموده: «الا ما رحم ربی!» در اینجا هم فرموده: «ان ربی غفور رحیم!» زیرا این سه جمله‌ای که کلمه ربی در آنها بکار رفته هر کدام به نوعی متضمن انعامی از پروردگار یوسف نسبت بخصوص وی بوده، و به همین جهت در ثنای بر او، او را بخودش نسبت داده و گفت: «پروردگار من!» تا مذهب خود را که همان توحید است تبلیغ نموده بفهماند بر خلاف مردم بت‌پرست آن روز، خدای تعالی را رب و معبود خود می‌داند!

«و قال الملك ائتونی به استخلصه لنفسی فلما کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین!» وقتی یوسف را نزد شاه آوردند و او با وی گفتگو کرد گفت: تو دیگر از امروز نزد ما دارای مقام و منزلتی هستی!

این که حکم خود را مقید به امروز کرد برای اشاره به علت حکم بود، و معنایش این است که تو از امروز که من به مکارم اخلاق و اجتناب از زشتی و فحشاء و خیانت و ظلم، و صبرت بر هر مکروه پی بردم، و فهمیدم یگانه مردی هستی که بخاطر حفظ طهارت و پاکی نفست حاضر شدی خوار و ذلیل شوی، و مردی هستی که خداوند به تاییدات غیبی خود اختصاص داده، و علم به تاویل احادیث و رأی صائب و حزم و حکمت و عقل را به تو ارزانی داشته، دارای مقام و منزلت هستی، و ما تو را امین خود می‌دانیم: و از این که بطور مطلق گفت: «مکین امین» فهمانید که این مکانت و امانت تو عمومی است، و خلاصه حکمی که کردیم هیچ قید و شرطی ندارد! این در حقیقت حکم و فرمان وزارت و صدارت یوسف بود.

«قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم!» بعد از آنکه شاه فرمان مکانت و امانت یوسف را بطور مطلق صادر کرد، یوسف از او درخواست نمود که او را به وزارت مالیه و خزانه‌داری منصوب کند، و امور مالی کشور و خزانه‌های زمین را که مراد از آن همان سرزمین مصر بوده باشد به وی محول نماید.

یوسف اگر این درخواست را کرد به این منظور بود که امور مالی کشور و ارزاق را به مباشرت خود اداره کند، و ارزاق را جمع‌آوری نموده برای سالهای بعد که قهرا سالهای قحطی خواهد بود و مردم دچار گرانی و گرسنگی خواهند شد ذخیره نماید و خودش با

دست خویش آن ذخیره‌ها را در میان مردم تقسیم کند و به هر یک آن مقداری که استحقاق دارد بدهد و از حیف و میل جلوگیری نماید .

خود درخواست خویش را چنین تعلیل کرد که من حفیظ و علیم هستم، زیرا این دو صفت از صفات‌یست که متصدی آن مقامی که وی درخواستش را کرده بود لازم دارد و بدون آن دو نمی‌تواند چنان مقامی را تصدی کند!

« و کذلک مکننا لیوسف فی الارض یتبوء منها حیث یشاء نصیب برحمتنا من نشاء و لا نضیع اجر المحسنین! » کلمه کذلک اشاره است به داستانی که تا رسیدن یوسف به مقام عزیزی مصر بیان کرد، و آن عبارت بود از زندانی شدنش که با وجود این که غرض همسر عزیز از آن، تحقیر و ذلیل کردن یوسف بود مع ذلک خداوند همان را وسیله عزتش قرار داد و سایر امور زندگیش نیز بهمین منوال جریان داشت، پدرش او را احترام کرد و برادران بر وی حسد برده در چاهش انداختند و به بازرگانان فروختند تا بدین وسیله آن احترام را مبدل به ذلت کنند، خدای سبحان هم همین مکر و حیلۀ آنان را وسیله عزت او در خانه عزیز مصر قرار داد. زنان مصر مخصوصاً همسر عزیز با وی خدعه کردند، و بنای مراوده را گذاشتند تا او را به منجلاب فسق و فجور بکشانند، خداوند همین توطئه را وسیله بروز و ظهور عصمت و پاکی او قرار داد، و در آخر هم زندان را که وسیله خواری او بود باعث عزتش قرار داد!

خداوند متعال به همین داستان زندانی شدن و محرومیت یوسف علیه السلام از اختلاط و آمیزش آزادانه با مردم اشاره نموده و فرموده « و کذلک مکننا لیوسف فی الارض یتبوء منها حیث یشاء! » یعنی ما این چنین زحمت زندان را که از او سلب آزادی اراده کرده بود برداشتیم و در نتیجه صاحب مشیتی مطلق و اراده‌ای نافذ گردید، که می‌توانست در هر بقعه‌ای و قطعه‌ای از زمین که بخواهد منزل بگزیند!

خدای سبحان وقتی بخواهد رحمت خود را به شخصی برساند، کسی در خواستن او معارضه ندارد و هیچ مانعی نمی‌تواند او را از بکار بردن اراده و خواستش جلوگیری کند!

و اگر سببی از اسباب، می‌توانست که مشیت خدا را در مورد احدی باطل سازد هر آینه در باره یوسف این کار را می‌کرد، زیرا در خصوص او تمامی اسباب، آن هم سببهایی که هر کدام جداگانه در ذلیل کردن وی کافی بود دست بدست هم دادند و مع ذلک نتوانستند او را ذلیل کنند، بلکه بر خلاف جریان اسباب، خداوند او را بلند و عزیز کرد، آری حکم تنها از آن خداست! و این که فرموده « و لا نضیع اجر المحسنین! » اشاره است به این که این تمکین اجری بوده که خداوند به یوسف داد، و وعده جمیلی است که به هر نیکوکاری می‌دهد، تا بدانند او اجرشان را ضایع نمی‌کند! « و لاجر الاخره

خیر للذین آمنوا و کانوا یتقون!» یعنی اجر آخرت برای اولیای از بندگان اوست! این جمله وعده به عموم مؤمنین نیست.

المیزان ج: ۱۱ ص: ۲۵۰

گفتمان یوسف با برادران در سفر اول

« وَ جَاءَ إِخْوَةَ یُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ.»

« وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ قَالَ أَتُنُونِي بِأَخٍ لَّكُمْ مِّنْ أَبْنَائِكُمْ أَ لَا تَرَوُنَّ أَنَّ أَوْفَى الْكَيْلِ وَ أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ...! »

« برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند، او ایشان را شناخت ولی آنها وی را نشناختند.»

« و هنگامی که یوسف بار آذوقه آنها را آماده کرد گفت: دفعه آینده آن برادری را که از پدر دارید نزد من آرید، آیا نمی بینید که من حق پیمانانه را ادا می کنم و من بهترین میزبانانم!»

« و اگر او را نزد من نیاورید نه کیل و پیمانهای از غله نزد من خواهید داشت و نه اصلاً نزدیک من شوید!»

« گفتند ما با پدرش گفتگو خواهیم کرد و سعی می کنیم موافقتش را جلب نماییم و ما این کار را خواهیم کرد!»

« سپس به کارگزاران و غلامان خویش گفت: آنچه را به عنوان قیمت پرداخته اند در بارهایشان بگذارید تا شاید پس از مراجعت به خانواده خویش آن را بشناسند و شاید برگردند!» (۵۸ تا ۶۲/یوسف)

فصل دیگری از داستان یوسف علیه السلام است که در چند آیه خلاصه شده و آن عبارت از آمدن برادران یوسف نزد وی، در خلال چند سال قحطی است تا از او جهت خاندان یعقوب طعام بخرند.

این پیشامد - مقدمه ای شد که یوسف بتواند برادر مادری خود را از کنعان به مصر نزد خود بیاورد و بعد از آوردن او، خود را به سایرین نیز معرفی نموده، سرانجام یعقوب را هم از بادیه کنعان به مصر منتقل ساخت.

« و لما جهزهم بجهازهم قال ائتونی باخ لکم من ابیکم الا ترون انی اوفی الکیل و انا خیر المنزلین!» بعد از آن که متاع و یا طعامی که جهت ایشان آماده کرده و به ایشان فروخته بود بار کرد، دستورشان داد که بایستی آن برادر دیگری که تنها برادر پدری ایشان و برادر پدری و مادری یوسف است همراه بیاورند.

معنای «الا ترون انی اوفی الکیل...» این است که من به شما کم نفروختم و از قدرت خود سوء استفاده ننموده و به اتکای مقامی که دارم به شما ظلم نکردم، «و انا خیر المنزلین!» یعنی من بهتر از هر کس واردین به خود را اکرام و پذیرایی می‌کنم. این خود تحریک ایشان به برگشتن است و تشویق ایشان است تا در مراجعت، برادر پدری خود را همراه بیاورند.

این تشویق در برابر تهدیدی است که در آیه بعدی گفت که اگر او را نیاورید دیگر طعامی به شما نمی‌فروشم و دیگر مانند این دفعه، شخصا از شما پذیرایی نمی‌کنم! این را گفت تا هوای مخالفت و عصیان او را در سر نپروراند، همچنانکه از گفتار ایشان در آیه آتیه که گفتند: «بزودی از پدرش اصرار می‌کنیم و بهر نحو شده فرمان تو را انجام می‌دهیم!» برمی‌آید که برادران یوسف فرمان او را پذیرفتند و با این قول صریح خود، او را دلخوش ساختند.

این هم معلوم است که کلام یوسف که در موقع برگشتن برادران به ایشان گفته: که باید برادر پدری خود را همراه بیاورید آنهم با آن همه تاکید و تحریص و تهدید که داشت، کلامی ابتدایی نبوده، و از شان یوسف هم بدور است که ابتداء و بدون هیچ مقدمه‌ای این حرف را زده باشد، زیرا اگر اینطور بود برادران حدس می‌زدند که شاید این مرد همان یوسف باشد که این قدر اصرار می‌ورزد ما برادر پدری خود را که برادر پدر و مادری اوست همراه بیاوریم، پس قطعا مقدماتی در کار بوده که ذهن آنان را از چنین حدسی منصرف ساخته و نیز از احتمال و توهم این که وی قصد سویی نسبت به آنان دارد بازشان داشته است.

چیزی که از کلام خدای تعالی استفاده می‌شود این است که یوسف از ایشان پرسیده که به چه علت به مصر آمده‌اید؟ ایشان هم جواب داده‌اند که ده برادرند و یک برادر دیگر در منزل نزد پدر جا گذاشته‌اند چون پدرشان قادر بر مفارقت او و راضی به فراق او نمی‌شود حال چه مسافرت باشد و چه گردش و چه مانند آن، یوسف هم اظهار علاقه کرد که دوست می‌دارد او را ببیند و باید بار دیگر او را همراه خود بیاورند.

یوسف به غلامان خود گفت: هر آنچه ایشان از قبیل پول و کالا در برابر طعام داده‌اند در خرجین‌هایشان بگذارید تا شاید وقتی به منزل می‌روند و خرجین‌ها را باز می‌کنند بشناسند که کالا همان کالای خود ایشان است و در نتیجه دوباره نزد ما برگردند و برادر خود را همراه بیاورند، زیرا برگرداندن بها دل‌های ایشان را بیشتر متوجه ما می‌کند و بیشتر به طمعشان می‌اندازد تا برگردند و باز هم از اکرام و احسان ما برخوردار شوند!

گفتمان برادران با پدر و با یوسف در سفر دوم

« فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانًا نَكَتْلُ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ. »

« قَالَ هَلْ ءَامَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَفِظًا وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّحِمِينَ...! »

« و هنگامی که آنها بسوی پدرشان بازگشتند گفتند: ای پدر! دستور داده شده که به ما پیمانهای از غله ندهند، لذا برادرمان را با ما بفرست تا سهمی دریافت داریم و ما او را محافظت خواهیم کرد! »

« گفت آیا من نسبت به او به شما اطمینان کنم همانگونه که نسبت به برادرش یوسف اطمینان کردم؟ خداوند بهترین حافظ و ارحم الراحمین است! »

« و هنگامی که متاع خود را گشودند دیدند سرمایه آنها بازگردانده شده گفتند: پدر! ما دیگر چه می‌خواهیم این سرمایه ما است که به ما پس گردانده شده (پس چه بهتر که برادر را با ما بفرستی)، و ما برای خانواده خویش مواد غذایی می‌آوریم و برادرمان را حفظ خواهیم کرد و پیمان بزرگتری غیر از این پیمان کوچک دریافت خواهیم داشت! »

« گفت: هرگز او را با شما نخواهم فرستاد جز این که پیمان مؤکد الهی بدهید که او را حتما نزد من خواهید آورد، مگر این که بر اثر مرگ یا علت دیگری قدرت از شما سلب گردد، و هنگامی که آنها پیمان موثق خود را در اختیار او گذاردند گفت: خداوند نسبت به آنچه می‌گوییم ناظر و حافظ است! »

« (هنگامی که خواستند حرکت کنند یعقوب) گفت: فرزندان من! از یک در وارد نشوید، بلکه از درهای متفرق وارد گردید و (من با این دستور) نمی‌توانم حادثه‌ای را که از سوی خدا حتمی است از شما دفع کنم، حکم و فرمان تنها از آن خدا است، من بر او توکل می‌کنم و همه متوکلان باید بر او توکل کنند! »

« و چون که از همان طریق که پدر به آنها دستور داده بود وارد شدند، این کار هیچ حادثه حتمی الهی را نمی‌توانست از آنها دور سازد جز حاجتی در دل یعقوب (که از این راه انجام شد و خاطرش تسکین یافت) و او از برکت تعلیمی که ما به او داده‌ایم علم فراوانی دارد در حالی که اکثر مردم نمی‌دانند! »

« هنگامی که بر یوسف وارد شدند برادرش را نزد خود جای داد و گفت من برادر تو هستم، از آنچه آنها می‌کنند غمگین و ناراحت نباش! »

« و چون بارهای آنها را بست، ظرف آبخوری ملک را در بار برادرش قرار داد سپس

کسی صدا زد ای اهل قافله! شما سارق هستید!»

« آنها رو بسوی او کردند و گفتند چه چیز گم کرده‌اید ؟ »

« گفتند جام ملک را، و هر کس آنرا بیاورد یک بار شتر غله به او داده می‌شود و من ضامن این پاداش هستم!»

« گفتند به خدا سوگند شما می‌دانید که ما نیامده‌ایم در این سرزمین فساد کنیم و ما هرگز دزد نبوده‌ایم!»

« آنها گفتند: اگر دروغگو باشید کیفر شما چیست ؟ »

« گفتند: هر کس که آن جام در بار او پیدا شود خودش کیفر آن خواهد بود (و بخاطر این کار برده خواهد شد) ما اینگونه ستمگران را کیفر می‌دهیم!»

« در این هنگام یوسف قبل از بار بردارش به کاوش بارهای آنها پرداخت، و سپس آن را از بار بردارش بیرون آورد. ما این گونه راه چاره به یوسف یاد دادیم او هرگز نمی‌توانست بردارش را مطابق آئین ملک مصر بگیرد مگر آنکه خدا بخواهد، ما درجات هر کس را که بخواهیم بالا می‌بریم و برتر از هر صاحب علمی، عالمی است!»

« برادران گفتند اگر او (بنیامین) دزدی کرده تعجب نیست بردارش (یوسف) نیز قبل از او دزدی کرده، یوسف سخت ناراحت شد و این ناراحتی را در درون خود پنهان داشت و برای آنها اظهار نداشت، فقط گفت وضع شما بدتر است و خدا از آنچه حکایت می‌کنید آگاه‌تر است!»

« گفتند ای عزیز! او پدر پیری دارد، یکی از ما را بجای او بگیر، ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم!»

« گفت پناه بر خدا که ما غیر از آن کس که متاع خود را نزد او یافته‌ایم بگیریم که در آن صورت از ظالمان خواهیم بود!»

« و همین که از او ناامید شدند رازگویان به کناری رفتند، بزرگشان گفت: آیا نمی‌دانید پدرتان از شما پیمان الهی گرفته و پیش از این در باره یوسف کوتاهی کردید! لذا من از این سرزمین حرکت نمی‌کنم تا پدرم به من اجازه دهد، یا خدا فرمانش را در باره من صادر کند که او بهترین حکم‌کنندگان است!»

« شما بسوی پدرتان بازگردید و بگویند پدر! پسر دزدی کرد و ما جز به آنچه می‌دانستیم گواهی ندادیم و ما از غیب آگاه نیستیم!»

(برای اطمینان بیشتر) از آن شهری که در آن بودیم سؤال کن و از قافله و کاروانیانی که با آنان آمدیم پرس که ما راست می‌گوییم! «(۶۳ تا ۸۲/یوسف)

این آیات داستان برگشتن برادران یوسف را بسوی پدرشان و راضی کردن پدر به این که برادر یوسف را برای گرفتن طعام بفرستد، و نیز بازگشتن ایشان را بسوی یوسف و بازداشت کردن یوسف برادر خود را با حيله‌ای که طرح کرده بود بیان می‌فرماید:

این که فرموده: «قالوا یا ابانا منع منا الکیل» معنایش این است که اگر ما برادر خود را همراه نبریم و او با ما به مصر نیاید ما را کیل نمی‌دهند. این جمله اجمال آن جریان‌یست که میان آنان و عزیز مصر گذشته، که به مامورین دستور داده دیگر به این چند نفر کنعانی طعام ندهند مگر وقتی که برادر پدري خود را همراه بیاورند، این معنا را با جمله کوتاه «منع منا الکیل» برای پدر بیان کرده و از او می‌خواهند که برادرشان را با ایشان روانه کند تا جیره ایشان را بدهند و محرومشان نکنند.

«قال هل آمنکم علیه الا کما امنتمک علی اخیه من قبل فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین!» گفت: شما از من توقع دارید که به گفتارتان اعتماد کنم و دلم را در باره شما گرم و مطمئن کنم، همچنانکه قبل از این در خصوص برادرش یوسف به شما اعتماد کردم و به وعده‌ای که امروز می‌دهید ما او را حفظ می‌کنیم دل بیندم، همانطور که به عین این وعده که در باره یوسف دادید دل بستم، و حال آنکه من آنروز عینا مانند امروز شما را بر آن فرزندم امین شمردم ولی شما در حفظ او کاری برایم صورت ندادید، که سهل است، بلکه پیراهن او را که آغشته به خون بود برایم آوردید و گفتید که گرگ او را درید. امروز هم اگر در باره برادرش به شما اعتماد کنم به کسانی اعتماد کرده‌ام که اعتماد و اطمینان به آنان سودی نمی‌بخشد، و نمی‌توانند نسبت به امانتی که به ایشان سپرده می‌شود رعایت امانت را نموده آنرا حفظ کنند!

و این که فرمود: «فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین!» می‌فهماند که وقتی اطمینان به شما در خصوص این پسر، لغو و بیهوده است و هیچ اثر و خاصیتی ندارد، پس بهترین اطمینان و اتکال، تنها آن اطمینان و توکلی است که به خدای سبحان و به حفظ او باشد، و خلاصه وقتی امر مردد باشد میان توکل به خدا و تفویض به او، و میان اطمینان و اعتماد به غیر او، وثوق به خدای تعالی بهتر و بلکه متعین است!

«و هو ارحم الراحمین!» مراد یعقوب علیه‌السلام این است که اطمینان به حفظ خدای سبحان بهتر است از اطمینان به حفظ غیر او، برای این که او ارحم الراحمین است، و به بنده خود، در آنچه که او را امین در آن دانسته خیانت نمی‌کند، بخلاف مردم که چه بسا رعایت عهد و امانت را ننموده به مؤتمنی که متوسل به ایشان شده ترحم نکنند و به وی خیانت بورزند.

بهمین جهت می‌بینیم یعقوب علیه‌السلام بعد از آن که برای بار دوم فرزندان را مکلف به آوردن وثیقه می‌کند چنین می‌فرماید: «حتی توتون موثقا من الله لتاتنی به الا ان يحاط بکم!» و آن اختیاری را که فرزندان در حفظ برادر خود ندارند استثناء نموده می‌فرماید: مگر آن که شما را احاطه کنند و قدرت حفظ او از شما سلب گردد، زیرا در

این صورت حفظ برادر از قدرت و استطاعت ایشان بیرون است و دیگر نسبت به آن مورد سؤال پدر واقع نمی‌شوند، و اما این که حضرت یعقوب علیه‌السلام از آنان خواست تا وثیقه‌ای الهی بیاورند تا آنجا بود که اختیار و قدرت دارند برادر را حفظ نموده دوباره به پدر برگردانند، مثلا او را نکشند و آواره و تبعیدش نکنند و بلایی نظیر آن بر سرش نیاورند!

«و لما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردت اليهم...» وقتی بار و بنه خود را باز کرده و کالای خود را در میان طعام خود یافتند و فهمیدند که عمداً به ایشان برگردانیده‌اند به پدر گفتند: ما دیگر بیش از این چه می‌خواهیم ما وقتی به مصر می‌رفتیم منظورمان خریدن طعام بود، نه تنها طعام را به سنگ تمام به ما دادند بلکه کالای ما را هم به ما برگردانیدند، و این خود بهترین دلیل است بر این که منظور عزیز احترام ما است، نه این که قصد سوپی به ما داشته باشد.

این که گفتند: «یا ابانا ما نبغی هذه بضاعتنا ردت الینا...» منظورشان دلخوش ساختن پدر بود، تا شاید بدین وسیله به فرستادن برادرشان رضایت دهد و از ناحیه عزیز مطمئن باشد که قصد سوپی ندارد، و از ناحیه خود ایشان هم مطمئن باشد که همانطور که وعده دادند حفظش خواهند کرد!

«قال لن ارسله معکم حتی تؤتوا مؤثقا من الله لتاتننی به الا ان يحاط بکم فلما أتوه موثقهم قال الله علی ما نقول وکیل!» مؤثقا من الله امری است که هم مورد اعتماد باشد و هم مرتبط و وابسته به خدای تعالی، و آوردن وثیقه الهی و یا دادن آن، به این است که انسان را بر امری الهی و مورد اطمینان از قبیل عهد و قسم مسلط کند به نحوی که احترام خدا در آن به منزله گروگانی باشد.

آری معاهدی که عهد می‌بندد و قسم خورنده‌ای که سوگند می‌خورد، احترام خدا را نزد طرف مقابلش گروگان می‌گذارد، بطوری که اگر به گفته خود وفا نکند نسبت به گروگانش زیانکار شده و در نتیجه احترام خدای را از بین برده و در نزد او مسؤول هست.

معنای توکل این نیست که انسان نسبت امور را به خودش و یا به اسباب، قطع و یا انکار کند، بلکه معنایش این است که خود و اسباب را مستقل در تاثیر ندانسته و معتقد باشد که استقلال و اصالت منحصر از آن خدای سبحان است، و در عین حال سببیت غیر مستقلة را برای خود و برای اسباب قائل باشد.

می‌بینیم یعقوب علیه‌السلام بطوری که آیات مورد بحث حکایت می‌کند در عین توکلش بر خدا اسباب را لغو و مهمل ندانسته و به اسباب عادی تمسک می‌جوید، نخست

با فرزندان در باره برادرشان گفتگو نموده سپس از ایشان پیمانی خدایی می‌گیرد، آنگاه بر خدا توکل می‌کند، و همچنین در وصیتی که در آیه بعدی آمده نخست سفارش می‌کند از یک دروازه وارد مصر نشوند، بلکه از درهای متعدد وارد شوند و آنگاه بر پروردگارش خدای متعال توکل می‌کند!

پس خدای سبحان بر هر چیز وکیل است از جهت اموری که نسبتی با آن چیز دارند، همچنانکه او ولی هر چیز است از جهت استقلالش به قیام بر امور منسوب به آن چیز، و خود آن امور عاجزند از قیام به امور خود، با حول و قوه خود، و نیز او رب هر چیز است از جهت اینکه مالک و مدبر آن است.

یعقوب علیه‌السلام به فرزندان خود گفت هرگز برادران را با شما روانه نمی‌کنم تا آنکه میثاقی را از خدا که من به آن وثوق و اعتماد کنم بیاورید و به من بدهید، حال یا عهدی ببندید و یا سوگند بخورید که او را برایم می‌آورید، و از آنجایی که این پیمان منوط به قدرت فرزندان بوده بناچار صورت اضطرارشان را استثناء نموده گفت: مگر آنکه از شما سلب قدرت شود. بعد از آنکه میثاق خود را برایش آوردند یعقوب علیه‌السلام گفت: «الله علی ما نقول وکیل - خدا بر آنچه ما می‌گوییم وکیل باشد!» یعنی ما همگی قول و قراری بستیم، چیزی من گفتم و چیزی شما گفتید، و هر دو طرف در رسیدن به غرض بر اسباب عادی و معمولی متمسک شدیم، اینک باید هر طرفی به آنچه که ملزم شده عمل کند، من برادر یوسف را به دهم و شما هم او را به من برگردانید، حال اگر کسی تخلف کرد خدا او را جزا دهد و داد طرف مقابلش را از او بستاند.

«و قال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة...» این کلامی است که یعقوب به فرزندان خود گفته است وقتی که فرزندانش آن موثق را که پدر از ایشان خواسته بود آورده و آماده کوچ کردن به سوی مصر بودند.

از سیاق داستان چنین استفاده می‌شود که یعقوب از جان فرزندان خود که یازده نفر بودند می‌ترسیده نه این که از این ترسیده باشد که عزیز مصر ایشان را در حال اجتماع، صف بسته ببیند، زیرا یعقوب علیه‌السلام می‌دانست که عزیز مصر همه آنها را نزد خود می‌طلبد و ایشان در یک صف یازده نفری در برابرش قرار می‌گیرند، عزیز هم می‌داند که ایشان همه برادران یکدیگر و فرزندان یک پدرند، این جای ترس نیست، بلکه ترس یعقوب از این بوده که مردم ایشان را که برادران از یک پدرند در حال اجتماع ببینند و چشم بزنند و یا بر آنان حسد برده و برای خاموش ساختن آتش حسد خود، وسیله از بین بردن آنان را فراهم سازند و یا از ایشان حساب ببرند و برای شکستن اتفاقتشان توطئه بچینند یا بقتلشان برسانند و یا بلای دیگری بر سرشان بیاورند.

جمله « و ما اغنی عنکم من الله من شیء ان الحکم الا لله! » خالی از دلالت و یا حد اقل اشعار بر این معنا نیست که یعقوب علیه السلام از این حوادثی که احتمال می‌داده جدا می‌ترسیده، گویا (و خدا داناتر است) در آن موقع که فرزندان، مجهز و آماده سفر شدند و برای خداحافظی در برابرش صف کشیدند، این بطور الهام درک کرد که این پیوستگی، آن هم با این وضع و هیات جالبی که دارند بزودی از بین می‌رود و از عدد ایشان کم می‌شود و چون چنین معنایی را احساس کرد لذا سفارش کرد که هرگز تظاهر به اجتماع نکنند و زنه‌ارشان داد که از یک دروازه وارد نشوند و دستور داد تا از درهای متفرق وارد شوند، تا شاید بلای تفرقه و کم شدن عدد، از ایشان دفع شود.

سپس به اطلاق کلام خود رجوع نموده از آنجایی که ظهور در این داشت که وارد شدن از درهای متعدد سبب اصیل و مستقلی است برای دفع بلا - و هیچ مؤثری در وجود بجز خدای سبحان در حقیقت نیست - لذا کلام خود را به قیدی که صلاحیت آنرا دارد مقید نموده چنین خطاب کرد: من با این سفارشم بهیچ وجه نمی‌توانم شما را از دستگیری خدا بی‌نیاز کنم! آنگاه همین معنا را تعلیل نموده به این که « ان الحکم الا لله! » یعنی من با این سفارشم حاجتی را که شما به خداوند سبحان دارید بر نمی‌آورم و نمی‌گویم که این سفارش سبب مستقلی است که شما را از نزول بلا نگاهداشته و توسل به آن موجب سلامت و عافیت شما می‌شود، زیرا اینگونه اسباب، کسی را از خدا بی‌نیاز نمی‌سازد و بدون حکم و اراده خدا اثر و حکمی ندارد، پس بطور مطلق حکم جز برای خدای سبحان نیست، و این اسباب، اسباب ظاهری هستند که اگر خدا اراده کند صاحب اثر می‌شوند!

یعقوب علیه السلام بهمین جهت دنبال گفتار خود اضافه کرد که: در عین این که دستورتان دادم که به منظور دفع بلایی که از آن بر شما می‌ترسم متوسل به آن شوید، در عین حال توکلم به خداست، چه در این سبب و چه در سایر اسبابی که من در امورم اتخاذ می‌کنم. این مسیری است که هر عاقل رشیدی باید سیره خود قرار دهد، زیرا اگر انسان دچار گمراهی نباشد می‌بیند و احساس می‌کند که نه خودش مستقلا می‌تواند امور خود را اداره کند و نه اسباب عادی که در اختیار اوست می‌توانند مستقلا او را به مقصدش برسانند، بلکه باید در همه امورش به وکیلی ملتجی شود که اصلاح امورش به دست اوست و او است که به بهترین وجهی امورش را تدبیر می‌کند، و آن وکیل همان خدای قاهری است که هیچ چیز بر او قاهر نیست و خدای غالبی است که هیچ چیز بر او غالب نیست، هر چه بخواهد می‌کند و هر حکمی که اراده کند انفاذ می‌نماید!

« و لما دخلوا من حیث امرهم ابوهم ما کان یغنی عنهم من الله من شیء الا

حاجه فی نفس یعقوب قضیها...» آنچه از دقت و تدبر در سیاق آیات گذشته و آینده بدست می‌دهد (و خدا داناتر است!) این است که مراد از وارد شدنشان از آن جایی که پدر دستورشان داده بود این باشد که ایشان از درهای مختلفی به مصر و یا به دربار عزیز وارد شده باشند، چون پدرشان در موقع خداحافظی همین معنا را سفارش کرده بود، و منظورش از توسل به این وسیله این بود که از آن مصیبتی که به فراست، احتمالش را داده بود جلوگیری کند، تا جمعشان مبدل به تفرقه نگشته از عددشان کاسته نشود و لیکن این وسیله آن بلا را دفع نکرد، و قضاء و قدر خدا برایشان گذرا گشته عزیز مصر برادر پدریشان را به جرم دزدیدن پیمانانه توقیف نمود و برادر بزرگترشان هم در مصر از ایشان جدا شد و در مصر ماند، در نتیجه، هم جمعشان پراکنده شد و هم عددشان کم شد، و یعقوب و دستورش ایشان را از خدایی بی‌نیاز ساخت!

و اگر خداوند نقشه یعقوب علیه‌السلام را بی‌اثر و قضای خود را گذرا ساخت برای این بود که می‌خواست حاجتی را که یعقوب در دل و در نهاد خود داشت برآورد، و سببی را که به نظر او باعث محفوظ ماندن فرزندان او بود و سرانجام هیچ کاری برایش صورت نداد بلکه مایه تفرقه جمع فرزندان و نقص عدد ایشان شد، همان سبب را وسیله رسیدن یعقوب به یوسف قرار دهد، زیرا بخاطر همین بازداشت یکی از برادران بود که بقیه به کنعان برگشته و دوباره نزد یوسف آمدند و در برابر سلطنت و عزتش اظهار ذلت نموده و التماس کردند و او خود را معرفی نموده پدر و سایر بستگان خود را به مصر آورد و پس از مدتها فراق، پدر و برادران به وی رسیدند.

« و لما دخلوا علی یوسف آوی الیه اخاه قال انی انا اخوک فلا تبتئس بما کانوا یعملون!» بعد از وارد شدن به مصر به برادر خود یوسف وارد شدند، یوسف برادر خود - همان برادری که یوسف علیه‌السلام دستور داده بود بار دوم همراه خود بیاورند یعنی برادر پدر و مادریش - را نزد خود برد و گفت: من برادر تو هستم یعنی یوسفی که از دیر زمانی ناپدید شده بود، پس اندوه به خود راه مده از آن کارها که برادران می‌کردند و آن آزارها و ستم‌هایی که از در حسد به من و تو روا می‌داشتند بخاطر این که مادرمان از مادر ایشان جدا بود.

« فلما جهزهم بجهزهم جعل السقایی فی رحل اخیه ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون - و چون بارهای آنها را بست، ظرف آبخوری ملک را در بار برادرش قرار داد سپس کسی صدا زد ای اهل قافله! شما سارق هستید!»

این آیه بیان حيله‌ای است که یوسف علیه‌السلام بکار برد، و بدان وسیله برادر مادری خود را نزد خود نگهداشت، و این بازداشتن برادر را مقدمه معرفی خود قرار داد،

تا در روزی که می‌خواهد خود را معرفی کند برادرش نیز مانند خودش متنعم به نعمت پروردگار و مکرم به کرامت او بوده باشد.

برادران یوسف بسوی او و کارمندانش روی آورده گفتند: چه چیز گم کرده‌اید؟

گفتند: ما پیمانۀ پادشاه را گم کرده‌ایم، و یوسف گفت: هر که آنرا بیاورد یک بار

شتر طعام به او می‌دهیم و من خود ضامن این قرارداد می‌شوم!

« قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما كنا سارقین - گفتند به خدا

سوگند شما می‌دانید که ما نیامده‌ایم در این سرزمین فساد کنیم و ما هرگز دزد نبوده‌ایم!»

مقصودشان این بود که چنین صفتی نکوهیده در ما نیست، و از ما و خاندان ما چنین

اعمالی سابقه ندارد.

مامورین یوسف پرسیدند: در صورتی که واقع امر چنین نبود و شما دروغگو از

آب درآمدید کیفر آن کس که از شما پیمانۀ را دزدیده چیست؟

« گفتند: هر کس که آن جام در بار او پیدا شود خودش کیفر آن خواهد بود (و بخاطر

این کار برده خواهد شد) ما اینگونه ستمگران را کیفر می‌دهیم!»

مقصودشان از این پاسخ این است که کیفر سارق و یا کیفر دزدی، خود سارق

است، به این معنا که اگر کسی مالی را بدزدد خود دزد برده صاحب مال می‌شود. از

جمله « ما ستمگران را اینچنین کیفر می‌دهیم» برمی‌آید که حکم این مسأله در سنت

یعقوب علیه‌السلام چنین بوده است.

پس آنگاه شروع کرد به تفتیش و بازجویی تا در صورت یافتن پیمانۀ بر اساس

همان حکم، عمل کند، لذا اول بار و بنه و ظرفهای سایر برادران را جستجو نمود، زیرا اگر

در همان بار اول مستقیماً بار و خرجینهای بنیامین را جستجو می‌کرد برادران

می‌فهمیدند که نقشه‌ای در کار بوده، در نتیجه برای این که رد گم کند اول به خرجین

های سایر برادران پرداخت و در آخر پیمانۀ را از خرجین بنیامین بیرون آورد، و کیفر بر

او مستقر گردید.

در قانون مصریان حکم سارق این نبود که برده صاحب مال شود، بهمین جهت

یوسف به امر خدا این نقشه را علیه برادران ریخت که پیمانۀ را در خرجین بنیامین

بگذارد، آنگاه اعلام کند که شما سارقید، ایشان انکار کنند و او بگوید حال اگر در خرجین

یکی از شما بود کیفرش چه خواهد بود؟ ایشان هم بگویند: کیفر سارق در دین ما این

است که برده صاحب مال شود، یوسف هم ایشان را با اعتقاد و قانون دینی خودشان

مؤاخذه نماید.

برادران گفتند: اگر این بنیامین امروز پیمانۀ پادشاه را دزدید، خیلی جای تعجب

نبوده و از او بعید نیست، زیرا او قبلاً برادری داشت که مرتکب دزدی شد و چنین عملی از او نیز سرزد، پس این دو برادر دزدی را از ناحیه مادر خود به ارث برده‌اند و ما از ناحیه مادر از ایشان جدا هستیم .

از همینجا تا اندازه‌ای پی به گفتار یوسف می‌بریم که در جواب ایشان فرمود: «انتم شر مکانا...!» یوسف این نسبت دزدی را که برادران به او دادند نشنیده گرفت و در دل پنهان داشت و متعرض آن و تبرئه خود از آن نشد و حقیقت حال را فاش نکرد، بلکه سر بسته گفت: «انتم شر مکانا - شما بدحالت‌ترین خلقید!» برای آن تناقضی که در گفتار شما و آن حسدی که در دل‌های شماست، و بخاطر آن جرأتی که نسبت به ارتکاب دروغ در برابر عزیز مصر ورزیدید، آنهم بعد از آنهمه احسان و اکرام که نسبت به شما کرد، و «اللهم اعلم بما تصفون!» او بهتر می‌داند که آیا برادرش قبل از این دزدی کرده بود یا نه، آری یوسف به این مقدار جواب سر بسته اکتفا نموده و ایشان را تکذیب نکرد .

« قالوا یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا فخذ احدنا مکانه انا نریک من المحسنین!» سیاق آیات دلالت دارد بر این که برادران وقتی این حرف را زدند که دیدند برادرشان محکوم به بازداشت و رقیت شده، و گفتند که ما به پدر او میثاقها داده و خدا را شاهد گرفته‌ایم که او را به نزدش بازگردانیم و مقدور ما نیست که بدون او بسوی پدر برگردیم، در نتیجه ناگزیر شدند که اگر عزیز رضایت دهد یکی از خودشانرا بجای او فدیة دهند، و این معنا را با عزیز در میان نهاده گفتند: هر یک از ما را می‌خواهی بجای او نگهدار و او را رها کن تا نزد پدرش برگردانیم.

گفت ما نمی‌توانیم بغیر از کسی که متاعمان را نزد او یافته‌ایم بازداشت کنیم!

« فلما استیئسوا منه خلصوا نجیاً...» چون برادران یوسف مایوس شدند از این که یوسف دست از برادرشان برداشته آزادش کند، حتی به این که یکی از ایشان را عوض او بازداشت نماید، از میان جماعت به کناری خلوت رفتند و به نجوی و سخنان بیخ گوش‌ی پرداختند که چه کنیم آیا نزد پدر بازگردیم با این که میثاقی خدایی از ما گرفته که فرزندش را بسویش بازگردانیم و یا آن که همین جا بمانیم؟ خوب از ماندن ما چه فایده‌ای عاید می‌شود، چه کنیم؟ .

بزرگ ایشان بقیه را مخاطب قرار داده گفت: مگر نمی‌دانید که پدرتان عهدی خدایی از شما گرفت که بدون فرزندش از سفر برنگردید چگونه می‌توانید فرزند او را بگذارید و برگردید؟ و نیز می‌دانید که قبل از این واقعه هم تقصیری در امر یوسف مرتکب شدید، با پدرتان عهد کردید که او را حفاظت و نگهداری کنید و صحیح و سالم به او برگردانید، آنگاه او را در چاه افکندید و سپس به کاروانیان فروختید و خبر مرگش را برای

پدر برده گفتید: گرگ او را پاره کرده!

حال که چنین است من از سرزمین مصر تکان نمی‌خورم حتی تا پدرم تکلیفم را روشن کند و از عهدی که از من گرفته صرفنظر نماید و یا آنکه آنقدر می‌مانم تا خدا حکم کند، آری او بهترین حکم‌کنندگان است! او راهی پیش پایم بگذارد که بدان وسیله از این مزیقه و ناچاری نجاتم دهد، حال یا برادرم را از راهی که به عقل من نمی‌رسد از دست عزیز خلاص کند و یا مرگ مرا برساند و یا راههایی دیگر... اما مادام که خدا نجاتم نداده من رأیم این است که در اینجا بمانم، شما به نزد پدر برگردید: «ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق و ما شهدنا الا بما علمنا و ما کنا للغیب حافظین!» به او بگوئید: پسر دزدی کرد و ما در کیفر سرقت جز به آنچه می‌دانستیم شهادت ندادیم، و هیچ اطلاعی نداشتیم که او پیمانۀ عزیز را دزدیده و بزودی دستگیر می‌شود و گرنه اگر چنین اطلاعی می‌داشتیم در شهادت خود به مساله کیفر سرقت، شهادت نمی‌دادیم، چون چنین گمانی به او نمی‌بردیم.

«و اسئل القرية التي كنا فيها و العیر التي اقبلنا فيها و انا لصادقون!» یعنی از همه آن کسانی که در این سفر با ما بودند و یا جریان کار ما را در نزد عزیز ناظر بودند، بپرس، تا کمترین شکی برایت باقی نماند که ما در امر برادر خود هیچ کوتاهی نکرده‌ایم، و عین واقعه همین است که او مرتکب سرقت شد و در نتیجه بازداشت گردید!

المیزان ج: ۱۱ ص: ۲۸۸

گفتمان یعقوب با پسران، امید به بازگشت یوسف

«قَالَ بَلْ سَوَّاتْ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ!»

«یعقوب گفت: چنین نیست، بلکه ضمیرها و هوی و هوسان کاری بزرگ را به شما نیکو وانمود کرده، اینک صبری نیکو باید بکنم، شاید خدا همه را به من باز آرد، که او دانای حکیم است!»

«و تَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا سَقَى عَلَى يُوسُفَ وَ ائْبِضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ!»
«و از آنان روی بگردانید و گفت: ای دریغ از یوسف! و دیدگانش از غم سپید شد، اما او خشم خود را فرو می‌برد!»

«قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَوًا تَذَكَّرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ!»
«گفتند: به خدا آنقدر یاد یوسف می‌کنی تا سخت بیمار شوی، یا بهلاک افتی!»

« قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ! »

« گفت: شکایت غم و اندوه خویش را فقط به خدا می‌کنم و از خدا چیزهایی سراغ دارم که شما نمی‌دانید! »

« يَبْنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسِسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ اٰخِيهِ وَ لَا تَايُبَسُوا مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ اِنَّهٗ لَا يَابَسُ مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكٰفِرُونَ! »

« فرزندان من! بروید و یوسف و برادرش را بجوئید و از فرج خدا نومید مشوید، که جز گروه کافران از گشایش خدا نومید نمی‌شوند! »
(۸۲ تا ۸۷/یوسف)

برادران یوسف بعد از آنکه به نزد پدر بازگشته و سفارش برادر بزرگتر خود را انجام داده و آنچه را که او سفارش کرده بود به پدر گفتند، پدرشان در جواب فرمود: « بل سولت لکم انفسکم امرا- بلکه ضمیرها و هوی و هوسان کاری بزرگ را به شما نیکو وانمود کرده...! » این کلام را به منظور تکذیب ایشان نفرومود، حاشا بر آن حضرت که چیز را که شواهد و قراین صدق در آن هست تکذیب نماید، با این که می‌تواند با آن شواهد، صدق و کذب آنرا تحقیق کند. و نیز منظورش این نبوده که به صرف سوء ظن، تهمتی به ایشان زده باشد، بلکه جز این نبوده که با فراستی الهی و خدادادی پیش بینی کرده که اجمالا این جریان ناشی از تسویلات و اغوئات نفسانی ایشان بوده، واقعا هم همینطور بود، زیرا جریان دستگیر شدن برادر یوسف از جریان خود یوسف ناشی شد که آنهم از تسویل و اغوای نفسانی برادران به وقوع پیوست.

از این جا معلوم می‌شود که چرا یعقوب خصوص برنگشتن بنیامین را مستند به تسویلات نفسانی نکرد بلکه برنگشتن او و برادر بزرگتر را مستند به آن کرد و به طور کلی فرمود: امید است خداوند همه ایشان را به من برگرداند و با این جمله اظهار امیدواری کرد به این که هم یوسف برگردد و هم برادر مادریش و هم برادر بزرگش. از سیاق برمی‌آید که این اظهار امیدواری مبنی بر آن صبر جمیلی است که او در برابر تسویلات نفسانی فرزندان از خود نشان داد.

این که فرموده: « شاید خدا همه را به من بازآرد، که او دانای حکیم است! » صرف اظهار امید است نسبت به بازگشت فرزندان، به اضافه اشاره به این که به نظر او یوسف هنوز زنده است. به هیچ وجه معنای دعا از آن استفاده نمی‌شود.

آری تنها اظهار امیدواری است نسبت به ثمره صبر، در حقیقت خواسته است، بگوید: واقعه یوسف که سابقا اتفاق افتاد و این واقعه که دو تا از فرزندان مرا از من گرفت، بخاطر تسویلات نفس شما بود، ناگزیر من صبر می‌کنم و امیدوارم خداوند همه فرزندانم را برایم بیاورد و نعمت خود را همچنانکه وعده داده بر آل یعقوب تمام کند، آری او

می‌داند چه کسی را برگزیند و نعمت خود را بر او تمام کند و در کار خود حکیم است و امور را بر مقتضای حکمت بالغه‌اش تقدیر می‌کند، بنا بر این دیگر چه معنا دارد که آدمی در مواقع برخورد بلا یا و محنت‌ها مضطرب شود و به جزع و فزع درآید و یا از روح و رحمت خدا مایوس گردد؟

دو اسم علیم و حکیم همان دو اسمی است که یعقوب در روز نخست در وقتی که یوسف رؤیای خود را نقل می‌کرد به زبان آورد و در آخر هم یوسف در موقعی که پدر و مادر را بر تخت سلطنت نشاند و همگی در برابرش به سجده افتادند به زبان می‌آورد و می‌گوید: «یا ابت هذا تاویل رؤیای ... و هو العلیم الحکیم!»

«و تولى عنهم و قال يا اسفى على يوسف و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم!» یعقوب بعد از این که فرزندان را خطاب کرده و گفت: «بل سولت لکم انفسکم امرا...» و بعد از آن ناله‌ای که کرد و گفت: یا اسفی علی یوسف، و نیز بعد از آنکه در اندوه بر یوسف دیدگان خود را از دست داد، ناگزیر از ایشان روی برگردانید و خشم خود را فرو برد و متعرض فرزندان نشد.

«قالوا تالله تفتؤا تذکر یوسف...» گفتند: به خدا سوگند که تو دائما و لا یزال به یاد یوسف هستی و سالها است که خاطره او را از یاد نمی‌بری و دست از او بر نمی‌داری، تا حدی که خود را مشرف به هلاکت رسانده و یا هلاک کنی!

ظاهر این گفتار این است که ایشان از در محبت و دلسوزی این حرف را زده‌اند و خلاصه به وضع پدر رقت کرده‌اند و شاید هم از این باب باشد که از زیادی گریه او به ستوه آمده بودند و مخصوصا از این جهت که یعقوب ایشان را در امر یوسف تکذیب کرده بود و ظاهر گریه و تاسف او هم این بود که می‌خواست درد دل خود را به خود ایشان شکایت کند.

«قال انما اشکو بئى و حزنى الى الله و اعلم من الله ما لا تعلمون!» یعقوب گفت: من اندوه فراوان و حزن خود را به شما و فرزندان و خانواده‌ام شکایت نمی‌کنم و اگر شکایت کنم در اندک زمانی تمام می‌شود و بیش از یک یا دو بار نمی‌شود تکرار کرد همچنانکه عادت مردم در شکایت از مصائب و اندوه‌هاشان چنین است، بلکه من تنها و تنها اندوه و حزنم را به خدای سبحان شکایت می‌کنم که از شنیدن ناله و شکایتم هرگز خسته و ناتوان نمی‌شود، نه شکایت من او را خسته می‌کند و نه شکایت و اصرار نیازمندان از بندگانش «و اعلم من الله ما لا تعلمون - و من از خداوند چیزهایی سراغ دارم که شما نمی‌دانید!» و بهمین جهت بهیچ وجه از روح او مایوس و از رحمتش ناامید نمی‌شوم!

« یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه و لا تیاسوا من روح الله انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون! » سپس یعقوب به فرزندان خود امر کرد و چنین گفت: ای فرزندان من بروید و از یوسف و برادرش که در مصر دستگیر شده جستجو کنید، شاید ایشانرا بیابید و از فرجی که خداوند بعد از هر شدت ارزانی می‌دارد نومید نشوید، زیرا از رحمت خدا مایوس نمی‌شوند مگر مردمی که کافرند، و به این معنا ایمان ندارند که خداوند توانا است تا هر غمی را زایل و هر بلایی را رفع کند!

آری، بر هر کس که ایمان به خدا دارد لازم و حتمی است به این معنا معتقد شود که خدا هر چه بخواهد انجام می‌دهد و بهر چه اراده کند حکم می‌نماید و هیچ قاهری نیست که بر مشیت او فائق آید و یا حکم او را بعقب اندازد و هیچ صاحب ایمانی نمی‌تواند و نباید از روح خدا مایوس و از رحمتش ناامید شود زیرا یاس از روح خدا و نومیدی از رحمتش در حقیقت محدود کردن قدرت او، در معنا کفر به احاطه و سعه رحمت اوست!

کلام ابراهیم علیه‌السلام است که می‌فرماید: « و من یقنط من رحمه ربه الا الضالون! » و همچنین در اخبار، نومیدی از رحمت خدا از گناهان کبیره و مهلکه شمرده شده است!

المیزان ج: ۱۱ ص: ۳۱۵

گفتمان یوسف با برادران در سفر پایانی

« فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَ أَهْلَنَا الضَّرُّ وَ جِئْنَا بِبِضْعَةٍ مُّزْجَاهٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ! »
 « قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ...! »

« و چون نزد یوسف آمدند گفتند: ای عزیز! ما و کسانمان بینوا شده‌ایم، و کالایی ناچیز آورده‌ایم پیمانه را تمام ده، و به ما ببخشای، که خدا بخششگران را پاداش می‌دهد! »

« گفت: بیاد دارید وقتی را که نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید؟ »

« گفتند: مگر تو یوسفی؟ گفت: من یوسفم و این برادر من است، خدا بما منت نهاد،

که هر که بپرهیزد و صبور باشد خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کند! »

« گفتند: به خدا که خدا ترا بر ما برتری داده و ما خطا کرده بودیم! »

« گفت: اکنون هنگام رسیدن به خرده حسابها نیست خدا شما را بیامرزد، که او از

همه رحیمان رحیم‌تر است! »

« این پیراهن مرا ببرید و به صورت پدرم بیندازید، که بینا می‌شود و همگی با خانواده خود پیش من آیدید!»

« و همینکه کاروان به راه افتاد، پدرشان گفت: اگر سفیهم نشمارید من بوی یوسف را احساس می‌کنم!»

« گفتند به خدا که تو در ضلالت دیرین خویش هستی!»

« و چون نویدرسان پیامد و پیراهن را بصورت وی افکند، در دم بینا گشت و گفت:

مگر به شما نگفتم من از خدا چیزهایی سراغ دارم که شما نمی‌دانید؟»

« گفتند: ای پدر! برای گناهان ما آمرزش بخواه، که ما خطا کار بوده‌ایم!»

« گفت: برای شما از پروردگام آمرزش خواهم خواست، که او آمرزگار و رحیم است!» (۸۸ تا ۹۸/یوسف)

فرزندان یعقوب به مصر وارد شده و وقتی بر یوسف رسیدند گفتند: «ای عزیز! ما و کسانمان بینوا شده‌ایم، و کالایی ناچیز آورده‌ایم پیمانمان را تمام ده، و به ما ببخشای، که خدا بخششگران را پاداش می‌دهد!» بطوری که از سیاق استفاده می‌شود در این سفر دو تا خواهش از عزیز داشته‌اند، که بر حسب ظاهر هیچ وسیله‌ای برای برآوردن آنها بنظرشان نمی‌رسیده:

یکی این که: می‌خواسته‌اند با پولی که وافی و کافی نبوده طعامی به آنها بفروشد و با این که در نزد عزیز سابقه دروغ و دزدی بهم زده بودند و وجهه و حیثیتی بر ایشان نمانده بود هیچ امید نداشتند که عزیز باز هم مانند سفر اول ایشان را احترام نموده و حاجتشان را برآورد.

دوم این که: دست از برادرشان که به جرم دزدی دستگیر شده بردارد و او را رها سازد، این هم در نظرشان حاجتی برآورده نشدنی بود، زیرا در همان اول که جام ملوکانه از خرجین برادرشان درآمد هر چه اصرار و التماس کردند به خرج نرفت و حتی عزیز حاضر نشد یکی از ایشان را بجای او بازداشت نماید!

بهمین جهت وقتی به دربار یوسف رسیدند و با او در خصوص طعام و آزادی برادر گفتگو کردند خود را در موقف تذلل و خضوع قرار داده و در رقت کلام آنقدر که می‌توانستند سعی نمودند، تا شاید دل او را به رحم آورده، عواطفش را تحریک نمایند.

لذا نخست بدحالی و گرسنگی خانواده خود را به یادش آوردند، سپس کمی بضاعت و سرمایه مالی خود را خاطر نشان ساختند و اما نسبت به آزادی برادرشان به صراحت چیزی نگفتند.

تنها درخواست کردند که نسبت به ایشان تصدق کند و همین کافی بود، زیرا تصدق به مال انجام می‌شود و مال را صدقه می‌دهند، و همانطور که طعام مال بود آزادی

برادرشان نیز تصدق به مال بود، زیرا برادرشان علی الظاهر ملک عزیز بود، علاوه بر همه اینها بمنظور تحریک او در آخر گفتند:

« بدرستی که خداوند به متصدقین پاداش می‌دهد!» و این در حقیقت، هم

تحریک بود و هم دعا.

برادران، کلام خود را با جمله یا ایها العزیز آغاز و با جمله‌ای که در معنای دعا است ختم نمودند، در بین این دو جمله تهی دستی و اعتراف به کمی بضاعت و درخواست تصدق را ذکر کردند، و این نحو سؤال از دشوارترین و ناگوارترین سؤالات است. موقف هم موقف کسانی است که با نداشتن استحقاق و با سوء سابقه استرحام می‌کنند و خود جمعیتی هستند که در برابر عزیز صف کشیده‌اند.

اینجا بود که کلمه الهی و وعده او که بزودی یوسف و برادرش را بلند و

سایر فرزندان یعقوب را بخاطر ظلمشان خوار می‌کند تمام شد!

به همین جهت یوسف بدون درنگ در پاسخ‌شان گفت: هیچ یادتان هست که با یوسف و برادرش چه کردید؟ و با این عبارت خود را معرفی کرد، و اگر بخاطر آن وعده الهی نبود ممکن بود خیلی جلوتر از این بوسیله نامه و یا پیغام، پدر و برادران را از جایگاه خود خبر دهد و به ایشان خبر دهد که من در مصر هستم، و لیکن در همه این مدت که مدت کمی هم نبود چنین کاری را نکرد، چون خدای سبحان خواسته بود روزی برادران حسود او را در برابر او و برادر محسودش در موقف ذلت و مسکنت قرار داده و او را در برابر ایشان بر سریر سلطنت و اریکه قدرت قرار دهد!

یوسف برادران را به خطابی مخاطب ساخت که معمولا یک فرد مجرم و خطاکار را با آن مخاطب می‌سازند و با این که می‌دانند مخاطب چه کرده می‌گویند: هیچ می‌دانی؟ و یا هیچ یادت هست؟ و یا هیچ می‌فهمی که چه کردی؟ و امثال اینها، چیزی که هست یوسف علیه‌السلام دنبال این خطاب، جمله‌ای را آورد که بوسیله آن راه عذری به مخاطب یاد دهد و به او تلقین کند که در جوابش چه بگوید، و به چه عذری متعذر شود و آن این بود که گفت: «اذا انتم جاهلون!»

بنا بر این جمله «هیچ یادتان هست که با یوسف و برادرش چه کردید؟» تنها یادآوری اعمال زشت ایشان است بدون این که خواسته باشد توبیخ و یا مؤاخذه‌ای کرده باشد تا منت و احسانی را که خدا به او و برادرش کرده خاطر نشان سازد، و این از فتوت و جوانمردی‌های عجیبی است که از یوسف سرزد، و راستی چه فتوت عجیبی!

شواهد قطعی همه دلالت می‌کند بر این که عزیز مصر همان برادرشان یوسف است و لذا در سؤالشان ابزار تاکید یعنی ان و لام و ضمیر فصل بکار برده گفتند: انک

لانت یوسف؟ یوسف هم در جوابشان فرمود: انا یوسف و هذا اخی!

در اینجا برادر خود را هم ضمیمه خود کرد، با این که در باره برادرش سؤالی نکرده بودند و بعلاوه اصلا نسبت به او جاهل نبودند، فرمود خداوند بر ما منت نهاد، و نفرمود بر من منت نهاد، با این که هم منت خدای را به ایشان بفهماند و هم بفهماند که ما همان دو تن برادری بودیم که مورد حسد شما قرار داشتیم و لذا فرمود قد من الله علینا!

آنگاه سبب این منت الهی را که بر حسب ظاهر موجب آن گردید بیان نموده و فرمود: « انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین! » این جمله، هم بیان علت است و هم خود دعوت برادران است بسوی احسان.

« قالوا تالله لقد آثرک الله علینا و ان کنا لخطئین! » برادران اعتراف به خطاکاری خود نموده و نیز اعتراف می‌کنند که خداوند او را بر ایشان برتری بخشیده است.

« قال لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین! » یوسف اگر ملامت نکردن را مقید به امروز کرده و فرموده امروز تثریبی بر شما نیست (من گناهانتان را نمی‌شمارم که چه کردید؟) برای این بوده که عظمت گذشت و اغماض خود را از انتقام برساند زیرا در چنین موقعیتی که او عزیز مصر است و مقام نبوت و حکمت و علم به احادیث به او داده شده و برادر مادریش هم همراه است و برادران در کمال ذلت در برابرش ایستاده به خطاکاری خود اعتراف می‌کنند و اقرار می‌نمایند که خداوند علی رغم گفتار ایشان در ایام کودکی یوسف که گفته بودند: چرا یوسف و برادرش نزد پدر ما از ما محبوب‌ترند با این که ما گروهی توانا هستیم و قطعا پدر ما در گمراهی آشکارست او را بر آنان برتری داده است!

یوسف علیه‌السلام بعد از دلداری از برادران و عفو و گذشت از ایشان، شروع کرد به دعا کردن و از خدا خواست تا گناهانشان را بیامرزد و چنین گفت: « یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین! » و این دعا و استغفار یوسف برای همه برادران است که به وی ظلم کردند، هر چند همه ایشان در آن موقع حاضر نبودند.

« اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا و اتونی باهلکم اجمعین! » تتمه کلام یوسف است که به برادران دستور می‌دهد پیراهنش را نزد پدر ببرند و به روی پدر بیندازند، تا خداوند دیدگانش را بعد از آنکه از شدت اندوه نابینا شده بود شفا دهد. این آخرین عنایت بی‌سابقه‌ایست که خداوند در حق یوسف علیه‌السلام اظهار فرمود و مانند سایر اسبابی که در این سوره و این داستان بود و بر خلاف جهتی که طبعا

جریان می‌یافت جریانش داد، ایشان می‌خواستند با آن اسباب و وسایل او را ذلیل کنند، خداوند هم با همان اسباب او را عزیز کرد، می‌خواستند از آغوش پدر به دیار غریبش بیندازند و بدین جهت در چاهش انداختند، خداوند نیز همین سبب را سبب راه یافتنش به خانه عزیز و آبرومندترین زندگی قرار داد و در آخر بر اریکه عزت و سلطنتش نشانید و برادرانش را در برابر تخت سلطنتی او ذلیل و خوار نموده به التماس و تضرع درآورد.

همچنین همسر عزیز و زنان مصر عاشق او شدند و با او بنای مراوده گذاشتند، تا بدین وسیله او را در مهلکه فجور بیفکنند، ولی خداوند همین عشق ایشان را سبب ظهور و بروز پاکی دامن و برائت ساحت و کمال عفت او قرار داد، دربار مصر او را به زندان افکند و خداوند همین زندان را وسیله عزت و سلطنت او قرار داد!

برادران آنروز که وی را به چاه انداختند پیراهن به خون‌آلوده‌اش را برای پدرش آورده به دروغ گفتند مرده، خداوند بوسیله همین پیراهن خون‌آلودی که باعث اندوه و گریه و در آخر کوری او شد چشم وی را شفا داد و روشن کرد!

کوتاه سخن این که تمامی اسباب دست به دست هم دادند تا او را بی‌مقدار و خوار سازند، ولی چون خدا نخواست، روز بروز بزرگتر شد، آری آنچه خدا می‌خواست غیر آن چیزی بود که اسباب طبیعی بسوی آن جریان می‌یافت! و خدا بر کار خود غالب است!

و این که فرمود: «و اتونی باهلکم اجمعین!» فرمانی است از یوسف علیه‌السلام به این که خاندان یعقوب، از خود آن جناب گرفته تا اهل بیت و فرزندان و نوه‌ها و نتیجه‌های او همه از دشت و هامون به شهر مصر درآمده و در آنجا منزل گزینند.

«و لما فصلت العیر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لو لا ان تفندون!» وقتی کاروان حامل پیراهن یوسف، از مصر بیرون شد و از آن شهر منقطع گردید، هنوز به کنعان نرسیده، یعقوب در کنعان به کسانی که از فرزندان نزد او بودند فرمود: من هر آینه بوی یوسف را می‌شنوم اگر مرا به ضعف رأی نسبت ندهید، بوی او را احساس می‌کنم و چنین می‌بینم که دیدار او نزدیک شده، و اگر مرا تخطئه نکنید جا دارد که شما نیز به آنچه که من می‌یابم اذعان و اعتقاد داشته باشید، لیکن احتمال می‌دهم که مرا نادان شمرده تخطئه‌ام کنید، و به گفته‌ام معتقد نشوید!

«قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم!» این جمله کلام بعضی از فرزندان یعقوب

است که در آن ساعت حاضر بوده و در جواب پدر گفته‌اند.

این خود می‌رساند که فرزندان آن جناب در این داستان چه بهره زشتی داشته‌اند که از همان اول داستان تا به آخر چه اسائه ادبها به پدر نمودند، در اول داستان گفتند: «

ان ابانا لفي ضلال مبين!» و در آخر گفتند: «انك لفي ضلالك القديم!» و ظاهراً مرادشان از این گمراهی که در آخر گفتند، همان گمراهی است که در اول به وی نسبت دادند و مقصودشان از آن گمراهی محبت زیاد یعقوب به یوسف است. ایشان چنین معتقد بودند که از یوسف سزاوارتر به محبتند، چون مردانی قوی هستند که تدبیر امور خانه یعقوب و دفاع از حقوق او به دست ایشان است، اما پدرشان از راه حکمت منحرف شده دو تا بچه خردسال را که هیچ اثری در زندگی او ندارند در محبت بر ایشان ترجیح داده و با تمام وجودش به آن دو رو کرده و ایشانرا فراموش نموده و وقتی هم یکی از این دو یعنی یوسف را نا پدید می‌بیند آنقدر جزع و فزع و گریه و زاری می‌کند تا آنکه هر دو چشمش نابود و پشتش خمیده می‌شود!

این است مراد ایشان از این که: یعقوب در ضلالت قدیم خود هست، نه این که مقصودشان گمراهی در دین باشد، تا بخاطر چنین حرفی کافر شده باشند، بدلیل این که: اولاً، آنچه از فصول کلام ایشان در خلال این قصه آمده شاهد بر این است که ایشان موحد و بر دین پدرانشان ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهماالسلام بوده‌اند.

و ثانیاً: این دو موردی که ایشان نسبت ضلالت به پدر داده‌اند مواردی نیست که ارتباط دینی داشته باشد تا بتوانیم احتمال دهیم مقصود ایشان از این ضلالت این است که دین پدر را قبول ندارند، بلکه مواردی است که با اعمال حیاتی و روش زندگی ارتباط دارد و آن عبارتست از این که: پدری بعضی از فرزندان خود را نسبت به بعضی دیگر بیشتر دوست بدارد و بیشتر احترام کند، مقصودشان از ضلالت، غیر این نمی‌تواند باشد.

« فلما ان جاء البشير القيه على وجهه فارتد بصيرا قال ا لم اقل لكم اني اعلم من الله ما لا تعلمون!» کلمه بشیر به معنای حامل بشارت است و در اینجا همان کسی است که حامل پیراهن یوسف است، و این که فرمود: « ا لم اقل لكم اني اعلم...» اشاره است به آن گفتارش که بعد از ملامت فرزندان که تا کی بیاد یوسفی فرموده بود و آن عبارت بود از جمله « انما اشكو بثي و حزني الي الله و اعلم من الله ما لا تعلمون!»

« قالوا يا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا كنا خاطئين!» گویندگان این کلام فرزندان یعقوبند، مقصودشان از گناهان، همان اعمالی است که با یوسف و برادرش انجام دادند، یوسف هم قبلاً برایشان طلب مغفرت کرده بود.

« قال سوف استغفر لكم ربي انه هو الغفور الرحيم!» یعقوب علیه‌السلام در این جمله فرمود: بزودی برایتان استغفار می‌کنم، و علت این که استغفار برای فرزندان را تاخیر انداخت شاید این باشد که تا نعمت خدا با دیدار یوسف تکمیل گشته دلش به تمام معنا خوشحال گردد و قهراً تمامی آثار شوم فراق از دلش زایل شود، آنگاه استغفار کند.

در بعضی اخبار هم آمده که تاخیر انداخت تا وقتی که در آن وقت دعا مستجاب می‌شود. در کافی به سند خود از فضل بن ابی قره از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده: بهترین وقتی که می‌توانید در آن وقت دعا کنید و از خدا حاجت بطلبید وقت سحر است، آنگاه این آیه را تلاوت فرمود که: یعقوب به فرزندان خود گفت: «سوف استغفر لکم ربی...» و منظورش این بود که در وقت سحر طلب مغفرت کند.

المیزان ج: ۱۱ ص: ۳۲۲

گفتمان یوسف با پدر، بعد از انتقال اسرائیل (یعقوب) و پسرانش به مصر

« فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَبْوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ ءَأَمِينِينَ...! »
 « و چون نزد یوسف رفتند پدر و مادرش را پیش خود جای داد و گفت: داخل مصر شوید، که اگر خدا بخواهد در امان خواهید بود! »
 « و پدر و مادر خویش را بر تخت نشاند، و همگی سجده‌کنان به رو درافتادند، گفت پدر جان! این تعبیر رؤیای پیشین من است که پروردگرم آنرا محقق کرد و به من نیکی نمود که از زندان بیرونم آورد و شما را پس از آنکه شیطان میان من و برادرانم را بهم زد از آن بیابان بدینجا آورد که پروردگرم در باره آنچه اراده کند دقیق است، آری او دانای حکیم است! »

« رَبِّ قَدْ ءَاتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِمَّا تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَ لِيَّ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ تَوْفَنِي مُسْلِمًا وَ الْحَقِّنِي بِالصَّالِحِينَ! »

« پروردگارا این سلطنت را به من دادی و تعبیر حوادث رؤیا به من آموختی، توئی خالق آسمانها و زمین! تو در دنیا و آخرت مولای منی! مرا مسلمان بمیران! و قرین شایسته‌گانم بفرما! »

« این از خبرهای غیب است که به تو وحی می‌کنیم، و تو هنگامی که آنها همدست شده بودند و نیرنگ می‌کردند، نزد ایشان نبودی! » (۹۹ تا ۱۰۲/یوسف)

یعقوب و خاندانش از سرزمین خود بیرون شده و بسوی مصر حرکت کردند و چون وارد مصر شدند، یوسف به منظور استقبال از ایشان، از مصر بیرون آمده و در خارج مصر ایشان را در آغوش گرفت و آنگاه بمنظور احترام و رعایت ادب گفت: داخل مصر شوید «إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَأَمِينِينَ!»

در جمله «ان شاء الله آمینین!» ادبی را رعایت کرده که بی سابقه و بدیع است، چون هم به پدر و خاندانش امنیت داده و هم رعایت سنت و روش پادشاهان را که حکم

صادر می‌کنند نموده و هم این که این حکم را مقید به مشیت خدای سبحان کرده تا بفهماند مشیت آدمی مانند سایر اسباب، اثر خود را نمی‌گذارد مگر وقتی که مشیت الهی هم موافق آن باشد، و این خود مقتضای توحید خالص است!

ظاهر این سیاق می‌رساند که خاندان یعقوب بدون داشتن جواز از ناحیه پادشاه نمی‌توانسته‌اند وارد مصر شوند و بهمین جهت بوده که یوسف در ابتدای امر به ایشان امنیت داد.

« و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا و قال یا ابت هذا تاویل رؤیای...! » کلمه عرش به معنای سریر و تخت بلند است و بیشتر استعمالش در تختی است که پادشاه بر آن تکیه می‌زند و مختص به او است. این که فرمود: « و رفع ابویه علی العرش » معنایش این است که یوسف، پدر و مادرش را بالای تخت سلطنتی برد که خود بر آن تکیه می‌زد.

مقتضای اعتبار و ظاهر سیاق این است که بالا بردن بر تخت، با امر و دستور یوسف و به دست خدمتکاران انجام شده باشد، نه این که خود یوسف ایشان را بالا برده باشد، چون می‌فرماید: « برای او به سجده افتادند، که ظاهر امر می‌رساند سجده در اولین وقتی بوده که چشمشان به یوسف افتاده است، پس گویا به دستور یوسف، در موقعی که یوسف در آن مجلس نبوده ایشان را در کاخ اختصاصی و بر تخت سلطنتی نشاندند و چون یوسف وارد شده نور الهی که از جمال بدیع و دل‌آرای او متلاً می‌شده ایشان را خیره و از خود بی‌خود ساخته تا حدی که عنان را از کف داده و بی‌اختیار به خاک افتاده‌اند!

باید دانست که این سجده برای عبادت یوسف نبوده، بدلیل این که در میان سجده کنندگان در داستان یوسف شخصی بوده که در توحید، مخلص بوده و چیزی را شریک خدا نمی‌گرفته و او یعقوب علیه‌السلام است، دلیل دیگر این که اگر این سجده، سجده عبادت یوسف بوده مسجود له که یوسف است و به نص قرآن همان کسی است که به رفیق زندانش گفت: ما را نمی‌رسد که چیزی را شریک خدا بگیریم، قطعاً ایشان را از این عمل نهی می‌کرد و نمی‌گذاشت چنین کاری بکنند، ولی می‌بینیم نهی نکرده، پس می‌فهمیم سجده، عبادت او نبوده است!

قطعاً جز این منظوری نداشته‌اند که یوسف را آیتی از آیات خدا دانسته و او را قبله در سجده و عبادت خود گرفتند، همچنانکه ما خدا را عبادت می‌کنیم و کعبه را قبله خود می‌گیریم و نماز و عبادت را بدان سو می‌گذاریم، پس با کعبه، خدا عبادت می‌شود نه کعبه و معلوم است که آیت خدا از آن نظر که آیه و نشانه است خودش اصلاً نفسیت و

استقلالی ندارد، پس اگر سجده شود جز صاحب نشانه یعنی خدا عبادت نشده است.

« قال یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقاً! » یوسف وقتی دید پدر و مادر و برادرانش در برابرش به سجده افتادند بیاد خوابی افتاد که در آن، یازده ستاره و خورشید و ماه را دیده بود که در برابرش سجده کردند و جریان رؤیای خود را به پدر گفت در حالی که آن روز طفل صغیری بود، وقتی بیاد آنروز افتاد آن خواب را تعبیر به امروز کرد که ایشان در برابرش به سجده افتادند: گفت: پدر جان این تعبیر خوابی بود که من قبلاً دیده بودم، خداوند آن رؤیا را حقیقت قرار داد!

آنگاه شروع کرد بمنظور ادای شکر خدا او را حمد و ثنا کردن و گفت: « و قد احسن بی اذ اخرجنی من السجن! » احسان پروردگار خود را در اینکه از زندان یعنی بلایی بزرگ نجاتش داد بیاد آورد، آری خداوند آن بلا را مبدل به نعمتی کرد که هرگز احتمالش را نمی‌داد زیرا کسی احتمال نمی‌دهد که زندان وسیله رسیدن به عزت و سلطنت شود!

یوسف در این موقف که برادران ایستاده‌اند اسمی از بلای بزرگ به چاه افتادن نیاورد، او نمی‌خواست، و فتوت و جوانمردیش به او اجازه نمی‌داد که برادران را شرمنده سازد، بلکه با بهترین عبارتی که ممکن است تصور شود به داستان برادران اشاره‌ای کرد، بدون این که مشتمل بر طعن و سرزنشی باشد و آن این بود که گفت: « و جاء بکم من البدو من بعد ان نزع الشیطان بینی و بین اخوتی! » مقصودش از این اشاره، این بود که پروردگار من بعد از آنکه شیطان در بین من و برادرانم مداخله کرد و میان ما را بهم زد به من احسان کرد و شد آنچه که نباید می‌شد و در آخر به جدائی من از شما منتهی گردید و پروردگارم مرا بسوی مصر سوق داد و گواراترین زندگی‌ها و بلندترین عزتها و سلطنت‌ها را روزیم فرمود و آنگاه دوباره ما را بهم نزدیک کرد و همگی ما را از بادیه و بیابان به شهر و زندگی مدنی و مترقی منتقل نمود .

یوسف خواست بگوید: به دنبال مداخله شیطان در بین من و برادران گرفتاریها و بلاهای زیادی به سرم آمد (ولی من تنها فراق و جدایی از شما و سپس زندانی شدن را اسم می‌برم،) که خداوند به من احسان نمود و همه آن بلاها را یکی پس از دیگری برطرف ساخت!

بلاهای من از حوادث عادی نبود، بلکه دردهایی بی‌درمان و معضلاتی لا ینحل بود، چیزی که هست خداوند به لطف خود و نفوذ قدرتش در آنها نفوذ کرد و همه را وسیله زندگی و اسباب نعمت من قرار داد، بعد از آنکه یک یک آنها وسیله هلاکت و بدبختی من بودند، و بخاطر همین سه بلایی که شمرد دنبال کلامش گفت: « ان ربی

لطیف لما یشاء!»

کلمه لطیف از اسمای خدای تعالی است و اسمی است که دلالت بر حضور و احاطه او به باطن اشیاء می‌کند که راهی برای حضور در آن و احاطه به آن نیست و این لطافت از فروع احاطه او، و احاطه‌اش از فروع نفوذ قدرت و علم است.

« رَبِّ قَدْ ءَاتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيٌّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ! »

« پروردگارا این سلطنت را به من دادی و تعبیر حوادث رؤیا به من آموختی، توئی خالق آسمانها و زمین! تو در دنیا و آخرت مولای منی! مرا مسلمان بمیران! و قرین شایسته‌گامم بفرما! »

بعد از آنکه یوسف علیه‌السلام خدای را ثنا گفت و احسانهای او را در نجاتش از بلاها و دشواریها برشمرد، خواست تا نعمتهایی را هم که خداوند بخصوص او ارزانی داشته برشمرد در حالی که پیداست آنچه محبت الهی در دلش هیجان یافته که بکلی توجهش از غیر خدا قطع شده، در نتیجه یکباره از خطاب و گفتگوی با پدر صرف‌نظر کرده متوجه پروردگار خود شده و خدای عز اسمه را مخاطب قرار داده می‌گوید: پروردگارا این تو بودی که از سلطنت، سهمی بسزا ارزانیم داشتی، و از تاویل احادیث تعلیم دادی.

و این که گفت: « فاطر السموات و الارض انت ولیی فی الدنيا و الآخرة...! » در حقیقت اعراض از گفته قبلی و ترقی دادن ثنای خداست، و یوسف علیه‌السلام در این جمله خواسته است بعد از ذکر پاره‌ای از مظاهر روشن و برجسته ولایت الهی، از قبیل رها ساختن از زندان، آوردن خاندانش از دشت، دادن ملک و سلطنت و تعلیم تاویل احادیث، به اصل ولایت الهی برگشته و این معنا را خاطر نشان سازد که: خداوند رب عالم است، هم در کوچک و هم در بزرگ، و ولی است، هم در دنیا و هم در آخرت!

ولایت او یعنی قائم بودن او بر هر چیز، و بر ذات و صفات و افعال هر چیز، خود ناشی است از این که او هر چیزی را ایجاد کرده و از نهان عدم به ظهور وجود آورده، پس او فاطر و آفریدگار آسمانها و زمین است، و بهمین جهت دلهای اولیای او و مخلصین از بندگانش از راه این اسم، یعنی اسم فاطر (که به معنای وجود لذاته خدا، و ایجاد غیر خود است)، متوجه او می‌شوند، لذا یوسف هم که یکی از فرستادگان و مخلصین او است در جایی که سخن از ولایت او به میان می‌آورد می‌گوید: « فاطر السموات و الارض انت ولیی فی الدنيا و الآخرة! » یعنی من در تحت ولایت تامه توام بدون این که خودم در آفرینش خود دخالتی داشته باشم و در ذات و صفات و افعال استقلال داشته یا برای خود مالک نفع و ضرر، و یا مرگ و حیات و یا نشوری باشم!

« توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین! » بعد از آنکه یوسف علیه‌السلام در قبال رب العزّة، مستغرق در مقام ذلت گردید و به ولایت او در دنیا و آخرت شهادت داد، اینک مانند یک برده و مملوک که در تحت ولایت مالک خویش است درخواست می‌کند که او را آنچنان قرار دهد که ولایت او بر وی در دنیا و آخرت مقتضی آنست، و آن این است که وی را تسلیم در برابر خود کند، مادامی که در دنیا زنده است، و در آخرت در زمره صالحین قرارش دهد، زیرا کمال بنده مملوک آن است که نسبت به صاحب و ربش تسلیم باشد و مادامی که زنده است در برابر آنچه وی از او می‌خواهد سر تسلیم فرود آورد، و در اعمال اختیاریه خود چیزی که مایه کراهت و نارضایتی او است از خود نشان ندهد و تا آنجا که می‌تواند و در اختیار اوست خود را چنان کند که برای قرب مولایش صالح و برای مواهب بزرگ او لایق باشد، و همین معنا باعث شد که یوسف علیه‌السلام از پروردگارش بخواهد که او را در دنیا مسلم، و در آخرت در زمره صالحان قرار دهد، همچنانکه جد بزرگوارش ابراهیم را به چنین مواهبی اختصاص داده بود!

این اسلامی که یوسف درخواست کرد بالاترین درجات اسلام و عالی‌ترین مراتب آنست، و آن عبارتست از تسلیم محض بودن برای خدای سبحان به اینکه بنده برای خود و برای آثار وجودی خود هیچ استقلالی نبیند و در نتیجه هیچ چیز - چه خودش و چه صفات و اعمالش - او را از پروردگارش مشغول نسازد، و این معنا وقتی به خدا نسبت داده شود (و عرض شود که خدایا تو مرا مسلم قرار ده!) « معنایش این است که خداوند بنده‌اش را خالص برای خود قرار دهد .

از آنچه گذشت معلوم شد که معنای درخواست « مرا مسلم بمیران! » این است که خدایا اخلاص و اسلام مرا مادامی که زنده‌ام برایم باقی بدار! و به عبارت دیگر این است که تا زنده است مسلم زندگی کند، تا در نتیجه دم مرگ هم مسلم بمیرد.

فصل سوم

تفسیر و تحلیل

گفتمان حضرت موسی با خضر (ع)

گفتمانی درتأویل حوادث، کشف رمز اتفاقات

« وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا...! »

« و یاد کن چون موسی به شاگرد خویش گفت: آرام نگیرم تا به مجمع دو دریا برسم، یا مدتی دراز بسربرم! »

« و همین که به جمع میان دو دریا رسیدند ماهیشان را از یاد بردند، و آن ماهی راه خود را به طرف دریا پیش گرفت، »

« و چون بگذشتند به شاگردش گفت: غذایمان را پیشمان بیار که از این سفرمان خستگی بسیار دیدیم! »

« گفت خبر داری که وقتی به آن سنگ پناه بردیم من ماهی را از یاد بردم و جز شیطان مرا به فراموش کردن آن وا نداشت، که یادش نکردم و راه عجیب خود را در دریا پیش گرفت! »

گفت این همان است که می‌جستیم و با پی‌جویی نشانه قدمهای خویش بازگشتند، « پس بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خویش رحمتی بدو داده بودیم و از نزد خویش دانشی به او آموخته بودیم، » (۶۵ تا ۶۸/کهف)

در شروع این آیات به معرفی بنده خدائی می‌پردازد که قرار است موسی علیه السلام از علم او یاد بگیرد. این علم، علمی است که غیر خدا کسی در آن صنعی و دخالتی ندارد، و چیزی از قبیل حس و فکر در آن واسطه نیست و از راه اکتساب و استدلال به دست نمی‌آید. دلیل بر این معنا جمله « مِنْ لَدُنَّا » است که می‌رساند منظور از آن علم، علم لدنی و غیر اکتسابی و مختص به اولیاء است. از آخر آیات هم استفاده می‌شود که مقصود از آن، علم به تاویل حوادث است.

موسی گفت: آیا اجازه می‌دهی که با تو بیایم، و تو را بر این اساس پیروی کنم که آنچه خدا به تو داده برای این که من هم به وسیله آن رشد یابم به من تعلیم کنی؟ و یا آنچه را که خدا از رشد به تو داده به من هم تعلیم کنی؟

«قال انک لن تستطیع معی صبراً!» در این جمله خویشتن داری و صبر موسی را در برابر آنچه از او می‌بیند با تاکید نفی می‌کند، و خلاصه می‌گوید: تو نمی‌توانی آنچه را که در طریق تعلیم از من می‌بینی تحمل کنی!

در اینجا قدرت بر صبر را با نفی سبب قدرت که عبارت است از احاطه و علم به حقیقت و تاویل واقع نفی می‌کند پس در حقیقت فعل را با نفی یکی از اسبابش نفی کرده لذا می‌بینیم موسی در هنگامی که آن عالم معنا و تاویل کرده‌های خود را بیان کرد عصبانی نشد، بلکه در هنگام دیدن آن کرده‌ها در مسیر تعلیم بر او تغییر کرد و وقتی برایش معنا کرد قانع شد. آری، علم حکمی دارد و مظاهر علم حکمی دیگر!

نظیر این تفاوتی که در علم و در مظاهر علم رخ داده داستان موسی علیه‌السلام است در قضیه گوساله که در سوره اعراف آمده، با این که خدای تعالی در میقات به او خبر داد که قوم تو بعد از آمدنت به وسیله سامری گمراه شدند، و خبر دادن خدا از هر خبر دیگری صادق‌تر است، با این وصف آنجا هیچ عصبانی نشد ولی وقتی به میان قوم آمد و مظاهر آن علمی را که در میقات به دست آورده بود با چشم خود دید پر از خشم و غیظ شده الواح را انداخت و موی سر برادر را گرفت و کشید.

المیزان ج: ۱۳ ص: ۴۶۶

گفتمانی در دشواری طرز تعلیم خضر

«قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا!»

«قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا!»

«وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا...!»

«موسی بدو گفت: آیا تو را پیروی کنم که به من از آنچه آموخته‌ای کمالی بیاموزی!»

«گفت: تو به همراهی من هرگز شکیبایی نتوانی کرد!»

«چگونه در مورد چیزهایی که از راز آن واقف نیستی شکیبایی می‌کنی؟!»

«گفت: اگر خدا خواهد مرا شکیبایا خواهی یافت و در هیچ باب نافرمانی تو نمی‌کنم!»

«گفت: اگر به دنبال من آمدی چیزی از من می‌پرس تا در باره آن مطلبی با تو

بگویم!» (۷۰ تا ۷۰/کهف)

جمله «انک لن تستطیع معی صبرا!» اخبار به این است که تو طاقت روش تعلیمی مرا نداری، نه این که تو طاقت علم را نداری!
 «و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا!»
 کلمه خبر به معنای علم است و علم هم به معنای تشخیص و تمیز است، و معنا این است که: خبر و اطلاع تو به این روش و طریقه احاطه پیدا نمی‌کند.
 موسی علیه‌السلام وعده می‌دهد که به زودی خواهی دید که صبر می‌کنم و تو را مخالفت و عصیان نمی‌کنم، ولی وعده خود را مقید به مشیت خدا کرد تا اگر تخلف نمود دروغ نگفته باشد.

«قال فان اتبعنتی فلا تسلنی عن شیء حتی احدث لك منه ذكرا!» گفت: اگر پیروی مرا کردی باید از هر چیزی که دیدی و برایت گران آمد سؤال نکنی تا خودم در بیان معنا و وجه آن ابتداء کنم. در این جمله اشاره است به این که به زودی از من حرکاتی خواهی دید که تحملش بر تو گران می‌آید، ولی به زودی من خودم برایت بیان می‌کنم.

اما برای موسی مصلحت نیست که ابتداء به سؤال و استخبار کند، بلکه سزاوار او این است که صبر کند تا خضر خودش بیان کند.

این آیات می‌خواهد یک داستان را بیان کند که موسی سه مرتبه یکی پس از دیگری به خضر اعتراض کرده است نه این که خواسته باشد سه داستان را بیان کرده باشد که موسی در هر یک اعتراضی نموده، پس کانه گفته شده: داستان چنین و چنان شد و موسی بر او اعتراض کرد، دوباره اعتراض کرد، بار سوم هم اعتراض کرد. پس غرض و نقطه اتکاء کلام، بیان سه اعتراض موسی است، نه عمل خضر و اعتراض موسی تا سه داستان بشود.

المیزان ج: ۱۳ ص: ۴۷۴

ادب کلام موسی در مقابل استاد

«قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا!»

«موسی بدو گفت: آیا تو را پیروی کنم که به من از آنچه آموخته‌ای کمالی بیاموزی!»

(۶۶/کهف)

مطلب عجیبی که از این داستان استفاده می‌شود رعایت ادبی است که موسی علیه‌السلام در مقابل استادش حضرت خضر نموده، و این آیات آن را حکایت کرده است.

با این که موسی علیه السلام کلیم الله، و یکی از انبیای اولوا العزم و آورنده تورات بوده، مع ذلک در برابر یک نفر که می‌خواهد به او چیز بیاموزد چقدر رعایت ادب کرده است!

از همان آغاز برنامه تا به آخر سخنش سرشار از ادب و تواضع است، مثلاً از همان اول تقاضای همراهی با او را به صورت امر بیان نکرد، بلکه به صورت استفهام آورده و گفت: آیا می‌توانم تو را پیروی کنم؟ دوم این که همراهی با او را به مصاحبت و همراهی نخواند، بلکه آن را به صورت متابعت و پیروی تعبیر کرد. سوم این که پیروی خود را مشروط به تعلیم نکرد، و نگفت من تو را پیروی می‌کنم به شرطی که مرا تعلیم کنی، بلکه گفت: تو را پیروی می‌کنم باشد که تو مرا تعلیم کنی. چهارم این که رسماً خود را شاگرد او خواند. پنجم این که علم او را تعظیم کرده به مبدئی نامعلوم نسبت داد، و به اسم و صفت معینش نکرد، بلکه گفت از آنچه تعلیم داده شده‌ای و نگفت از آنچه می‌دانی. ششم این که علم او را به کلمه رشد مدح گفت و فهماند که علم تو رشد است نه جهل مرکب و ضلالت! هفتم آنچه را که خضر به او تعلیم می‌دهد پاره‌ای از علم خضر خواند نه همه آن را و گفت: پاره‌ای از آنچه تعلیم داده شدی مرا تعلیم دهی و نگفت آنچه تعلیم داده شدی به من تعلیم دهی. هشتم این که دستورات خضر را امر او نامید، و خود را در صورت مخالفت عاصی و نافرمان او خواند و به این وسیله شان استاد خود را بالا برد. نهم این که وعده‌ای که داد وعده صریح نبود و نگفت من چنین و چنان می‌کنم، بلکه گفت: ان شاء الله به زودی خواهی یافت که چنین و چنان کنم! و نیز نسبت به خدا رعایت ادب نموده «ان شاء الله!» آورد.

خضر علیه السلام هم متقابلاً رعایت ادب را نموده اولاً با صراحت او را رد نکرد بلکه به طور اشاره به او گفت که: تو استطاعت بر تحمل دیدن کارهای مرا نداری! و ثانیاً وقتی موسی علیه السلام وعده داد که مخالفت نکند امر به پیروی نکرد، و نگفت: خیلی خوب بیا بلکه او را آزاد گذاشت تا اگر خواست بیاید، و فرمود: پس اگر مرا پیروی کردی...! و ثالثاً به طور مطلق از سؤال نهی‌ش نکرد، و به عنوان صرف مولویت او را نهی ننمود بلکه نهی خود را منوط به پیروی کرد و گفت: اگر بنا گذاشتی پیرویم کنی نباید از من چیزی پرسی تا بفهماند نهی‌ش صرف اقتراح نیست بلکه پیروی او آن را اقتضاء می‌کند.

گفتمان اتفاق اول، سوراخ کردن بدون دلیل کشتی

« فَأَنْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكَبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَرَأَيْتُمْ أَصْحَابَهَا لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ لَوَقَدِمْتُمْ لَهَا قَبْلَ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِمْرًا...! »

« پس برفتند و چون به کشتی سوار شدند آن را سوراخ کرد، گفت:

- آن را سوراخ کردی تا مردمش را غرق کنی حقا که کاری ناشایسته کردی! »

« گفت: مگر نگفتم که تو تاب همراهی مرا نداری! »

« گفت: مرا به آنچه فراموش کرده‌ام بازخواست مکن و کارم را بر من سخت مگیر! »

(۷۱ تا ۷۳/کهف)

« فانطلقا حتى اذا ركبا في السفينة خرقها قال اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شيئا امرا! » هر چند که عاقبت سوراخ کردن کشتی غرق شدن است و قطعا خضر منظورش به دست آمدن این غایت و نتیجه نبوده لذا به موسی گفت: « ا لم اقل انك لن تستطيع معي صبرا! »

در این جمله سؤال موسی علیه‌السلام را بیجا قلمداد نموده می‌گوید: آیا نگفتم که تو توانایی تحمل با من بودن را نداری؟ و با این جمله همین گفته خود را که در سابق نیز خاطر نشان ساخته بود مستدل و تأیید می‌نماید.

« قال لا تؤاخذني بما نسيت و لا ترهقني من امري عسرا! » موسی گفت: مرا به خاطر نسیانی که کردم و از وعده‌ای که دادم غفلت نمودم مؤاخذه مکن و در کار من تکلیف را سخت مگیر!

المیزان ج: ۱۳ ص: ۴۷۷

گفتمان اتفاق دوم، قتل جوان بی گناه

« فَأَنْطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَ غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا نُكْرًا...! »

« پس برفتند تا پسری را بدیدند و او را بکشت، گفت:

- آیا نفس محترمی که کسی را نکشته بود بیگناه کشتی حقا کاری قبیح کردی! »

« گفت: مگر به تو نگفتم که تو به همراهی من هرگز شکیبایی نتوانی کرد! »

« گفت اگر بعد از این چیزی از تو پرسیدم مصاحبت من مکن که از جانب من معذور

خواهی بود! » (۷۴ تا ۷۶/کهف)

موسی و خضر از کشتی بیرون شده به راه افتادند تا پسری را بدیدند و او را بکشت، گفت: آیا نفس محترمی که کسی را نکشته بود بیگناه کشتی حقا کاری قبیح کردی!

« لقد جئت شیئا نکرا! » یعنی کاری بس منکر و زشت کردی، که طبع آن را ناشناس می‌داند و جامعه بشری آن را نمی‌شناسد.

اگر سوراخ کردن کشتی را « امر » یعنی کاری خطرناک خواند که مستعقب مصائبی است و کشتن جوانی بی گناه را کاری « منکر » خواند بدین جهت است که آدم‌کشی در نظر مردم کاری زشت‌تر و خطرناک‌تر از سوراخ کردن کشتی است، گو این که سوراخ کردن کشتی مستلزم غرق شدن عده زیادی است و لیکن در عین حال چون به مباشرت نیست، و آدم‌کشی به مباشرت است، لذا آدم‌کشی را « نکر » خواند .

« قال ا لم اقل لك انک لن تستطیع معی صبرا - گفت: مگر به تو نگفتم که تو به همراهی من هرگز شکیبایی نتوانی کرد! »

موسی گفت: اگر بعد از این دفعه و یا بعد از این سؤال بار دیگر سؤالی کردم دیگر با من مصاحبت مکن، یعنی دیگر می‌توانی با من مصاحبت نکنی « قد بلغت من لدنی عذرا » یعنی به عذری که از ناحیه من باشد رسیدی، و به نهایتش هم رسیدی!

المیزان ج: ۱۳ ص: ۴۷۸

گفتمان اتفاق سوم، اعتراض به عملگی بدون دستمزد

« فَأَنْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا...! »

« پس رفتند تا به دهکده‌ای رسیدند و از اهل آن خوردنی خواستند و آنها از مهمان کردنشان دریغ ورزیدند، در آنجا دیواری یافتند که می‌خواست بیفتد، پس آن را به پا داشت و گفت: کاش برای این کار مزدی می‌گرفتی! » (۷۷/کهف)

سیاق گواهی می‌دهد بر این که موسی و خضر گرسنه بوده‌اند و مقصود موسی از این که گفت خوب است در برابر عملت اجرتی بگیری این بوده که با آن اجرت غذایی بخرند تا سد جوع کنند!

« قال هذا فراق بینی و بینک سانبئک بتاویل ما لم تستطع علیه صبرا- گفت اینک موقع جدایی میان من و تو است! و تو را از توضیح آنچه که توانایی شکیبایی‌اش را نداشتی خبردار می‌کنم! »

اگر خضر این حرف را بعد از سؤال سوم موسی گفت و جلوتر نگفت برای این بوده که در آن دو نوبت موسی علیه‌السلام یا عذرخواهی می‌کرده همچنان که در نوبت

اول چنین کرده و یا از او مهلت می‌خواستند همچنان که در نوبت دوم چنین کرد. خود موسی خضر را برای نوبت سوم معذور داشت و گفت بعد از سؤال دوم اگر بار سوم از چیزی پرسیدم دیگر با من مصاحبت مکن.

المیزان ج: ۱۳ ص: ۴۷۹

پشت پرده اتفاقات ظاهری، گفتمانی در توضیح دلایل واقعی

« قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا...! »
 « گفت اینک موقع جدایی میان من و تو است! و تو را از توضیح آنچه که توانایی شکیبایی‌اش را نداشتی خبردار می‌کنم! »
 « اما کشتی برای مستمندانی بود که در دریا کار می‌کردند خواستم معیوبش کنم، چونکه در راهشان شاهی بود که همه کشتی‌ها را به غصب می‌گرفت. »
 « اما آن پسر، پدر و مادرش مؤمن بودند ترسیدم به طغیان و انکار دچارشان کند، »
 « و خواستم پروردگارشان پاکیزه‌تر و مهربانتر از آن عوضشان دهد. »
 « اما دیوار از دو پسر یتیم این شهر بود و گنجی از مال ایشان زیر آن بود، و پدرشان مردی شایسته بود، پروردگارت خواست که به رشد خویش رسند و گنج خویش بیرون آرند، رحمتی بود از پروردگارت! و من این کار را از پیش خود نکردم! چنین است توضیح آن چیزها که بر آن توانایی شکیبایی نداشتی! »
 (۷۸ تا ۸۲ / کهف)

« اما السفينة فكانت لمساكين... » از این جمله شروع کرده به تفصیل آن وعده‌ای که اجمالاً داده و گفته بود به زودی تو را خبر می‌دهم.
 کشتی مزبور مال عده‌ای از مستمندان بوده که با آن در دریا کار می‌کردند و لقمه نانی به دست می‌آوردند. در آنجا پادشاهی بود که کشتی‌های دریا را غصب می‌کرد، من خواستم آن را معیوب کنم تا آن پادشاه جبار بدان طمع نبندد و از آن صرف‌نظر کند.
 « و اما الغلام فكان ابواه مؤمنين فخشينا ان يرهقهما طغيانا و كفرًا - اما آن پسر، پدر و مادرش مؤمن بودند ترسیدیم به طغیان و انکار دچارشان کند و خواستیم پروردگارشان پاکیزه‌تر و مهربانتر از آن عوضشان دهد! »
 به نظر می‌رسد که منظور از جمله « پدر و مادرش مؤمن بودند ترسیدیم به طغیان و انکار دچارشان کند... » این باشد که پدر و مادر خود را اغواء نموده و از راه تاثیر روحی و ادار بر طغیان و کفر کند، چون پدر و مادر محبت شدید نسبت به فرزند خود دارند.
 مقصود از این که فرمود ما خواستیم خدا به جای این فرزند فرزندی دیگر به آن

دو بدهد که از جهت زکات (طهارت) بهتر از او باشد این است که از جهت صلاح و ایمان بهتر از او باشد، چون در مقابل طغیان و کفر که در آیه قبلی بود همان صلاح و ایمان است، اصل کلمه زکات به طوری که گفته شده طهارت و پاکی است. مراد از این که فرمود «نزدیک‌تر از او از نظر رحم باشد...» این است که از او بیشتر صله رحم کند و بیشتر فامیل دوست باشد و به همین جهت پدر و مادر را وادار به طغیان و کفر نکند.

این آیه به هر حال اشاره به این دارد که ایمان پدر و مادرش نزد خدا ارزش داشته، آن قدر که اقتضای داشتن فرزندی مؤمن و صالح را داشته‌اند که با آن دو صله رحم کند، و آنچه در فرزند اقتضاء داشته خلاف این بوده و خدا امر فرموده تا او را بکشد، تا فرزندی دیگر بهتر از او و صالح‌تر و رحم‌دوست‌تر از او به آن دو بدهد!

« و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة و کان تحتہ کنز لهما و کان ابوهما صالحا- اما دیوار از دو پسر یتیم این شهر بود و گنجی از مال ایشان زیر آن بود، و پدرشان مردی شایسته بود، پروردگارت خواست که به رشد خویش رسند و گنج خویش بیرون آرند، رحمتی بود از پروردگارت! و من این کار را از پیش خود نکردم! چنین است توضیح آن چیزها که بر آن توانایی شکیبایی نداشتی!»

بعید نیست که از سیاق استظهار شود که مدینه (شهر) مذکور در این آیه غیر از آن قریه‌ای بوده که در آن دیواری مشرف به خرابی دیده و بنایش کردند، زیرا اگر مدینه همان قریه بوده دیگر زیاد احتیاج نبوده که بفرماید: دو غلام یتیم در آن بودند، پس گویا عنایت بر این بوده که اشاره کند بر این که دو یتیم و سرپرست آن دو در قریه حاضر نبوده‌اند.

ذکر یتیمی دو پسر، وجود گنجی متعلق به آن دو در زیر دیوار، این معنا که اگر دیوار بریزد گنج فاش گشته از بین می‌رود، این که پدر آن دو یتیم مردی صالح بوده، همه زمینه‌چینی برای این بوده که بفرماید: « پروردگارت خواست که به رشد خویش رسند و گنج خویش بیرون آرند...! » و جمله « رحمة من ربك- رحمتی بود از پروردگارت! » تعلیل این اراده است.

پس رحمت خدای تعالی سبب اراده او است به این که یتیم‌ها به گنج خود برسند و چون محفوظ ماندن گنج منوط به اقامه دیوار روی آن بوده، لا جرم خضر آن را به پا داشت و سبب برانگیخته شدن رحمت خدا همان صلاح پدر آن دو بوده که مرگش رسیده و دو یتیم و یک گنج از خود به جای گذاشته است.

این آیه دلالت دارد بر این که صلاح انسان گاهی در وارث انسان اثر نیک

می‌گذارد و سعادت و خیر را در ایشان سبب می‌گردد، همچنانکه آیه شریفه:

« و لیخش الذین لو ترکوا من خلقهم ذریه ضعافا خافوا علیهم... و باید بندگان از مکافات عمل خود بترسند که مبدا کودکان ناتوان، از آنها باقی مانده زیر دست مردم شوند پس باید از خدا بترسند و سخن با صلاح و درستی گویند و راه عدالت پویند! » (۹/نساء) نیز دلالت دارد بر این که صلاح پدر و مادر در سرنوشت فرزند مؤثر است!

این که فرمود: « و ما فعلته عن امری - و من این کار را از پیش خود نکردم! » کنایه است از این که حضرت خضر هر کاری که کرده به امر دیگری یعنی به امر خدای سبحان بوده نه به امری که نفسش کرده باشد!

تأویل در عرف قرآن

« ذَلِكْ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا! »

« چنین است تأویل آن چیزها که بر آن توانایی شکیبایی نداشتی! » (۸۲/کهف)

تاویل در عرف قرآن عبارت است از حقیقتی که هر چیزی متضمن آن است و وجودش مبتنی بر آن و برگشتش به آن است، مانند تاویل خواب که به معنای تعبیر آن است، تاویل حکم که همان ملاک آن است، تاویل فعل که عبارت از مصلحت و غایت حقیقی آن، تاویل واقعه علت واقعی آن است و همچنین است در هر جای دیگری که استعمال شود.

پس این که فرمود: « ذَلِكْ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا! » اشاره‌ای است از خضر به این که آنچه برای وقایع سه‌گانه تاویل آورد و عمل خود را در آن وقایع توجیه نمود سبب حقیقی آن وقایع بوده نه آنچه که موسی از ظاهر آن قضایا فهمیده بود، چه آن جناب از قضیه کشتی موجبات هلاکت مردم، از قضیه کشتن آن پسر، قتل بدون جهت و از قضیه دیوار سازی سوء تدبیر در زندگی را فهمیده بود!

فصل چهارم

تفسیر و تحلیل

گفتمان های موسی در مدین

گفتمان موسی با دختران شعیب (ع)

« وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ...! »
 « و چون موسی متوجه جانب مدین شد گفت امیدوارم که پروردگارم مرا به راه
 مستقیم و راست هدایت کند! »
 « و چون به آب مدین رسید مردمی را دید که از چاه آب می کشند و در طرف دیگر
 دور از مردم دو نفر زن را دید که گوسفندان را از این که مخلوط با سایر گوسفندان
 شوند جلوگیری می کردند، موسی پرسید چرا ایستاده اید؟ گفتند: ما آب نمی کشیم
 تا آنکه چوپانها گوسفندان خود را ببرند، و پدر ما پیری سالخورده است! »
 « موسی گوسفندان ایشان را آب داده سپس به طرف سایه بازگشت و گفت:
 پروردگارا من به آنچه از خیر بر من نازل کنی محتاجم! »
 (۲۲ تا ۲۴ / قصص)

این آیات فصل سوم از داستان موسی علیه السلام است. در این داستان بیرون
 شدنش از مصر به طرف مدین را آورده که بعد از کشتن قبطی از ترس فرعون
 رهسپار آنجا شد و در آنجا با دختر پیرمردی که ن سال ازدواج کرد. در قرآن
 کریم نام آن پیرمرد نیامده، لیکن در روایات امامان اهل بیت علیهم السلام و
 پاره ای از روایات اهل سنت آمده که او شعیب، پیغمبر مدین بوده است .
 « و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل! » مدین
 شهری بوده که شعیب در آنجا می زیسته. این شهر در هشت منزلی مصر و از قلمرو
 حکومت فرعون خارج بوده، به همین جهت موسی علیه السلام متوجه آنجا شده است.
 وقتی موسی علیه السلام بعد از بیرون شدن از مصر متوجه مدین شد، گفت: از

پروردگرم امیدوارم که مرا به راه وسط هدایت کند و دچار انحراف از آن و میل به غیر آن، نگشته و گمراه نشوم! از سیاق آیه برمی آید که آن جناب قصد مدین را داشته ولی راه را بلد نبوده، از پروردگارش امید داشته که او را به راه مدین هدایت کند.

« و لما ورد ماء مدین وجد علیه امه من الناس یسقون ... » وقتی موسی به آب مدین رسید، در آنجا جماعتی از مردم را دید که داشتند گوسفندان خود را آب می دادند و در نزدیکی آنها دو نفر زن را دید که گوسفندان خود را از این که به طرف آب بروند، جلوگیری می کردند، موسی از راه استفسار و از این که چرا نمی گذارند گوسفندان به طرف آب بیایند و از این که چرا مردی همپای گوسفندان نیست، پرسش کرد و گفت: چه می کنید؟ گفتند: ما گوسفندان خود را آب نمی دهیم تا آن که چوپانها از آب دادن گوسفندان خود فارغ شوند، یعنی ما عادتمان این طور است و پدرمان پیرمردی سالخورده است، او نمی تواند خودش متصدی آب دادن به گوسفندان باشد و لذا ما این کار را می کنیم.

« فسقی لهما ثم تولى الى الظل و قال رب انى لما انزلت الى من خیر فقیر! » موسی علیه السلام از گفتار آن دو دختر فهمید که واپس شدن آن دو از آب دادن گوسفندان، هم به خاطر نوعی تعفف و تحجب آن دو است و هم به خاطر ستم مردم به آن دو لذا پیش رفت و برای آنان آب کشید و گوسفندان ایشان را سیراب کرد. پس از آب دادن گوسفندان برگشت به طرف سایه، تا استراحت کند، چون حرارت هوا بسیار زیاد بود، آن گاه گفت: پروردگارا من به آنچه از خیر به سویم نازل کرده ای محتاجم!

بیشتر مفسرین این دعا را حمل بر درخواست طعام کرده اند، تا سد جوعش شود، بنا بر این بهتر آن است که بگوییم مراد درخواست نیروی بدنی است، که بتواند با آن اعمال صالح و کارهایی که موجب رضای خداست انجام دهد، مانند دفاع از اسرائیلی، فرار از فرعون به قصد مدین، آب دادن به گوسفندان شعیب، و این اظهار فقر و احتیاج به نیرویی که خدا آن را به وی نازل کرده و به افاضه خودش به وی داده، کنایه است از اظهار فقر به طعامی که آن نیروی نازله و آن موهبت را باقی نگهدارد!

از این بیان روشن می شود که موسی علیه السلام در اعمال خود مراقبت شدیدی داشته، که هیچ عملی انجام نمی داده و حتی اراده اش را هم نمی کرده، مگر برای رضای پروردگارش و به منظور جهاد در راه او، حتی اعمال طبیعی اش را هم به این منظور انجام می داده، غذا را به این منظور می خورده که برای جهاد و تحصیل رضای خدا نیرو داشته باشد.

این نکته از سراپای داستان او به چشم می خورد، چون بعد از زدن قبطنی

بلافاصله از این که نیرویش صرف یاری مظلوم و کشتن ظالمی شده، به عنوان شکرگزاری فرموده: « رب بما انعمت علی فلن اکون ظهیرا للمجرمین! » (۱۷/قصص) و نیز وقتی که از مصر بیرون آمد از در انزجار از ستم و ستمکار گفت: « رب نجنی من القوم الظالمین! » (۲۱/قصص) و نیز وقتی که به راه افتاد از شدت علاقه به راه حق و ترس از انحراف از آن راه، اظهار امیدواری کرد که: « عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل! » (۲۲/قصص) و باز وقتی که گوسفندان شعیب را آب داد و به طرف سایه رفت از در مسرت از این که نیرویی که خدا به او داده، صرف در راه رضای خدا شده و دریغ از این که این نیرو را از کف بدهد و نخوردن غذا آن را سست کند، گفت: « رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر! » (۲۴/قصص) و نیز وقتی که خود را اجیر شعیب علیه السلام کرد و دختر او را به عقد درآورد، گفت: « و الله علی ما نقول وکیل - خدا بر آنچه در این قرارداد می‌گوییم وکیل است! » (۲۸/قصص)

المیزان ج: ۱۶ ص: ۳۱

چوپانی موسی برای شعیب، تعلیم پیامبری

« فَبِجَاءِ تِهِ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرًا مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا جَاءَهُ وَ قَصَّ عَلَيْهِ الْقِصَصَ قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ...! »

« چیزی نگذشت که یکی از آن دو زن که با حالت شرمگین راه می‌رفت به سوی موسی آمد و گفت پدرم تو را می‌خواند تا پاداش آب دادنت را بدهد، همین که موسی نزد پیرمرد آمد و داستان خود را به او گفت، پیرمرد گفت: دیگر مترس که از مردم ستمگر نجات یافتی! »

« یکی از آن دو زن به پدر خود گفت چه خوب است او را اجیر کنی که بهترین اجیر آن کس است که هم نیرومند باشد و هم امین! »

« پیرمرد به موسی گفت می‌خواهم یکی از این دو دخترم را به همسرت درآورم در برابر اینکه هشت سال اجیرم شوی، البته اگر ده سال کار کنی خودت کرده‌ای و آن دو سال جزو قرارداد ما نیست، و من نمی‌خواهم بر تو سخت بگیرم و به زودی مرا خواهی یافت ان شاء الله از صالحان! »

« موسی گفت این قرارداد بین تو و خودم را قبول دارم، هر یک از دو مدت هشت سال و ده سال را که خواستم انجام می‌دهم و تو حق اعتراض نداشته باشی و خدا بر آنچه می‌گوییم وکیل است! » (۲۵ تا ۲۸/قصص)

« فَبِجَاءِ تِهِ أَحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ ... » « چیزی نگذشت که یکی از آن دو زن که با حالت حیا و شرم راه می‌رفت به سوی موسی آمد و گفت: پدر ما تو را می‌خواند

تا به تو جزای آب دادنت به گوسفندان ما را بدهد! مراد از این که راه رفتنش بر استحياء بوده، این است که: عفت و نجابت از طرز راه رفتنش پیدا بود.

جمله « فلما جاءه و قص عليه القصص قال لا تخف...! » اشاره دارد به این که شعيب در برخورد با موسی عليه السلام نخست احوال او را پرسیده و سپس موسی عليه السلام داستان خود را بدو گفته و شعيب به او تسکين نفس داده به این که از شر آنان نجات یافته است. چون فرعونيان بر مدین تسلطی نداشتند.

در این جا استجابت خداوند از آن سه دعایی را که قبلا موسی عليه السلام کرده بود، کامل شده، چون یکی از درخواستهایش این بود که خدا او را از مصر و از شر مردم ستمگر نجاتش دهد، که شعيب در این آیه به وی مژده داد که نجات یافتی، دوم از درخواستهایش این بود که امیدوار بود خدا به سواء السبیل راهنمایی اش کند، که این خود به منزله دعایی بود و وارد مدین شد درخواست سومش رزق بود، که در اینجا شعيب او را دعوت کرد که مزد آب کشیدنش را به او بدهد و علاوه بر این خداوند رزق ده سال او را تامین کرد و همسری به او داد، که مایه سکونت و آرامش خاطرش باشد.

« قالت احدیها یا ابت استاجرہ ان خیر من استاجرت القوی الامین! » این که استیجار را بدون قید ذکر فرموده، این معنا را می فهماند که مراد این بوده که موسی عليه السلام اجیر او شود و در همه حوائج او قائم مقام خود شعيب باشد، در همه کارهایش، هر چند که به اقتضای مقام تنها مساله چراندن گوسفندان به نظر بیاید.

آنجا که دختر شعيب عليه السلام گفت: ای پدر او را اجیر کن که مردی نیرومند و امین است! معلوم است که بهترین اجیر آن کسی است که قوی و امین باشد! از این که دختر شعيب موسی عليه السلام را قوی و امین معرفی کرد، فهمیده می شود که آن دختر از نحوه عمل موسی عليه السلام در آب دادن گوسفندان طرز کاری دیده که فهمیده او مردی نیرومند است، و همچنین از عفتی که آن جناب در گفتگوی با آن دو دختر از خود نشان داد و از این که غیرتش تحریک شد و گوسفندان آنان را آب داد و نیز از طرز به راه افتادن او تا خانه پدرش شعيب چیزهایی دیده که به عفت و امانت او پی برده است!

از اینجا معلوم می شود که گوینده جمله همان دختری بوده که به دستور پدرش رفت و موسی عليه السلام را به خانه دعوت کرد، همچنان که روایات امامان اهل بیت علیه السلام و نیز نظریه جمعی از مفسرین همین را می گوید.

« قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین علی ان تاجرني ثمانی حجج...! » در این آیه شعيب عليه السلام پیشنهادی به موسی عليه السلام می کند، و آن این که خود

را برای هشت و یا ده سال اجیر او کند، در مقابل او هم یکی از دو دختر خود را به همسری به عقد وی درآورد. البته این قرارداد عقد قطعی نبوده، به شهادت این که شعیب علیه‌السلام معین نکرده که کدام یک از آن دو همسر وی باشند.

این که سال را حج خواند به این عنایت است که در هر سال یک بار حج بیت الحرام انجام می‌شود، از همین جا روشن می‌گردد که مساله حج خانه خدا جزو شریعت ابراهیم علیه‌السلام بوده و در نزد مردم آن دوره نیز معمول بوده است! « فان اتممت عشرا فمن عندک! » یعنی اگر این هشت سال را به اختیار خودت به ده سال رساندی، کاری است که خودت زاید بر قرارداد کرده‌ای، بدون این که ملزم بدان باشی!

« و ما ارید ان اشق علیک! » شعیب علیه‌السلام در این جمله خبر می‌دهد از نحوه کاری که از او می‌خواهد و می‌فرماید که من مخدومی صالح هستم و نمی‌خواهم تو در خدمتگذاری من خود را به زحمت و مشقت اندازی! « ستجدنی ان شاء الله من الصالحین! » یعنی من از صالحین هستم و ان شاء الله تو هم این معنا را در من خواهی یافت!

« قال ذلک بینی و بینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی و الله علی ما نقول وکیل! » موسی در پاسخ شعیب علیه‌السلام گفت: این قرارداد که گفتم و شرطها که کردی و این معاهده که پیشنهاد نمودی، ثابت باشد بین من و تو، نه من مخالفت آن کنم و نه تو! « ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی! » من خود اختیار دارم که هر یک از این دو مدت را بخواهم برگزینم، خلاصه این اختیار واگذار به من است، اگر تنها هشت سال خدمت کردم، تو حق نداری مرا به بیشتر از آن ملزم کنی، و اگر ده سال را برگزیدم باز هم نمی‌توانی مرا از آن دو سال اضافی منع کنی!

« و الله علی ما نقول وکیل! » خدا را در آنچه بین خود شرط و پیمان بستند، وکیل می‌گیرد که به طور ضمنی او را گواه هم گرفته، تا در صورت تخلف و اختلاف حکم و داوری بین آن دو با او باشد، و به همین جهت نگفت خدا شاهد باشد، بلکه گفت وکیل باشد، برای این که شهادت و داوری همیشه با خدا هست، احتیاج به شاهد گرفتن کسی ندارد، و اما وکیل شدنش وقتی است که کسی او را وکیل خود بگیرد، مانند یعقوب علیه‌السلام که وقتی می‌خواست از فرزنداناش میثاق بگیرد که فرزندش را به او برگردانند - بنا به حکایت قرآن کریم گفت: « الله علی ما نقول وکیل - خداوند بر آنچه می‌گویم وکیل است! » (۶۶/یوسف)

فصل پنجم

تفسیر و تحلیل

گفتان های حضرت سلیمان

سلیمان نبی، تجلی نشانه ها و مواهب الهی

« وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا وَ قَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ! »

« وَ وَرَثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ وَ قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنَاطِقَ الطَّيْرِ وَ أَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّا هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ! »

« ما به داوود و سلیمان دانشی دادیم و گفتند: سپاس خدای را که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خویش برتری داد! »
 « و سلیمان وارث داوود شد و گفت: ای مردم! به ما زبان پرندگان تعلیم داده شده و همه چیزمان داده‌اند که این برتری آشکاری است! »

(۱۵ و ۱۶/نمل)

« و لقد آتینا داود و سلیمان علما و قالوا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین! » این آیه شریفه به منزله نقل اعتراف آن دو بزرگوار بر تفضیل الهی است!

مراد از این برتری دادن، برتری به علم است و یا برتری به همه مواهبی است که خدای تعالی به آن جناب اختصاص داده، مانند: تسخیر کوهها و مرغان و نرم شدن آهن برای داوود و ملکی که خدا به او ارزانی داشت و تسخیر جن و حیوانات وحشی و مرغان و همچنین تسخیر باد برای سلیمان و دانستن زبان حیوانات و سلطنت معروف سلیمان!
 این اعتراف و اعترافهایی که بعدا از سلیمان نقل می‌شود مثل شاهدی است که مدعای صدر سوره را که به مؤمنین بشارت می‌داد به زودی پاداشی به آنان می‌دهد که

مایه روشنی دل و دیده‌شان باشد اثبات می‌کند:

« طس! این آیات قرآن و کتابی روشنگر است!

رهنمود و مژده بخش مؤمنان!

کسانی که نماز را بر پا دارند و زکات را می‌پردازند و به آخرت یقین دارند!»

(نمل/۳تا۱)

« و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر...! » از ظاهر سیاق بر می‌آید که سلیمان علیه‌السلام می‌خواهد در این جمله از خودش و پدرش، که خود او نیز از آن جناب است، به داشتن برتری‌هایی که گذشت مباهات کند و این در حقیقت از باب تحدیث به نعمت است که خدای تعالی در سوره ضحی رسول گرامی اسلام را بدان مامور می‌فرماید: « و اما بنعمه ربک فحدث! » (۱۱/ضحی)

منطق و نطق هر دو به معنای صوت یا صوت‌های متعارفی است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضح لغت، بر معنی‌هایی که منظور نظر ناطق است دلالت می‌کند و در اصطلاح، این صوتها را کلام می‌گویند.

منطق طیر عبارت است از هر طریقی که مرغها به آن طریق مقاصد خود را با هم مبادله می‌کنند و تا آنجا که از تدبیر در احوال حیوانات به دست آمده، معلوم شده است که هر صنفی از اصناف حیوانات و یا لا اقل هر نوعی، صوت‌هایی ساده - و بدون ترکیب - دارند، که در موارد خاصی که به هم بر می‌خورند و یا با هم هستند به کار می‌برند.

آنچه مسلم است، مقصود از منطق طیر در آیه شریفه این معنای ظاهری نیست، بلکه معنایی است دقیقتر و وسیعتر از آن، به چند دلیل:

اول این که: سیاق آیه گواهی می‌دهد بر این که سلیمان علیه‌السلام از نعمتی حدیث می‌کند که اختصاصی خودش بوده و در وسع عامه مردم نبوده، که به آن دست یابند و او که بدان دست یافته به عنایت خاص الهی بوده است!

معنای ظاهری که برای منطق طیر کردیم چیزی نیست که غیر از سلیمان کسی بدان دست نیابد، بلکه هر کسی می‌تواند در زندگی حیوانات دقت نموده زبان آنها را بفهمد که مثلا چه صدایی علامت خشم و چه صدایی علامت رضا است، چه صدایی علامت گرسنگی و چه صدایی علامت تشنگی و امثال آن است.

دلیل دوم این که: محاوره‌ای که خدای تعالی در آیات بعدی از سلیمان و هدهد حکایت فرموده، متضمن معارف عالی‌های است که در وسع صداهای هدهد نیست، چون صداهایی که این حیوان در احوال مختلف از خود سر می‌دهد انگشت شمار است و این چند صدا کجا می‌تواند کسی را از راه ترکیب آنها با هم به این معارف دلالت کند؟ آری

در کلام این حیوان ذکر خدای سبحان و وحدانیت او و قدرت و علم و ربوبیتش و عرش عظیم او و نیز ذکر شیطان و جلوه‌گری‌هایش در اعمال زشت و همچنین ذکری از هدایت و ضلالت و مطالبی دیگر آمده و از معارف بشری نیز مطالب بسیاری چون پادشاه سبا و تخت او و این که آن پادشاه زن بود و قوم او که برای آفتاب سجده می‌کردند، آمده و سلیمان علیه‌السلام مطالبی به هدهد فرموده، از جمله این که به او دستور داده به سبا برود و نامه او را ببرد و در آنجا نزد ایشان بیندازد و بعد بنشیند و ببیند چه می‌گویند و چه می‌کنند! بر هیچ دانشمندی که در معانی تعمق دارد پوشیده نیست که آگاهی به این همه مطالب عمیق و معارف بسیاری که هر یک دارای اصول ریشه‌دار علمی است، منوط به داشتن هزاران هزار معلومات دیگر است، که چند صدای ساده هدهد نمی‌تواند آن معانی را برساند!

علاوه بر این، هیچ دلیلی نداریم بر این که هر صدایی که حیوان در نطق مخصوص به خودش یا در صداهای مخصوصش، از خود سر می‌دهد حس ما می‌تواند آن را درک کرده و تمیزش دهد، به شهادت این که یکی از نطق‌ها که سلیمان علیه‌السلام آن را می‌شناخت سخنانی است که قرآن در آیات بعد، از مورچه بزرگ حکایت کرده و حال آن که این حیوان صدایی که به گوش ما برسد ندارد، و نیز سخن ما را تایید می‌کند کشفی که اخیراً علمای طبیعی امروز کرده‌اند که اصولاً ساختمان گوش انسان طوری است که تنها صداهایی مخصوص و ناشی از ارتعاشات مادی مخصوص را می‌شنود و آن ارتعاشی است که در ثانیه کمتر از شانزده هزار و بیشتر از سی و دو هزار نباشد، که اگر ارتعاش جسمی کمتر از آن و یا بیشتر از آن باشد، حس سامعه و دستگاه شنوایی انسان از شنیدن آن عاجز است، ولی معلوم نیست که حس شنوایی سایر حیوانات نیز عاجز از شنیدن آن باشد، ممکن است آنچه را که ما نمی‌شنویم و یا بعضی از آنها را سایر حیوانات بشنوند.

دانشمندان حیوان‌شناس هم به عجایی از فهم دقیق و درک لطیف بعضی حیوانات مانند اسب و سگ و میمون و خرس و زنبور و مورچه و غیر آن برخورده‌اند، که به نظیر آنها در اکثر افراد آدمیان بر نخورده‌اند.

پس، از آنچه گذشت، روشن شد که از ظاهر سیاق بر می‌آید که برای مرغان منطقی است که خدای سبحان علم آن را تنها به سلیمان علیه‌السلام داده بود.

و این که بعضی از مفسرین گفته‌اند که: نطق مرغان معجزه‌ای برای آن جناب بوده و گر نه خود مرغان هیچ یک زبان و نطق ندارند، حرف صحیحی نیست.

« و اوتینا من کل شیء...! » یعنی خدای تعالی از هر چیزی به ما عطایی داده

است. از آنجایی که مقام آن جناب، مقام حدیث به نعمت بوده، ناچار مقصود از کلمه هر چیز تنها هر چیزی است که اگر به آدمی داده شود می‌تواند از آن متنعم شود، نه هر چیز، پس قهرا عبارت «کل شیء» در آیه شریفه مقید می‌شود به نعمت‌هایی مانند: علم و نبوت و ملک و حکم (قدرت بر داوری صحیح) و سایر نعمت‌های مادی و معنوی.

«ان هذا لهو الفضل المبين!» این شکری است از سلیمان علیه‌السلام که بدون عجب و کبر و غرور، همان حدیث به نعمت قبل را تاکید می‌کند، زیرا همه نعمتها را به خدا نسبت داد، در یکجا گفت: «علمنا - علم منطق طیر را به ما داده‌اند!» یکجا گفت: «اوتینا - از هر چیز به ما داده‌اند.» اینجا هم آن دو جمله را تاکید نموده می‌گوید: «همه اینها فضلی است آشکارا از خدا!»

المیزان ج: ۱۵ ص: ۴۹۲

گفتمان مورچه در وادی نمل، انگیزه شکرگزاری سلیمان

«وَ حَشِرَ لِسَلِيمَانَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْانْسِ وَالطَّيْرِ فَهَمُّ يُوَزَعُونَ أ»
 «حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسْكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ
 سَلِيمَانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ...!»

«و سپاهیان سلیمان از جن و انس و پرنده فراهم شدند و به نظم آمدند،»
 «تا چون به وادی مورچه رسیدند مورچه‌ای گفت: ای مورچگان به لانه‌های خود بروید تا سلیمان و سپاهیان او به غفلت شما را پایمال نکنند!»
 «سلیمان لبخندی زد و از گفتار او خندید و گفت: پروردگارا! مرا وادار کن تا نعمتی را که به من و پدر و مادرم مرحمت فرموده‌ای سپاس دارم و عملی شایسته کنم که آن را پسند کنی و مرا به رحمت خویش در صف بندگان شایسته‌ات در آور!»
 (۱۷ تا ۱۹/نمل)

«و حشر لسلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون» برای سلیمان لشکرش جمع شد، لشکرها که از جن و انس و طیر بودند و از این که متفرق شوند یا در هم مخلوط گردند جلوگیری می‌شدند، بلکه هر یک در جای خود نگهداری می‌شدند.

از آیه شریفه بر می‌آید که گویا سلیمان علیه‌السلام لشکرهایی از جن و طیر داشته که مانند لشکریان انسی او با او حرکت می‌کردند.

کلمه حشر و همچنین وصف محشورین به این که لشکریان او بودند و همچنین

سیاق آیات بعدی، همه دلیند بر این که لشکریان آن حضرت طوایف خاصی از انسانها و از جن و طیر، بوده‌اند، برای این که در آیه شریفه فرموده: «برای سلیمان جمع آوری شد لشکریانی که از جن و انس و طیر داشت.»

«حتی اذا اتوا علی واد النمل...» وقتی سلیمان و لشکریانش به راه افتاده، بر فراز وادی نمل شدند مورچه‌ای به سایر مورچگان خطاب کرد و گفت: یا ایها النمل - هان، ای مورچگان! به درون لانه‌های خود شوید تا سلیمان و لشکریانش شما را حطم نکنند، یعنی نشکنند، و به عبارت دیگر، لگد نکنند، «و هم لا یشعرون» در حالی که توجه نداشته باشند. از همین جا معلوم می‌شود که راه پیمایی سلیمان و لشکریانش روی زمین بوده است.

«فتبسم ضاحکا من قولها...» از گفتار او لب‌های سلیمان به خنده باز شد.
 «... قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَى وِلْدَتِي وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ وَ أَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ!»

حضرت سلیمان علیه‌السلام وقتی سخن مورچه را شنید، از شدت سرور و ابتهاج تبسمی کرد، که خدا تا چه حد به او انعام فرموده و کارش را به کجا کشانیده؟ نبوت و علم منطق طیر و سایر حیوانات، ملک و سلطنت و لشکریانی از جن و انس و طیر به او ارزانی داشته، لذا از خدا در خواست می‌کند که شکر نعمتهایش را به وی الهام فرماید و موفقش کند به کارهایی که مایه رضای او باشد!

به این حد اکتفاء نکرد، بلکه در درخواست خود، شکر نعمت‌هایی را هم که به پدر و مادرش ارزانی داشته اضافه کرد، چون انعام به پدر و مادر او به یک معنا انعام به او نیز هست، زیرا وجود فرزند از آن پدر و مادر است و خدای تعالی به پدر او داوود، نبوت و ملک و حکمت و فصل الخطاب و نعمت‌هایی دیگر انعام کرده بود و به مادر او نیز همسری چون داود و فرزندی چون خود او ارزانی داشته بود و او را نیز از اهل بیت نبوت قرار داده بود!

از همین کلام آن جناب معلوم می‌شود که مادرش نیز از اهل صراط مستقیم بوده است، آن اهلی که خدا به ایشان انعام کرده، پس ساحت او مقدس و مبرا است.

اهل صراط مستقیم یکی از چهار طایفه‌ای هستند که نامشان در آیه: «الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین!» (۶۹/نساء) آمده است.

«و ان اعمل صالحا ترضیه!» درخواستی است که از درخواست توفیق بر عمل صالح مهمتر و دارای مقامی بلندتر است، برای این که توفیق، اثرش در اسباب و وسائل خارجی و ردیف شدن آن بر طبق سعادت انسانی است، ولی «ایزاع» که مورد درخواست

آن جناب است عبارت است از دعوت باطنی، و این که باطن آدمی، او را به سوی سعادت بخواند!

بنا بر این، هیچ بعید نیست که مراد از ایزاع، همان وحی خیراتی باشد که خدای تعالی ابراهیم علیه السلام را بدان گرمی داشت، و در آیه «و اوحینا الیهم فعل الخیرات!» (۷۳/انبیاء) از آن خبر داده که فعل خیرات عبارت است از همان تایید به روح القدس!

«و ادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین!» یعنی خدایا مرا از بندگان صالح خود قرار ده! این صلاح از آنجا که در کلام آن جناب مقید به عمل نشده تا مراد تنها عمل صالح باشد، لذا اطلاقش حمل می شود بر صلاح نفس در جوهره ذاتش، تا در نتیجه نفس مستعد شود برای قبول هر نوع کرامت الهی!

معلوم است که صلاح ذات، قدر و منزلتش بالاتر از صلاح عمل است و چون چنین است پس این که اول درخواست کرد که موفق به عمل صالح شود و سپس درخواست کرد که صلاح ذاتیش دهد، در حقیقت درخواستهای خود را درجه بندی کرد و از پایین گرفته به سوی بالاترین درخواستها رفت!

نکته دیگری که در کلام آن جناب هست این است که در درخواست عمل صالح گفت: این که من عمل صالح کنم و خود را در آن مداخله داد، ولی در صلاح ذات، نامی از خود نبرد و این بدان جهت است که هر کسی در عمل خود دخالت دارد، گو این که اعمال ما هم مخلوق خدایند، اما هر چه باشد نسبتی با خود ما دارند، به خلاف صلاح ذات، که هیچ چیز آن به دست خود ما نیست و لذا صلاح ذات را از پروردگار خود خواست، ولی صلاح عمل را از او نخواست و نگفت: «و اوزعنی العمل الصالح»، بلکه گفت: «و اوزعنی ان اعلم صالحا - این که عمل صالح کنم!»

نکته دیگری که در کلام آن جناب هست این است که: صلاح ذات را ممکن بود به طور صریح سؤال کند و بگوید: «و مرا صالح گردان!» ولی چنین نکرد بلکه درخواست کرد که از زمره عباد صالح قرارش دهد، تا اشاره کرده باشد به این که من هر چند همه مواهبی که به عباد صالحین دادی می خواهم، اما از همه آن مواهب بیشتر این موهبت را در نظر دارم که: آنان را عباد خود قرار دادی! مقام عبودیتشان، ارزانی داشتی! به همین جهت است که خدای تعالی همین سلیمان علیه السلام را به وصف عبودیت ستوده، و فرموده است: «نعم العبد انه اواب!»

هدهد پیام آور! گفتمان سلیمان با پرندگان

« وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدُودَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ...! »

« فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطتُ بِمَا لَمْ تحِطُ بِهِ وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ...! »

« و جویای مرغان شد و گفت: چرا هدهد را نمی بینم مگر او غایب است؟ »

« وی را عذاب می کنم عذابی سخت و یا سرش را می برم مگر آنکه عذری روشن بیاورد! »

« کمی بعد شانه بسر و هدد آمد و گفت: چیزی دیده ام که تو ندیده ای و برای تو از سبا خبر درست آورده ام! »

« زنی دیدم که بر آنان سلطنت می کند و همه چیز دارد و او را تختی بزرگ است! »
 « وی را دیدم که با قومش به جای خدا آفتاب را سجده می کردند و شیطان اعمالشان را بر ایشان زینت داده و از راه منحرفشان کرده و هدایت نیافته اند! »
 « تا خدایی را سجده کنند که در آسمانها و زمین هر نهانی را آشکار می کند و آنچه را نهان کنند و یا عیان سازند می داند! »

« خدای یکتا که خدایی جز او نیست و پروردگار عرش بزرگ است! »

« سلیمان گفت: خواهیم دید آیا راست می گویی یا از دروغ گویانی؟ »

« این نامه مرا ببر و نزد ایشان بیفکن، سپس برگرد ببین چه می گویند! »

(نمل/۲۸ تا ۳۰)

« و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین! » در این جمله، نخست بطور تعجب از حال خود که چرا هدهد را در بین مرغان نمی بیند استفهام می کند، که من چرا هدهد را نمی بینم و می فهماند که گویا از او انتظار نمی رفت غیبت کند و از امتثال فرمان او سر برتابد، آنگاه از این معنا صرف نظر کرده، تنها از غیبت او سؤال می کند و می پرسد چرا غیبت کرده است. مگر او از غایبان است؟

« لا عذبه عذابا شديدا او لأذبحنه او لياتينی بسلطان مبین! » سلیمان علیه السلام در این گفتار خود، هدهد را محکوم می کند به یکی از سه کار یا عذاب شدید و یا ذبح شدن - که در هر یک از آن دو بدبخت و بیچاره می شود- و یا آوردن دلیلی قانع کننده تا خلاصی یابد.

« فمکث غیر بعید فقال احطت بما لم تحط به و جئتک من سبا بنبا یقین! »

هدهد زمانی که خیلی هم طولانی نبود مکث کرد، سپس حاضر درگاه شد، سلیمان سبب غیبتش را پرسید و عتابش کرد، هدهد در پاسخ گفت: من از علم به چیزی احاطه یافته ام

که تو بدان احاطه نداری و از سبب خبر مهمی آورده‌ام که هیچ شکی در آن نیست. نکته‌ای که در این گفتگو هست این است که هدهد از ترس تهدیدی که سلیمان کرد و برای این که او را آرام کند قبل از هر سخن دیگر، اولین حرفی که زد این بود که: «احطت بما لم تحط به - من از علم به چیزی احاطه یافته‌ام که تو بدان احاطه نداری!»

«انی وجدت امرأة تملکهم و اوتیت من کل شیء و لها عرش عظیم!» منظور از کل شیء در آیه هر چیزی است که سلطنت عظیم محتاج به داشتن آنها است، مانند حزم و احتیاط و عزم و تصمیم راسخ و سطوت و شوکت و آب و خاک بسیار و خزینه سرشار و لشکر و ارتشی نیرومند و رعیتی فرمان بردار، لیکن از بین همه اینها، تنها نام عرش عظیم را برد.

«و جدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله...!» این آیه دلیل بر این است که مردم آن شهر وثنی مذهب بوده‌اند و آفتاب را به عنوان رب النوع می‌پرستیده‌اند.

«و زین لهم الشیطان اعمالهم!» یعنی شیطان اعمال زشتشان را در نظرشان زینت داده و در نتیجه از راه بازشان داشته است.

آری، زینت دادن شیطان سجده آنها را بر آفتاب و سایر تقرب‌جویی‌هایشان را زمینه بود برای جلوگیری ایشان از راه خدا، که همانا، پرستش او به تنهایی است.

«فهم لا یهدون!» این جمله نتیجه‌گیری از محرومیتشان از راه خدا است، چون وقتی بنا شد غیر از راه خدا راهی نباشد و آن یک راه هم از دستشان برود، دیگر راهی ندارند، در نتیجه اهتداء نخواهند داشت!

«الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات و الارض و یعلم ما تخفون و ما تعلنون!» حجتی که در این آیه بر ضرر وثنی‌ها اقامه شده این است که: ایشان به جای خدا برای آفتاب سجده می‌کنند و آن را به خاطر آثار خوبی که خدای سبحان در طبع آن برای زمین و غیر آن قرار داده است تعظیم می‌کنند، در حالی که خدا اولای به تعظیم است، برای این که آن کسی که تمامی اشیای عالم، که یکی از آنها آفتاب است، از عالم عدم به وجود آورده و از غیب به شهود بیرون کرده و نظام حیرت‌انگیزی در همه آنها به کار برده و آن آثار که گفته شد در آفتاب قرار داده است خدای سبحان است و او سزاوارتر است به سجده شدن تا مخلوق او!

«الله لا اله الا هو رب العرش العظیم!» این جمله تتمه کلام هدهد و به منزله تصریح به نتیجه‌ای است که از بیان ضمنی سابق گرفته می‌شود و بی پرده اظهار کردن حق است در مقابل باطل وثنی‌ها و دلالت می‌کند بر این که همه تدبیرهای عالم، منتهی به خدای سبحان می‌شود، چون عرش سلطنتی عبارت است از مقامی که همه

زمامدارهای امور آنجا جمع می‌شوند و از آنجا احکام جاری در ملک صادر می‌شود. البته، در جمله « رب العرش العظيم » محاذات دیگری نیز به کار رفته و آن محاذات با کلام هدهد در توصیف ملکه سباء است که گفت: « و لها عرش عظیم » و چه بسا همین گفتار هدهد، باعث شد که سلیمان به افراد خود دستور داد تا عرش او را نزدش حاضر کنند. این دستور را داد تا ملکه سبا در برابر عظمت پروردگارش به تمام معنای کلمه خاضع گردد.

« قال سننظر اصدقت ام كنت من الكاذبين؟ » سلیمان علیه‌السلام داوری درباره هدهد را محول به آینده کرده و او را بدون تحقیق تصدیق نفرمود، چون هدهد بر گفته‌های خود شاهی نیارود، البته تکذیبش هم نکرد، چون آن جناب دلیلی بر کذب او نداشت، لذا وعده داد که به زودی درباره سخنانش تحقیق می‌کنیم، تا معلوم شود راست گفته‌ای یا دروغ.

« اذهب بکتابی هذا فالقه اليهم ثم تول عنهم فانظر ما ذا يرجعون! » این آیه حکایت کلام سلیمان و خطابش به هدهد است، گویا فرموده: پس سلیمان نامه‌ای نوشت و به هدهد داده به او گفت: این نامه مرا به سوی ایشان، یعنی ملکه سباء و مردمش ببر و نزد ایشان بینداز و خودت را کنار بکش و در محلی قرار گیر که تو آنان را ببینی، آنگاه ببین چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دهند، یعنی وقتی بحث در میان آنان درگیر می‌شود با هم چه می‌گویند؟

المیزان ج: ۱۵ ص: ۵۰۵

مکتوبی کریم از سلیمان، به نام خدا! گفتمان‌های ملکه سبا

« قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ! »
 « إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ! »
 « أَلَا تَعْلَمُونَ عَلِيٌّ وَ أَتُونِي مُسْلِمِينَ...! »

« ملکه سبا گفت: ای بزرگان مملکت نامه‌ای گرامی نزدم افکنده‌اند! »

« از جانب سلیمان است و به نام خدای رحمان و رحیم! »

« که بر من تفوق مجوید و مطیعانه پیش من آید! »

« گفت: ای بزرگان مرا در کارم نظر دهید که من بدون حضور شما هیچ کاری را انجام نداده‌ام! »

« گفتند: ما نیرومند و جنگ‌آورانی سخت‌کوش هستیم ولی کار به اراده تو بستگی

دارد ببین چه فرمان می‌دهی تا اطاعت کنیم! »

«گفت: پادشاهان وقتی به شهر و کشوری وارد شوند تباهش کنند و عزیزانش را دلیل سازند کارشان همواره چنین بوده!»

«من هدیه‌ای به سوی آنها می‌فرستم ببینم فرستادگان چه خبر می‌آورند؟»

(۲۹ تا ۳۵/نمل)

«قالت یا ایها الملؤا انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم!» هدهد نامه را از سلیمان گرفته به سر زمین سباء برد تا به ملکه آنجا برساند و چون بدانجا رسید نامه را نزد وی بینداخت، ملکه نامه را گرفت همین که آن را خواند به اشراف قوم خود گفت: «یا ایها الملؤا...!»

این دو آیه حکایت گفتار ملکه سباء است که به مردمش از رسیدن چنین نامه‌ای و کیفیت رسیدن آن و نیز مضمون آن خبر می‌دهد و نامه را توصیف می‌کند به این که: نامه‌ای است کریم! ظاهر آیه دوم این است که می‌خواهد علت کریم بودن آن را بیان کند می‌گوید: علت کرامتش این است که این نامه از ناحیه سلیمان است! چون ملکه سباء از جبروت سلیمان خبر داشت و می‌دانست که چه سلطنتی عظیم و شوکتی عجیب دارد، به شهادت این که در چند آیه بعد از ملکه سباء حکایت می‌کند که وقتی عرش خود را در کاخ سلیمان دید گفت: «و اوتینا العلم من قبله و کنا مسلمین - ما قبلا از شوکت سلیمان خبر داشتیم و تسلیم او بودیم.»

«و انه بسم الله الرحمن الرحیم!» یعنی این نامه به نام خدا آغاز شده و به این

جهت نیز کریم است!

آری بت پرستان وثنی، همگی قائلند به این که خدای سبحان هست منتهی او را رب الارباب دانسته نمی‌پرستیدند، چون خود را کوچک‌تر از آن می‌دانستند. آفتاب پرستان نیز، وثنی مسلک و یکی از تیره‌های صابئین بودند، که خدا و صفاتش را تعظیم می‌کردند، چیزی که هست صفات او را به نفی نواقص و اعدام برمی‌گردانیدند، مثلا، علم و قدرت و حیات و رحمت را به نبود جهل و عجز و مرگ و قساوت تفسیر کرده‌اند.

پس قهرا وقتی نامه «بسم الله الرحمن الرحیم!» باشد نامه‌ای کریم می‌شود، چنان که بودن آن از ناحیه سلیمان عظیم نیز، اقتضاء می‌کند که نامه‌ای کریم بوده باشد، بنابر این، مضمون نامه تنها جمله «ان لا تعلقوا علی و اتونی مسلمین!» خواهد بود.

«قالت یا ایها الملؤا افتونی فی امری ما کنت قاطعاً امرا حتی تشهدون!» این جمله حکایت مشورتی است که ملکه سباء با قوم خود کرد، می‌گوید: در این امر که پیش آمده - یعنی همان فرمانی که سلیمان در نامه خود داده - کمک فکری دهید و اگر من در این پیشامد با شما مشورت می‌کنم بدان جهت است که من تاکنون در هیچ امری

استبداد به خرج نداده‌ام، بلکه هر کاری کرده‌ام با مشورت و در حضور شما کرده‌ام . بنا بر این، آیه شریفه به فصل دومی از گفتار ملکه سبا اشاره می‌کند، فصل اول آن بود که نامه سلیمان را برای بزرگان مملکت خود خواند و فصل دومش این است که از آنان نظریه می‌خواهد.

« قالوا نحن اولوا قوة و اولوا باس شديد و الامر اليك فانظري ما ذا تامرین! » این آیه، حکایت پاسخی است که درباریان به ملکه دادند و در سخن خود نخست چیزی گفتند که مایه دلخوشی او باشد و بی تابی و اضطرابش را تسکین دهد و سپس اختیار را به خود او داده و گفتند: ناراحت مباش و هیچ غم مخور که ما مردانی نیرومند هستیم و ارتشی قوی داریم، که از هیچ دشمنی نمی‌ترسیم، هر چند که آن دشمن سلیمان باشد، در آخر هم باز اختیار با خود تو است هر چه می‌خواهی فرمان بده که ما مطیع تو هستیم .

« قالت ان الملوک اذا دخلوا قرية افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و کذلک يفعلون! » ملکه سبا بعد از مشورتش با درباریان خود به طوری که از این دو آیه استفاده می‌شود نظرش این شد که در باره سلیمان تحقیق بیشتری کند و کسی را نزد او بفرستد که از حال او و مظاهر نبوت و سلطنتش اطلاعاتی به دست آورده، برایش بیاورد، تا او به یکی از دو طرف جنگ یا تسلیم رأی دهد.

و از ظاهر کلام درباریان، که کلام خود را با جمله « نحن اولوا قوة و اولوا باس شديد » آغاز کردند، برمی‌آید که آنان میل داشتند جنگ کنند و چون ملکه هم همین را فهمیده بود لذا نخست شروع کرد از جنگ مذمت کردن، در آخر رأی خود را ارائه داد، اول گفت: « ان الملوک اذا دخلوا قرية افسدوها ... » یعنی، جنگ عاقبتی ندارد، مگر غلبه یکی از دو طرف و شکست طرف دیگر، یعنی فساد قریه‌ها و شهرها و ذلت عزیزان آن و چون چنین است، نباید بدون تحقیق اقدام به جنگ کرد، باید نیروی خود را با نیروی دشمن بسنجیم، اگر تاب نیروی او را نداشتیم، تا آنجا که راهی به صلح و سلم داریم اقدام به جنگ نکنیم، مگر این که راه، منحصر به جنگ باشد و نظر من این است که هدیه‌ای برای او بفرستیم، ببینیم فرستادگان ما چه خبری می‌آورند، آن وقت تصمیم به یکی از دو طرف جنگ یا صلح بگیریم.

« و انی مرسله اليهم بهديه فناظرة بم يرجع المرسلون » این گونه سخن گفتن لحن سخن گفتن پادشاهان است، که تجبر و عزت ملوکی را می‌رساند و گر نه در کلام خود، نام سلیمان را می‌برد، لیکن زبان خود را از بردن نام او نگه داشت و مساله را به او و درباریان با هم نسبت داد و نیز فهمانید که سلیمان هم هر چه می‌کند به دست یاران و

ارتشیان و به کمک رعیت خود می‌کند.

و معنای این که گفت: «فناظره بم يرجع المرسلون» این است که ببینیم چه عکس‌العملی نشان می‌دهد، تا ما نیز به مقتضای وضع او عمل کنیم و این - همانطور که گفتیم - اظهار نظر ملکه سباء بود و از کلمه مرسلون به دست می‌آید که هدیه‌ای را که وی برای آن جناب فرستاد به دست جمعی از درباریانش بود، همچنان که از سخن بعدی سلیمان علیه‌السلام که فرمود: «ارجع الیهم - برگرد نزد ایشان» برمی‌آید که آن جمع، رئیسی داشته‌اند و رئیس به تنهایی نزد سلیمان راه یافته و هدیه را به او داده است.

«فلما جاء سلیمان قال ا تمدونن بمال فما آتانی الله خیر مما آتیکم بل انتم بهدیتکم تفرحون؟!» سلیمان علیه‌السلام هم نامی از خصوص ملکه سباء نبرد، همانطور ملکه سباء نامی از او نبرد و گفت: من هدیه‌ای نزد ایشان می‌فرستم.

اعتراض سلیمان این بود که: آیا شما مرا با مالی حقیر و ناچیز که کمترین ارزشی نزد من ندارد کمک می‌کنید؟ مالی که در قبال آنچه خدا به من داده ذره‌ای ارزش ندارد؟ آنچه خدا از ملک و نبوت و ثروت به من داده بهتر است از آنچه به شما داده است. جمله «بل انتم بهدیتکم تفرحون؟!» اعراض از توبیخ قبلی به توبیخی دیگر است، اول توبیخشان کرد به این که مگر من محتاج مال شما هستم، که هدیه برایم فرستاده‌اید و این کار شما کار زشتی است و در این جمله می‌فرماید: از آن زشت‌تر این که، شما هدیه خود را خیلی بزرگ می‌شمارید و آن را ارج می‌نهدید!

«ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون!» خطاب در این آیه به رئیس هیئت اعزامی سباء است. بعد از آن که مردم سباء فرمان سلیمان علیه‌السلام را که فرموده بود: «و اتونی مسلمین!» مخالفت نموده و آنرا به فرستادن هدیه تبدیل کردند و از ظاهر این رفتار برمی‌آید که از تسلیم شدن سرپیچی دارند، بناچار سلیمان کار ایشان را سر برتافتن از فرمان خود فرض کرده، روی این فرض، ایشان را تهدید کرد به این که سپاهی به سویشان گسیل می‌دارد که در سباء طاقت نبرد با آن را نداشته باشند و به همین جهت، دیگر به فرستاده ملکه نفرمود: این پیام را ببر و بگو اگر تسلیم نشوند و نزد من نیایند چنین لشکری به سویشان می‌فرستم، بلکه فرمود: تو برگرد که من هم پشت سر تو این کار را می‌کنم، هر چند که در واقع و به هر حال لشکر فرستادن، مشروط بود به این که آنان تسلیم نشوند. از سیاق برمی‌آید که آن جناب هدیه مذکور را نپذیرفته و آن را برگردانیده است.

گفتمان های مجلس سلیمان، انتقال تخت ملکه سبا

« فَلَمَّا جَاءَ سَلِيمَنَ قَالَ أُمِدُّونَنِي بِمَالٍ فَمَا آتَانِ اللَّهُ خَيْرٌ مِّمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدْيِكُمْ تَفْرَحُونَ...! »

« قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُوا أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ...! » « و چون فرستادگان ملکه سبا نزد سلیمان آمدند سلیمان گفت: آیا مرا به مال مدد می‌دهید؟ آنچه خدا به من داده بهتر از این است که به شما داده است، شما باید که این هدیه در نظرتان ارج دارد و از آن خوشحالید! »

« نزد ایشان بازگرد که سپاهی به سوی شما آریم که تحمل آن نیارید و از آنجا به ذلت و در عین حقارت بیرونتان می‌کنیم! »

« گفت: ای بزرگان کدامتان پیش از آنکه ملکه سبا نزد من آید تخت وی را برایم می‌آورد! »

« عفیریتی از جن گفت: پیش از آن که از مجلس خود برخیزی تخت را نزدت می‌آورم که برای این کار توانا و امینم! »

« و آن کسی که از کتاب اطلاعی داشت گفت: من آن را قبل از آنکه نگاهت برگردد در یک چشم بهم زدن) نزدت می‌آورم و چون تخت را نزد خویش پا بر جا دید گفت: این از کرم پروردگار من است تا بیازمایدم که آیا سپاس می‌دارم یا کفران می‌کنم، هر که سپاس دارد برای خویش می‌دارد و هر که کفران کند پروردگارم بی‌نیاز و کریم است! »

(۴۰ تا ۴۰/نمل)

« قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُوا أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ! » این سخنی

است که سلیمان علیه‌السلام بعد از برگرداندن هدیه سبا و فرستادگانش گفته و در آن خبر داده که ایشان به زودی نزدش می‌آیند، در حالی که تسلیم باشند. سلیمان علیه‌السلام در این آیه به حضار در جلسه می‌گوید: کدام یک از شما تخت ملکه سبا را قبل از این که ایشان نزد ما آیند در اینجا حاضر می‌سازد؟ و منظورش از این فرمان این است که وقتی ملکه سبا تخت خود را از چندین فرسخ فاصله در حضور سلیمان حاضر دید، به قدرتی که خدا به وی ارزانی داشته و به معجزه باهره او، بر نبوتش پی ببرد، تا در نتیجه تسلیم خدا گردد، همچنان که به شهادت آیات بعد، تسلیم هم شدند.

« قَالَ عَفْرَيْتَ مِنَ الْجِنِّ أَنَا أَتَيْكَ بِهَذَا الْقَوْمِ مِنَ مَقَامِكَ وَ إِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِي

امین - عفیریتی از جن گفت: پیش از آن که از مجلس خود برخیزی تخت را نزدت می‌آورم که برای این کار توانا و امینم! » « کلمه عفیریت - به طوری که گفته‌اند - به معنای شریر و

خبیث است معنایش این است که: من به آوردن آن نیرومند و امینم، نیرومند بر آنم و حمل آن خسته‌ام نمی‌کند، امین بر آنم و در آوردنش به تو خیانت نمی‌کنم!

« قال الذی عنده علم من الکتاب... » در این جمله، مقابله‌ای با جمله قبل به کار رفته و این مقابله دلالت می‌کند بر این که صاحب علم کتاب، از جن نبوده، بلکه از انس بوده است، روایاتی هم که از ائمه اهل بیت در این باره رسیده آن را تایید می‌کند و نام او را آصف بن برخیا وزیر سلیمان و وصی او معرفی کرده است.

در الفاظ آیه شریفه تنها چیزی که در این باره آمده این است که شخص نامبرده که تخت ملکه سباء را حاضر کرد علمی از کتاب داشته و گفته است: من آن را برایت می‌آورم! غیر از این دو کلمه در باره او چیزی نیامده.

البته این در جای خود معلوم و مسلم است، که کار در حقیقت کار خدا بوده، پس معلوم می‌شود که آن شخص علم و ارتباطی با خدا داشته، که هر وقت از پروردگارش چیزی می‌خواست و حاجتش را به درگاه او می‌برده خدا از اجابتش تخلف نمی‌کرده. به عبارت دیگر، هر وقت چیزی را می‌خواست خدا هم آن را می‌خواست است! از آنچه گذشت این نیز روشن شد که علم مذکور از سنخ علوم فکری و اکتسابی و تعلم بردار نبوده است!

« انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک! » مقصود آن شخص این بوده که من تخت ملکه سباء را در مدتی نزدت حاضر می‌کنم که کمتر از فاصله نگاه کردن و دید آن باشد.

« فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی ...! » یعنی، بعد از آنکه سلیمان علیه‌السلام عرش ملکه سباء را نزد خود حاضر دید، گفت: این - یعنی حضور تخت بلقیس در نزد او در کمتر از یک طرفه‌العین - از فضل پروردگار من است، بدون این که در خود من استحقاقی بوده باشد، بلکه خدای تعالی این فضیلت را به من ارزانی داشت تا مرا بیازماید، یعنی امتحان کند آیا شکر نعمتش را به جا می‌آورم، یا کفران می‌کنم!

آنگاه فرمود: و هر کس شکر بگزارد برای خود گزارده، یعنی نفع آن عاید خودش می‌شود نه عاید پروردگار من و هر کس کفران نعمت او کند، باز ضررش عاید خودش می‌شود، چون پروردگار من بی‌نیاز و کریم است!

المیزان ج: ۱۵ ص: ۵۱۴

گفتمان سلیمان نبی با ملکه سبا

« قَالَ نَكْرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرْ أَمْ تَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ! »

« فَلَمَّا جَاءَتْ قَيْلٌ أَمْ هَكَذَا عَرْشِكِ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَ أَوْتَيْنَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ...! »

« سلیمان گفت: تختش را برای او وارونه کنید ببینم آیا آن را می‌شناسد یا نه؟ »
 « و چون پیامد بدو گفتند: آیا تخت تو چنین است؟ گفت: گویی همین است از این پیش ما از این سلطنت خبر داشتیم و تسلیم هم بودیم! »
 « و خدایش از آنچه که به جای او می‌پرستید بازداشت که وی از گروه کافران بود! »
 « بدو گفتند: به حیاط قصر داخل شو، و چون آن را بدید پنداشت آبی عمیق است و ساقهای خویش را عریان کرد، سلیمان گفت: این آب نیست بلکه قصری است از بلور صاف! ملکه سبا گفت: من به خویش ستم کرده‌ام، اینک با سلیمان، مطیع پروردگار جهانیان می‌شوم! »
 (۴۰ تا ۴۴/نمل)

« قال نكروا لها عرشها ننظر ا تهتدى ام تكون من الذين لا يهتدون! » از سیاق آیه برمی‌آید که سلیمان علیه‌السلام این سخن را هنگامی گفت که ملکه سبا و درباریان‌ش به دربار سلیمان رسیده و می‌خواستند بر او وارد شوند و منظورش از این دستور، امتحان و آزمایش عقل آن زن بود، همچنان که منظورش از اصل آوردن تخت، اظهار معجزه‌ای باهر از آیات نبوتش بود و به همین جهت دستور داد تخت او را به صورتی ناشناس درآورند و آنگاه متفرع کرد بر این دستور، این را که: « ننظر ا تهتدى - ببینیم می‌شناسد آن را یا نه؟ »

« فلما جاءت قیل ا هکذا عرشک قالت کانه هو و اوتینا العلم من قبلها و کنا مسلمین! » یعنی بعد از آنکه ملکه سبا نزد سلیمان آمد از طرف سلیمان به او گفتند: آیا تخت تو اینطور بود؟

« قالت کانه هو! » مراد از این که گفت گویا این همان است، این است که: این همان است و اگر اینطور تعبیر کرد، خواست تا از سبک مغزی و تصدیق بدون تحقیق اجتناب کند.

وقتی ملکه تخت را می‌بیند، و درباریان سلیمان از آن تخت از وی می‌پرسند، احساس کرده که منظور آنان از این پرسش این است که: به وی تذکر دهند که متوجه قدرت خارق العاده سلیمان علیه‌السلام باش! لذا چون از سؤال آنان، این اشاره را فهمیده، در پاسخ گفته است:

- ما قبلا از چنین سلطنت و قدرتی خبر داشتیم، یعنی احتیاجی به این اشاره و تذکر نیست، ما قبل از دیدن این معجزه، از قدرت او و از این حالت خبر داشتیم و تسلیم او شده بودیم و لذا در اطاعت و فرمان او سر فرود آورده‌ایم!
 « و صدها ما کانت تعبد من دون الله انها کانت من قوم کافرین! » تنها چیزی که

او را از تسلیم خدا شدن جلوگیری می نمود، همان معبودی بود که به جای خدا می پرستید و آن معبود - همچنان که در خبر هدهد گذشت - آفتاب بوده و سبب این جلوگیری این بود که ملکه نیز از مردمی کافر بود و از نظر افکار عمومی ایشان را در کفرشان پیروی می کرد.

« قیل لها ادخلی الصرح ...! » کلمه صرح به معنای قصر و هر بنایی است بلند و مشرف بر سایر بناها و کلمه قواریر به معنای شیشه است. اگر فرمود: بدو گفته شد داخل صرح شو! گویا گوینده آن، بعضی از خدمتکاران سلیمان علیه السلام بوده، که در حضور او ملکه سباء را راهنمایی کرده که داخل شود و این رسم همه پادشاهان بزرگ است.

« فلما راته حسبته لجة و کشفته عن ساقیها... » یعنی وقتی ملکه سباء آن صرح را دید، خیال کرد استخری از آب است، چون خیلی آن شیشه صاف بود، لذا جامه های خود را از ساق پا بالا زد تا دامنش تر نشود.

« قال انه صرح ممر من قواریر! » گوینده این سخن سلیمان است، که به آن زن می گوید: این صرح، لجه نیست بلکه صرحی است که از شیشه ساخته شده.

پس ملکه سبا وقتی این همه عظمت از ملک سلیمان دید و نیز آن داستان را که از جریان هدهد و برگرداندن هدایا، و نیز آوردن تختش از سبا به دربار وی به خاطر آورد، دیگر شکی برایش نماند که اینها همه معجزات و آیات نبوت او است و کار حزم و تدبیر نیست، لذا در این هنگام گفت: « رب انی ظلمت نفسی ...! »

« قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین! »

در گفتار خود نخست به درگاه پروردگارش استغاثه می کند و به ظلم خود که خدای را از روز اول و یا از هنگامی که این آیات را دید نپرستیده اعتراف نمود، سپس به اسلام و تسلیم خود در برابر خدا شهادت داد!

فصل ششم

تفسیر و تحلیل گفتمان

رسول الله در شب هجرت

غم مخور خدا با ماست! گفتمان رسول الله با ابوبکر در غار

« إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ! »

« اگر او را یاری نکنید، خدا یاریش خواهد کرد، همچنان که در آن ایامی که کفار بیرونش کردند و در حالی که او دومی از دو تن بود همان موقعی که در غار بودند و او به همراه خود می‌گفت غم مخور خدا با ماست!

پس خداوند (در چنان شرایط سختی) سکینت خود را بر او نازل نمود (و در عین بی کسی) با جنودی که شما رؤیتشان نکردید تاییدش کرد و کلمه آنان که کافر شدند پست نمود!

آری! کلمه خدا است که همواره غالب و والا است و خدا نیرومند و شایسته‌کار است! » (۴۰/توبه)

مقصود از غار در اینجا غاری است که در کوه ثور قرار داشته و این غار غیر از غاریست که در کوه حرا قرار داشت. بنا بر اخبار بسیاری، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم قبل از بعثت، بسیاری از اوقات در آنجا بسر می‌برده است. و مقصود از صاحب (همراه او) بنا بر نقل قطعی ابو بکر است.

« از یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا! » مقصود از حزن اندوهی است که از ترس ناشی می‌شود، یعنی به همراهش گفت: از ترس تنهائی و غربت و بی کسی و فراوانی دشمن و یکدلی دشمنان من و این که مرا تعقیب کرده‌اند غم مخور که خدای سبحان با ماست، او مرا بر دشمنانم یاری می‌دهد.

« فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها...! » یعنی خداوند سکینت خود را بر رسول خود نازل و رسول خویش را به جنودی که دشمنان نمی‌دیدند تایید نمود. آن جنود دشمنان را از راه‌های مختلفی از وی منصرف می‌کردند و آن راه‌های مختلف همان عواملی بود که در انصراف مردم از وارد شدن در غار و دستگیر کردن آنجناب مؤثر بود!

اصل بنای کلام بر اساس تشریح و بیان نصرت و تاییدی است که خدای تعالی نسبت به پیغمبر گرامی‌اش نموده، از اینجا شروع شده که اگر شما او را یاری نکنید، خداوند در روزی که احدی نبود تا بتواند یاریش کند او را یاری فرمود و سکینت بر او نازل کرد و بوسیله جنودی از نصر کمک نموده، از کید دشمنان حفظ فرمود!

در بار اول فرمود: « اذ اخرجہ الذین کفروا، » بیان می‌کند آن زمانی را که بطور اجمال در جمله « فقد نصره الله! » بود و می‌فهماند در آن زمانی او را یاری کرد که کفار او را بیرون کردند.

در بار دوم فرمود: « اذ هما فی الغار، » بیان می‌کند تشخیص حالی را که قبل از آن ذکر شده بود، یعنی حال ثانی اثنین را و می‌فهماند که زمان این حال چه وقت بود، یعنی در چه وقت او یکی از دو نفر بود.

و در بار سوم فرمود: « اذ یقول لصاحبه، » بیان کرد تشخیص آن زمانی را که در غار بودند.

آیه شریفه همچنان در یک سیاق ادامه دارد، تا آنجا که می‌فرماید: « و جعل کلمة الذین کفروا السفلی و کلمة الله هی العلیا! » و جای هیچ تردید نیست که این جمله بیان جملات قبل، و مقصود از کلمه کسانی که کافر شدند همان رأیی است که مشرکین مکه در دار الندوة دادند، که دسته جمعی آنجناب را به قتل رسانیده، نورش را خاموش کنند و مقصود از کلمه خدا وعده نصرت و اتمام نوری است که به وی داده است!

با در نظر داشتن این باید گفت معنای آیه این است که: اگر شما مؤمنان، او را یاری نکنید، باری خداوند یاری خود را نسبت به او هویدا ساخت، و همه به یاد دارید در آن روزی که احدی یاور و دافع از او نبود و دشمنان بی شمار او با هم یکدل و یک جهت و برای کشتنش از هر طرف احاطه‌اش کردند و او ناگزیر شد به این که از مکه بیرون رود و جز یک نفر کسی با او نبود، در آن موقعی که در غار جای گرفت و به همراه خود (ابو بکر) می‌گفت از آنچه می‌بینی اندوهناک مشو که خدا با ماست و یاری بدست اوست چگونه خداوند یاریش کرد و سکینت خود را بر او نازل و او را با لشکریان غیر مرئی که به چشم شما نمی‌آمدند تایید فرمود و کلمه آنهایی را که کفر ورزیدند - یعنی آن حکمی

که بر وجوب قتل او صادر نموده و دنبالش دست به اقدام زدند - خنثی و مغلوب نمود .
 آری ، کلمه خدا - یعنی آن وعده نصرت و اظهار دین و اتمام نوری که به پیغمبرش داد - غالب و برتر است و خدا عزیز و مقتدری است که هرگز مغلوب نگشته، حکیمی است که هرگز دچار جهل و در اراده و فعلش دچار خبط و غلط نمی‌شود!
 منظور از « تایید» آنجناب به جنود غیر مرئی تاییدی است که در همان روز خدای تعالی نمود.

و منظور از «کلمه» در جمله « و کلمة الله هي العليا!» آن وعده‌ای است که خداوند به رسول گرامی‌اش داده بود که دین او را یاری نموده بر همه ادیان غلبه می‌دهد!
 چون آیه شریفه « فقد نصره الله اذ اخرجہ الذین کفروا» مضمونش همان مضمونی است که آیه « و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین!» آن را افاده می‌کند .

ذیل آیه هم که می‌فرماید: خداوند کلمه ایشان را باطل و کلمه الهیه را احقاق می‌کند قطعاً مربوط به همان صدر آیه یعنی داستان اخراج و یا به عبارتی اضطرار بخروج از مکه است!

و امری که آنجناب را مضطر و ناگزیر کرد به این که از مکه بیرون رود و خدا آن امر را باطل ساخت، آن رأیی است که در دار الندوه گذرانیدند ، و آن تصمیم بر قتل آنجناب بود، پس کلمه‌ای که خدا باطلش کرد و آن را مغلوب نمود همین تصمیم قریش بود.

و در مقابل، آن کلمه الهی را که احقاق نمود، همان نصرت آنجناب و پیشبرد دین او بود!

فصل هفتم

تفسیر و تحلیل

گفتمان های طالوت

گفتمانی در انتخاب طالوت، جنگ داود و جالوت

« أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَّهُمْ ائْتِنَا مَلِكًا نُنْقِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كَتَبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا فَلَمَّا كَتَبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ...! »

« مگر داستان آن بزرگان بنی اسرائیل را نشنیدی که پس از موسی به پیامبر خود گفتند: پادشاهی برای ما نصب کن تا در راه خدا کارزار کنیم و او گفت: از خود می بینید که اگر کارزار بر شما واجب شود شانه خالی کنید؟ گفتند: ما که از دیار و فرزندان خویش دور شده ایم برای چه کارزار نمی کنیم؟ ولی همین که کارزار بر آنان مقرر شد به جز اندکی روی برتافتند و خدا به کار ستمگران دانا است! »

« پیغمبرشان به آنان گفت: خدا طالوت را به پادشاهی شما نصب کرد گفتند: از کجا وی را بر ما سلطنت باشد که ما به شاهی از او سزاوارتریم چون او مال فراوانی ندارد؟ گفت: خدا او را از شما سزاوارتر دیده، چون دانشی بیشتر و تنی نیرومندتر دارد، خدا ملک خویش را به هر که بخواهد می دهد که خدا وسعت بخش و دانا است! »

« و نیز به ایشان گفت نشانه پادشاهی وی این است که صندوق معروف دوباره به شما بر می گردد تا آرامشی از پروردگارتان باشد و باقی مانده ای از آنچه خدا به خاندان موسی و هارون داده بود در آن است! فرشتگان آن را حمل می کنند که در این نشانه برای شما عبرتی هست اگر ایمان داشته باشید! »

« و همینکه طالوت سپاهیان را بیرون برد گفت خدا شما را با نهری امتحان کند، هر که از آن بنوشد از من نیست و هر کس از آن ننوشد از من است مگر آن کس که با

مشت خود کفی بردارد و لبی تر کند و از آن همه لشگر به جز اندکی، همه نوشیدند و همین که او با کسانی که ایمان داشتند از شهر بگذشت گفتند امروزه ما را طاقت جالوت و سپاهیان وی نیست! آنها که یقین داشتند به پیشگاه پروردگار خویش می‌روند گفتند: چه بسیار شده که گروهی اندک به خواست خدا بر گروهی بسیار غلبه کرده‌اند و خدا پشتیبان صابران است!»

« و چون با جالوت و سپاهیانش روبرو شدند گفتند: پروردگارا صبری به ما ده و قدمهایمان را استوار ساز و بر گروه کافران پیروزمان کن!»

« پس به خواست خدا شکستشان دادند و داود جالوت را بکشت و خدایش پادشاهی و فرزاندگی بداد و آنچه می‌خواست به او بیاموخت، اگر بعض مردم را به بعضی دیگر دفع نمی‌کرد زمین تباہ می‌شد ولی خدا با اهل جهان صاحب کرم است!»

« این آیت‌های خدا است که ما به حق بر تو می‌خوانیم و همانا تو از پیامبرانی!»

(۲۵۲ تا ۲۴۶/بقره)

مقدمه ای بر داستان

بنی اسرائیل، که این داستان مربوط به ایشان است، مادام که در کنج خمود و کسالت و سستی خزیده بودند، مردمی ذلیل و تو سری خور بودند، همین که قیام کردند و در راه خدا کارزار نمودند و کلمه حق را پشتیبان خود قرار دادند، هر چند که افراد صادق ایشان در این دعوی اندک بودند و در اولین بار که جنگ برایشان حتمی شد فرار کردند و در بار دوم سر اعتراض بر طالوت را باز نمودند، بار سوم از آن نهی که مامور بودند ننوشتند، نوشیدند و بار چهارم به طالوت گفتند ما حریف جالوت و لشگر او نمی‌شویم؛ مع ذلک خدا یاریشان کرد و بر دشمن پیروزیشان داد. دشمن را به اذن خدا فراری دادند. داوود، جالوت را به قتل رساند و ملک و سلطنت در بنی اسرائیل مستقر گردید و حیات از دست رفته آنان دو باره به ایشان بازگشت و بار دیگر سیادت و قوت خود را باز یافتند. همه این موفقیت‌ها جز به خاطر آن کلامی که ایمان و تقوا به زبانشان انداخت نبود، و آن کلام این بود که وقتی با جالوت و لشگرش برخوردند گفتند: «رَبَّنَا اَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَ انصُرْنَا عَلَي الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ!»

این ماجرا عبرتی است که اگر همه مؤمنینی که در هر عصر می‌آیند آن را نصب العین خود قرار داده و راه گذشتگان صالح را پیش بگیرند، بر دشمنان خود غلبه خواهند کرد، البته مادام که مؤمن باشند!

قبل از آغاز این داستان خدای تعالی فرمود:

« وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ! »

« در راه خدا کارزار کنید و بدانید که خدا شنوا و دانا است! » (۲۴۴/بقره)

این آیه که جهاد را واجب می‌کند، می‌بینیم خدای تعالی این فریضه را در این آیه و سایر موارد از کلامش مقید به قید «سبیل الله» کرده و این برای آن است که به گمان کسی در نیاید و کسی خیال نکند که این وظیفه دینی مهم، صرفاً برای این تشریح شده که امتی بر سایر مردم تسلط پیدا کرده و اراضی آنان را ضمیمه اراضی خود کند، همانطور که نویسندگان تمدن اسلام (چه جامعه‌شناسان و چه غیر ایشان) همینطور خیال کرده‌اند، و حال آنکه چنین نیست و قید فی سبیل الله می‌فهماند که منظور از تشریح جهاد در اسلام، برای این است که دین الهی که مایه صلاح دنیا و آخرت مردم است، در عالم سلطه یابد.

«وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ!» این جمله، به مؤمنین هشدار می‌دهد از این که در این سیر خود، قدمی بر خلاف دستور خدا و رسول او بردارند و کلمه‌ای در مخالفت با آنها (خدا و رسول او) بگویند، و حتی نفاقی در دل مرتکب شوند، آنطور که بنی اسرائیل کردند، آن زمان که در باره طالوت به پیامبرشان اعتراض کردند، که او چگونه می‌تواند بر ما سلطنت کند و یا گفتند: «لا طاقة لنا اليوم بجالوت و جنوده...!» و هنگامی که جنگ بر آنان واجب شد، سستی به خرج دادند و پشت به جنگ کردند، و آن زمان که واجب شد تا از نهر آب ننوشند مخالفت نموده و فرمان طالوت را اطاعت نکردند.

نقل گفتمان

«الم تر الى الملا من بنی اسرائیل...» کلمه ملاء بطوری که گفته‌اند به معنای جماعتی از مردم است که بر یک نظریه اتفاق کرده‌اند و اگر چنین جمعیتی را ملاء نامیدند برای این است که عظمت و ابهتشان چشم بیننده را پر می‌کند. چنین جمعیتی از بزرگان بنی اسرائیل به پیامبر خود گفتند: پادشاهی برای ما معین کن تا در تحت فرمانش در راه خدا بجنگیم!

از سیاق بر می‌آید که پادشاهی که تا آن روز بر آنان تسلط داشته همان جالوت بوده، که در آنان به روشی رفتار کرده بود که همه شوون حیاتی و استقلال و خانه و فرزند را از دست داده بودند. این گرفتاری بعد از نجاتشان از شر آل فرعون بود، که شکنجه‌شان می‌کردند و خدا موسی علیه‌السلام را بر آنان مبعوث کرد و بر آنان ولایت و سرپرستی داد و بعد از موسی ولایت ایشان را به اوصیای موسی وا گذاشت. بعد از این دوره‌ها بود که گرفتار دیو جالوت شدند. وقتی ظلم جالوت به ایشان شدت یافت و فشار از طرف دستگاه جالوت بر ایشان زیاد شد، قوای باطنشان که رو به خمود گذاشته بود، بیدار شد و تعصب توسری خورده و ضعیفشان زنده گشت، در اینجا بود که بزرگان قوم از پیامبرشان درخواست می‌کنند پادشاهی برایشان برگزیند تا به وسیله او اختلافات داخلی

خود را برطرف نموده و قوایشان را تمرکز دهند و در تحت فرمان آن پادشاه، در راه خدا کارزار کنند.

« قال هل عسيتم ان كتب عليكم القتال الا تقاتلوا...! » در پاسخشان از ایشان پرسید، آیا اگر چنین فرماندهی معین شود احتمال آن را می دهید که نافرمانی کنید؟ معلوم می شود خدای تعالی به او خبر داده که اینها فردا که صاحب فرمانده شدند از او اطاعت نخواهند کرد و فرار خواهند نمود! گفتند: چه جهت دارد که ما در راه خدا قتال نکنیم؟ با اینکه از وطن و فرزند خود بیرون شده ایم...!

« و قال لهم نبیهم: ان الله قد بعث لکم طالوت ملکاً - پیغمبرشان به آنان گفت: خدا طالوت را به پادشاهی شما نصب کرد...! » این آیه شریفه پاسخ پیامبر ایشان است. اگر وی تعیین فرماندهی را به خدای تعالی نسبت داده، خواسته است بنی اسرائیل را متوجه اشتباهشان کند، که تعیین فرماندهی را به پیامبرشان نسبت دادند، و گفتند: تو یک پادشاه فرمانده برای ما معین کن و نگفتند: از خدا در خواست کن فرماندهی برای ما معین کند و قتال را بر ما واجب سازد .

« قالوا: انى يكون له الملك علينا و نحن احق بالملك منه و لم يؤت سعة من المال...؟ - گفتند: از کجا وی را بر ما سلطنت باشد که ما به شاهی از او سزاوارتریم چون او مال فراوانی ندارد...؟ »

به محض این که آن جناب نام آن فرمانده را برد و فهماند که او طالوت است باعث شد که از دو جهت اعتراض کنند، که این دو جهت به نظر آنان با سلطنت طالوت منافات داشته و خدای تعالی یکی از آن دو جهت را از ایشان حکایت کرده که گفتند: « انى يكون له الملك علينا و نحن احق بالملك منه ... ؟ » و معلوم است که این اعتراض که به پیامبرشان کردند و در آن هیچ دلیلی بر این که طالوت، شایستگی سلطنت ندارد و خود آنان سزاوارترند، نیاوردند.

گفتاری بوده که احتیاج به استدلال نداشته یعنی دلیلش امر روشنی بوده و آن امر روشن جز این نمی تواند باشد که بیت نبوت و بیت سلطنت دو بیت و دو دودمان بوده در بنی اسرائیل که اهل آن دودمان همواره به آن فخر می کرده اند و طالوت از هیچ یک از این دو بیت دو خاندان نبود و به عبارتی دیگر طالوت نه از خاندان سلطنت بود و نه از خاندان نبوت، به همین جهت گفتند:

- او کجا و سلطنت کجا؟ خود ما سزاوارتر به سلطنت هستیم تا او، چون هم از دودمان نبوتیم و هم از دودمان سلطنت، و خدائی که ما را شایسته چنین افتخاری

دانسته، چگونه راضی می‌شود آن را به دیگری انتقال دهد؟

این گفتار یک ریشه اعتقادی داشته و گرنه ظاهراً اعتراضی بسیار بیجا است. ریشه این گفتار این است که یهود معتقد بودند که در کار خدا بداء، نسخ و تغییر نیست، و این سه از خدا محال است، پیامبرشان در پاسخ فرموده: «ان الله اصطفیه علیکم - خدا او را بر شما ترجیح داده است!»

این یکی از دو جهت اعتراض بنی اسرائیل بود.

جهت دیگری که آن نیز به نظر ایشان منافات با سلطنت طالوت داشته همان است که در جمله: «و لم یؤت سعة من المال...!» آمده، چون طالوت مردی فقیر بوده و به نظر بنی اسرائیل سلطان باید مردی توانگر باشد، پیامبر آنان به این هم جواب داده به این که: «و زاده بسطة فی العلم و الجسم!» یعنی سلطنت پول نمی‌خواهد، بلکه نیروی فکری و جسمی می‌خواهد، که طالوت هر دو را بیش از شما دارد!

«قال ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم!» این کلام، جواب

به هر دو اعتراض بنی اسرائیل است.

اما اعتراضشان به اینکه خودشان سزاوارتر به ملک و سلطنت هستند چون دارای شرافت دودمانند، جوابش این است که وقتی خدای تعالی طالوت را برای سلطنت انتخاب کند قهراً او و دودمان او شرافتی پیدا می‌کند ما فوق شرافت سایر افراد بنی اسرائیل و سایر دودمانهای آن، چون فضیلت همواره تابع تفضیل خدای تعالی است، هر که را او برتر بداند، برتر است!

و اما اعتراض دوم آنها که ملاک پادشاه شدن پول است جوابش را داد به این که سلطنت الهیه برای همین است که دیگر پول‌داری ملاک برتری قرار نگیرد. سلطنت و استقرار حکومت در جامعه‌ای از مردم، تنها و تنها برای این است که اراده‌های متفرق مردم که با نداشتن حکومت همه به هدر می‌رفت، در استقرار حکومت همه یک جا متمرکز شود، یعنی همه تابع اراده مسلمانان گردد و تمامی زمام‌ها و اختیارات به یک زمام وصل شده و سرخ همه اختیارات به دست یک نفر بیفتد و در نتیجه هر فرد از افراد جامعه به راه کمالی که خود لایق آن است بیفتد و در این راه تکامل احدی مزاحم فردی دیگر نشود و هیچ فردی بدون داشتن حق (و فقط به خاطر داشتن ثروت یا قدرت) جلو نیفتد، و فردی دیگر فقط به خاطر نداشتن ثروت عقب نماند.

سخن کوتاه این که: غرض از تشکیل ملک و حکومت این است که صاحب حکومت امور جامعه را طوری تدبیر کند که هر فردی از افراد جامعه به کمال لایق خود برسد و کسی و چیزی مانع پیشرفتش نگردد. برای چنین حکومت چیزی که لازم است

داشتن دو سرمایه است: یکی علم به تمامی مصالح حیات جامعه و مفاصد آن، دوم داشتن قدرت جسمی بر اجرای آنچه که صلاح جامعه می‌داند و این دو در طالوت هست: « و زاده بسطة فی العلم و الجسم! » و اما مساله پول داری، اگر کسی آن را هم دخیل در این مساله بداند و از ارکان این کار بشمارد، از جهل و بی‌خبری است!

پیامبر اسرائیلی سپس هر دو پاسخ را یک جا و به صورت یک دلیل در آورده و می‌گوید: « و الله یؤتی ملکه من یشاء! » و خلاصه آن این است که ملک تنها از آن خدا است و احدی را در آن نصیبی نیست، مگر آن مقداری که خدا به هر کسی داده باشد و در آن هم با این که تملیکش کرده باز خود او مالک است!

خوب وقتی داستان از این قرار باشد پس خدای تعالی در ملکش هر جور بخواهد و اراده کند تصرف می‌کند و احدی قادر نیست بگوید چرا و به چه جهت؟ یعنی کسی را نمی‌رسد که از علت تصرف خدا پرسش کند، برای این که تنها خدای تعالی سبب مطلق است. کسی قادر نیست که از متمم علیت و ابزار کار او بپرسد، برای این که خدای تعالی خودش به تنهایی سبب تام است، او نیازی به متمم ندارد!

پس دیگر جای این سؤال نیست که چرا ملک و سلطنت را از دودمانی به دودمان دیگر منتقل کرد؟ یا چرا آنرا به کسی داد که اسباب ظاهری و ابزار آن که همان ثروت و نفرت باشد ندارد؟

افعال خدای سبحان حکیمانه و دارای مصلحت است و در عین حال باری تعالی محکوم و مقهور مصالح نیست. ایتاء و افاضه الهیه هر چند که به هر جور که او بخواهد و به هر کس که اراده کند صورت می‌گیرد، الا این که در عین حال بطور بیهوده و گزاف و بدون حکمت و رعایت مصالح صورت نمی‌گیرد!

مقصود ما از این که می‌گوئیم خدای تعالی هر چه بخواهد می‌کند و ملک را به هر کس که بخواهد می‌دهد و از این قبیل مطالب، این نیست که خدا در کارهایش جانب مصلحت را رعایت نمی‌کند و یا خدا کاری را که می‌کند نظیر تیری است که به تاریکی بیندازد، اگر تصادفا مطابق مصلحت صورت بگیرد که گرفته و اگر نگیرد جزافی می‌شود و محذوری هم پیش نمی‌آید برای اینکه ملک، ملک او است، هر چه بخواهد می‌کند، نه منظور ما این نیست زیرا که این را ادله دینی و براهین عقلی باطل می‌کند. این معنا را هم ظواهر دینی باطل می‌داند و هم براهین عقلی.

بلکه مقصود ما این است که خدای سبحان از آنجا که هر خلق و امری به او بازگشت دارد قهرا مصالح و جهات خیر هم، مانند سایر موجودات مخلوق او هستند پس اگر می‌گوئیم خدا هر کاری را طبق مصلحت انجام می‌دهد معنایش این نیست که در

کارهای خود مقهور مصلحت و محکوم به حکم آن است، بر خلاف ما که در کارهایمان محکوم به انیم، پس وقتی خدای سبحان کاری می‌کند یا خلقی می‌آفریند (و جز خوب و جمیل نمی‌کند)، قهرا فعل او دارای مصلحت است و صلاح بندگانش در آن رعایت شده، و در عین حال محکوم و مقهور مصلحت هم نیست!

« وَ قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَ آلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ »!

« و نیز به ایشان گفت نشانه پادشاهی وی این است که صندوق معروف دوباره به شما بر می‌گردد تا آرامشی از پروردگارتان باشد و باقی مانده‌ای از آنچه خدا به خاندان موسی و هارون داده بود در آن است فرشتگان آن را حمل می‌کنند که در این نشانه برای شما عبرتی هست اگر ایمان داشته باشید!»

سیاق اول آیه دلالت دارد بر این که بنی اسرائیل از پیامبرشان پرسیده بودند که نشانی صدق گفتار تو چیست؟ از کجا بدانیم این که می‌گوئی: خدای تعالی طالوت را ملک و فرمانده شما کرده، راست است؟ و آیه بالا از آن جواب می‌دهد.

« ... و همین که طالوت سپاهیان را بیرون برد گفت خدا شما را با نهری امتحان کند، هر که از آن بنوشد از من نیست و هر کس از آن ننوشد از من است مگر آن کس که با مشت خود کفی بردارد و لبی تر کند و از آن همه لشگر به جز اندکی، همه نوشیدند...!»

کلمه جند به معنای مجتمعی انبوه است، چه از انسان و چه از هر چیز دیگر و اگر لشگر را جند نامیده‌اند به خاطر همین است که جمعیتی متراکم هستند. اگر در آیه مورد بحث، کلمه «جنود» آورده، برای این بوده که بفهماند جمعیت بنی اسرائیل کثرت قابل ملاحظه‌ای داشتند، با این که به حکم جملات بعدی همین آیه، مؤمنین واقعی آنان، بعد از عبور از نهر اندک بودند) و این ملاکی دست می‌دهد که در سختی‌ها همیشه مؤمنین پایدار می‌مانند!

در مجموع این گفتار اشاره‌ای است به یک حقیقت که از سرپای این داستان استفاده می‌شود و آن این است که خدای تعالی قادر است عده‌ای بسیار قلیل و از نظر روحیه مردمی ناهماهنگ را بر لشکری بسیار زیاد یاری دهد. توضیح این که تمامی بنی اسرائیل از پیامبر خود درخواست فرماندهی کردند، و همگی پیمان محکم بستند که آن فرمانده را نافرمانی نکنند. کثرت جمعیت آنان آنقدر بود که بعد از تخلف جمعیت بسیاری از آنان از شرکت در جنگ، تازه باقی مانده آنان جنودی بودند و این جنود هم در

امتحان آب نهر که داستانش می‌آید که اکثرشان رفوزه و مردود شدند و به جز اندکی از آنان در آن امتحان پیروز نشدند و تازه آن عده اندک هم هماهنگ نبودند، بخاطر این که بعضی از آنان یک مشت آب خوردند و معلوم شد که دچار نفاق هستند! پس در حقیقت آنچه باقی ماند، اندکی از اندک بود، در عین حال پیروزی نصیب آن اندک شد، چون ایمان داشتند و در برابر لشکر بسیار انبوه جالوت صبر کردند.

آیه شریفه خواسته است لشکریان طالوت را با دو آزمایش به سه طائفه تقسیم کند:

اول- آنهایی که از طالوت نبودند چون از نهر نوشیدند.

دوم- آنهایی که از وی بودند چون از نهر ننوشیدند.

سوم- آنهایی که مردد بودند و وضعشان در آزمایش نهر معلوم نشد، چون مشتی آب برداشتند و نوشیدند و آزمایشی دیگر و صفشان را روشن می‌کند. آن این است که اگر در حال جنگ به خدا اعتماد نموده، در برابر دشمن مقاومت کنند از طالوت خواهند شد، و اگر دچار قلق و اضطراب شوند، از طائفه دوم خواهند گردید!

« فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلقُوا اللّٰهِ كَم مِّن فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَت فِتْنَةُ كَثِيرَةٍ يٰٓأَذْنَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ مَعَ الصّٰبِرِينَ! » و همین که او با کسانی که ایمان داشتند از نهر بگذشت گفتند امروزه ما را طاقت جالوت و سپاهیان وی نیست!

آنها که یقین داشتند به پیشگاه پروردگار خویش می‌روند گفتند:

- چه بسیار شده که گروهی اندک به خواست خدا بر گروهی بسیار غلبه کرده‌اند و خدا پشتیبان صابران است!

دقت در این آیات می‌رساند که گویندگان این سخن که: «لا طاقه لنا...!» همان طائفه سوم بودند که با مشت خود آب برداشتند و پاسخ دهندگان به ایشان همانهایی بودند که اصلاً آب ننوشیدند. آیه شریفه از آنان تعبیر کرده به: «الذین یظنون انهم ملاقوا الله!» و چون نمی‌توانیم کلمه ظن را در باره آنان به معنای پنداشتن بگیریم، ناگزیر باید بگوئیم یا به معنای یقین است و یا کنایه از خشوع است.

این طائفه ممکن بود در پاسخ بگویند: غلبه جمعیتی اندک بر جمعیتی بسیار امر محالی نیست بلکه با اذن خدا امری است ممکن، ولی اینطور نگفتند بلکه برای اینکه طرف را بهتر قانع کنند، قاطع‌تر جواب دادند، و از حوادثی که در جاهای دیگر اتفاق افتاده خبر داده و گفتند: چه بسیار اندک‌ها که بر بسیارها غالب شدند!

« وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالُوا:

– رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ تَبَّتْ أَدْمَانَا وَ انصَرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ! »

« و چون با جالوت و سپاهیان‌ش روبرو شدند گفتند:

– پروردگارا صبری به ما ده و قدمهایمان را استوار ساز و بر گروه کافران پیروزمان گردان! »

کلمه افرغ به معنای ریخته‌گری است، یعنی فلز آب شده‌ای را در قالب بریزند، و منظور از آن در اینجا این است که خدای تعالی صبر را در دل آنان و به قدر ظرفیت دل‌هایشان بریزد!

پس در حقیقت این تعبیر، استعاره از کنایه لطیفی است و همچنین تثبیت اقدام کنایه است از این که ایشان را در جهاد ثابت قدم کند تا فرار نکنند!

« پس به خواست خدا شکستشان دادند و داود جالوت را بکشت و خدایش پادشاهی و فرزاندگی بداد و آنچه می‌خواست به او پیاموخت، اگر بعض مردم را به بعضی دیگر دفع نمی‌کرد زمین تباه می‌شد ولی خدا با اهل جهان صاحب کرم است! »

بحثی در تباه شدن زمین!

« وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضُهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ...! »

« اگر خدا بعض مردم را به بعضی دیگر دفع نمی‌کرد زمین تباه می‌شد...! »

همه می‌دانند که منظور از فساد زمین، فساد سکنه زمین است، یعنی فساد اجتماع انسانی، البته اگر به دنبال فساد اجتماع، خود کره زمین هم فاسد شود، این فساد به تبع منظور آیه می‌شود، نه بالذات، این خود یکی از حقایق علمی است که قرآن از آن پرده برداری کرده است .

توضیح این که: سعادت نوع بشر به حد کمال نمی‌رسد مگر به اجتماع و تعاون، معلوم است که اجتماع و تعاون تمام نمی‌شود مگر وقتی که وحدتی در ساختمان اجتماع پدید آید و اعضای اجتماع و اجزای آن با یکدیگر متحد شوند، بطوری که تمامی افراد اجتماع چون تن واحد شوند، همه هماهنگ با یک جان و یک تن فعل و انفعال داشته باشند و وحدت اجتماعی و محل و مرکب این وحدت، که عبارت است از اجتماع افراد نوع، حالی شبیه به حال وحدت اجتماعی عالم مشهود و محل آن دارد.

فطری بودن دفع و غلبه اختصاص به مورد دفاع مشروع ندارد، بلکه شامل همه انحاء دفاع می‌شود، چه آنجا که دفاع به عدل و از حقی مشروع باشد و چه به ظلم و از حقی خیالی و نامشروع، چون اگر از یک اصل مسلم و فطری سرچشمه نمی‌گرفت هرگز از او سر نمی‌زد، نه مشروع و بر حقی و نه غیر آن، برای این که اعمال آدمی همه مستند

به فطرت او است، پس اگر فطرتی مشترک میان مؤمن و کافر نبود معنا نداشت که تنها مؤمنین به داشتن فطرتی اختصاص یابند و اعمال خود را بر آن اصل فطری پایه‌گذاری کنند.

این اصل فطری است که بشر در ایجاد اصل اجتماع آن را مورد استفاده قرار داده، و بعد از آنکه اجتماع را به وسیله آن تشکیل داد باز به وسیله آن، اراده خود را بر غیر، تحمیل کرده و به ظلم و طغیان آنچه در دست غیر بود تملک کرد، و نیز به وسیله همین اصل فطری آنچه ظالم و طاغی از دست او ربوده بود، به خود باز گردانید و نیز به وسیله همین اصل است که حق را بعد از آنکه به خاطر جهل در بین مردم مرده بود احیا کرد و سعادتشان را تحمیلشان نمود، پس مساله دفاع، اصلی است فطری که بهره‌مندی بشر از آن از یک بعد و دو بعد نیست.

شاید همین حقیقتی که ما خاطر نشان کردیم، منظور از آیه زیر باشد:

« وَ لَوْ لَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ!
و لَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ! »

« و اگر این چنین نبود که خدا برخی را به وسیله بعضی دیگر دفع می‌کند، هر آینه زمین (و آنچه در اوست)، فاسد و تباه می‌شد، لیکن خدا بر جهانیان دارای فضل و رحمت است! » باشد. مؤید این احتمال ذیل آیه است که می‌فرماید:

« وَ لَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ! »

فصل هشتم

تفسیر و تحلیل

گفتمان های ذوالقرنین

ذوالقرنین در مشرق و مغرب زمین، گفتمان او با اقوام مختلف

« وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا...! »

« از تو از ذوالقرنین پرسند، »

« بگو: برای شما از او خبری خواهم خواند! »

« ما به او در زمین تمکین دادیم و از هر چیز وسیله‌ای عطا کردیم! »

« پس راهی را تعقیب کرد، »

« چون به غروبگاه آفتاب رسید آن را دید که در چشمه‌ای گل‌آلود فرو می‌رود و

نزدیک چشمه گروهی را یافت، »

« گفتیم: ای ذوالقرنین یا عذاب می‌کنی یا میان آن طریقه‌ای نیکو پیش می‌گیری؟ »

« گفت: هر که ستم کند زود باشد که عذابش کنیم و پس از آن سوی پروردگارش

برند و سخت عذابش کند! »

« و هر که ایمان آورد و کار شایسته کند پاداش نیک دارد و او را فرمان خویش کاری

آسان گوئیم! »

« و آنگاه راهی را دنبال کرد، »

« تا به طلوع‌گاه خورشید رسید و آن را دید که بر قومی طلوع می‌کند که ایشان را

در مقابل آفتاب پوششی نداده‌ایم، »

« چنین بود، و ما از آن چیزها که نزد وی بود به طور کامل خبر داشتیم! »

(۸۲ تا ۹۱/کهف)

این آیات راجع به داستان ذوالقرنین است و در خلال آن پیشگویی‌هایی از قرآن

نیز به چشم می‌خورد.

« انا مکننا له فی الارض و اتیناه من کل شیء سبباً! » این جمله منتهی است از خدای تعالی که بر ذو القرنین می‌گذارد و با بلیغ‌ترین بیان امر او را بزرگ می‌شمارد! نمونه‌هایی خداوند تعالی از سیره و عمل و گفتار او نقل می‌کند که مملو از حکمت و قدرت است.

« فاتبع سبباً » یعنی وسیله‌ای تهیه کرد که با آن به طرف مغرب آفتاب سیر کند و کرد. مراد از مغرب آفتاب، آخر معموره آن روز از ناحیه غرب است، به دلیل این که می‌فرماید: نزد آن مردمی را یافت.

مقصود از این که فرمود آفتاب را یافت که در دریائی لجن‌دار غروب می‌کرد این است که به ساحل دریایی رسید که دیگر ماورای آن خشکی امید نمی‌رفت و چنین به نظر می‌رسید که آفتاب در دریا غروب می‌کند چون انتهای افق بر دریا منطبق است.

« قلنا یا ذا القرنین اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیهم حسناً! » قول منسوب به خدای عز و جل در قرآن کریم، در وحی نبوی و در ابلاغ به وسیله وحی استعمال می‌شود. جمله « قلنا یا ذا القرنین ...! » دلالت ندارد بر این که ذی القرنین پیغمبری بوده که به وی وحی می‌شده، چون قول خدا اعم از وحی مختص به نبوت است. جمله: « ثم یرد الی ربه فیعذبه ...! » از آنجا که نسبت به خدای تعالی در سیاق غیبت آمده خالی از اشعار به این معنا نیست که مکالمه خدا با ذو القرنین به توسط پیغمبری که همراه وی بوده صورت گرفته و در حقیقت سلطنت از او نظیر سلطنت طالوت در بنی اسرائیل بوده که با اشاره پیغمبر معاصرش و هدایت او کار می‌کرده است.

« اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیهم حسناً - یعنی یا این قوم را شکنجه کن و یا در آنان به رفتار نیکویی سلوک نما! » ما از او پرسش کردیم که با اینان چه معامله‌ای می‌خواهی بکنی، حال که برایشان مسلط شده‌ای از عذاب و احسان کدام یک را در باره آنان اختیار می‌کنی؟ او در جواب گفته است ستمکاران ایشان را عذاب می‌کنیم، سپس وقتی که به سوی پروردگار خویش بازگردند او عذاب نکر به ایشان می‌دهد و ما به مؤمن صالح احسان نموده و به آنچه مایه رفاه او است تکلیفش می‌کنیم!

این بدان جهت است که همه آنان ظالم نبودند و معلوم است که مردمی که وضعشان چنین باشد تعمیم عذاب در باره‌شان صحیح نیست، بخلاف تعمیم احسان که می‌شود هم صالح قومی را احسان کرد و هم طالحشان را.

« ثم اتبع سبباً حتی اذا بلغ مطلع الشمس... » یعنی در آنجا وسائلی برای سفر تهیه دید و به سوی مشرق حرکت کرد تا به صحرائی از طرف مشرق رسید و دید که آفتاب بر قومی طلوع می‌کند که برای آنان وسیله پوششی از آن قرار ندادیم.

منظور از ستر آن چیزی است که آدمی با آن خود را از آفتاب می‌پوشاند و پنهان می‌کند، مانند ساختمان و لباس و یا خصوص ساختمان، یعنی مردمی بودند که روی خاک زندگی می‌کردند و خانه‌ای که در آن پناهنده شوند و خود را از حرارت آفتاب پنهان کنند نداشتند و نیز عریان بودند و لباسی هم بر تن نداشتند.

اگر لباس و بنا را به خدا نسبت داد و فرموده: ما برای آنان وسیله پوششی از آن قرار ندادیم اشاره است به این که مردم مذکور هنوز به این حد از تمدن نرسیده بودند که بفهمند خانه و لباسی هم لازم است و هنوز علم ساختمان کردن و خیمه زدن و لباس بافتن و دوختن را نداشتند.

« کذلک و قد احطنا بما لدیه خبراً، » ظاهراً احاطه علمی خدا به آنچه نزد وی صورت می‌گرفت کنایه باشد از این که آنچه که تصمیم می‌گرفت و هر راهی را که می‌رفت به هدایت خدا و امر او بود و در هیچ امری اقدام نمی‌نمود مگر به هدایتی که با آن مهتدی شده و به امری که به آن مامور گشته بود.

المیزان ج: ۱۳ ص: ۴۹۶

گفتمان ها در ساخت سد مانع حمله یاجوج و ماجوج

« ثُمَّ أَتَّبَعَ سَبَبًا »

« حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا، »
 « قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَاجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى
 أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا...! »

« آنگاه راهی را دنبال کرد، »

« تا وقتی میان دو کوه رسید مقابل آن قومی را یافت که سخن نمی‌فهمیدند، »
 « گفتند: ای ذو القرنین یاجوج و ماجوج در این سرزمین تباهکارند آیا برای تو
 خراجی مقرر داریم که میان ما و آنها سدی بنا کنی! »
 « گفت: آن چیزها که پروردگارم مرا تمکن آن را داده بهتر است مرا به نیرو کمک
 دهید تا میان شما و آنها حائلی کنم! »

« قطعات آهن پیش من آرید تا چون میان دو دیواره پر شد گفت:

- بدمید! تا آن را بگداخت گفت:

- روی گداخته نزد من آرید تا بر آن بریزم! »

« پس نتوانستند بر آن بالا روند و نتوانستند آن را نقب زنند! »

« گفت: این رحمتی از جانب پروردگار من است و چون وعده پروردگارم بیاید آن را

هموار سازد و وعده پروردگارم درست است!»

« در آن روز بگذاریمشان که چون موج در هم شوند و در صور دمیده شود و جمعشان کنیم جمع کامل!»

« آن روز جهنم را کاملا به کافران نشان دهیم!»

« همان کسان که دیدگانشان از یاد من در پرده بوده و شنیدن نمی توانسته اند!»

« مگر کسانی که کافرند پندارند که سواى من بندگان مرا خدایان توانند گرفت که ما جهنم را برای کافران محل فرود آمدنی آماده کرده ایم!» (۹۲ تا ۱۰۲/کهف)

جمله « وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولاً» کنایه از سادگی و بساطت فهم قومی است که نزد آن کوه بودند.

« قالوا یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون...!» ظاهر این است که گویندگان این حرف همان قومی باشند که ذو القرنین آنان را در نزدیکی دو کوه بیافت.

یاجوج و ماجوج دو طائفه از مردم بودند که از پشت آن کوه به این مردم حمله می کردند و قتل عام و غارت راه انداخته یا اسیر می نمودند.

« فهل نجعل لک خرجا...؟» قوم مذکور پیشنهاد کردند که مالی را از ایشان بگیرد و میان آنان و یاجوج و ماجوج سدی ببندد که مانع از تجاوز آنان بشود.

« قال ما مکنی فیه ربی خیر فاعینونی بقوة اجعل بینکم و بینهم ردما!» این که فرمود: آن مکنتی که خدا به من داده بهتر است برای افاده استغناء ذو القرنین از کمک مادی ایشان است که خود پیشنهادش را کردند.

می خواهد بفرماید: ذو القرنین گفت آن مکنتی که خدا به من داده و آن وسعت و قدرت که خدا به من ارزانی داشته از مالی که شما وعده می دهید بهتر است و من به آن احتیاج ندارم! « فاعینونی بقوة...!» من از شما خرج نمی خواهم و اما سدی که خواستید اگر بخواهید بسازم باید کمک انسانیم کنید، یعنی کارگر و مصالح ساختمانی بیاورید، تا آن را بسازم - از مصالح آن آهن و قطر و نفع با دمیدن را نام برده است.

« اتونی زبر الحدید ...!» یعنی بیاورید برایم قطعه های آهن را تا در سد به کار ببرم. این آوردن آهن همان قوتی بود که از ایشان خواست. و اگر تنها آهن را از میان مصالح سد سازی ذکر کرده و مثلا اسمی از سنگ نیاورده بدین جهت بوده که رکن سد سازی و استحکام بنای آن موقوف بر آهن است.

« حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا...!» او را به قوه و نیرو مدد کرده و آنچه خواسته بود برایش آوردند، پس سد را برایشان بنا کرده بالا برد تا میان دو کوه را پر کرد و گفت حالا در آن بدمید! مقصود این است که دم های آهنگری را بالای سد نصب

کنند، تا آهن‌های داخل سد را گرم نمایند و سرب ذوب شده را در لابلای آن بریزند.

« قال اتونی افرغ علیه قطرا...! » یعنی برای من قطره (قیر) بیاورید تا ذوب نموده روی آن بریزم و لابلای آن را پر کنم، تا سدی تو پر شود و چیزی در آن نفوذ نکند.

« فما استطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له نقبا! » یعنی بعد از آن که سد را ساخت یاجوج و ماجوج نتوانستند به بالای آن بروند، چون بلند بود و نیز به سبب محکمی نتوانستند آن را سوراخ کنند.

« قال هذا رحمۃ من ربی...! » ذو القرنین - بعد از بنای سد - گفت: این سد خود رحمتی از پروردگار من بود، یعنی نعمت و سپری بود که خداوند با آن اقوامی از مردم را از شر یاجوج و ماجوج حفظ فرمود.

« فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء...! » و این سد و این رحمت تا آمدن وعده پروردگار من باقی خواهد ماند، وقتی وعده پروردگار من آمد آن را در هم می‌کوبد و با زمین یکسان می‌کند!

مقصود از وعده یا وعده‌ای است که خدای تعالی در خصوص آن سد داده بوده که به زودی یعنی در نزدیکی‌های قیامت آن را خرد می‌کند، در این صورت وعده مزبور پیشگویی خدا بوده که ذو القرنین آن را خبر داده.

و یا همان وعده‌ای است که خدای تعالی در باره قیامت داده و فرموده: « کوهها همه در هم کوبیده گشته دنیا خراب می‌شود! » (۴۷/کهف) هر چه باشد قضیه را با جمله « و کان وعد ربی حقا! » تاکید فرموده است.

« و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض...! » در آن روز از شدت ترس و اضطراب آنچنان آشفته می‌شوند که دریا در هنگام طوفان آشفته می‌شود و مانند آب دریا به روی هم می‌ریزند و یکدیگر را از خود می‌رانند، در نتیجه نظم و آرامش جای خود را به هرج و مرج می‌دهد و پروردگارش از ایشان اعراض نموده رحمتش شامل حالشان نمی‌شود و دیگر به اصلاح وضعشان عنایتی نمی‌کند.

پس این آیه به منزله تفصیل همان اجمالی است که ذو القرنین در کلام خود اشاره کرده و گفته بود: « فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء! » و نظیر تفصیلی است که در جای دیگر آمده که: « حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج و هم من کل حدب ینسلون. و اقترب الوعد الحق فاذا هی شاخصۃ ابصار الذین کفروا یا ویلنا قد کنا فی غفلۃ من هذا بل کنا ظالمین - تا وقتی که راه یاجوج و ماجوج گشوده شود و آنها از هر بلندی بتازند. و آن وعده‌ی راستین [قیامت] نزدیک می‌شود و به ناگاه چشمان کسانی که کافر شدند خیره می‌شود و می‌گویند: ای وای بر ما که از این روز غافل بودیم! بلکه ما ستمگر بوده‌ایم. » (۹۶ و ۹۷/انبیا) و

بهر تقدیر این جمله از ملاحم یعنی پیشگوییهای قرآن است.
 این آیه از کلام خدای عز و جل است، نه تتمه کلام ذو القرنین. مقصود از « و
 نفخ فی الصور! » نفخه دومی قبل از قیامت است که با آن همه مردگان زنده می‌شوند. « و
 آن روز جهنم را چنان که باید بر کافران عرضه می‌کنیم! »

« الذین کانت اعینهم فی غطاء عن ذکری و کانوا لا یستطیعون سمعا! » این آیه
 تفسیر کافرین است، و آنان همانهایی هستند که خداوند میان آنان و ذکرش سدی قرار
 داده و پرده‌ای کشیده - و به همین مناسبت بعد از ذکر سد متعرض حال آنان شده -
 دیدگان ایشان را در پرده‌ای از یاد خدا کرده و استطاعت شنیدن را از گوششان گرفته در
 نتیجه راهی که میان آنان و حق فاصله بود آن راه که همان یاد خدا است، بریده شده
 است!

المیزان ج: ۱۳ ص: ۵۰۳

فصل نهم

تفسیر و تحلیل

گفتمان لقمان حکیم و پسرش

لقمان حکیم، و نقل گفتمان های او در قرآن

« وَ لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ! »

« وَ إِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يَبْنِيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ...! »
 « به تحقیق لقمان را حکمت دادیم (و چون لازمه حکمت شکر منع است، به او گفتیم:) خدا را سپاس بدار! و هر کس سپاس بدارد به نفع خود سپاس می‌دارد، و هر که کفران کند (دود کفرانش به چشم خودش می‌رود)، چون خدا بی نیاز است (از شکر نکردن خلق متضرر نمی‌شود!) و نیز ستوده است (چه شکرش بگزارند و چه کفرانش کنند!)»

« و آن دم که لقمان به پسر خویش که پندش می‌داد گفت: ای پسرک من! به خدا شرک میار، که شرک، ستمی است بزرگ!»

« ما انسان را در مورد پدر و مادرش، مخصوصاً مادرش، که با ناتوانی روز افزون حامل وی بوده، از شیر بریدنش تا دو سال طول می‌کشد، سفارش کردیم و گفتیم: مرا و پدر و مادرت را سپاس بدار، که سرانجام به سوی من است!»

« و اگر بکوشند تا چیزی را که در مورد آن علم نداری با من شریک کنی اطاعتشان مکن! و در این دنیا به نیکی همدمشان باش، طریق کسی را که سوی من بازگشته است پیروی کن که در آخر بازگشت شما نیز نزد من است، و از اعمالی که می‌کرده‌اید خیرتان می‌دهیم!»

« ای پسرک من! اگر عمل تو هم وزن دانه خردلی، آنهم پنهان در دل سنگی، یا در آسمان یا در زمین باشد، خدا آن را می‌آورد، که خدا دقیق و کاردان است!»

« ای پسرک من! نماز به پا دار، امر به معروف و از منکر نهی کن، بر مصائب خویش

صبر کن، که این از کارهای مطلوب است!»

«ای پسرک من، از در کبر و نخوت از مردم روی بر مگردان و در زمین چون مردم
فرحناک راه مرو، خدا خودپسندان گردن فراز را دوست نمی‌دارد!»
«در راه رفتن خویش معتدل باش، و صوت خود ملایم کن، که نامطبوع‌ترین آوازه‌ها
آواز خران است!» (۱۲ تا ۱۹/لقمان)

در این آیات اشاره شده به این که به لقمان حکمت داده شد و چند حکمت نیز
از او در اندرز به فرزندش نقل شده و در قرآن کریم جز در این سوره نامی از لقمان نیامده
و اگر در این سوره آمده، به خاطر تناسبی است که داستان سراسر حکمت او با داستان
خریدار لهو الحدیث داشته، چون این دو نفر در دو نقطه مقابل هم قرار دارند. یک فرد
انسان آن قدر دانا و حکیم است که کلماتش راهنمای همه می‌شود و در مقابل، فرد
دیگری یافت می‌شود که راه خدا را مسخره می‌کند و برای گمراه کردن مردم این در و آن
در می‌زند تا لهو الحدیثی جمع آوری نماید!

«و لقد آتینا لقمن الحکمة ان اشکر لله ... فان الله غنی حمید!» کلمه حکمت -
به طوری که از موارد استعمالش فهمیده می‌شود - به معنای معرفت علمی است در
حدی که نافع باشد، پس حکمت حد وسط بین جهل و جرزه است.

«ان اشکر لله!» این جمله تفسیر حکمت دادن به لقمان است و می‌خواهد
بفرماید حکمتی که به لقمان دادیم این بود که: خدا را شکر بگزارد، چون شکر عبارت
است از به کار بردن هر نعمتی در جای خودش، به طوری که نعمت ولی نعمت را بهتر
وانمود کند، و به کار بردن نعمت به این نحو محتاج است به این که اول منعم و سپس
نعمتهایش، بدان جهت که نعمت اوست شناخته شود، سپس کیفیت به کار بردن در
محلش، آن طور که لطف و انعام او را بهتر وانمود کند شناخته گردد، پس حکمت دادن
به لقمان، لقمان را وادار کرد تا این مراحل را در شکر طی کند، و در حقیقت حکمت
دادن به او مستلزم امر به شکر نیز هست!

«و من یشکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان الله غنی حمید!» این آیه بی
نیازی خدا را خاطر نشان می‌سازد و می‌فرماید: فایده شکر تنها به خود شاکر عاید
می‌شود، همچنان که ضرر کفران هم به خود کفران کننده عاید می‌گردد، نه به خدا، چون
خدا غنی مطلق است و احتیاج به شکر کسی ندارد، و چون حمید و محمود است، چه
شکرش بگزارند و چه نگزارند، پس کفران هم به او ضرر نمی‌رساند.

«و اذ قال لقمن لابنه و هو یعظه یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم!»
عظمت هر عملی به عظمت اثر آن است و عظمت معصیت به عظمت کسی است که

نافرمانی‌اش می‌شود، چون که مؤاخذه عظیم نیز عظیم است، بنابر این بزرگترین گناهان و نافرمانی‌ها نافرمانی خدا است، چون عظمت کبریایی همه از او است و او فوق هر عظمت و کبریایی است، چون خدایی است بی شریک، و بزرگترین نافرمانی‌های او این است که برایش شریک قائل شوی!

« ان الشرك لظلم عظیم! » در این جمله عظمت شرک را مقید به قیدی با مقایسه با سایر گناهان نکرد، تا بفهماند که عظمت ظلم شرک آن قدر است که با هیچ گناه دیگری قابل قیاس نیست!

« و وصینا الانسان بوالديه ... إلى المصیر! » این آیه، جمله معترضه‌ای است که در وسط کلمات لقمان قرار گرفته و از کلمات او نیست، و اگر در اینجا واقع شده، برای این است که دلالت کند بر وجوب شکر والدین، مانند شکر خدا، بلکه شکر والدین، شکر خدا است، چون منتهی به سفارش و امر خدای تعالی است، پس شکر پدر و مادر عبادت خدا و شکر اوست!

« و ان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما ... کنتم تعملون! » یعنی اگر پدر و مادر به تو اصرار کردند که چیزی را که علم بدان نداری و یا حقیقت آن را نمی‌شناسی شریک من بگیری، اطاعتشان مکن و برای من شریکی مگیر! مراد از این که شریک مفروض حقیقتش نامعلوم است، این است که چنین چیزی اصلاً وجود ندارد و مجهول مطلق است که علم بدان تعلق نمی‌گیرد، پس برگشت معنا به این می‌شود که چیزی را که چیزی نیست شریک من مگیر! یعنی به شریکی که در همه این عوالم وجود ندارد!

« و صاحبهما فی الدنيا معروفًا و اتبع سبیل من اناب الی...! » می‌فرماید: بر انسان واجب است که در امور دنیوی نه در احکام شرعی که راه خدا است، با پدر و مادر خود به طور پسندیده و متعارف مصاحبت کند، نه به طور ناشایست، و رعایت حال آن دو را نموده، با رفق و نرمی رفتار نماید، و جفا و خشونت در حقشان روا ندارد، مشقاتی که از ناحیه آنان می‌بیند تحمل نماید، چون دنیا بیش از چند روزی گذرا نیست و محرومیت‌هایی که از ناحیه آن دو می‌بیند قابل تحمل است، بخلاف دین، که نباید به خاطر پدر و مادر از آن چشم پوشید، چون راه سعادت ابدی است، پس اگر پدر و مادر از آنهایی باشند که به خدا رجوع دارند، باید راه آن دو را پیروی کند و گر نه راه غیر آن دو را، که با خدا انابه دارند.

« ثم الی مرجعکم فانبئکم بما کنتم تعملون! » یعنی این مطلبی که گفته شد تکلیف و وظیفه دنیایی شما است و سپس چیزی نمی‌گذرد که به سوی من بر می‌گردید،

آن وقت شما را به حقیقت آنچه می‌کردید آگاه می‌کنم و بر حسب کرده‌هایتان چه خیر و چه شر حکم خواهیم کرد!

« یا بنی انہا ان تک مثقال حبة من خردل فتکن فی صخرة او فی السموات او فی الأرض یات بها الله...! » مضمون آیه مورد بحث فصل دیگری از کلام لقمان است، که مربوط به معاد و حساب اعمال است و معنایش این است که ای پسر من! اگر آن خصلتی که انجام داده‌ای، چه خیر و چه شر، از خردی و کوچکی همسنگ یک دانه خردل باشد و همان عمل خرد و کوچک در شکم صخره‌ای و یا در هر مکانی از آسمانها و زمین باشد، خدا آن را برای حساب حاضر خواهد کرد، تا بر طبقش جزاء دهد، چون خدا لطیف است و چیزی در اوج آسمانها و جوف زمین و اعماق دریا از علم او پنهان نیست و علم او به تمامی پنهان‌ها احاطه دارد، خبیری است که از کنه موجودات با خبر است!

« یا بنی اقم الصلوة و أمر بالمعروف و انه عن المنکر و اصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور! » این آیه و آیه بعدش جزو گفتار لقمان و مربوط به پاره‌ای از دستورات راجع به عمل و اخلاق پسندیده است.

از جمله اعمال، نماز است، که عمود دین است و دنبال آن امر به معروف و نهی از منکر است، و از جمله اخلاق پسندیده صبر در برابر مصائبی است که به آدمی می‌رسد. تنها در این آیه نیست که صبر به عنوان عزم الامور ستوده شده، بلکه این مطلب مکرر در کلام خدای تعالی آمده است.

کلمه عزم به طوری که راغب گفته عبارت است از تصمیم قلبی بر گذراندن و فیصله دادن به کاری، و اگر صبر را که همان حبس نفس از انجام امری است، از عزم دانسته، از این جهت است که عقد قلبی مادام که سست نشده و این گره دل باز نگشته، انسان بر آن امری که بر انجامش تصمیم گرفته و در دل گره زده است، پا بر جا و بر تصمیم خود باقی است، پس کسی که بر امری صبر می‌کند، حتما در عقد قلبی‌اش و محافظت بر آن جدیت دارد و نمی‌خواهد که از آن صرفنظر کند و این خود از قدرت و شہامت نفس است!

« و لا تصعر خدک للناس و لا تمش فی الأرض مرحاً ان الله لا یحب کل مختال فخور! » یعنی، روی خود از در تکبر از مردم بر مگردان، و نیز در زمین چون آنان که بسیار خوشحالند راه مرو، که خدا دوست نمی‌دارد کسانی را که دستخوش خیلاء و کبرند! اگر کبر را خیلاء خوانده‌اند، بدین جهت است که آدم متکبر خود را بزرگ خیال می‌کند، و چون فضیلت برای خود خیال می‌کند، زیاد فخر می‌فروشد!

« و اقصد فی مشیک و اغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر! »

یعنی، در راه رفتنت میانه‌روی را پیش گیر، در صدایت کوتاه و ناقص آن را پیشه ساز، که ناخوش‌ترین صوت‌ها صوت خران است، که در نهایت بلندی است!

المیزان ج: ۱۶ ص: ۳۱۹

فصل دهم

تفسیر و تحلیل

گفتمان دو صاحب باغ

ولایت الهی! راه های درک و رسیدن به آن

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَبٍ وَ حَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زُرْعًا...!»

« برای ایشان مثلی بزن: دو مرد که یکی را دو باغ داده بودیم از تاکها و آن را به نخلها احاطه کرده بودیم و میان آن زرع کرده بودیم!»
 « هر دو باغ میوه خویش را می داد و به هیچ وجه نقصان نمی یافت و میان باغها نهری بشکافتیم!»

« و میوهها داشت پس به رفیق خود که با وی گفتگو می کرد گفت: من از جهت مال از تو بیشتر و به عده از تو نیرومندترم!»
 « و به باغ خود شد در حالی که ستمگر به نفس خویش بود گفت گمان ندارم که هیچ وقت این باغ نابود شود!»

« گمان ندارم رستاخیز به پا شود و اگر به سوی پروردگارم برند سوگند که در آنجا نیز بهتر از این خواهم یافت!»

« رفیقش که با او گفتگو می کرد گفت: مگر به آنکه تو را از خاک آفرید و آنگاه از نطفه و سپس به صورت مردی بپرداخت کافر شده ای؟»
 « ولی او خدای یکتا و پروردگار من است و هیچ کس را با پروردگار خود شریک نمی کنم!»

« چرا وقتی به باغ خویش در آمدی نگفتی هر چه خدا خواهد همان شود که نیرویی جز به تایید خدا نیست! اگر مرا بینی که به مال و فرزند از تو کمترم، «
 « باشد که پروردگارم بهتر از باغ تو به من دهد و به باغ تو از آسمان صاعقهها فرستد که زمین بایر شود!»

«یا آب آن به اعماق فرو رود که جستن آن دیگر نتوانی!»
 «و میوه‌های آن نابود گشت و بنا کرد دو دست خویش به حسرت آن مالی که در آن
 خرج کرده بود زیر و رو می‌کرد که تاکها بر جفته‌ها سقوط کرده بود و می‌گفت ای
 کاش هیچ کس را با پروردگار خویش شریک نپنداشته بودم!»
 «و او را غیر خدا گروهی نباشد که یاری‌اش کنند و یاری خویش کردن نتواند!»
 «در آنجا یاری کردن خاص خدای حق است که پاداش او بهتر و سرانجام دادن او
 نیکتر است!»

«برای آنها زندگی این دنیا را مثل بزن! چون آبی است که از آسمان نازل کرده‌ایم و
 به وسیله آن گیاهان زمین پیوسته شود، آنگاه خشک گردد و بادها آن را پراکنده
 کند و خدا به همه چیز توانا است!» (۳۲ تا ۴۵/کهف)

این آیات متضمن دو مثل است که حقیقت ملکیت آدمی را نسبت به آنچه در
 زندگی دنیا از اموال و اولاد - که زخارف زندگی‌اند و زینت‌های فریب دهنده و سریع
 الزوال‌اند و آدمی را از یاد پروردگارش غافل و مشغول می‌سازند و واهمه او را تا حدی
 مجذوب خود می‌سازد که به جای خدا به آنها رکون و اعتماد می‌کند و به خیالش
 می‌قبولاند که راستی مالک آنها است - بیان می‌کند و می‌فهماند که این فکر جز وهم و
 خیال چیز دیگری نیست، به شهادت این که وقتی بلایی از ناحیه خدای سبحان آمد همه
 را به باد فنا گرفته برای انسان چیزی جز خاطره‌ای که بعد از بیداری از عالم رؤیا به یاد
 می‌ماند و جز آرزوهای کاذب باقی نمی‌گذارد.

آنچه که تدبر در سیاق قصه دست می‌دهد این است که دو باغ بوده و منحصر
 درختان آن دو انگور و خرما بوده و در بین آن دو، زراعت بوده و شواهد دیگر تایید
 می‌کند که قضیه یک قضیه خارجی بوده نه صرف فرض!

«فقال لصاحبه و هو يحاوره انا اكثر منك مالا و اعز نفرا!» محاوره به معنای
 مخاطبه و رو در روی یکدیگر گفت و شنود کردن است. آن شخص که برایش باغها قرار
 دادیم به رفیقش در حالی که با او گفتگو و بحث می‌کرد گفت: من از تو مال بیشتری
 دارم و عزتم از نظر نفرات یعنی اولاد و خدم از عزت تو بیشتر است.

این سخن خود حکایت از پنداری می‌کند که او داشته و با داشتن آن از حق
 منحرف گشته، چون گویا خود را در آنچه خدا روزیش کرده - از مال و اولاد - مطلق
 التصرف دیده که احدی در آنچه از او اراده کند نمی‌تواند مزاحمش شود، در نتیجه معتقد
 شده که به راستی مالک آنها است و این پندار تا اینجایش عیبی ندارد، و لیکن او در اثر
 قوت این پندار فراموش کرده که خدا این املاک را به وی تملیک کرده است و الآن باز
 هم مالک حقیقی هموست و اگر خدای تعالی از زینت زندگی دنیا که فتنه و آزمایشی

مهم است به کسی می‌دهد، برای همین است که افراد خبیث از افراد طیب جدا شوند . آری این خدای سبحان است که میان آدمی و زینت زندگی دنیا این جذب و کشش را قرار داده تا او را امتحان کند و آن بی چاره خیال می‌کند که با داشتن این زینت‌ها حاجتی به خدا نداشته منقطع از خدا و مستقل به نفس است و هر چه اثر و خاصیت هست، در همین زینت‌های دنیوی و اسباب ظاهری است که برایش مسخر شده . در نتیجه خدای سبحان را از یاد برده به اسباب ظاهری رکون و اعتماد می‌کند و این خود همان شرکی است که از آن نهی شده است.

از سوی دیگر وقتی متوجه خودش می‌شود که چگونه و با چه زرنگی و فعالیتی در این مادیات دخل و تصرف می‌کند به این پندارها دچار می‌شود که زرنگی و فعالیت از کرامت و فضیلت خود او است، از این ناحیه هم دچار مرضی کشنده می‌گردد و آن تکبر بر دیگران است!

گفتن این که «انا اکثر منک مالا ...!» کشف از این می‌کند که گوینده‌اش برای خود کرامتی نفسی و استحقاقی ذاتی معتقد بوده و به خاطر غفلت از خدا دچار شرک گشته و به اسباب ظاهری رکون نموده و وقتی داخل باغ خود می‌شود، همچنان که خدای تعالی حکایت نموده می‌گوید: «ما اظن ان تبید هذه ابدًا و ما اظن الساعة قائمة - گمان ندارم که هیچ وقت این باغ نابود شود و گمان ندارم رستاخیز به پا شود...!»

بقای این باغ و دوام آن از چیزهایی است که نفس بدان اطمینان دارد و در آن هیچ تردیدی نمی‌کند تا به فکر نابودی آن بیفتد و احتمالش را بدهد!

این جریان نمودار حال آدمی است و می‌فهماند که به طور کلی دل آدمی به چیزی که فانی می‌شود تعلق نمی‌گیرد و اگر تعلق نگیرد نه از آن جهت است که تغییر و زوال می‌پذیرد، بلکه از این جهت است که در آن بویی از بقاء استشمام می‌کند، حال هر کسی به قدر فهمش نسبت به بقاء و زوال اشیاء فکر می‌کند، در هر چیزی هر قدر بقاء ببیند به همان مقدار مجذوب آن می‌شود و دیگر به فروض فنا و زوال آن توجه نمی‌کند و لذا می‌بینی که وقتی دنیا به او روی می‌آورد دلش بدان آرامش و اطمینان یافته سرگرم بهره‌گیری از آن و از زینت‌های آن می‌شود و از غیر آن یعنی امور معنوی منقطع می‌گردد، هواها یکی پس از دیگری برایش پدید می‌آید آرزوهایش دور و دراز می‌گردد، تو گوئی نه برای خود فنائی می‌بیند و نه برای نعمتهایی که در دست دارد زوالی احساس می‌کند و نه برای آن اسبابی که به کام او در جریان است انقطاعی سراغ دارد!

و نیز او را می‌بینی که وقتی دنیا پشت به او می‌کند دچار یاس و نومیدی گشته هر روزنه امیدی که هست از یاد می‌برد و چنین می‌پندارد که این بدبختی و نکبتش

زوال نمی‌پذیرد، این نیز همیشه و تا ابد هست!

سبب همه اینها آن فطرتی است که خدا در نهاد او به ودیعه گذاشته که نسبت به زینت دنیا علاقه‌مند باشد تا او را از این راه آزمایش کند.

اگر آدمی به یاد خدا باشد البته دنیا و آنچه را که در آن است آنطور که هست می‌بیند، ولی اگر از یاد پروردگارش اعراض کند به خودش و به زینت دنیوی که در دست دارد و به اسباب ظاهری که در پیرامون او است دل بسته و به وضع حاضری که مشاهده می‌کند دل می‌بندد و جاذبه‌ای که در این امور مادی هست کار او را بدینجا منتهی می‌کند که نسبت به آنها جمود به خرج داده دیگر توجهی به فنا و زوال آنها نمی‌نماید! تنها بقای آنها را می‌بیند و هر قدر هم فطرتش به گوش دلش نهیب بزند که روزگار به زودی با تو نیرنگ می‌کند و اسباب ظاهری به زودی تو را تنها می‌گذارند و لذات مادی به زودی با تو خدا حافظی خواهند کرد و زندگی محدود تو به زودی به پایان می‌رسد گوش نمی‌دهد! پیروی هوی و هوسها و طول آمال نمی‌گذارد که گوش دهد و به این نهیب فطرتش از خواب خرگوشی بیدار گردد!

« و لئن رددت الی ربی لاجدن خیرا منها منقلبا! » این کلام مبنی بر همان اساس گذشته است که گفتیم چنین افرادی برای خود کرامت و استحقاقی برای خیرات معتقد می‌شوند، که خود باعث امید و رجائی کاذب نسبت به هر خیری و سعادت می‌گردد، یعنی چنین کسانی آرزومند می‌شوند که بدون سعی و عمل به سعادت‌هایی که منوط به عمل است نائل آیند!

آن وقت از در استبعاد می‌گویند چطور ممکن است قیامت قیام کند؟ و به فرضی هم که قیام کند و من به سوی پروردگارم برگردانده شوم در آنجا نیز به خاطر کرامت نفسانی و حرمت ذاتی که دارم به باغ و بهشتی بهتر از این بهشت و به زندگی بهتر از این زندگی خواهم رسید!

این گوینده بی‌نوا در این ادعایی که برای خود می‌کند آنقدر خود را فریب داده که در سخن خود سوگند هم می‌خورد!

« قال له صاحبه و هو یحاوره ا کفرت بالذی خلقتک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجل! » این آیه شریفه و ما بعدش تا آخر آیه چهارم پاسخ رفیق آن شخص را در رد گفتار وی حکایت می‌کند که یکجا گفته بود: « انا اکثر منک مالا و اعز نفرا! » و جای دیگر هنگامی که وارد باغش شده بود گفته بود: « ما اظن ان تبید هذه ابدًا! »

رفیق او سخن وی را تجزیه و تحلیل نموده و از دو جهت مورد اشکال قرار داده است، جهت اول این که بر خدای سبحان استعلاء ورزیده و برای خود و آنچه که از اموال

و نفرات دارد دعوی استقلال نموده و خود را با داشتن قدرت و قوت از قدرت و نیروی خدا بی‌نیاز دانسته است .

جهت دوم استعلاء و تکبری که نسبت به خود او ورزیده و او را به خاطر کم‌پولی‌اش خوار شمرده است .

بعد از رد این دو جهت با یک جمله زیر آب هر دو جهت را یکباره زده است و ماده پندارهای وی را از ریشه قطع کرده است .

آن شخص از شنیدن سخنان غرورآمیز آن شخص دیگر تغییر حالتی نداده و سکینت و وقار ایمان خود را از دست ننهاده همانطور که در بار اول رعایت ادب و رفق و مدارای با وی را داشته بعد از شنیدن سخنان یاوه او باز هم به نرمی و ملاطفت جواب داده است، نه به خشونت و نه به طرزی که نفرین به او تلقی شود و ناراحتش کند، بلکه به همین مقدار قناعت کرده که به طور رمز به او برساند که ممکن است روزی این باغهای تو به صورت بیابانی لخت و عور درآمده چشمه آن نیز خشک گردد .

توبیخی که در آیه به وی شده، این است که وی دچار مبادی شرک شده بود، یعنی در نتیجه نسیان پروردگار معتقد به استقلال خود و استقلال اسباب ظاهری شده بود که همین خود مستلزم عزل خدای تعالی از ربوبیت و زمام ملک و تدبیر را به دست غیر او دانستن است و این خود ریشه و اصلی است که هر فساد دیگری از آن سر می‌زند، حال چه این که چنین شخصی به زبان موحد باشد و یا منکر آن و معتقد به الوهیت آلهه هم باشد!

این مرد با ایمان ادعای رفیقش را با جمله « ا کفرت بالذی خلقتک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا! » از این راه باطل کرده که وی را متوجه به اصل او که همان خاک است نماید و اینکه پس از خاک بودن به صورت نطفه و پس از آن به صورت انسانی تمام عیار و دارای صفات و آثاری گشته است. همه این اطوار به موهبت خدای تعالی بوده، چون اصل او، یعنی خاک، هیچ یک از این اطوار را نداشته و غیر اصلش هیچ چیز دیگری از اسباب ظاهری مادی نیز چنین آثاری ندارد، زیرا اسباب ظاهری هم مانند خود انسان نه مالک خویشتن است و نه مالک آثار خویشتن، هر چه دارد به موهبت خدای سبحان است .

پس آنچه که آدمی یعنی یک انسان تمام عیار و تام الخلقه از علم و قدرت و حیات و تدبیر دارد و با تدبیر خود اسباب هستی و طبیعی عالم را در راه رسیدن به مقاصدش تسخیر می‌کند همه و همه تنها مملوک خدای سبحان است و خدا آنها را به انسان داده و از ملک خودش بیرون نیاورده و هر چه را که به انسان داده و آدمی را

متلبس بدان نموده با مشیت خود نموده، که اگر نمی‌خواست انسان خودش مالک هیچ چیز نبود، پس انسان نمی‌تواند مستقل از خدای سبحان باشد، نه در ذاتش و نه در آثار ذاتش و نه در چیزی از اسباب هستی که در اختیار دارد!

مرد مؤمن در پاسخ رفیقش می‌گوید: تو مشتی خاک و سپس قطره‌ای نطفه بودی که بویی از انسانیت و مردانگی و آثار مردانگی را مالک نبودی و خدای سبحان هر چه را که داری به تو داد و به مشیتش تملیک کرد و هم اکنون نیز مالک حقیقی آنچه داری همو است و با این حال چگونه به او کفر می‌ورزی و ربوبیت او را می‌پوشانی؟ تو کجا و استقلال کجا؟

« لکننا هو الله ربی و لا اشرك بربی احدا! » این بیان حال هر مرد مؤمنی است که در قبال کفار و ادعاهایی که ایشان بر خود می‌کنند باید خاطر نشان سازد!

« و لو لا اذ دخلت جنتک قلت ما شاء الله لا قوه الا بالله! » این جمله تتمه کلام مرد مؤمن در خطاب به رفیق کافرش می‌باشد که او را توبیخ و ملامت می‌کند که در هنگام ورود به باغش دچار غرور گشته و گفت: گمان نمی‌کنم ابد این باغ نابود شود و به وی می‌گوید: چرا در آن هنگام نگفتی « ما شاء الله لا قوه الا بالله! » و چرا با گفتن این دو کلمه همه امور را به خدا نسبت ندادی، و حول و قوه را منحصر به او نکردی، با این که برایت گفتم که همه نعمت‌ها به مشیت او وابسته است و هیچ حول و قوه‌ای جز به عنایت او نیست!

در اینجا جواب از گفتار آن شخص کافر به رفیقش و همچنین گفتار او به خودش در هنگام ورودش به باغ جواب داده شد.

« ان ترن انا اقل منك مالا و ولدا فعسی ... له طلبا! » این دو آیه سخن مرد مؤمن در رد کلام رفیق کافرش است که بر او استعلاء و تکبر ورزید و این ردش از بیان سابقش استخراج شده که حاصلش این است که: وقتی جریان همه امور به مشیت خدای تعالی و حول و قوه او باشد، پس او تو را دارای مال و فرزند و نفرت بیشتری کرده و این کار مربوط به او است نه به تو، تا باعث به خود بالیدنت شود و مجوزی باشد که بر من تکبر ورزی.

وقتی مربوط به او شد ممکن است او باغی بهتر از باغ تو به من بدهد و باغ تو را ویران کند و مرا به حالتی بهتر از حالت امروز تو و تو را به حالتی بدتر از حالت امروز من در آورد و مرا غنی‌تر از تو گردانیده تو را فقیرتر از من کند!

« و احیط بثمره فاصبح یقلب کیفه ...! » احاطه به ثمر و یا به هر چیز دیگر کنایه از نابود کردن آن است. انواع مالهایی که در آن باغ داشت همه نابود گردید و یا

همه میوه‌های باغش از بین رفت، پس بر آن مالی که خرج کرده و آن باغی که احداث نموده بود پیشمانی می‌خورد و می‌گفت: ای کاش به پروردگارم شرک نمی‌ورزیدم و احدی را شریک او نمی‌پنداشتم و به آنچه که اعتماد کرده بودم اعتماد نمی‌کردم و مغرور آنچه شدم نمی‌شدم و فریب اسباب ظاهری را نمی‌خوردم.

« **هنا لك الولاية لله الحق هو خير ثوابا و خير عقبا!** » و لایت به معنای

نصرت نیست، بلکه به معنای مالکیت تدبیر است که معنایی عمومی است و در تمامی مشتقات این کلمه جریان دارد.

در هنگام احاطه هلاکت و از کار افتادن اسباب نجات از سببیت و تاثیر و روشن گشتن عجز و زبونی انسانی که خود را مستقل و مستغنی از خدا می‌پنداشت کاملا روشن می‌شود که ولایت همه امور انسانها و هر موجود دیگری و ملک تدبیر آن تنها از آن خدا است، چون او یگانه معبود حق است و معبود حق است که تمامی تدابیر و تاثیراتش همه بر اساس حق و واقع است و سایر اسباب ظاهری که بشر گمراه آنها را شرکای خدا در مساله تدبیر و تاثیر می‌پندارند، در ناحیه ذات خودشان باطلند و مالک هیچ اثری از آثار خود نیستند! تنها آن اثری را دارا هستند و از خود بروز می‌دهند که خدای سبحان اذن داده باشد و تملیکشان کرده باشد!

از استقلال جز اسمی که بشر از آن برایش توهم کرده ندارد، پس هر سببی از ناحیه خودش باطل و به وسیله خدا حق است و خدا در ناحیه ذاتش حق و مستقل و غنی بالذات است!

و اگر خدای تعالی را - هر چند که او منزله از قیاس به غیر است - نسبت به اسباب ظاهری قیاس کنیم خدای تعالی از همه سبب‌هایی که تاثیر دارند خوش ثواب‌تر است و ثواب خدا از همه بهتر است، زیرا خدا نسبت به کسی که برای او کار می‌کند ثواب حق می‌دهد و اسباب دیگر ثواب باطل و زائل می‌دهند!

و تازه همان را هم که می‌دهند از خدا و به اذن خدا است و نیز با در نظر گرفتن آن مقایسه فرضی خدا عاقبت ساز بهتری است، یعنی عاقبت بهتری به انسان می‌دهد چون او خودش حق و ثابت است و فناء و زوال و تغییر نمی‌پذیرد و جلال و اکرامش دستخوش تغییر نمی‌گردد، ولی اسباب ظاهری، همه اموری فانی و متغیر هستند که خدا رنگ و آبی به آنها داده و اینطور دل آدمی را می‌برند و قلب آدمی را مسخر خود می‌کنند، ولی وقتی مدت آدمی سر آید می‌فهمد که گول خورده و آنها جز خاک خشکی بیش نبوده‌اند!

و وقتی انسان چاره‌ای جز این نداشت که دل به مقامی ببندد که تدبیر همه امور

عالم از آنجا است و از آنجا توقع و انتظار اصلاح امورش را دارد، پس پروردگارش از هر چیز دیگری سزاوارتر برای این تعلق است، چون ثواب و عاقبتی که او می‌دهد ربطی به ثواب و عاقبت غیر او ندارد.

المیزان ج: ۱۳ ص: ۴۲۵

باقیات صالحات، نتیجه گفتمان

« الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمْلًا! »

« مال و فرزندان زیور زندگی این دنیا است و کارهای شایسته نزد پروردگارت ماندنی و دارای پاداشی بهتر و امید آن بیشتر است! »
(۴۶/کهف)

« المال و البنون زينة الحياة الدنيا! » این آیه به منزله نتیجه‌گیری از مثلی است که در آیه قبل آورد و حاصلش این است که: هر چند که دل‌های بشر علاقه به مال و فرزند دارد و همه، مشتاق و متمایل به سوی آنند و انتظار انتفاع از آن را دارند و آرزوهایشان بر اساس آن دور می‌زند و لیکن زینتی زودگذر و فریبنده هستند که آن منافع و خیراتی که از آنها انتظار می‌رود ندارند و همه آرزوهایی را که آدمی از آنها دارد برآورده نمی‌سازند بلکه صد یک آن را واجد نیستند.

مراد از « باقیات الصالحات » در جمله « و الباقيات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا! » اعمال صالح است، زیرا اعمال انسان، برای انسان نزد خدا محفوظ است. پس اعمال آدمی برای آدمی باقی می‌ماند! اگر آن صالح باشد باقیات الصالحات خواهد بود و اینگونه اعمال نزد خدا ثواب بهتری دارد، چون خدای تعالی در قبال آن به هر کس که آن را انجام دهد جزای خیر می‌دهد و نیز نزد خدا بهترین آرزو را متضمن است، چون آنچه از رحمت و کرامت خدا در برابر آن عمل انتظار می‌رود و آن ثواب و اجری که از آن توقع دارند بودن کم و کاست و بلکه صد در صد به آدمی می‌رسد!

پس این گونه کارها، از زینت‌های دنیوی و زخارف زودگذر آن که برآورنده یک درصد آرزوها نیست، آرزوهای انسان را به نحو احسن برآورده می‌سازند و آرزوهایی که آدمی از زخارف دنیوی دارد اغلب آرزوهای کاذب است و آن مقدارش هم که کاذب نیست فریبنده است.

المیزان ج: ۱۳ ص: ۴۴۳

***** بخش سوم *****

تفسیر و تحلیل

گفتمان های تبلیغی

قرآن

فصل اول

درس هائی از گفتمان های پیامبران الهی

گفتمان ها، الگوهای اخلاق و ادب خدائی

ادب الهی که خدای سبحان انبیا و فرستادگانش را به آن مؤدب نموده همان هیات زیبای اعمال دینی است که از غرض و غایت دین حکایت می‌کند. آن غرض، عبودیت و بندگی است. البته این عبودیت در ادیان حق از جهت زیادی دستورات و کمی آن و همچنین از جهت مراتب کمال که در آن ادیان است فرق می‌کند. خدای تعالی محاورات بسیاری از نوح، هود، صالح، ابراهیم، موسی، شعیب، یوسف، سلیمان، عیسی و محمد صلی الله علیهم اجمعین، حکایت کرده و نیز محاورات آنها را در حالات مختلفی که داشتند، مثل حال شدت و رخاء، جنگ، امنیت، آشکار و پنهان، بشارت و انداز و امثال آن نقل فرموده است.

در قرآن کریم از این نوع ادب بسیار زیاد دیده می‌شود، از آن جمله ادبی است که خدای تعالی از اولین پیامبر صاحب کتاب و شریعت خود، نوح علیه‌السلام، در محاوره‌ای که بین او و قومش واقع شده، چنین حکایت می‌کند:

« قالوا یا نوح قد جادلنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین...! »

گفتند:

- ای نوح! عمری است که با ما بگو مگو می‌کنی و این بگو مگو را از حد گذراندی، کار را یکسره کن! اگر راست می‌گویی آن عذابی را که همواره به ما وعده می‌دادی بیاور!

نوح گفت:

- تنها خدا است که اگر بخواهد آن را بر سرتان می‌آورد، - و اگر خواست بیاورد - شما نمی‌توانید از آمدنش جلوگیری کنید! هم چنان که اگر او بخواهد گمراهتان

کند، نصیحت یک عمر من به شما، هر چه هم بخواهم نصیحت کنم، سودی به حالتان نخواهد داشت! پروردگار شما اوست و به سوی او باز می‌گردید! «
(۳۲ تا ۳۴/هود)

موسی علیه‌السلام در مراجعتش از طور به سوی قوم خود با این که سرشار از غیظ و غضب بود، در ذکر پروردگارش چنین رعایت ادب را نموده است:
« فرجع موسی الی قومه غضبان اسفا...! »
موسی خشمگین و اندوهگین سوی قوم خود بازگشت و گفت:

- ای قوم!
- مگر پروردگارتان شما را وعده نیکو نداده بود آیا این مدت به نظرتان طولانی نمود، یا خواستید غضب خدا شما را بگیرد که از وعده من تخلف کردید؟ «
(۸۶/طه)

از یوسف علیه‌السلام هم چنین ادبی در آیه شریفه زیر نقل شده است:
« و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و غلقت الابواب و قالت هیت لک قال معاذ الله انه ربی احسن مثنوی انه لا یفلح الظالمون! »
و آن زنی که یوسف در خانه وی بود او را از نفسش مراده می‌کرد، در ها را محکم بست و گفت: بیا!
گفت:

- پناه به خدا! که او مربی من است! و منزلت مرا نیکو داشته است!
که ستمکاران رستگار نمی‌شوند! «
(۲۳/یوسف)

از سلیمان نبی چنین ادبی را حکایت می‌کند که:

« ... فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی ء اشکر ام اکفر و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان ربی غنی کریم! »
و آن کسی که از کتاب اطلاعی داشت گفت:
- من آن را قبل از آنکه نگاهت برگردد (در یک چشم بهم زدن) نزدت می‌آورم!
و چون تخت را نزد خویش پا بر جا دید گفت:
- این از کرم پروردگار من است تا ببازماید که آیا سپاس می‌دارم یا کفران می‌کنم، هر که سپاس دارد برای خویش می‌دارد هر که کفران کند پروردگارم بی‌نیاز و کریم است! «
(۴۰/نمل)

سلیمانی که ملک عظیمی به او داده شده، سلیمان نافذ الامر و دارنده آن قدرت

عجیبی که وقتی دستور احضار تخت بلقیس ملکه سبا را از سبا به فلسطین صادر می‌کند در کوتاهترین چشم به هم زدن پیش رویش احضار و نصب می‌شود، در عین حال تکبر و نخوت عارضش نمی‌شود، پروردگارش را از یاد خود نمی‌برد و بدون هیچ مکثی در حضور کرسی نشینان درباریش به بهترین وجه بر پروردگار خود ثنا می‌گوید.

خواننده عزیز! لازم است بعد از تدبر در این آیات و پی بردن به ادب انبیا، نظری هم به آیات راجع به نمود، فرعون و دیگران انداخته و طرز گفتار و رفتار آنان را با رفتار و گفتار انبیا مقایسه نماید!

المیزان ج: ۶ ص: ۳۴۵ و ۴۰۸

نمونه‌هایی از تعلیمات ادب و اخلاق خدائی

انبیاء چه در آن موقعی که با خدای خود خلوت می‌کرده‌اند و چه آن موقعی که با مردم مواجه می‌شده‌اند در هر دو حال ادب الهی را که همان جنبه بندگی است از دست نمی‌دادند:

از جمله آداب انبیا ادبی است که در معاشرت و محاوره با مردم آنرا مراعات می‌کردند. یکی از مظاهر آن، همان احتجاجاتی است که با کفار داشتند و در قرآن کریم نقل شده است.

همچنین محاوراتی است که با مؤمنین داشته‌اند و نیز مختصری از سیره منقوله از آنها است، چه اگر در بیانات مختلفی که آن حضرات با سرکشان و جهال داشتند، جستجو کنید، نمی‌توانید چیزی را که خوش آیند کفار نباشد و یا ناسزا و اهانتی، در آن بیابید! آری با این همه مخالفت و فحش و طعنه و استهزاء و سخریه که از آنان می‌دیدند جز به بهترین بیان و خیرخواهانه‌ترین وعظ پاسخشان نمی‌دادند و جز به سلام از آنان جدا نمی‌شدند:

« و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما! »

« و چون جهالت پیشگان، خطابشان کنند سخن ملایم گویند! » (۶۳/فرقان)

از قوم عاد و پیغمبرشان هود علیه‌السلام حکایت کرده و می‌فرماید:
 « تنها چیزی که در باره‌ی تو می‌گوییم این است که برخی از خدایان ما تو را آسیب رسانیده (و عقل تو را به جرم بدگویی از بتان مغشوش گردانیده)، هود به آن‌ها گفت من خدا را گواه می‌گیرم و شما هم گواهی دهید که از این پس من از شما و خدایانی که می‌پرستید

بیزارم!» (۵۴/هود)

و از قول آزر چنین حکایت می‌کند:

«گفت: ای ابراهیم آیا از خدایان من روی برمی‌تابی؟ اگر دست برنداری سنگسارت می‌کنم و روزگاری دراز از من دور شو! ابراهیم گفت سلام بر تو، زودا که از پروردگارم برایت آمرزش خواهم که او به من مهربان است!» (۴۶ و ۴۷/مریم)

از قوم شعیب چنین حکایت می‌کند:

«بزرگان قومش که کافر بودند گفتند: ما ترا سفیه و بی‌خرد می‌یابیم و گمان می‌کنیم که تو سخت از دروغگویان باشی، (در پاسخ آنان) گفت ای قوم من اصلا در گمراهی نیستیم (شما بخطا می‌روید) و لیکن فرستاده خدای جهانیانم، پیام خدا را به شما می‌رسانم و برای شما پندگوی دلسوزم و خیر خواه شما هستم!» (۶۶ تا ۶۸/اعراف)

در تسلیت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در نسبت‌هایی که از کهانت و دیوانگی و شاعری به او دادند می‌فرماید:

«پس تو به دعوت خود ادامه بده، چون تو هر تذکری می‌دهی به حق است، و آن طور که تکذیب گران به تو نسبت می‌دهند و کاهن و مجنونت می‌خوانند نیستی! و یا می‌گویند شاعری است که امیدواریم و منتظریم مرگش برسد، و از مزاحمتش آسوده گردیم! بگو: منتظر باشید، که من هم با شما از منتظرانم!» (۲۹ تا ۳۱ / طور)

و نیز فرموده:

«... آن مردم ستمکار به مردم می‌گویند که شما جز مفتون سحر و ساحری را پیشوای خود قرار نداده‌اید! بنگر تا چه نسبت‌هایی را از جهل خودشان بر تو می‌دهند، که از گمراهی خود هیچ راه خلاصی نمی‌یابند!» (۴۷ و ۴۸/اسرا)

و همچنین انواع و اقسام زخم زبان‌ها و تهمت‌ها و اهانت‌های دیگری که در قرآن کریم از آنان حکایت شده و هیچ نقل نکرده که یکی از انبیاء علیهم‌السلام در مقابل این آزارها خشونت و یا بد زبانی کرده باشد، بلکه در مقابل، گفتار صواب، منطقی شیوا و خلق خوش از خود نشان می‌دادند!

آری این بزرگواران پیرو تعلیم و تربیتی بودند که بهترین گفتار و زیباترین ادب را تلقینشان می‌کرد و از همین تعلیم الهی است دستوری که به موسی و هارون داده و فرموده:

«اذهبا الی فرعون انه طغی، فقولاً له قولاً لینا لعله یتذکر او یخشی - به سوی فرعون

بروید که او سر به طغیان برداشته است. و با او سخنی نرم بگویید، باشد که پند گیرد یا خشوع و خشیت یابد!» (۴۳ و ۴۴/طه)

و به رسول گرامیش صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:
 « و اما تعرضن عنهم ابتغاء رحمة من ربك ترجوها فقل لهم قولا ميسورا - و چنانچه از ارحام و فقیران ذوی الحقوق اکنون اعراض می کنی و توجه به حقوقشان نتوانی کرد، چون فعلا ندار هستی، ولی در آتیه به لطف خدا امیدواری، باز به گفتار خوش و زبان شیرین آن‌ها را از خود دلشاد کن!» (۲۸/اسرا)

از جمله آداب انبیاء علیهم السلام در باب محاوره و خطاب این است که خود را همیشه جزو مردم و یکی از ایشان حساب می کردند و با هر طبقه‌ای از طبقات آنان به قدر پایه فهمشان صحبت می کردند، و این حقیقت از محاوراتی که به حکایت قرآن با مردم مختلف داشته‌اند به خوبی استفاده می شود، و از طریق شیعه و سنی هر دو روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

« ما گروه پیغمبران اساس کارمان بر این است که با مردم به قدر عقلشان صحبت کنیم! »

این را هم باید دانست که اصولا مبعوث شدن به نبوت مبنی بر اساس هدایت به حق و بیان حق و انتصار برای آن است. بنا بر این انبیاء علیهم السلام ناچار باید خودشان در دعوت به حق مجهز به حق و بر کنار از باطل باشند و از هر چیزی که مایه گمراهی است بپرهیزند، چه موافق میل مردم باشد و چه نباشد و چه باعث طوع و رغبت آنان شود و چه مایه کراهت و ناخوشیشان، علاوه بر این که از ناحیه خدای تعالی هم به منظور نصرت حق شدیدترین نهی و بلیغ‌ترین تحذیر برای انبیای گرامش حتی از پیروی زبانی و عملی باطل صادر شده است، چون معلوم است که باطل چه در طریق حق واقع شود و چه در غیر آن، باطل است، و دعوت به حق با تجویز باطل جمع نمی شود، اگر چه این باطل در طریق حق باشد، آری، حقی که باطل کسی، به آن هدایت کند حق از جمیع جهات نیست!

با این وضع کوچکترین سهل انگاری و رودربایستی و خدعه‌ای در حق روا نیست،

چنان که کمترین احترامی برای باطل نیست!

و از همین جهت پروردگار متعال، رجال دعوت و اولیای دین خود را که همان انبیاء علیهم السلام هستند به چیزهایی که راه ایشان را به پیروی حق و یاری آن نزدیک و آسان می سازد مجهز کرده و خود فرموده است:

« ما كان على النبي من حرج فيما فرض الله له سنة الله في الذين خلوا من قبل و كان امر الله قدرا مقدورا ، الذين يبلغون رسالات الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله و كفى بالله حسيبا! »

« بر پیغمبر اسلام هیچ حرجی در خصوص عملی که خدا بر شخص او واجب کرده نیست، این سنتی است از خدا که در امت‌های قبل نیز جاری بوده، و امر خدا اندازه دار و سنجیده است. کسانی که رسالت‌های خدا را ابلاغ می‌کنند و از او می‌ترسند و از احدی به جز خدا نمی‌ترسند و خدا برای حسابرسی کافی است! » (۳۸ و ۳۹/احزاب)

بدین وسیله خبر داده که انبیاء علیهم‌السلام در آن چه خداوند برایشان واجب کرده، به ستوه نمی‌آمدند و در راه امتثال اوامر خدا، از احدی جز او نمی‌ترسیده‌اند. از این بیان می‌توان استفاده کرد که آن بزرگواران در راه اظهار حق، هیچ چیزی را مانع نمی‌دیدند، اگر چه اظهار حق کارشان را به هر جا که تصور شود بکشاند و آنان را به هر مخاطره‌ای که تصور شود بیاندازد، سپس آنان را در آن کاری که قیام به آن نموده‌اند وعده نصرت داده و فرمود:

« و لقد سبقت كلمتنا لعبادنا المرسلين، انهم لهم المنصورون، و ان جندنا لهم الغالبون! »
(۱۷۱ تا ۱۷۳/صافات)

ادب تنها در گفتار پسندیده و جایز و عمل صالح محقق می‌شود! تشخیص این که چه گفتار و چه عملی پسندیده است، در مسلک‌های مختلف زندگی و آراء و عقاید مختلفی که جوامع مختلف بشری از آنها متشکل می‌شود مختلف می‌شود، لیکن در مجتمع دینی چون مستند آن دعوت الهی است، دعوت الهی هم در اعتقاد و عمل تنها و تنها تابع حق است، حق هم هرگز با باطل آمیخته و به آن مستند نمی‌شود و کمک آنرا نمی‌پذیرد، از این جهت در چنین مجتمعی قهرا حق، اظهار و متابعت می‌شود. وقتی مجتمع دینی چنین مجتمعی بود، ادب هم در آن، عبارت از این خواهد بود که اگر سلوک طریق حق راه‌های متعددی داشت بهترین راه آن سلوک شده و به خوش‌ترین صورتی رعایت شود.

مثلا اگر ممکن بود هم به نرمی و هم به خشونت صحبت شود البته به نرمی صحبت می‌شود. اگر ممکن بود در کار نیک هم عجله کرد و هم کندی نمود، البته عجله خواهد شد، چنانکه در قرآن کریم نیز به این دو معنا امر شده، و در باره رعایت احسن فرموده: «... امر قومک یاخذوا باحسنها! » (۱۴۵/اعراف) و نیز فرموده: « فبشر عباد الذين

یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولو الالباب!«(۱۸/زمر)
پس روشن شد که در باطل و هم چنین در حقی که آمیخته با باطل است، ادب
 نیست، و هر چیزی که حق محض نباشد ضلالت است و ولیّ حق آن را نمی‌پسندد،
 کما این که فرمود: «فما ذا بعد الحق الا الضلال!»(۳۲/یونس)

و این همان است که انبیاء حق را به صراحت قول و صدق کلام می‌خواند، اگر
 چه در بعض موارد با این رویه رسوم سازشکاری و ادب‌های دروغی که در اجتماعات غیر
 مذهبی است مخالفند و از آن راضی نیستند!

المیزان ج: ۶ ص: ۴۲۱ تا ۳۷۸

فصل دوم

گفتمان پیامبران نسل اول بشر با بزرگان جوامع فاسد نابود شده

۱- گفتمان های نوح (ع)

پیغام نوح در گفتمان با نسل اولیه بشر

« لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ...! »

« به راستی نوح را به سوی قومش فرستادیم، وی گفت: ای قوم! خدای یگانه را که جز او خدایی برای شما نیست بپرستید که من از عذاب روزی بزرگ بر شما بیمناکم! »

« بزرگان قوم او گفتند: ما تو را در ضلالتی آشکار می‌بینیم! »

« گفت: ای قوم! در من ضلالت نیست بلکه پیغمبری از جانب پروردگار جهانیانم! »

« که پیغامهای پروردگار خویش را به شما می‌رسانم، شما را نصیحت می‌کنم و از خدا چیزها می‌دانم که شما نمی‌دانید! »

« مگر در شگفتید از این که مردی از خودتان را از ناحیه پروردگارتان تذکری آمده باشد تا شما را بیم دهد؟ و در نتیجه مردمی پرهیزکار شده، شاید بدین وسیله رحمت ببینید! »

« قوم نوح او را تکذیب کرده و او را با کسانی که همراهش بودند که در کشتی نشانده نجاتش دادیم و کسانی که آیات ما را تکذیب کرده بودند غرق کردیم، چه آنان گروهی کوردل بودند! » (۵۹ تا ۶۴/اعراف)

نوح علیه‌السلام اولین پیغمبری است که تفصیل نهضت او در قرآن ذکر شده

نوح علیه‌السلام بخاطر این که به مردم بفهماند که او خیرخواه آنان است و می‌خواهد مراتب دلسوزی خود را نسبت به آنان برساند می‌گوید: ای قوم من! آن گاه اولین پیشنهادی که به آنان می‌کند این است که بیایید به دین توحید بگرایید، سپس آنان را اندازار نموده و تهدید می‌کند.

و چون مقصودش از این عذاب، عذاب روز قیامت است، پس در حقیقت در دو جمله اول دو تا از اصول دین را که همان توحید و معاد است به آنان گوشزد نموده، بعداً در جمله «یا قوم لیس بی ضلاله و لکنی رسول من رب العالمین!» به اصل سوم از اصول دین یعنی مساله نبوت اشاره می‌نماید.

«قال الملائه من قومه انا لنریک فی ضلال مبین!» کلمه ملاً به معنای اشراف و بزرگان قوم است و این طبقه از افراد اجتماع را از این نظر ملاً گفته‌اند که هیبت آنان دل‌ها و زینت و جمال‌شان چشم‌ها را پر می‌کند و اگر با این تاکید شدید نسبت ضلالت به او داده‌اند، برای این است که این طبقه هرگز توقع نداشتند که یک نفر پیدا شود و بر بت‌پرستی آنان اعتراض نموده، صریحاً پیشنهاد ترک خدایان‌شان را کند و از این عمل اندازشان نماید، لذا وقتی با چنین کسی مواجه شده‌اند تعجب نموده، او را با تاکید هر چه تمامتر گمراه خوانده‌اند!

«قال یا قوم لیس بی ضلاله ...!» نوح علیه‌السلام در جواب آنان گمراهی را از خود نفی نموده و در جمله «و لکنی رسول من رب العالمین!» خود را پیغمبری مبعوث از طرف خدای سبحان معرفی می‌کند.

اگر خدا را به وصف رب العالمین ستوده، برای این است که نزاع بر سر ربوبیت بوده، آنان به غیر از خدا برای هر شانی از شوون عالم مانند آسمان و زمین و انسان و غیر آن ارباب دیگری داشتند و آن جناب با ذکر این وصف ربوبیت را منحصر به خدای تعالی نمود.

«ابلقم رسالات ربی و انصح لکم و اعلم من الله ما لا تعلمون!» او رسالت و پیغام را به صیغه جمع ذکر کرد تا بفهماند که او تنها مبعوث به توحید و معاد نشده، بلکه احکام بسیار دیگری نیز آورده، چون نوح علیه‌السلام از پیغمبران اولی العزم و صاحب کتاب و شریعت بوده است.

سپس می‌فرماید: من خیرخواه شمایم، و با شما نصیحت‌هایی دارم که شما را به خداوند و اطاعت او نزدیک و از استنکاف از پرستش او دور می‌سازد!

آن گاه می‌فرماید: و من چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید، و مقصودش از آن چیزها معارفی است که خداوند از سنن جاری در عالم و از آغاز و انجام عالم به وی

آموخته است، مانند وقایع قیامت، جزئیات مساله ثواب و عقاب، اطاعت و معصیت بندگان، رضا و غضب و نعمت و عذابش.

« لینذركم و لتتقوا و لعلکم ترحمون! » - این ذکر (دین) به این جهت برای شما فرستاده شده تا رسول، شما را انذار نموده، به این وسیله وظیفه خود را ادا نماید و شما نیز از خدا بترسید، تا در نتیجه رحمت الهی شامل حالتان شود، چون تنها تقوا و ترس از خدا آدمی را نجات نمی‌دهد، بلکه باید رحمت الهی هم دستگیر بشود.

این سه جمله از کلام نوح علیه‌السلام مشتمل است بر اجمالی از معارف عالی الهی!

المیزان ج: ۸ ص: ۲۱۸

بزرگان فاسد قوم، مخاطب اصلی گفتمان های نوح!

« وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ...! »

« ما نوح را نیز به این پیام فرستاده بودیم که ای مردم من برای شما بیم‌رسانی روشنم! »

« تهدیدتان می‌کنم - که زنها را جز الله را بندگی نکنید، که بر شما از عذاب روزی دردناک می‌ترسم! »

« بزرگان کفار قومش در پاسخ گفتند ما تو را جز بشری مثل خود نمی‌بینیم و ما نمی‌بینیم که تو را پیروی کرده باشند مگر افراد اراذل و فرومایه‌ای از ما، که رأیی نیخته دارند، و اصلاً ما هیچ برتری در شما نسبت به خود نمی‌بینیم، بلکه بر عکس، شما مسلمانان را مردمی دروغگو می‌پنداریم! »

« نوح در پاسخ آنان گفت: ای قوم شما که می‌گویید من بشری چون شمایم و فرستاده خدا نیستم، به من خبر دهید اگر فرضاً از ناحیه پروردگارم معجزه‌ای دال بر رسالتم داشته باشم و او از ناحیه خودش رحمتی به من داده باشد که بر شما مخفی مانده، آیا من می‌توانم شما را به پذیرش آن مجبور سازم، هر چند که از آن کراهت داشته باشید؟ »

« و ای مردم! من در برابر نبوت از شما مالی درخواست ندارم، چون پاداش من جز به عهده خدا نیست و من هرگز افرادی را که ایمان آورده‌اند - و شما آنان را اراذل می‌خوانید - به خاطر شما از خود طرد نمی‌کنم، چون آنان پروردگار خود را دیدار می‌کنند - حسابشان با خدا است نه با من - ولی شما را قوم جاهلی می‌بینم که گمان کرده‌اید شرافت در توانگری است و فقرا اراذلند! »

« و ای مردم! اگر فرضاً آنان را طرد کنم چه کسی از عذاب خدا، یاریم می‌کند، چرا

متذکر نمی‌شوید؟»

« و اما این که گفتید: من اصلا هیچ برتری از شما ندارم، من آن برتری که در نظر شما است ندارم چون نمی‌گویم خزینه‌های زمین و دفینه‌های مال من است، از سوی دیگر از نظر معنویت هم برتری ندارم و نمی‌گویم غیب می‌دانم و نیز نمی‌گویم من فرشته‌ام، و در باره آنهایی که در چشم شما خوار می‌نمایند - و خدا بهتر داند که در ضمائر ایشان چیست - نمی‌گویم هرگز خدا خیری به ایشان نخواهد داد، چون اگر چنین ادعائی بکنم، از ستمکاران خواهم بود!»

« گفتند ای نوح! عمری است که با ما بگو مگو می‌کنی و این بگو مگو را از حد گذراندی، کار را یکسره کن! اگر راست می‌گوئی آن عذابی را که همواره به ما وعده می‌دادی بیاور!»

« نوح گفت: تنها خدا است که اگر بخواهد آن را بر سرتان می‌آورد و اگر خواست بیاورد شما نمی‌توانید از آمدنش جلوگیری کنید!»

« همچنانکه اگر او بخواهد گمراهتان کند، نصیحت یک عمر من به شما هر چه هم بخواهم نصیحت کنم سودی به حالتان نخواهد داشت، پروردگار شما اوست و به سوی او باز می‌گردید!»

« نه، مساله این نیست که تو و پیروانت مال دنیا ندارید - و یا چنین و چنان نیستید - بلکه علت و بهانه واقعی آنها این است که می‌گویند: دعوت تو، از خدا نیست و به خدا افترا بسته‌ای، بگو اگر افترایش بسته باشم جرمش به عهده من است، ولی من عهده‌دار جرم‌هایی که شما می‌کنید نیستم!» (۲۵ تا ۳۵/هود)

« و لقد ارسلنا نوحا الی قومه انی لکم نذیر مبین! » این جمله اجمالی است برای فهماندن این که نوح علیه‌السلام چه رسالت‌هایی داشته و آنچه داشته و از ناحیه پروردگارش رسانده، اندازهایی روشن بوده، پس خود آن جناب قهرا نذیری مبین بوده است .

در این تعبیر یک نکته اضافی نیز هست و آن بیان وضع خودش است که فهمانده خیال نکنید من همه‌کاره عالمم، نه، من تنها پیام و رسالتی از ناحیه خدای تعالی - همه‌کاره عالم - دارم و آن این است که شما را از عذاب او انداز کنم. خلاصه آن نکته این است که من تنها یک نامه‌رسان و یک واسطه هستم.

سران قوم و اشراف و ریش سفیدان در متن پاسخ خود اصلا دلیلی که نوح علیه‌السلام بر مساله توحید آورده بود را متعرض نشده و از دستپاچگی حرف خود را زدند که آن نفی رسالت نوح علیه‌السلام و تکبر و گردن‌کشی خود از اطاعت آن جناب بود. حاصل پاسخی که خدای تعالی از آنان حکایت کرده این است که گفتند: هیچ

دلیلی نیست بر این که اطاعت کردن از تو بر ما واجب باشد، بلکه دلیل بر خلاف آن هست. مدلول حجت اول این است که دلیلی بر وجوب متابعت کردن از تو نیست و این حجت به سه طریق بیان شده: اول این که گفتند: «ما نراک الا بشرا - نمی بینیم تو را به جز یک بشر معمولی...» دوم این که گفتند: «و ما نراک اتبعک - نمی بینم کسی به جز اراذل تو را پیروی کند...» و سوم این که گفتند: «و ما نری لکم علینا - نمی بینیم شما بر ما فضیلتی داشته باشید!»

خواسته‌اند بگویند: ما می بینیم که پیروان تو همه افرادی بی سر و پا و پست از این مردمند، و اگر ما نیز تو را پیروی کنیم مثل آنها خواهیم شد، که این با شرافت ما منافات داشته و از قدر و منزلت اجتماعی ما می کاهد.

لازمه گفتار آنان این است که رسالت آن جناب باطل باشد، چون عقیده عوام مردم این است که هر سخنی اگر حق و نافع باشد اول پولدارها و اشراف و نیرومندان آن را می پذیرند و اگر این طبقه سخنی را رد کنند و طبقه پست جامعه یعنی بردگان و مستمندان که بهره‌ای از مال و جاه و مقام اجتماعی ندارند آن را بپذیرند، آن سخن خیری ندارد.

« قال یا قوم أ رأیتم ان کنت علی بینة من ربی» این آیه شریفه و سه آیه بعدش پاسخی را که نوح علیه السلام به استدلال کفار داده بیان می کند. می فرماید: ای قوم اگر من فرضا دارای بصیرتی از ناحیه پروردگارم باشم و او رحمتی از ناحیه خود به من داده و آن را بر شما مخفی کرده باشد و شما به خاطر جهل و بی رغبتی تان نسبت به پذیرفتن حق، آن رحمت را درک نکرده باشید، آیا می توانم شما را در درک آن مجبور بسازم؟

« و آتینی رحمۃ من عنده فعمیت علیکم...! » ظاهرا نوح علیه السلام در این جمله به کتاب و علمی اشاره کرده که خدای تعالی به وی داده بود و در قرآن کریم مکرر آمده که نوح علیه السلام دارای کتاب و علمی بوده و همچنین در جای دیگر قرآن نیز از علم و کتاب به رحمت تعبیر شده است.

« و ما انا بطارد الذین آمنوا انهم ملاقوا ربهم و لکنی اریکم قوما تجهلون! » این جمله پاسخ از آن گفتار مشرکین است که گفته بودند: «و ما نراک اتبعک الا الذین هم اراذلنا بادی الرأی...!» و در این پاسخ، تعبیر زشت کفار از مؤمنین را که آنان را به عنوان تحقیر، اراذل خواندند مبدل کرد به تعبیر محترمانه «الذین آمنوا» تا در مقابل تحقیر کفار، ایمان مؤمنین را تعظیم نموده، به ارتباطی که مؤمنین با پروردگار خود دارند اشاره کرده باشد.

نوح علیه السلام در این پاسخش، طرد مؤمنین را نفی کرده و فرمود: این کار را نمی‌کنم و علت آن را چنین ذکر کرد که: مؤمنین پروردگار خود را دیدار می‌کنند و با ذکر این علت اعلام داشت که خود کفار نیز روزی را در پی دارند که در آن روز به پروردگار خود رجوع نموده، پروردگارشان به حساب اعمالشان می‌رسد و طبق کرده‌هایشان به آنان جزا می‌دهد - خوب باشد خوب، بد باشد بد- پس حساب این مؤمنین با پروردگارشان است و غیر او هیچ کس هیچ اختیاری ندارد. لیکن قوم نوح به علت نادانیشان توقع داشتند که فقراء و مساکین و ضعفاء از مجتمع خیر دینی طرد و از نعمت دین که در حقیقت شرافت و کرامت آدمی است محروم باشند.

سران کفار قوم نوح معتقد بودند به این که طبقه ضعیف در مجتمع انسانی، به عنوان انسانی منحنی و یا حیوانی به صورت انسان است، و اگر به درون مجتمع انسانها داخل شده و در زندگی شریک آنها می‌شود برای این است که انسانهای واقعی یعنی طبقه اشراف از نیروی کاری او بهره‌مند شده و کارهای دشواری را که در زندگی دارند به دوش او بگذارند و معلوم است که عکس این قضیه هرگز رخ نمی‌دهد، یعنی طبقه اشراف هیچگاه خدمتی به طبقه ضعیف نمی‌کنند، بلکه این طبقه از هر کرامت و احترامی محروم و از حظیره شرافت مطرود، و از رحمت و عنایت مایوس هستند.

« قالوا یا نوح قد جادلنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین! »
 این آیه شریفه حکایت گفتاری است از سران کفر پیشه قوم نوح که بعد از ناتوانیشان از پاسخ منطقی و ابطال حجت نوح و ابطال مسلکی که ایشان را به سوی آن می‌خواند، به زبان آوردند، که در واقع خواسته‌اند از باب به اصطلاح تعجیز بگویند: تو هیچ کاری نمی‌توانی بکنی، و آن عذابی که ما را به آن تهدید می‌کردی نمی‌توانی بیاوری!

احتجاجهائی که در آیات مورد بحث از نوح علیه السلام حکایت شده در طول صدها سال واقع شده است.

« و لا ینفعکم نصحی ان أردت ان انصح لکم ان کان الله یرید ان ینفیکم ...! »
 گویا فرموده: امر شما محول به خدای تعالی است، اگر خواست عذابتان کند آن عذاب را می‌آورد، و عذاب او را هیچ چیزی دفع نمی‌کند و بر مشیت او هیچ کس و هیچ چیز غالب نمی‌شود، پس شما نه می‌توانید او را عاجز کنید و نه نصح و خیر خواهی من سودی به حالتان خواهد داشت!

گفتمانی که منجر به نفرین قوم نوح شد!

- « كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحِ الْمُرْسَلِينَ،
 « إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ...! »
 « قوم نوح نیز پیغمبران را دروغگو شمردند،
 « وقتی که برادرشان نوح به آنها گفت: چرا از خدا نمی ترسید!
 « که من پیغمبری خیرخواه شمایم!
 « از خدا بترسید و اطاعت کنید!
 « برای پیغمبری خود از شما مزدی نمی خواهم که مزد من جز به عهده پروردگار
 جهانیان نیست!
 « از خدا بترسید و اطاعت کنید!
 « گفتند: چگونه به تو ایمان بیاوریم در حالی که فرومایگان پیرویت کرده اند!
 « گفت: من چه دانم که چه می کرده اند!
 « که اگر فهم دارید حسابشان جز به عهده پروردگار من نیست!
 « و من این مؤمنان را دور نخواهم کرد!
 « که من جز بیمرسانی آشکار نیستم!
 « گفتند ای نوح اگر بس نکنی سنگسار می شوی!
 « گفت: پروردگارا قوم من دروغگویم می شمارند!
 « بین من و آنها حکم کن و مرا با مؤمنانی که همراه منند نجات بخش!
 « پس او و همراهانش را در کشتی پر از جمعیت و حیوانات نجات دادیم،
 « سپس باقی ماندگان را غرق کردیم،
 « که در این عبرتی است و بیشترشان ایمان آور نبودند،
 « و پروردگارت نیرومند و فرزانه است!»
 (۱۲۲ تا ۱۰۵/شعرا)

« قالوا لئن لم تنته يا نوح لتكونن من المرحومين! » مقصود از این که قوم نوح گفتند: اگر ای نوح منتهی نشوی این است که اگر دعوت را ترک نکنی مرجوم خواهی شد. مرجوم از رجم است که به معنای سنگسار کردن کسی است.

« قال رب ان قومی کذبون فافتح بینی و بینهم فتحا و نجنی و من معی من المؤمنین ...! » این جمله آغاز کلام نوح علیه السلام است و جمله « رب ان قومی کذبون، » جلوتر ذکر شده تا مقدمه باشد برای مطالب بعد و این معنا را برساند که دیگر کار از کار گذشته و تکذیب به طور مطلق از آنان تحقق یافته، به طوری که دیگر هیچ

امیدی به تصدیق و ایمان در آنان نمانده است.

« فانجیناه و من معه فی الفلک المشحون، » یعنی او و همراهانش را در سفینه‌ای مشحون یعنی مملو از ایشان و از هر جنبه‌ای یک جفت نجات دادیم!

« ثم اغرقنا بعد الباقین! » یعنی بعد از نجات دادن ایشان بقیه قوم او را غرق

کردیم!

المیزان ج: ۱۵ ص: ۴۱۲

گفتمانی که منجر به ساختن کشتی نوح شد!

« وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يٰقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ! »

« فَقَالَ الْمَلَأُوا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي ءَابَائِنَا الْأَوَّلِينَ...! »

« همانا ما نوح را به رسالت به سوی امتش فرستادیم نوح به قوم خود گفت: خدا را پرستید که جز آن ذات یکتا شما را خدایی نیست آیا هنوز نمی‌خواهید خدا ترس شوید؟ »

« اشراف قوم که کافر شدند در پاسخ نوح به مردم چنین گفتند که این شخص نیست جز آنکه بشری است مانند شما که می‌خواهد بر شما برتری یابد و اگر خدا می‌خواست رسولی بر بشر بفرستد حتما از جنس ملائکه می‌فرستاد ما این سخنان را که این شخص می‌گوید از نیاکان خود نشنیده‌ایم! »

« او نیست جز مردی مبتلا به جنون پس انتظار برید به آن (با او مدارا کنید،) تا مرگش برسد! »

« نوح گفت پروردگارا مرا بر اینان که تکذیب کردند یاری فرما! »

« ما هم به او وحی کردیم که زیر نظر ما و به دستور ما کشتی را بساز هر وقت دیدید که فرمان ما آمد و آب از تنور فوران کرد پس در آن کشتی سوار شو و از هر جاندار یکی یک نر و یک ماده همراه خود راه بده و اهل خودت را هم سوار کن مگر آن کفاری که فرمان ما به هلاکتشان رفته، و زنه‌ار که از باب شفاعت در باره ستمکاران با من سخنی بگویی که البته همه باید غرق شوند! »

« پس چون در کشتی مستقر شدی بگو ستایش خدای را که ما را از ظلم ستمکاران نجات داد! »

« و نیز بگو پروردگارا مرا به منزل مبارکی فرود آر که تو بهترین فرود آورنده‌ای! »
« همانا در این حکایت آیت‌ها است و ما بندگان را به اینگونه حوادث آزمایش

(۲۳ تا ۳۰ / مومنون)

خواهیم کرد. »

این که نوح علیه‌السلام به امت بت‌پرست خود فرمود: «اعبدوا الله!» در معنای این است که فرموده باشد: «اعبدوا الله وحده- تنها خدای را بپرستید!»

« فقال الملؤا الذین کفروا من قومہ ما ہذا الا بشر مثلکم ... حتی حین! » کلمه ملاً به معنای بزرگان و اشراف قوم است. اصلاً از اشراف قوم نوح کسی به او ایمان نیاورده بود.

سیاق دلالت می‌کند بر این که ملاً و بزرگان قوم نوح، مطالب این دو آیه را در خطاب به عموم مردم می‌گفته‌اند تا همه را از نوح روی‌گردان نموده علیه او تحریک و بر آزار و اذیتش تشویق کنند، تا شاید به این وسیله ساکتش سازند.

حجتهای بزرگان قوم نوح هر چند حجتهای جدلی و دارای اشکال است و لیکن این بزرگان از آنها بهره‌مند می‌شدند، چون عوام را از این که به گفته‌های نوح متوجه شوند و دل بدهند، با همین حرفها منصرف می‌کردند و آنان را در ضلالت باقی می‌گذاشتند.

« قال رب انصرنی بما کذبون! » نوح علیه‌السلام از خدا درخواست نصرت می‌کند که: خدایا! عوض و بدل تکذیب ایشان تو مرا یاری بده!

« فاوحننا الیه ان اصنع الفلک باعیننا و وحنینا...! » معنای کشتی ساختن در برابر دیدگان خدا این است که کشتی ساختنش تحت مراقبت و محافظت خدای تعالی باشد. و معنای کشتی ساختن به وحی خدا این است که با تعلیم او و دستورات غیبی که به تدریج می‌رسد باشد.

« فاذا جاء امرنا و فار التنور...! » مراد از امر به طوری که گفته شده حکم قطعی است که خدا بین او و قومش راند، و آن غرق شدن قوم او بود.

فوران تنور که خود محل آتش است علامت و نشانه آمدن عذاب بوده و این نشانه عجیبی بوده که از تنورهای آتش چون فواره، آب بطرف بالا فوران کند.

« فاسلک فیها من کل زوجین اثنین! » سلوک در کشتی به معنای راه دادن و داخل کردن در آن است. یعنی: دو جفت نر و ماده از هر نوع داخل کشتی کن! « و اهلک الا من سبق علیه القول منهم! » داخل کشتی کن دو جفت از هر نوع و خانواده‌ها را! مراد از اهل خاصه و خانواده است، و از ظاهر کلام برمی‌آید که مراد از آن هم خانواده او و هم مؤمنین به اویند، چون در سوره هود گروندگان و مؤمنین به او را با خانواده او ذکر کرده و در اینجا همه را با کلمه اهل تعبیر آورده، پس معلوم می‌شود در اینجا همه آنهایی که با نوح به کشتی درآمدند اهل آن جناب به حساب آمده‌اند. و مراد از « من سبق علیه القول منهم » همسر او و پسر او است، چون نوح از این جمله همان را

فهمیده بود، و این دو تن کافر بودند و فرزندش از سوار شدن بر کشتی امتناع ورزید و با اینکه به کوه پناهنده شد غرق گشت و قضای حتمی درباره اش جریان یافت.

« و لا تخاطبونی فی الذین ظلموا انهم مغرقون! » در این جمله نوح علیه السلام را نهی می کند از سخن گفتن با خدا، و این کنایه است از نهی شدید از وساطت و شفاعت، گویا فرموده: من تو را نهی می کنم از این که با من درباره این کفار حرفی بزنی، تا چه رسد به این که وساطت کنی، چون غضب من شامل آنان شده، شمولی که هیچ چیز آن را دفع نمی کند!

« فاذا استویت انت و من معک علی الفلک فقل ... و انت خیر المنزلین! » خدای تعالی به نوح تعلیم می دهد که بعد از جای گرفتن در کشتی خدا را بر این نعمت که از قوم ظالمان نجاتش داد حمد گوید.

و اگر خدای عز و جل از نقل داستان نوح و طوفانش تنها به فرمان خود اکتفا کرد که فرمان به غرق آنان داد و دیگر از غرق شدن آنان چیزی نفرمود، برای اشاره به این بوده که آنچنان محو و نابود شدند که خبری از ایشان باقی نماند که به گفته آید! و نیز اشاره به عظمت قدرت الهی است! و هم برای این بوده که مردم دیگر را از سخط خود بیمناک سازد و کفار و نابودی آنان را امری ناچیز و بی اهمیت جلوه دهد، و به همین جهت است که از داستان هلاکت آنها چیزی نگفت و به سکوت گذراند.

المیزان ج: ۱۵ ص: ۳۲

گفتمان پایان دهنده به سر نوشت شوم قوم نوح

« بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ! اِنَّا اَرْسَلْنَا نُوحًا اِلٰی قَوْمِهٖ اَنْ اَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَّاتِيَهُمْ عَذَابٌ اَلِیْمٌ! »

« قَالَ يٰقَوْمِ اِنِّیْ لَكُمْ نَذِیْرٌ مُّبِیْنٌ! »

« اَنْ اَعْبُدُوْا اللّٰهَ وَ اتَّقُوْهُ وَ اطِیْعُوْنَ...! »

« به نام خدایی که رحمتی عام و خاص و محدود و نامحدود دارد! »

« ما نوح را به سوی قومش فرستادیم و گفتیم که قوم خود را قبل از آنکه عذابی دردناک فراشان گیرد انذار کن! »

« او به قوم خود گفت: ای مردم من برای شما بیم‌رسانی روشن‌گرم! »

« و دعوت من این است که الله را بپرستید و از عذابش پروا نموده مرا اطاعت کنید! »

« تا گناهی از شما را بیامرزد و تا اجلی که برایتان مقدر کرده مهلت دهد، که اگر چنین نکنید قبل از رسیدن به اجل حتمی دچار اجل دیگر می شوید آری اگر بنای فهمیدن داشته باشید می دانید که اجل خدایی وقتی برسد تاخیر نمی پذیرد! »

« اما هر چه بیشتر تذکر داد کمتر به نتیجه رسید تا به کلی از هدایت قومش مایوس شد) گفت پروردگارا! من قوم خود را شب و روز دعوت کردم!»

« ولی دعوتم جز زیادتر شدن فرارشان فایده‌ای نداد!»

« و من هر چه دعوتشان کردم تا تو ایشان را بیمارزی انگشت‌ها به گوش نهاده جامه به سر کشیدند و بر عناد خود اصرار و به وجهی ناگفتنی استکبار ورزیدند!»

« این بار به بانگ بلند دعوتشان کردم!»

« و نوبتی علنی و گاهی سری آن هم به چه زبانی دعوت نمودم!»

« مثلا به ایشان اینطور گفتم که از پروردگارتان طلب مغفرت کنید که او بسیار آمرزنده است!»

« که اگر چنین کنید ابر آسمان را مرتب بر شما می‌باراند!»

« و به وسیله اموال و فرزندان یاربتان می‌کند و برایتان باغها رویانیده و نهرها جاری می‌سازد!»

« راستی شما را چه می‌شود که برای خدا عظمتی قائل نیستید؟»

« با این که اوست که شما را به اشکال و احوالی مختلف آفرید!»

« آیا ندیدید که چگونه خدا هفت طبقه آسمان را خلق کرد؟»

« و ماه را در آنها نور و خورشید را چراغ فروزنده قرار داد!»

« آری و خدا بود که شما را چون گیاه از زمین به نحوی ناگفتنی رویانید!»

« و سپس او است که شما را به زمین برگردانیده و باز به نحوی ناگفتنی از زمین خارج می‌کند!»

« و خدا است که زمین را برایتان گسترده!»

« تا بعضی از قسمت‌های آن را با راه‌های باریک و فراخ و یا کوهی و دشتی طی کنید!»

« نوح سپس اضافه کرد پروردگارا! ایشان نافرمانیم کردند و فرمان کسانی را بردند که مال و اولاد به جز خسارت برایشان بار نیاورد!»

« بار آنها! نیرنگی عظیم کردند!»

« و به مردم گفتند آلهه خود را ترک می‌گویید مخصوصا بت ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر را؟»

« و آنها گروه بسیاری را گمراه کردند،

خداوندا! ستمگران را جز ضلالت بیشتر سزا مده!» (۱/۲۴/نوح)

این سوره اشاره دارد به رسالت نوح به سوی قومش و به اجمالی از دعوتش و این که قوم او اجابتش نکردند و در آخر به پروردگار خود شکوه نمود و نفرینشان کرد و برای خود و پدر و مادر خود و هر مرد و زنی که با ایمان داخل خانه‌اش شود استغفار کرد، و به

این که در آخر عذاب بر آن قوم نازل شده، همگی غرق شدند.

جمله « آن اذدر قومک ...» دلالت دارد بر این که قوم نوح به خاطر شرک و گناهان در معرض عذاب بوده‌اند، چون انذار به معنای ترساندن است، و ترساندن همواره از خطر احتمالی است که اگر هشدار و تحذیر نباشد حتما می‌رسد!

جمله « ان اعبدوا الله و اتقوه و اطیعون!» ایشان را به اصول سه‌گانه دین دعوت می‌کند. دستور اول به توحید، دوم به تصدیق معاد، که اساس تقوی است، دعوت می‌کند، چون اگر معاد و حساب و جزای آن نبود، تقوای دینی معنای درستی نمی‌داشت و دستور سوم به تصدیق اصل نبوت که همان اطاعت بی‌چون و چرا است می‌خواند.

« فقلت استغفروا ربکم انه کان عفارا ...!» دعوت قوم را به این که استغفار کنید تعلیل کرده به این که: آخر پروردگارتان غفار است! و می‌فهماند علاوه بر این که کثیر المغفرة است، مغفرت سنت مستمری او است!

این آیات به طوری که ملاحظه می‌فرمایید نعمت‌های دنیایی را می‌شمارد و از نوح علیه‌السلام حکایت می‌کند که به قوم خود وعده فراوانی نعمت‌ها و تواتر آن را می‌دهد، به شرطی که از پروردگار خود طلب مغفرت گناهان کنند!

پس معلوم می‌شود استغفار از گناهان اثر فوری در رفع مصائب و گرفتاریها و گشوده شدن درب نعمت‌های آسمانی و زمینی دارد، می‌فهماند بین صلاح جامعه انسانی و فساد آن و بین اوضاع عمومی جهان ارتباطی برقرار است، اگر جوامع بشری خود را اصلاح کنند، به زندگی پاکیزه و گوارایی می‌رسند و اگر به عکس عمل کنند عکس آن را خواهند داشت!

« قال نوح رب انهم عصونی و اتبعوا من لم یزده ماله و ولده الا خسارا!» در اینجا نوح علیه‌السلام به شکایتی که قبلا از قوم خود می‌کرد برگشته، قبلا به طور تفصیل گفته بود که: من چگونه قومم را دعوت کردم و به آنان چه مطالبی گفتم، گاهی به بانگ بلند، گاهی آهسته (تا آخر آیات) و قبل از این تفصیل به طور اجمال هم شکایت کرده و گفته بود که: « رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا!»

پس این که دوباره به طور اجمال شکوه کرد، خواسته است بفهماند: بزرگان قومش و توانگران عیاش، مردم را علیه او می‌شورانند و بر مخالفت و آزار او تحریک می‌کنند.

جمله « و لا تزدد الظالمین الا ضلالا!» نفرین نوح علیه‌السلام به آنان است، از خدا می‌خواهد گمراهیشان را بیشتر کند، البته این گمراهی ابتدایی نیست، بلکه مجازاتی است، پس آن جناب در این نفرین خود از خدا می‌خواهد کفار را به جرم کفر و فسقشان

مجازات کند، البته این غیر آن نفرینی است که در آیات بعد کرده و از خدا هلاکتشان را خواسته است.

« مِمَّا خَطِيئَتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأَدْخَلُوا نَارًا فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصَارًا! »
 « وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا! »
 « إِنَّكَ إِنْ تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا! »
 « رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدِي وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ لَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا! »

« و آن قوم از کثرت کفر و گناه، عاقبت غرق شدند و به آتش دوزخ در افتادند و جز خدا برای خود هیچ یار و یابوری نیافتند! »
 « و نوح عرض کرد پروردگارا! اینک که قوم از کفر و عناد دست نمی‌کشند تو هم این کافران را هلاک کن و از آنها دیاری بر روی زمین باقی مگذار! »
 « که اگر از آنها هر که را باقی گذاری بندگان پاک با ایمانت را گمراه می‌کنند و فرزندی هم جز بدکار و کافر از آنان به ظهور نمی‌رسد! »
 « آنگاه به درگاه خدا دعا کرد که بار الها! مرا و پدر و مادر من و هر که با ایمان به خانه (یا به کشتی) من داخل شود و همه مردان و زنان با ایمان عالم را ببخش و بیمارز و ستمکاران را جز بر هلاک و عذابشان میفزای! » (۲۵ تا ۲۸/نوح)

قوم نوح به خاطر معاصی و ذنوبشان به وسیله طوفان غرق شده و داخل آتشی شدند که با هیچ مقیاسی نمی‌توان عذابشان را اندازه‌گیری کرد.

« انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا! » این آیه درخواست هلاکت تا آخرین نفر آنان را تعلیل می‌کند و حاصلش این است که: اگر درخواست کردم که همه آنان را هلاک کنی، برای این بود که هیچ فایده‌ای در بقای آنان نیست نه برای مؤمنین و نه برای فرزندان خودشان، اما برای مؤمنین فایده ندارد، برای این که اگر زنده بمانند آن چند نفر مؤمن را هم گمراه می‌کنند، و اما برای فرزندان خود فایده ندارد، دلیلش این است که اینان فرزند صالح نمی‌آورند، اگر بیاورند فرزندان فاجر و کافر می‌آورند!

نوح علیه‌السلام این معنا را که کفار در آینده جز فاجر و کفار نمی‌زایند را از راه وحی فهمیده بود.

« رب اغفر لی و لوالدی و لمن دخل بیتی مؤمنا و للمؤمنین و المؤمنات...! »
 منظور از « من دخل بیتی » مؤمنین از قوم او است و منظور از جمله « و للمؤمنین و

المؤمنات» «تمامی زن‌ها و مردهای مؤمن تا روز قیامت است!
«و لا تزد الظالمین الا تبارا!» کلمه تبار به معنای هلاکت است و ظاهراً مراد از تبار
آن هلاکتی است که در آخرت باعث عذاب آخرت شود، و چنین هلاکتی همان ضلالت است و
در دنیا باعث نابودی گردد و آن غرق شدن بود، که هر دو عذاب قبلاً در نفرینش آمده بود و
این نفرین آخرین کلامی است که قرآن کریم از آن جناب نقل کرده است.
المیزان ج ۲۰ ص: ۳۷

۲- گفتمان های هود (ع)

گفتمان های هود،

دومین پیامبر بعد از طوفان نوح و اصلاح نسل بشر

« وَ إِلَىٰ عَادٍ آخَاهُمْ هُودًا قَالِ يٰقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهِ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ...؟ »
 « و به سوی قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم، گفت: ای قوم! خدای یگانه را که جز او خدایی ندارید پرستید، چرا پرهیزکاری نمی‌کنید؟ »
 « بزرگان قومش که کافر بودند، گفتند: ما تو را دستخوش سفاهت می‌بینیم و از دروغگویان می‌پنداریم! »
 « گفت: ای قوم! من دستخوش سفاهت نشده‌ام بلکه پیغمبری از ناحیه پروردگار جهانیانم! »

« که پیغام‌های پروردگار خویش به شما می‌رسانم و برای شما خیرخواهی امینم! »
 « مگر شگفت دارید که شما را از پروردگارتان به وسیله مردی از خودتان تذکاری آمده باشد تا شما را بیم دهد؟ به یاد آرید آن دم که شما را از پس قوم نوح جانشین آنان کرد و جثه‌های شما را درشت آفرید، نعمت‌های خدا را به یاد آرید شاید رستگار شوید! »

« گفتند: مگر به سوی ما آمده‌ای تا خدا را به تنهایی پرستیم و آنچه را پدران ما می‌پرستیدند واگذاریم؟ اگر راست می‌گویی عذابی را که از آن بیمان می‌دهی بیار! »

« گفت: عذاب و غضب پروردگارتان بر شما وقوع یافت، چرا با من بر سر نام‌هایی که شما و پدرانتان ساخته و روی یک مشت سنگ و چوب گذاشته‌اید در حالی که خداوند حجتی در باره آنها نازل نکرده، مجادله می‌کنید؟ منتظر باشید که من نیز با شما انتظار آن عذاب را می‌برم! »

« پس او را با کسانی که همراه وی بودند به رحمت خویش نجات دادیم و نسل کسانی را که آیه‌های ما را تکذیب کرده بودند و مؤمن نبودند، قطع کردیم! »
 (اعراف/۷۲ تا ۶۵)

هود علیه‌السلام اولین پیغمبر بعد از نوح است که خدای تعالی در کتاب مجیدش

نام می‌برد و از کوشش او در اقامه دعوت حقه و قیامش بر علیه بت پرستی تشکر می‌کند و در چند جا از کلام مجیدش بعد از شرح داستان قوم نوح، داستان قوم هود که همان قوم عاد است و نیز قوم ثمود را ذکر می‌کند.

قوم هود بیشتر از قوم نوح بی‌شرمی و وقاحت کردند، چه آنان (قبل از طوفان) نوح علیه‌السلام را تنها مردی گمراه دانستند، اینان (بعد از طوفان) هود را مردی سفیه خواندند.

(قوم هود از نسل همان ساکنان کشتی نوح بودند که بعد از طوفان تنها مردم خداپرست روی زمین بودند لیکن این نسل اصلاح شده با کمال تعجب بعد از گذشت زمانی مجدداً به بت پرستی روی آوردند!)

هود علیه‌السلام وقار نبوت را از دست نداد و ادبی را که انبیاء در دعوت الهی خود باید رعایت کنند فراموش نفرمود و با کمال ادب فرمود: «یا قوم!» و این لحن، لحن کسی است که نهایت درجه مهربانی و حرص بر نجات مردمش را دارد.

«لیس بی سفاهة و لکنی رسول من رب العالمین!» به طوری که می‌بینید در رد تهمت سفاهت از خود و اثبات ادعای رسالت خویش، هیچ تأکیدی به کار نبرد، برای این که اولاً در مقابل مردمی لجوج، لجبازی و اصرار نکرده باشد، در ثانی بفهماند که ادعایش آن قدر روشن است که هیچ احتیاجی به تأکید ندارد.

«اببلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین!» یعنی من از جهت این که فرستاده‌ای هستم به سوی شما، کاری جز تبلیغ پیام‌های پروردگارم ندارم، و از آنچه شما در باره‌ام می‌پندارید، بکلی منزّه هستم. آری، من در آنچه شما را به سوی آن می‌خوانم حيله‌گر نبوده، نسبت به آن دین حقی که به آن مبعوث شده‌ام، خائن نیستم، و چیزی از آن را زیر و رو نکرده، جز تدین شما را به دین توحید یعنی دینی که نفع و خیر شما در آن است چیز دیگری نمی‌خواهم! و در برابر این که آنان او را دروغگو شمردند، خود را امین نامید.

«ا و عجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم...؟» هود علیه‌السلام در این جمله مانند نوح علیه‌السلام تعجب قوم را بی‌مورد دانسته و از نعمتهای الهی دو نعمت را که بسیار روشن بوده، ذکر فرموده است، یکی این که خداوند آنان را پس از انقراض قوم نوح، خلیفه خود قرار داده و دیگر اینکه به آنها درشتی هیکل و نیروی بدنی فراوان ارزانی داشته است.

از همین جا معلوم می‌شود که قوم هود، دارای تمدن بوده و تقدم بر سایر اقوام داشته و قوه و قدرت بیشتری را دارا بودند.

« قالوا ا جئتنا لنعبد الله وحده و نذر ما كان يعبد آباءنا ...؟! » قوم هود برای این که او را به نوعی از استهزاء ساکت کنند، مساله تقلید از پدران را به رخ او کشیدند.

« قال قد وقع عليكم من ربكم رجس و غضب ... ! » هود علیه السلام در جواب قوم خود گفت: این اصراری که شما در پرستش بت‌ها و تقلید کورانه از پدران خود می‌ورزید، باعث دوری شما از خدا و غضب خدا بر شما گشت و سبب شد آن عذابی که از در انکار می‌گفتید: چه وقت نازل می‌شود؟ به همین زودی بر شما نازل گردد، پس منتظر آن باشید و من هم با شما انتظار آن را دارم!

« أ تجادلونني في أسماء سميتموها أنتم و آبائكم ما نزل الله بها من سلطان؟! » آیا با یک مشت اوهام که اسم‌گذاریش به اختیار خود انسان است، می‌خواهید ادعای مرا که توأم با دلیل و برهان قطعی است جواب دهید؟

این طرز بیان در استدلال بر بطلان مسلک بت‌پرستی در قرآن کریم فراوان به چشم می‌خورد. این خود لطیف‌ترین بیان و برنده‌ترین حجتی است بر بطلان این مسلک، زیرا هر صاحب ادعایی که نتواند بر حقانیت ادعای خود اقامه حجت و برهان کند، در حقیقت برگشت ادعایش به خیال و فرض نامگذاری می‌شود.

و از بدیهی‌ترین جهالت‌ها است که انسان در مقابل برهان لجاجت ورزیده به یک مشت موهومات و فرضیات اعتماد کند.

این طرز بیان، تنها در مساله پرستش جریان ندارد، بلکه اگر در آن دقت شود در هر چیزی که انسان به آن اعتماد نماید و آن را در قبال خدای تعالی موجودی مستقل پنداشته، در نتیجه به آن دلبستگی پیدا نماید، آن را اطاعت کند و به سویش تقرب بجوید، این بیان جریان دارد.

المیزان ج: ۸ ص: ۲۲۲ و ج: ۱۰ ص: ۴۴۰

جزئیات گفتمان های هود با قوم عاد

« كَذَّبَتْ عَادَ الْمُرْسَلِينَ! »

« إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ أ لَا تَتَّقُونَ...! »

« قوم عاد نیز پیغمبران را دروغگو شمردند، »

« وقتی برادرشان هود به ایشان گفت چرا از خدا نمی‌ترسید؟ »

« که من پیغمبری خیرخواه شمایم! »

« از خدا بترسید و اطاعت کنید! »

« برای پیغمبری خود، مزدی نمی‌خواهم چون مزد من جز به عهده پروردگار جهانیان

نیست!»

« چرا در هر مکانی به بیهوده نشانی بنا می‌کنید؟»

« و قصرها می‌سازید؟ مگر جاودانه زنده خواهید بود؟»

« و چون سختی می‌کنید مانند ستمگران سختی و خشم می‌کنید!»

« از خدا بترسید و اطاعت کنید!»

« از آن کسی که آنچه می‌دانید کمکتان داده است بترسید!»

« با چهارپایان و فرزندان یاربتان کرده!»

« با باغستانها و چشمه‌سارها »»

« که من بر شما از عذاب روزی بزرگ می‌ترسم!»

« گفتند: چه ما را پند دهی یا از پندگویان نباشی برای ما یکسان است!»

« این بت‌پرستی رفتار گذشتگان است!»

« و ما هرگز مجازات نخواهیم شد!»

« و آنها هود را دروغگو شمردند و ما هلاکشان کردیم که در این عبرتی هست و

بیشترشان مؤمن نبودند!»

« و همانا پروردگارت نیرومند و رحیم است!» (۱۲۳ تا ۱۴۰/شعرا)

قوم عاد مردمی از عرب بسیار قدیم و عرب اوائل یعنی اوائل پیدایش این نژاد بودند که در احقاف از جزیره العرب زندگی می‌کردند و دارای تمدنی متری و سرزمینهایی خرم و دیاری معمور بودند، به جرم این که پیامبران را تکذیب کرده، به نعمتهای الهی کفران ورزیده و طغیان کردند، خدای تعالی به وسیله بادی عقیم هلاکشان ساخته و دیارشان را ویران و دودمانشان را خراب کرد.

« ان فی ذلک لآیة و ما کان اکثرهم مؤمنین و ان ربک لهُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ! »

این آیه دلالت می‌کند بر این که بیشتر امتها و اقوام، از آیات خدا روی گردان بوده‌اند و خدای سبحان به خاطر همین جرم اینها، و به ملاک این که خودش عزیز است مجازاتشان کرده و می‌کند و به خاطر این که نسبت به مؤمنین رحیم است، مومنان را نجات می‌دهد!

المیزان ج: ۱۵ ص: ۴۱۹

گفتمانی که منجر به هلاکت قوم عاد شد!

« وَ إِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ یَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَکُمْ مِّنْ إِلَهِ غَیْرَهُ إِنَّ أَنْتُمْ لِإِلَٰهٍ مُّفْتَرُونَ...! »

« و نیز ما به سوی قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم و او به قوم خود گفت: ای قوم! خدا را بپرستید که هیچ معبودی غیر او ندارید و به جز افتراء هیچ دلیلی بر خدایی خدایانتان وجود ندارد!»

« ای مردم! من از شما در برابر دعوتم مزدی نمی‌خواهم، پاداش من جز به عهده خدایی که مرا آفریده نیست آخر چرا تعقل نمی‌کنید؟»

« و نیز گفت: ای مردم! از پروردگارتان طلب مغفرت نموده، سپس برگردید تا باران سودمند آسمان را پی در پی به سویتان بفرستد و نیرویی بر نیرویتان بیفزاید و زنهار، به ناکاری و عصیان روی از خدای رحمان مگردانید!»

« گفتند: ای هود! تو بر نبوت خود شاهی برای ما نیاوردی و ما هرگز به خاطر گفتار تو از خدایانمان دست برداشته و به تو ایمان نخواهیم آورد!»

« و جز این در باره تو نظر نمی‌دهیم که به نفرین بعضی از خدایان ما دچار بیماری روانی شده‌ای! هود گفت: من الله را شاهد دارم و خود شما نیز شاهد باشید که من از شرک ورزیدنتان بیزارم!»

« شما همه دست به دست هم داده، با من هر نیرنگی که می‌خواهید بزنید و بعد از اخذ تصمیم مرا مهلتی ندهید!»

« من بر خدا، پروردگار خود و پروردگار شما توکل و اعتماد دارم پروردگاری که هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه زمام اختیارش به دست او است چون سنت او در همه مخلوقات واحد و صراط او مستقیم است!»

« و در صورتی که از پذیرفتن دعوتم اعتراض کنید من رسالت خود را به شما رساندم و آنچه برای ابلاغ آن به سوی شما گسیل شده بودم ابلاغ نمودم! شما اگر نپذیرید پروردگارم قومی غیر شما را می‌آفریند تا آن را بپذیرند و شما به خدا ضرری نمی‌زنید چون پروردگار من نگهدار هر موجودی است - او چگونه از ناحیه شما متضرر می‌شود؟»

« همین که فرمان عذاب ما صادر شد و عذابمان نازل گردید هود و گروندگان به وی را مشمول رحمت خود نموده ما نجات دادیم و به راستی از عذابی غلیظ و دشوار نجات دادیم!»

« و این قوم عاد که اثری بجای نگذاشتند آیات پروردگارشان را انکار نموده، فرستادگان او را نافرمانی کردند و گوش به فرمان هر جباری عناد پیشه دادند - و در نتیجه از پروردگار خود غافل شدند!»

« نتیجه‌اش این شد که برای خود لعنتی در دنیا و آخرت بجای گذاشتند و خلاصه این سرگذشت این شد که قوم عاد به پروردگار خود کفر ورزیدند و گرفتار این فرمان الهی شدند که مردم عاد قوم و معاصر هود پیامبر از رحمت من دور باشند!» (۵۰ تا ۶۰/هود)

« یرسل السماء علیکم مدرارا،» هود علیه السلام به قوم خود گفت: اگر از خدای

تعالی طلب مغفرت کنید و به سوی او برگردید او از آسمان برای شما رحمت فراوان

می‌فرستد.

« و یزدکم قوه الی قوتکم! » مراد از این زیاد کردن قوت، زیادتی در نیروی ایمان بر نیروی بدنها است یعنی اگر چنین کنید ما نیروی شما را دو چندان می‌کنیم یکی نیروی بدن و یکی هم نیروی ایمانتان را چون مردم قوم هود نیروی بدنی داشتند و بدنهایشان قوی و محکم بود اگر ایمان می‌آوردند نیروی ایمانشان نیز به نیروی بدنهایشان اضافه می‌شد .

« و لا تتولوا مجرمین! » یعنی عبادت کردنتان در برابر آلهه‌ای که به جای خدای تعالی اتخاذ کرده‌اید جرمی است از شما و معصیتی است که شما را مستوجب آن می‌کند که سخط الهی و عذابش بر شما نازل گردد و چون چنین است پس باید هر چه زودتر از جرمی که کرده‌اید استغفار نموده و با ایمان آوردنتان به سوی خدا برگردید تا او شما را رحم کند و ابرهای بارنده را با بارانهای مفید برایتان بفرستد و نیرویی بر نیروی شما بیفزاید .

از این آیه دو نکته استفاده می‌شود: یکی این که آیه شریفه اشعار و بلکه دلالت می‌کند بر این که قوم هود گرفتار خشکسالی بوده‌اند و آسمان از باریدن بر آنان دریغ می‌ورزیده و در نتیجه گرانی و قحطی در بین آنان پدید آمده بود.

نکته دوم این که می‌فهماند ارتباطی کامل بین اعمال انسانها با حوادث عالم برقرار است، حوادثی که با زندگی انسانها تماس دارد، اعمال صالح باعث می‌شود که خیرات عالم زیاد شود و برکات نازل گردد و اعمال زشت باعث می‌شود بلاها و محنتها پشت سر هم بر سر انسانها فرود آید و نعمت و بدبختی و هلاکت به سوی او جلب شود.

« قالوا یا هود ما جئتنا ببینه و ما نحن بتارکی آلہتنا عن قولک و ما نحن لک بمؤمنین! » هود علیه‌السلام در آیه « یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره ... » از مردمش دو چیز خواسته بود: یکی این که خدایان دروغین را ترک نموده و به عبادت خدای تعالی برگردند و یکتاپرست شوند و دوم این که به او ایمان بیاورند و اطاعتش کنند و خیرخواهی‌هایش را بپذیرند .

مردم در پاسخ آن جناب هر دو پیشنهادش را رد کردند و گفته‌اند: تو دلیل و معجزه‌ای بر دعوت خود نداری تا ما ناگزیر باشیم دعوت تو را بپذیریم و هیچ موجبی نیست که گوش دادن به سخنی را که چنین وصفی دارد بر ما واجب کند.

آنگاه برای این که آن جناب بطور کلی از اجابت آنان مایوس شود نظریه خود را برایش شرح داده و گفتند: فکر ما در باره تو جز به این نرسیده که بعضی از خدایان ما تو را آسیب رسانده‌اند و به خاطر این که تو به آنها توهین و بدگویی کرده‌ای بلایی از قبیل

نقصان عقل یا دیوانگی بر سرت آورده‌اند و در نتیجه عقلت را از دست داده‌ای، پس دیگر اعتنایی به سخنان دعوت‌گونه تو نیست.

« قال انی اشهد الله و اشهدوا انی بریء مما تشرکون من دونه فکیدونی جمیعا ثم لا تنظرون! » این آیه پاسخ هود علیه‌السلام را حکایت می‌کند که آن جناب در پاسخ، از شرکاء آنان بیزاری جسته پس تحدی می‌کند که اگر راست می‌گویید که شما صاحب نظر و من بی‌عقلم پس همه فکرهایتان را جمع کنید و مرا از بین ببرید و مهلتم ندهید .
 « فان تولوا فقد ابلغتکم ما ارسلت به الیکم! » اگر از ایمان آوردن به من اعراض می‌کنید و به هیچ وجه حاضر نیستید امر مرا اطاعت کنید، ضرری به من نمی‌زنید زیرا من وظیفه الهی خود را انجام داده و رسالت پروردگارم را ابلاغ نمودم و حجت بر شما تمام شده و نزول بلا بر شما حتمی گشت .

خدای تعالی سپس وبال امر آنان را بیان کرده، می‌فرماید: « و اتبعوا فی هذه الدنيا لعنة و یوم القیامة! » یعنی به خاطر آن سه خصلت نکوهیده، لعنت در همین دنیا و در قیامت دنبالشان کرد و از رحمت خدا دور شدند، مصداق این لعن همان عذابی بود که آنقدر تعقیبشان کرد تا به آنها رسید و از بینشان برد، ممکن هم هست مصداقش آن گناهان و سیئاتی باشد که تا روز قیامت علیه آنان در نامه اعمالشان نوشته می‌شود و تا قیامت هر مشرکی پیدا شود و هر شرکی بورزد، گنااهش به حساب آنان نیز نوشته می‌شود چون سنت‌گذار کفر بودند.

« الا ان عادا کفروا ربهم! الا بعدا لعاد قوم هود! »

۳- گفتمان های صالح (ع)

گفتمان صالح با جانشینان قوم نابود شده عاد

« وَ إِلَىٰ تَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنِّ إِلَهِ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَ لَا تَمَسُوهَا بِسَوْءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ...! »

« و به سوی قوم ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم گفت: ای قوم! خدای یگانه را که جز او خدایی ندارید بپرستید، که شما را از پروردگارتان حجتی آمد، این شتر خدا است که معجزه‌ای برای شما است، بگذاریدش تا در زمین خدا چرا کند و زنه‌ها را به آن آسیب مرسانید که به عذابی دردناک دچار شوید! »

« به یاد آرید زمانی را که خداوند پس از قوم عاد شما را جانشین آنان کرد، و در این سرزمین جایتان داد و اینک در دشتهای آن کوشک‌ها می‌سازید و از کوه‌ها خانه‌ها می‌تراشید، به یاد آرید نعمت‌های خدا را و در این سرزمین فساد نینگیزید! »

« بزرگان قومش که گردنکشی کرده بودند به کسانی که زبون به شمار می‌رفتند (به آنهایی که مؤمن شده بودند)، گفتند: شما چه می‌دانید که صالح پیغمبر پروردگار خویش است؟ گفتند: ما به آیینی که وی را به ابلاغ آن فرستاده‌اند مؤمنیم! »
 « کسانی که گردنکشی کرده بودند گفتند: ما آیینی را که شما بدان گرویده‌اید منکریم! »

« پس شتر را بکشتند و از فرمان پروردگار خویش سرپیچیدند، و گفتند: ای صالح اگر تو پیغمبری عذابی را که به ما وعده می‌دهی بیار! »

« پس دچار زلزله شده و در خانه‌های خویش بی‌جان شدند! »

« آنگاه صالح از آنان دور شد و گفت: ای قوم! من پیغام پروردگار خویش را رسانیدم و به شما خیرخواهی کردم، ولی شما خیرخواهان را دوست نمی‌دارید! »
 (۷۳ تا ۷۹/اعراف)

این آیات کریمه داستان صالح پیغمبر علیه‌السلام و قوم او را که همان قوم ثمود بودند شرح می‌دهد. ثمود یکی از امت‌های قدیمی عرب بوده که در سرزمین یمن در احقاف می‌زیسته‌اند. صالح علیه‌السلام سومین پیغمبری است که به دعوت توحید و علیه

وثنیت قیام کرد و ثمود را که مانند قوم هود(از میان همان نسل اصلاح شده ساکن کشتی نوح، و بعد از هلاکت قوم عاد،) بت پرست شده بودند به دین توحید فراخواند و در راه خدا آزارها و محنت‌ها دید تا آن که سرانجام خدای عز و جل بین او و قومش این چنین حکم کرد که قومش را هلاک ساخته و او و مؤمنین به او را نجات دهد .

« و اذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد عاد ...! » صالح در این جمله قوم خود را به تذکر و یاد آوردن نعمت‌های خدا دعوت می‌کند، همچنان که هود قوم عاد را به آن دعوت می‌نمود.

و از جمله نعمت‌هایی که به یاد آنان می‌آورد این است که خداوند آنان را جانشین قوم عاد و سایر امت‌های گذشته قرار داده و در زمین مکننتشان داده و اینک قسمت‌های جلگه زمین و همچنین کوهستانی آن را اشغال نموده و در آن خانه و آبادی به وجود آورده‌اند، آنگاه تمامی نعمت‌ها را در جمله « فاذکروا آلاء الله » خلاصه می‌کند. گویا پس از اینکه فرمود: نعمت‌های خدا را به یاد بیاورید و تعدادی از آن نعمت‌ها را بر شمرد، برای بار دوم فرمود: با این همه نعمت‌ها که خداوند در دسترس شما قرار داده، جا دارد که آن نعمت‌ها را به یاد بیاورید: « و لا تعثوا فی الارض مفسدین! »

« قد جاء تکم بینة من ربکم...! » یعنی برای شما شاهی که شهادتش قطعی است آمد: « هذه ناقه الله لکم آیه...! » مقصود از ناقه همان ماده شتری است که خداوند آن را به عنوان معجزه برای نبوت صالح از شکم کوه بیرون آورد و به همین عنایت بود که آن را ناقه خدا نامید. « فذروها تاکل فی ارض الله - پس بگذارید تا در زمین خدا بچرد! » آیه شریفه، مخصوصاً جمله « فی ارض الله » بطور تلویح می‌فهماند که قوم صالح، از آزاد گذاشتن ناقه در چریدن و گردش کردن، اکراه داشتند و گویا این معنا بر آنان گران می‌آمده و نمی‌خواستند زیر بار آن بروند، لذا توصیه کرده که از آزادی آن جلوگیری نکنند و تهدید فرموده که اگر آسیبی به آن رسانیده یا آن را بکشند به عذاب دردناکی دچار می‌شوند.

« قال الملا الذین استکبروا من قومه للذین استضعفوا لمن آمن منهم ... » از قوم صالح، تنها مستضعفین به وی ایمان آورده بودند. مستکبران قوم او شتر را بکشتند و از فرمان پروردگار خویش سرپیچیدند، و گفتند: ای صالح اگر تو پیغمبری عذابی را که به ما وعده می‌دهی بیار!

پس دچار زلزله شده و در خانه‌های خویش بی‌جان شدند. آنگاه صالح از آنان دور شد و گفت:

- ای قوم! من پیغام پروردگار خویش را رسانیدم و به شما خیرخواهی کردم، ولی شما

خیر خواهان را دوست نمی‌دارید!

المیزان ج: ۸ ص: ۲۲۸ و ج: ۱۰ ص: ۴۵۹

جزئیاتی از گفتمان حضرت صالح با قوم ثمود

« كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ! »

« إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صَالِحٌ أَلَا تَتَّقُونَ...! »

« ثمودیان نیز پیغمبران را دروغگو شمردند، »

« برادرشان صالح به ایشان گفت: چرا نمی‌ترسید؟ »

« که من پیغمبری خیر خواه شمایم! »

« از خدا بترسید و اطاعتم کنید! »

« برای پیغمبری از شما مزدی نمی‌خواهم که مزد من جز به عهده پروردگار جهانیان نیست! »

« آیا شما تصور می‌کنید همیشه در نهایت امنیت، در نعمتهایی که اینجاست می‌مانید؟ »

« در باغستانها و چشمه‌سارها، »

« و کشتزارها و نخلستانهایی که گل لطیف دارد، »

« که در کوهها با مهارت خانه‌ها می‌تراشید و در آن به عیش و نوش می‌پردازید، »

« از خدا بترسید و اطاعتم کنید! »

« و فرمان اسراف‌کاران را اطاعت مکنید! »

« که در این سر زمین فساد می‌کنند و اصلاح نمی‌کنند! »

« گفتند: حقا تو جادوگر شده‌ای! »

« تو جز بشری مانند ما نیستی اگر راست می‌گویی معجزه‌ای بیاور! »

« گفت: این شتری است برای او سهمی از آب است و برای شما نیز سهم روز معینی، »

« آزاری به آن نرسانید که عذاب روزی بزرگ به شما می‌رسد! »

« آن را کشتند و پشیمان شدند، »

« و دچار عذاب شدند که در این عبرتی هست و بیشترشان مؤمن نبودند! »

« و پروردگارت نیرومند و رحیم است! » (۱۴۱ تا ۱۵۹/شعرا)

« كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ! » ثمودیان نیز پیغمبران را دروغگو شمردند، حضرت

صالح به ایشان گفت: من پیغمبری خیر خواه شمایم، از خدا بترسید و اطاعتم کنید! من

برای پیغمبری از شما مزدی نمی‌خواهم که مزد من جز به عهده پروردگار جهانیان نیست! شما در این نعمت‌هایی که در سرزمینتان احاطه‌تان کرده مطلق العنان رها نمی‌شوید و چنین نیست که از آنچه می‌کنید بازخواست نگردید و از هر مؤاخذه الهی ایمن باشید!

«و لا تطيعوا امر المسرفين الذين يفسدون في الأرض و لا يصلحون!» ظاهرًا مراد از امر مسرفان و اطاعت امر آنان، تقلید عامیانه و پیروی کورانه ایشان در اعمال و روش زندگی است، آن روشی که آنان سلوکش را دوست می‌دارند. و مراد از مسرفین، اشراف و بزرگانی هستند که دیگران آنان را پیروی می‌کنند خطابی هم که در آیه است (اطاعت مکنید!) «به عموم تابعین ایشان است که آنها هستند که صالح علیه‌السلام امید داشت از پیروی بزرگان دست بردارند، و لذا خطاب را متوجه ایشان کرد، نه اشراف، چون از ایمان آوردن اشراف مایوس بود.

و اما مسرفین چه کسانی بوده‌اند؟ آیه بعدی ایشان را عبارت دانسته از کسانی که از مرز حق تجاوز نموده، از حد اعتدال بیرون شده‌اند و توصیفشان فرموده به «الذین یفسدون فی الأرض و لا یصلحون» و این خود اشاره به علت حقیقی حکم است. معنایش این است که از خدا بپرهیزید و امر مسرفان را اطاعت مکنید، برای این که ایشان مفسد در زمینند و اصلاح‌گر نیستند و معلوم است که با افساد، هیچ ایمنی از عذاب الهی نیست و از سوی دیگر او عزیز و انتقام‌گیرنده است!

توضیح اینکه عالم هستی در عین تضاد و تراحمی که بین اجزایش هست به نحو خاصی به هم مرتبط و پیوسته است و آن رشته ارتباط خاص، اجزای عالم را هم آغوش و هماهنگ یکدیگر کرده و در اثر این هم آغوشی و هماهنگی هر موجودی را به نتیجه و اثر رسانده است، عینا مانند دو کفه ترازو، که در عین ناسازگاری با هم و اختلاف شدیدی که با هم دارند، به طوری که هر یک به هر قدر به طرفی متمایل شود آن دیگری به همان قدر به طرف مخالف آن متمایل می‌شود، در عین حال هر دو در تعیین وزن کالا متوافقتند و منظور از ترازو هم همین است، عالم انسانی هم که جزئی از عالم کون است این چنین است، یک فرد انسانی با آن قوا و ادوات مختلف و متضادی که دارد، این فطرت را دارد که افعال و اعمال خود را تعدیل کند، به طوری که هر یک از قوایش به حظ و بهره‌ای که دارد برسد، و عقلی دارد که با آن میان خیر و شر تمیز داده، حق هر صاحب حقی را به آن برساند.

پس عالم هستی و تمام اجزای آن با نظامی که در آن جاری است به سوی غایات و نتایجی صالح پیش می‌رود، نتایجی که برای همان نتایج خلق شده، و باز این عالم

هستی که مجموعش به سوی یک هدف در حرکت است، هر یک از اجزایش راهی جداگانه دارد غیر از آن راهی که سایر اجزاء دارند، راهی که آن جزء با اعمال مخصوص به خودش آن راه را طی می‌کند، بدون این که از وسط راه به سوی چپ و راست آن متمایل گشته، یا به خاطر افراط و تفریط بکلی از آن منحرف شود، چون اگر متمایل و یا منحرف بشود در نظام طرح شده خللی روی می‌دهد و به دنبال آن غایت خود آن جزء و غایت همه عالم رو به تباهی می‌گذارد.

و این هم ضروری و واضح است، که بیرون شدن یک جزء از آن خطی که برایش ترسیم شده و تباهی آن نظمی که برای آن و غیر آن لازم بوده، باعث می‌شود سایر اجزاء با آن هماهنگی نکنند و در عوض با آن بستیزند، اگر توانستند آن را به راه راستش بر می‌گردانند و به وسط راه و حد اعتدال بکشانند که هیچ، و اگر نتوانستند، نابودش نموده آثارش را هم محو می‌کنند، تا صلاح خود را حفظ نموده و عالم هستی را بر قوام خود باقی بگذارند و از انهدام و تباهی نگه بدارند.

انسانها نیز که جزئی از اجزای عالم هستی هستند، از این کلیت مستثنی نیستند، اگر بر طبق آنچه که فطرتشان به سوی آن هدایتشان می‌کند رفتار کردند، به آن سعادت می‌رسند که بر ایشان مقدر شده می‌رسند و اگر از حدود فطرت خود تجاوز نمودند، یعنی در زمین فساد راه انداختند، خدای سبحان به قحط و گرفتاری و انواع عذابها و نعمتها گرفتارشان می‌کند، تا شاید به سوی صلاح و سداد بگردانند.

و اگر همچنان بر انحراف و فساد خود بمانند و به خاطر این که فساد در دل‌هایشان ریشه دوانیده از آن دل بر نکنند، آن وقت به عذاب استیصال گرفتارشان می‌کند و زمین را از لوث وجودشان پاک می‌سازد.

این بدان جهت است که وقتی صالح باشند، قهرا عملشان هم صالح می‌شود و چون عمل صالح شد، با نظام عام عالمی موافق می‌شود و با این اعمال صالح، زمین برای زندگی صالح می‌شود.

پس از آنچه گذشت روشن گردید که: اولاً، حقیقت دعوت انبیاء همانا اصلاح حیات زمینی انسانیت است. ثانیاً، جمله «و لا تطیعوا امر المفسرین الذین یفسدون...» در عین این که بیانی است ساده، در عین حال حجتی است برهانی.

و شاید در این که بعد از جمله «الذین یفسدون فی الارض» مجدداً فرمود: «و لا یصلحون» اشاره باشد به این که از انسانها به خاطر این که بشر و دارای فطرت انسانیتند انتظار می‌رود که زمین را اصلاح کنند و لیکن بر خلاف توقع، از فطرت خود منحرف گشته، به جای اصلاح افساد کردند.

« قالوا انما انت من المسحرین! » به حضرت صالح گفتند: تو از کسانی هستی که نه یک بار و دو بار، بلکه پی در پی جادو می‌شوند و تو را آن قدر جادو کرده‌اند که دیگر عقلی برایت نمانده! تو جز بشری مانند ما نیستی اگر راست می‌گویی معجزه‌ای بیاور! گفت: این شتری است برای او سهمی از آب است و برای شما نیز سهم روز معینی، آزاری به آن نرسانید که عذاب روزی بزرگ به شما می‌رسد! « ففعلوها فاصبحوا نادمین - آن را کشتند و پشیمان شدند! » کشتن ناقه را به همه قوم نسبت داده، با این که مباشر در آن بیش از یک نفر نبود و این بدان جهت است که بقیه قوم نیز مقصر بودند، چون به عمل آن یک نفر رضایت داشتند.

امیر المؤمنین علیه‌السلام در نهج البلاغه فرموده: ای مردم دو چیز همه مردم را در یک عمل خیر و یک عمل زشت جمع می‌کند، به طوری که یک عمل، عمل همه محسوب می‌شود، اول رضایت، و دوم نارضایی، همچنان که ناقه صالح را بیش از یک نفر پی نکرد، ولی خدای تعالی عذاب را بر همه قوم نازل کرد، چون همه به عمل آن یک نفر راضی بودند.

المیزان ج: ۱۵ ص: ۴۲۷

گفتمان منجر به کشتار ناقه الهی صالح

« وَاقْدُرْ سَلْنَا إِلَى تَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحاً أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ يَخْتَصِمُونَ...! »
 « و به تمودیان برادرشان صالح را فرستادیم که خدای یکتا را بپرستید آن وقت دو گروه شدند که با یکدیگر مخاصمه می‌کردند،
 « گفت: ای قوم چرا شتاب دارید که حادثه بد پیش از حادثه خوب فرا رسد، چرا از خدای یکتا آموزش نمی‌خواهید، شاید مورد لطف و رحمت خدا قرار گیرید! »
 « گفتند: ما به تو و پیروانت فال بد زده‌ایم، گفت: فال بد و نیک شما نزد خداست، بلکه شما گروهی هستید که مورد آزمایش قرار گرفته‌اید! »
 « در آن شهر نه نفر بودند که در آن سر زمین فساد می‌کردند و اصلاح نمی‌کردند،
 « گفتند: بیایید قسم یاد کنید به خدا که شبانه او را با کسانش از میان بر داریم آنگاه به خونخواه و ولی دم وی گوییم ما هنگام هلاک کسان او حاضر نبودیم و ما راست گویانیم! »

« آنها نیرنگی کردند و ما نیز در آن حال که غافل بودند تدبیری کردیم! »
 « بنگر عاقبت نیرنگشان چه شد که ما همگیشان را با قومشان هلاک کردیم! »
 « اینک خانه‌هایشان برای آن ستم‌ها که می‌کردند خالی مانده که در این برای

گروهی که بدانند عبرتی است!»

« و کسانی را که ایمان داشتند و پرهیزکار بودند نجات دادیم!» (۴۵ تا ۵۳/نمل)

« و کان فی المدینة تسعة رهط...» یعنی، در آن شهر نه نفر بودند که در آن سر زمین فساد می‌کردند و اصلاح نمی‌کردند.

« قالوا تقاسموا بالله لنبیتنه و اهله ثم لنقولن لویه ما شهدنا مهلك اهله و انا لصادقون!» آن جمعیتی که فساد می‌کردند به خدا سوگند خوردند و گفتند: ما شبانه او و اهل او را می‌کشیم، آنگاه صاحب خون آنان را اگر به خونخواهی برخاست و ما را تعقیب کرد، می‌گوییم که ما حاضر و ناظر در هلاکت اهل او نبوده‌ایم و ما راست می‌گوییم و معلوم است که اگر شاهد و ناظر هلاکت اهل او نباشند، شاهد هلاکت خود او هم نیستند.

« و مکروا مکرا و مکروا مکرا و هم لا یشعرون!» مکر قوم صالح این بود که بر قصد سوء و کشتن صالح و اهل او توطی و اتفاق کنند و سوگند بخورند و اما مکر خدای تعالی این بود که هلاکت همه آنان را تقدیر کند!

« فانظر کیف کان عاقبة مکرمهم انا دمرناهم و قومهم اجمعین!» عاقبت مکرشان اهلاک خود و قومشان بود، جهتش این است که مکر آنان استدعا و اقتضای مکر الهی را به عنوان مجازات دارد و همین مستوجب هلاکتشان و هلاکت قومشان گردید!

المیزان ج: ۱۵ ص: ۵۳۰

گفتمانی منتهی به نابودی

و سرانجام شوم قوم ثمود

« وَ اِلَىٰ ثَمُودَ اُحَاهُمُ صٰلِحًا قَالَ يٰقَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَكُمْ مِّنْ اِلٰهٍ غَيْرُهُ هُوَ اَنْشَاكُمْ مِّنَ الْاَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيْهَا فَاسْتَغْفِرُوْهُ ثُمَّ تُوْبُوْا اِلَيْهِ اِنَّ رَبِّيْ قَرِيْبٌ مُّجِيْبٌ...!»

« و بسوی قوم ثمود برادرشان صالح را فرستادیم او نیز به قوم خود گفت: ای مردم! خدا را پرستید که جز او معبودی ندارید، او است که شما را از زمین (از مواد زمینی) ایجاد کرد و با تربیت تدریجی و هدایت فطری به کمالتان رسانید، تا با تصرف در زمین آن را قابل بهره‌برداری کنید، پس، از او آمرزش بخواهید و سپس به سویش باز گردید که پروردگار من نزدیک و اجابت کننده دعایتان است!»

« گفتند: ای صالح! جامعه ما بیش از این به تو چشم امید دوخته بود و انتظار این سخن را از تو نداشت، آخر چگونه ما را از پرستش خدایانی که پدران ما آنها را می‌پرستیدند نهی می‌کنی، با اینکه این دعوت تو، هم سنت جامعه و بنیان ملیت ما را منهدم می‌کند و هم حجتی قانع کننده و یقین آور به همراه ندارد و ما همچنان

نسبت به درستی آن در شکی حیرت آوریم!»

« صالح گفت: ای مردم! از در انصاف به من خبر دهید در صورتی که پروردگارم حجتی به من داده و مرا مشمول رحمت خاصی از خود نموده باشد آیا اگر نافرمانیش کنم کیست که مرا در نجات از عقوبت او یاری نماید؟ نه تنها کسی نیست، بلکه جلب رضایت شما با نافرمانی خدا باعث زیادتر شدن خسران من خواهد بود!»

« و ای مردم! این ماده شتر که در اجابت درخواست شما مبنی بر این که معجزه‌ای بیاورم، از شکم کوه در آورده‌ام، آیت و معجزه‌ای برای شما است، بگذارید در زمین خدا بچرد، مبادا که مزاحم او شوید که در این صورت عذابی نزدیک، شما را می‌گیرد!»

« ولی قوم ثمود، آن حیوان را کشتند، صالح اعلام کرد که بیش از سه روز زنده نخواهید ماند، در این سه روز هر تمتعی که می‌خواهید ببرید که عذابی که در راه است قضایی است حتمی و غیر قابل تکذیب!»

« همین که امر عذاب فرا رسید ما به رحمت خود صالح و گروندگان به وی را از عذاب و خواری آن روز نجات دادیم! آری پروردگار تو (ای محمد) همان نیرومندی است که شکست نمی‌پذیرد!»

« (بعد از سه روز) صیحه آسمانی، آنهایی را که ظلم کرده بودند بگرفت و همگی به صورت جسدهایی بی جان در آمدند.»

« تو گویی اصلاً در این شهر ساکن نبودند، پس مردم عالم بدانند که قوم ثمود پروردگار خود را کفران کردند و آگاه باشند که فرمان دور باد از رحمت خدا قوم ثمود را بگرفت!» (۶۱ تا ۶۸ / هود)

این که حضرت صالح علیه‌السلام به قوم خود گفت: «هو الذی أنشأکم من الأرض و استعمرکم فیها» در مقام بیان دلیلی است که آن جناب در دعوت خود به آن دلیل استدلال می‌کرده، دعوتش این بود که: «یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره - شما خدا را پرستید که بجز او هیچ معبودی ندارید!» دلیلش این است که او است که شما را در زمین و از زمین ایجاد کرد و آبادی زمین را به دست شما سپرد.

کیش و ثنیت بر این اساس استوار است که معتقدند هیچ رابطه‌ای بین خدای تعالی و انسانها وجود ندارد و رابطه خدای تعالی تنها با این موجودات شریف که مورد پرستش ما بوده و واسطه بین ما و خدای تعالی هستند برقرار است و این واسطه‌ها در کار خود یعنی در تاثیر بخشیدن و شفاعت کردن مستقل می‌باشند.

ولی جناب صالح این پندار غلط را تخطئه کرده است چون وقتی بنا باشد خدای تعالی ما را ایجاد کرده و آبادی زمین را به دست ما سپرده باشد پس بین او و ما انسانها

نزدیکترین رابطه وجود دارد و این اسبابی که خدای تعالی در این عالم نظام منظم و جاری کرده، هیچ یک از خود استقلال ندارد تا ما انسانها به آنها امید ببندیم و یا از خشم و شر آنها دلواپس باشیم.

پس تنها کسی که واجب است امیدوار رضای او و ترسان از خشم او باشیم خدای تعالی است، چون او است که انسان را آفریده و او است که مدبر امر انسان و امر هر چیز دیگر است.

به همین جهت است که دنبال آن اضافه کرد: «فاستغفروه ثم توبوا الیه!» یعنی وقتی ثابت شد که خدای تعالی تنها معبودی است که بر شما واجب است او را بپرستید و غیر او را رها کنید!

«قالوا یا صالح قد كنت فينا مرجوا قبل هذا اتنهينا ان نعبد ما يعبد ابؤنا...؟» در جواب او گفتند: ای صالح، قوم ثمود از تو امید داشتند که از افراد صالح این قوم باشی و با خدمات خود به مجتمع ثمود سود رسانی و این امت را به راه ترقی و تعالی وادار سازی چون این قوم از تو نشانه‌های رشد و کمال مشاهده کرده بود ولی امروز به خاطر کج سلیقگی‌ای که کردی و به خاطر بدعتی که با دعوت خود نهادی از تو مایوس شد. علت مایوس شدن قوم ثمود از تو این است که تو این قوم را دعوت می‌کنی به توحید و نهی می‌کنی از این که سنتی از سنن قومیت خود را اقامه کنند و می‌گوئی که روشن‌ترین مظاهر ملیت خود را محو سازند با این که سنت بت‌پرستی از سنت‌های مقدس این مجتمع قومی ریشه‌دار بوده و اصلی ثابت دارند و دارای وحدت قومیت هستند آن هم قومیتی دارای اراده و استقامت در رأی.

«و اننا لفي شك مما تدعونا اليه مريب!» تو برای اثبات حقانیت دعوت هیچ حجت روشنی نیاورده‌ای تا شک ما را مبدل به یقین کند در نتیجه ما همچنان در باره دعوتی که می‌کنی در شکیم و با وجود این شک، نمی‌توانیم دعوت را بپذیریم.

«قال يا قوم ارايتم ان كنت على بينة من ربي و اتيني منه رحمة...؟» شما به من بگویید که اگر من از ناحیه خدای تعالی به آیتی معجزه‌آسا مؤید باشم که از صحت دعوتم خبر دهد و نیز اگر خدای تعالی رحمت و نعمت رسالت را به من ارزانی داشته و مرا مامور تبلیغ آن رسالت کرده باشد و با این حال من امر او را عصیان ورزم و شما را در خواسته‌ای که دارید اطاعت کنم و با شما در آنچه از من می‌خواهید که همان ترک دعوت باشد موافقت کنم چه کسی مرا از عذاب خدا نجات می‌دهد؟

«و يا قوم هذه ناقه الله لكم آية فذروها تاكل في ارض الله و لا تمسوها بسوء فياخذكم عذاب قريب!» در این آیه شریفه کلمه ناقه به کلمه جلاله الله اضافه شده و

این اضافه، اضافه ملکی و به معنای آن نیست که خدا ماده شتر دارد بلکه اضافه تشریفی است، نظیر اضافه در بیت الله و کتاب الله، و این ناچه آیتی بوده معجزه برای نبوت صالح علیه السلام که خدای تعالی به وسیله این آیت، نبوت آن جناب را تایید کرده و این معجزه را به درخواست قوم ثمود از شکم صخره کوه بیرون آورد.

صالح بعد از اظهار این معجزه به قوم ثمود فرمود: این ناچه باید آزادانه در زمین خدا بچرد. آنها را تحذیر کرد و زنهار داد از این که آن حیوان را به نحوی اذیت کنند، مثلاً آن را بزنند و یا زخمی کنند و یا بکشند، و به ایشان خبر داد که اگر چنین کنند عذابی نزدیک و بی مهلت آنان را خواهد گرفت!

« ففعلوها فقال تمتعوا فی دارکم ثلاثه ایام ذلک وعد غیر مکذوب! » مراد از این که فرمود: « تمتعوا فی دارکم - در شهر خود تمتع کنید! » عیش و تنعم در حیات و زندگی دنیا است، چون خود حیات دنیا متاع است، یعنی مایه تمتع است .
« فلما جاء امرنا نجینا صالحا ... » ما صالح و گروندگان او را از شر آن قوم و از رسوائی امروز نجات دادیم.

صیحه آسمانی ستمکاران را گرفت و آنچه در دبارشان به رو در افتادند که گویی اصلا در آن مکان اقامتی نداشتند!
« الا ان ثمود کفروا ! ربهم الا بعدا لثمود! »

فصل سوم

گفتمان های ابراهیم (ع)

و معاصرین او

اولین گفتمان انسانی ساده، گفتمان ابراهیم با پدر و قوم خود

« وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ عَازِرًا أَنْ تَتَّخِذَ أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ! »
 « وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ...! »

« و به یاد آور وقتی را که ابراهیم به پدرش آزر گفت:

- آیا بت‌هایی را خدایان خود می‌گیری؟

- من ترا و قوم ترا در گمراهی آشکار می‌بینم!

و این چنین به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را نشان می‌دهیم و برای این که از یقین‌کنندگان گردد!

پس همین که شب او را پوشانید ستاره‌ای را دید، گفت:

- این پروردگار من است! سپس همین که غروب کرد، گفت:

- من غروب‌کنندگان را دوست ندارم!

پس از آن، وقتی که ماه را دید که طلوع کرد، گفت:

- این پروردگار من است، سپس ماه که غروب کرد، گفت:

- اگر پروردگار من، مرا هدایت نکند از گروه گمراهان خواهم بود!

پس از آن که خورشید را دید که طلوع کرد، گفت:

- این پروردگار من است این بزرگتر است پس آن گاه که خورشید نیز غروب کرد، گفت:

- ای قوم! من از آن چه شریک خدا قرار می‌دهید بیزارم!

- من رو آوردم به کسی که آسمانها و زمین را آفریده است، در حالی که میان‌ه‌رو هستم و از مشرکان نیستم!

و قوم او با وی محاجه کردند. گفت:

- آیا با من در باره خدا محاجه می‌کنید و حال آن که مرا هدایت کرده، و من از کسانی که شریکش قرار می‌دهید نمی‌ترسم مگر این که پروردگار من چیزی بخواهد، علم پروردگارم به همه چیز وسعت دارد، آیا متذکر نمی‌شوید؟
 - و چگونه من از شریکان (یا از شرک) شما بترسم در حالی که شما نمی‌ترسید از این که برای خدا بدون دلیل شریک قرار دادید پس کدام یک از این دو طائفه به أمن سزاوارتر است اگر می‌دانید؟
 - کسانی که ایمان آوردند و ایمان خود را با ظلم نپوشانیدند أمن از آن ایشان است و راه یافتگان ایشانند!
- این است حجت ما که به ابراهیم علیه قومش دادیم هر که را بخواهیم در جاتی بالا می‌بریم زیرا پروردگار تو حکیم و علیم است!» (۷۴ تا ۸۳ / انبیا)

اگر داستان حضرت ابراهیم علیه‌السلام را که در آیات ده گانه مورد بحث و همچنین در آیاتی از سوره مریم و انبیا و صافات حکایت شده به دقت مطالعه کنیم، خواهیم دید که آن جناب در احتجاج با پدر و قومش حالتی شبیه به حالت انسان ساده‌ای را داشته است:

اینجا ابراهیم علیه‌السلام عینا مانند یک انسان ساده می‌پرسد: این سنگ و چوبی که در برابرش خاضع می‌شوید چیست؟ و مانند کسی که هیچ چیزی ندیده و از دین و بی‌دینی حکایتی نشنیده، می‌پرسد: در برابر این ستارگان و آفتاب و ماه چه می‌کنید؟ و چرا چنین می‌کنید؟ از پدر و قومش می‌پرسد: «این تندیسها چیست که شما را در خدمتشان معتکف‌اید؟» (۵۲/انبیا) و نیز می‌پرسد: «ما تعبدون؟» در جواب می‌گویند: «بتانی می‌پرستیم و در خدمت آنها معتکفیم!» دوباره می‌پرسد: «آیا چون آنان را به پرستش می‌خوانید ندای شما را می‌شنوند؟ یا سودتان دهند یا زیان زنند؟! گفتند: نه، بلکه پدران خویش را دیده‌ایم که چنین می‌کرده‌اند!» (۷۱ تا ۷۴/شعرا)

این سنخ گفتار، همان طوری که ملاحظه می‌کنید گفتار کسی است که تاکنون نه بتی دیده و نه بت‌پرستی، و حال آنکه در مهد وثنیت و محیط بت‌پرستی یعنی بابل کلدان بار آمده و رشد یافته است.

از سیاق این آیات و آیات دیگری که مناظرات ابراهیم علیه‌السلام را با پدر و قومش در باره توحید حکایت می‌کند برمی‌آید که وی قبل از آن ایام، دور از محیط پدر و قومش زندگی می‌کرده، لذا به آنچه که مردم از جزئیات و خصوصیات موجودات و همچنین از سنن و آداب معموله با خبر بودند، او با خبر نبوده و در اوایل رشد و تمیزش از آن جا و مکانی که داشته، بیرون آمده و به پدر خود پیوسته است و در آن موقع بوده که برای اولین بار چشمش به بت‌ها می‌افتد و از پدرش می‌پرسد که این چیست؟ و وقتی

آن جواب را می‌شنود شروع می‌کند به مشاجره و خدشه‌دار کردن الوهیت بت‌ها و پس از قانع کردن پدر به سر وقت قوم رفته، آنان را نیز قانع می‌کند، آنگاه به سراغ پرستش ارباب بت‌ها یعنی کواکب و خورشید و ماه رفته یکی پس از دیگری را پروردگار خود فرض نمود تا این که همه غروب کردند، آنگاه ربوبیت آنها را باطل نموده و در اثبات توحید خالص چنین گفت: «انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین!»

المیزان ج: ۷ ص: ۲۲۰

گفتمان های ابراهیم، الگو برای رسول الله

« وَ تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَّن نَّشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ...! »

« این است حجت ما که به ابراهیم علیه قومش دادیم هر که را بخواهیم درجاتی بالا می‌بریم زیرا پروردگار تو حکیم و علیم است...! » (۸۳/انعام)

در آیات دهگانه ای که به آیه فوق ختم می‌شود پروردگار متعال حجت هائی را ذکر می‌کند که آن را به پیغمبر عظیم الشان خود حضرت ابراهیم علیه‌السلام داده بود تا با آن علیه مشرکین احتجاج نموده و آنان را به دینی که خدایش به سوی آن هدایت نموده یعنی دین توحید دعوت کند.

این آیات در حقیقت بیان عالی‌ترین و کاملترین مصداق ایمان و قیام به دین فطرت و نشر عقیده توحید و پاکی از شرک و دوگانگی است. این همان هدف مقدسی است که ابراهیم برای آن قیام نمود و در روزگاری که مردم سنت توحید را که نوح و انبیای بعد از او گوشزدشان کرده بودند از یاد برده و دنیا در تیول و ثنیت درآمد بود برای روشن کردن آن احتجاج کرد.

پس این آیات با حجت‌هائی که در آنها بر دین فطرت اقامه شده در حقیقت برای مزید بینائی رسول خدا است نسبت به ادله‌ای که در همین سوره و قبل از این آیات خدا به او تلقین نمود و در چهل جا فرموده: این طور بگو و چنین استدلال کن!

گویا فرموده در موقعی که با قوم خود رو برو می‌شوی و ادله توحید و نفی شرک را که ما تلقینت کردیم برایشان می‌آوری به یاد آر آن دلیل‌هایی را که ابراهیم برای پدر و قومش آورد، و در نظر آور آن حجت‌هایی را که ما به او آموخته و بدان وسیله به ملکوت آسمانها و زمین آگاهش ساختیم.

زیرا ابراهیم اگر با قوم خود به محاجه می‌پرداخت به سبب علم و حکمتی بود که ما ارزانیش داشتیم، نه به فکر تصنعی که از چهار دیوار تصور و خیال تجاوز نموده و همیشه مشوب به تکلف و به خودبستگی‌هایی است که فطرت صاف و خداداد بشر مخالف آن است.

المیزان ج: ۷ ص: ۲۲۱

بت شکن! و استدلال‌های او علیه آئین پرستش بت!

«وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ!»

«إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ...؟»

«و به تحقیق که ما در گذشته به ابراهیم آن رشدی را که می‌توانست داشته باشد دادیم و ما دانای حال او بودیم!»

«وقتی به پدر و به قومش گفت: این تصویرها چیست که به عبادت آنها کمر بسته‌اید؟»

«گفتند: پدران خویش را پرستشگر آنها یافتیم!»

«گفت: شما با پدرانتان در ضلالتی آشکارا بوده‌اید!»

«گفتند آیا به حق سوی ما آمده‌ای یا تو نیز از بازیگرانی؟»

«گفت: نه، بلکه پروردگارتان پروردگار آسمانها و زمین است که ایجادشان کرده است و من بر این مطالب گواهی می‌دهم!»

«به خدا سوگند پس از آنکه پشت کنید و بروید، در کار بت‌هایتان حيله‌ای می‌کنم!»

«و بتان را قطعه قطعه کرد، مگر بزرگشان را شاید به او مراجعه کنند.»

«گفتند: چه کسی با خدایان ما چنین کرده که هر که بوده از ستمگران بوده است!»

«گفتند شنیدیم جوانی هست که ابراهیمش نامند و او بتها را به بدی یاد می‌کند!»

«گفتند: او را به محضر مردمان بیاورید شاید گواهی دهند!»

«گفتند: ای ابراهیم آیا تو با خدایان ما چنین کرده‌ای؟»

«گفت: بلکه این بزرگشان چنین کرده است ببینید اگر می‌توانند سخن گویند از خودشان بپرسید!»

«در این هنگام مردم به ضمیرهای خویش مراجعه کردند و گفتند: شما خودتان ستمگرانید!»

«سپس سر به زیر انداختند و گفتند: تو که می‌دانی که اینان سخن نتوانند گفت!»

«گفت: پس چرا غیر خدا چیزی را که به هیچ وجه سودتان ندهد و زیان نرساند پرستش می‌کنید؟»

«قباحت بر شما و بر آنچه غیر از خدا می‌پرستید چرا به کار خود نمی‌اندیشید؟»

« گفتند: اگر اهل عمل هستید باید وی را بسوزانید و خدایانتان را یاری کنید! »

« گفتیم: ای آتش بر ابراهیم خنک و سالم باش! »

« در باره او قصد نیرنگی کردند و ما خود آنان را زیانکار کردیم! »

« او و لوط را با مهاجرت به سرزمینی که در آنجا برای همه جهانیان برکت نهاده‌ایم نجات دادیم! »

« و اسحاق و یعقوب را اضافه به او بخشیدیم و همه را مردانی صالح قرار دادیم! »

« و آنان را پیشوایان نمودیم تا به فرمان ما رهبری کنند، و انجام کارهای نیک و نماز و زکات دادن را به آنان وحی کردیم و همه پرستندگان بودند! »

(۵۱ تا ۷۳/طه)

« ما به ابراهیم دادیم آنچه را که وی مستعد و لایق آن بود، و آن عبارت بود از رشد، و رسیدنش به واقع، و ما او را از پیش می‌شناختیم! » مراد از آنچه خدای سبحان به ابراهیم داد، همان دین توحید و سایر معارف حقه است که ابراهیم علیه‌السلام بدون تعلم از معلمی و یا تذکر مذکری و یا تلقین ملقنی، با صفای فطرت و نور بصیرت خود درک کرد.

« اذ قال لابیبه و قومه ما هذه التماثیل التي انتم لها عاکفون! » مقصود آن جناب از کلمه این تماثیل همان بتهایی است که به منظور پرستش و پیشکش قربانی نصب کرده بودند و پرسش آن جناب از حقیقت آنها برای این بود که از خاصیت آنها سر در آورد، چون این سؤال را در اولین باری که به داخل اجتماع قدم نهاد کرده، وقتی وارد اجتماع شده، اجتماع را اجتماعی دینی یافته که سنگ و چوبهایی را می‌پرستیدند و با این همه سؤال او دو سؤال است یکی از پدر و دیگری از قوم و سؤالش از پدر قبل از سؤال از مردم بوده است.

« قالوا وجدنا آباءنا لها عابدین! » این جمله جوابی است که مردم به وی دادند، و چون برگشت سؤال آن جناب از حقیقت اصنام به سؤال از علت پرستش آنها است لذا ایشان هم در پاسخ دست به دامان سنت قومی خود شده، گفتند: این عمل از سنت دیرینه آباء و اجدادی ما است!

« قال لقد کنتم انتم و آباؤکم فی ضلال مبین! » وجه این که در ضلال مبین بوده‌اند، همان است که به زودی در محاجه با قوم و بعد از شکستن بتهای، خاطر نشان می‌کند و می‌فرماید: « آیا به جای خدا چیزی را می‌پرستید که نه منفعتی برایتان دارد، و نه ضرری؟! »

« قالوا ا جئنا بالحق ام انت من اللاعبین! » شیوه مردم مقلد و تابع بدون بصیرت همین است که وقتی می‌بینند شخصی منکر روش و سنت ایشان است، تعجب

می‌کنند و به هیچ وجه احتمال نمی‌دهند که ممکن است آن شخص درست بگوید، لذا مردم زمان ابراهیم هم از او می‌پرسند: «راستی نمی‌دانی اینها چیستند و یا شوخی می‌کنی؟»

« قال بل ربکم رب السموات و الارض الذی فطرهن و انا علی ذلکم من الشاهدین! » ابراهیم علیه‌السلام به طوری که ملاحظه می‌کنید حکم می‌کند به این که رب مردم، رب آسمانها و زمین است، و همین رب، آن کسی است که آسمانها و زمین را بیافریده و او الله تعالی است.

در این تعبیر مقابله کاملی در برابر مذهب مردم در دو مساله ربوبیت و الوهیت نموده است، چون مشرکین معتقدند که یک و یا چند اله دارند، غیر آن اله که آسمان و زمین دارد و همه آن آلهه غیر الله سبحان است. مشرکین الله تعالی را اله خود و اله آسمانها و زمین نمی‌دانند، بلکه معتقدند که الله تعالی اله آلهه و رب ارباب و خالق همه است.

پس این که فرمود: « بل ربکم رب السموات و الارض الذی فطرهن... » مذهب مشرکین را در الوهیت از همه جهاتش رد کرده و اثبات نموده که هیچ معبودی نیست جز الله تعالی، و این همان توحید است!

آنگاه با جمله « و انا علی ذلکم من الشاهدین! » از این حقیقت کشف کرده که وی متصرف به این حقیقت و ملتزم به لوازم و آثار آن است و بر آن شهادت می‌دهد شهادت اقرار و التزام، آری علم به هر چیز، غیر التزام به آن است، و چه بسیار می‌شود که از هم جدا می‌شوند.

با این شهادت جواب از پرسش قبلی ایشان را هم داد و آن این بود که راستی و جدی منکر بتها است، یا شوخی می‌کند؟ جواب داد که نه بلکه به آن یقین و تدین دارم! « و تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین! » این که فرمود: « پس از آنکه پشت کنید و بروید، » دلالت دارد بر این که مردم آن شهر گاهگاهی دسته جمعی به بیرون شهر می‌رفتند، حال یا عیدشان بوده و یا مراسمی دیگر و در آن روز شهر خالی می‌شده و ابراهیم علیه‌السلام می‌توانسته نقشه خود را عملی کند.

سیاق داستان، و طبع این کلام اقتضا دارد که جمله « و تالله لاکیدن اصنامکم! » به معنای تصمیم عزم آن جناب علیه بتها باشد!

« فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون! » ابراهیم علیه‌السلام بتها را قطعه قطعه کرد، مگر بزرگ‌تر از همه را، که آن را خرد نکرد.

و از ظاهر سیاق بر می‌آید که اظهار امید ابراهیم علیه‌السلام در جمله « لعلهم

الیه یرجعون» به منظور بیان آن صحنه‌ای است که عملش آن را مجسم می‌کند، چون عمل وی یعنی شکستن همه بتها و سالم گذاشتن بت بزرگ عمل کسی است که می‌خواهد مردم ببینند که چه بر سر بت‌هایشان آمده و بت بزرگشان سالم مانده، ناگزیر نزد آن رفته آن را متهم کنند، که این کار زیر سر او است، مثل کسی که مردمی را بکشد و یکی از آنها را زنده نگهدارد، تا او به دام بیفتد.

« قالوا من فعل هذا بالهتنا انه لمن الظالمین! » استفهامی که مردم کردند به داعی تاسف و در عین حال تحقیق از مرتکب جرم است و جمله « انه لمن الظالمین » نظریه‌ای است که مردم علیه مرتکب این جرم داده‌اند، و آن این است که هر که بوده مردی ستمکار بوده، که باید به جرم ستمی که کرده سیاست شود، چون هم به خدایان توهین و ظلم کرده و حق آنها را که همان تعظیم است پامال کرده و هم به مردم ظلم کرده و حرمت خدایان ایشان را رعایت نکرده و مقدسات آنان را توهین نموده و هم به خودش ظلم کرده چون که به کسانی تعدی کرده که نباید می‌کرد و عملی مرتکب شده که نباید می‌شد.

« قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم - ما شنیدیم جوانی هست که به خدایان بد می‌گوید و نامش ابراهیم است! » اگر کسی این کار را کرده باشد قطعاً او کرده، چون جز او کسی چنین جرأتی به خود نمی‌دهد!

« قالوا فاتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون! » مراد از آوردن ابراهیم «علی اعین الناس» این است که او را در محضر عموم مردم، و منظر ایشان احضار کنند. معلوم می‌شود این انجمن در همان بتخانه بود به شهادت این که ابراهیم در جواب می‌فرماید: «بل فعله کبیرهم هذا...!» و به آن اشاره می‌کند.

و گویا مراد از این که گفتند: « لعلهم یشهدون! » این است که مردم همه شهادت دهند که از او بدگویی به بتها را شنیده‌اند، و به این وسیله او را وادار به اقرار بکنند.

« قالوا انت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم ؟ » منظور از سؤال تعیین فاعل است. در این که گفتند: « به خدایان ما » اشاره است به این که مردم می‌دانستند که ابراهیم جزو پرستندگان بت نیست.

« قال بل فعله کبیرهم هذا فسئلوهم ان کانوا ینطقون! » ابراهیم گفت: از شاهد حال که همه خرد شده‌اند و تنها بزرگشان سالم مانده، بر می‌آید که این کار کار همین بت بزرگ باشد! این را به آن جهت گفت، تا زمینه برای جمله بعدی فراهم شود که گفت: از خودشان بپرسید! در جمله: « فسئلوهم ان کانوا ینطقون! » حواله داده که

حقیقت حال را از خود بتها بپرسید، که آن کسی که این بلا را بر سرشان آورده که بود؟ تا اگر می‌تواند حرف بزند - پاسخشان را بدهد؟!

« فرجعوا الی انفسهم فقالوا انکم انتم الظالمون! » مردم وقتی کلام ابراهیم علیه‌السلام را شنیدند و منتقل شدند به این که اصنام جماداتی بی‌شعورند که حرف نمی‌زنند، حجت بر آنان تمام و هر یک از حضار در دل خود را خطا کار دانسته، حکم کرد به این که ظالم او است، نه ابراهیم!

« ثم نکسوا علی رؤسهم لقد علمت ما هؤلاء ینطقون! » گفتند: تو که می‌دانی که اینها حرف نمی‌زنند! این دفاع که از خود می‌کنی دلیل بر این است که کار زیر سر خود تو است و تو این ظلم را مرتکب شده‌ای!

بعد از این که از دهانشان جست که: این بتها حرف نمی‌زنند و ابراهیم آن را شنید، به دفاع از خود پرداخت، از اول هم قصد نداشت که از خود دفاع کند، بلکه از کلام آنها برای دعوت حقه خود استفاده کرده، با لازمه گفتار آنان، علیه آنان احتجاج نموده، حجت را بر آنان تمام کرد، و گفت: پس این اصنام بی‌زبان اله و مستحق عبادت نیستند: « قال ا فتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم ... ا فلا تعقلون! » لازمه بی‌زبان بودن اصنام این است که هیچ علم و قدرتی نداشته باشند و لازمه آن هم این است که هیچ نفع و ضرری نداشته باشند و لازمه این هم این است که عبادت و پرستش آنها لغو باشد، چون عبادت یا به امید خیر است و یا از ترس شر، و در اصنام نه امید خیری هست نه ترسی از شر، پس اله نیستند!

و جمله « أف لکم و لما تعبدون من دون الله! » اظهار انزجار و بی‌زاری آن جناب از ایشان و از خدایان ایشان است و این را بعد از ابطال الوهیت آنها اظهار نمود همچنان که شهادتش بر وحدانیت خدای تعالی را بعد از اثبات آن اظهار نمود و فرمود: « و انا علی ذلکم من الشاهدین! »

« قالوا حرقوه و انصروا آلہتکم ان کنتم فاعلین! » به منظور تحریک عواطف دینی و عصبیت مردم گفتند: او را بسوزانید و خدایانتان را یاری کنید و امر آنها را بزرگ بدارید و کسی را که به آنها اهانت کرده مجازات کنید! این تهییج و تحریک از جمله « ان کنتم فاعلین - اگر مرد عملید؟ » به خوبی نمایان است.

« قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم! » این جمله حکایت خطابی تکوینی است که خدای تعالی به آتش کرد و با همین خطاب خاصیت آتش را که سوزاندگی و نابودکنندگی است از آن گرفت و آن را از راه معجزه برای ابراهیم علیه‌السلام خنک و سالم گردانید.

« و ارادوا به کیدا فجعلناهم الاخسرین! » یعنی علیه ابراهیم حیلہ اندیشیدند، تا نورش را خاموش کنند و حجتش را باطل و خنثی سازند، پس ما ایشان را زیانکارتر قرار دادیم، چون کیدشان باطل و بی‌اثر گشت، و خسارت و زیان بیشترشان این بود که خدا ابراهیم را بر آنان غلبه داده، از شرشان حفظ فرمود و نجات داد.

المیزان ج: ۱۴ ص: ۴۱۴

گفتمان ابراهیم با نمرود، بعد رهائی از آتش!

« أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أَحْيِي وَ أُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ! »

« مگر نشنیدی سرگذشت آن کسی را که خدا به او سلطنت داده بود و غرور سلطنت کارش را به جایی رساند که با ابراهیم در مورد پروردگارش بگومگو کرد، ابراهیم گفت: خدای من آن کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند، او گفت: من زنده می‌کنم و می‌میرانم، ابراهیم گفت: خدای یکتا، خورشید را از مشرق بیرون می‌آورد تو آن را از مغرب بیاور در اینجا بود که کافر مبهوت شد و خداوند گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند! » (بقره/۲۵۸)

این کسی که با ابراهیم در خصوص پروردگار ابراهیم بحث و محاجه می‌کرده پادشاه معاصر او یعنی نمرود بود و بنا به گفته تاریخ و روایات یکی از سلاطین بابل قدیم بوده است.

با دقت در سیاق آیه و در مضمون آن و مقایسه‌اش با آنچه امروز و همه روزه در میان بشر جریان دارد، معنای آیه به دست می‌آید که محاجه و بگومگویی که در این آیه، خدای تعالی از ابراهیم علیه‌السلام و پادشاه زمانش نقل کرده بر سر چه چیز بوده است. نمرود هم مانند قومش برای خدا الوهیت قائل بود، چیزی که هست قائل به خدایانی دیگر نیز بود، لیکن با این حال خود را هم اله می‌دانست و بلکه خود را از بالاترین خدایان می‌پنداشت. به همین جهت بود که در پاسخ ابراهیم علیه‌السلام و احتجاجش، بر ربوبیت خود احتجاج کرد و در باره سایر خدایان چیزی نگفت.

پس معلوم می‌شود خود را بالاتر از همه آنها می‌دانست!

از اینجا این نتیجه به دست می‌آید که محاجه و بگومگویی که بین نمرود و ابراهیم علیه‌السلام واقع شده این بوده که ابراهیم علیه‌السلام فرموده بوده که رب من تنها الله است و لا غیر!

و نمود در پاسخ گفته بود که: خیر، من نیز معبود تو هستم، معبود تو و همه مردم و به همین جهت موقعی که ابراهیم علیه السلام علیه ادعای او چنین استدلال کرد که: «ربی الذی یحیی و یمیت - پروردگار من کسی است که زنده می کند و می میراند»، او در جواب ابراهیم علیه السلام گفت: «من زنده می کنم و می میرانم»، و خلاصه برای خود همان وصفی را ادعا کرده و قائل شده که ابراهیم علیه السلام آن را وصف پروردگار خود می دانست، تا آن جناب را مجبور کند به این که باید در برابرش خاضع شود و به عبادتش بپردازد.

آری باید تنها او را بپرستند نه خدا را و نه هیچ آلهه‌ای دیگر را، به همین جهت می بینیم در پاسخ آن جناب نگفت: «و انا احیی و امیت - من نیز زنده می کنم و می میرانم»، و با نیاموردن او عطف فهماند که اصلاً زنده کننده و میراننده منم، نه این که خدا هم با من شرکت داشته باشد و نیز نگفت: آلهه نیز زنده می کنند و می میرانند، چون خود را بزرگترین آلهه می دانست.

وقتی کلام به اینجا رسید و نمود نتوانست با سخن منطقی و به حق معارضه کند دست به نیرنگ زد، خواست تا با مغالطه، امر را بر حاضران مجلس مشتبه سازد و لذا گفت: من زنده می کنم و می میرانم! با این که منظور ابراهیم علیه السلام از جمله «ربی الذی یحیی و یمیت» حیات و موتی بود که در این موجودات جاندار و با اراده و شعور می بینیم.

اگر نمود کلام آن جناب را به همین معنا می گرفت دیگر نمی توانست پاسخی بدهد و لیکن مغالطه کرد و حیات و موت را به معنای مجازی آن گرفت و یا به معنایی اعم از معنای حقیقی و مجازی و دستور داد دو نفر زندانی را آوردند یکی را امر کرد تا کشتند و دیگری را زنده نگه داشت و سپس گفت: من زنده می کنم و می میرانم، و به این وسیله امر را بر حاضرین مشتبه کرد.

آنها هم تصدیقش کردند و ابراهیم نتوانست به آنها بفهماند که این مغالطه است و منظور او از احیا و اماته این معنای مجازی نبود و حجت نمود نمی تواند معارض با حجت وی باشد و اگر می توانست وجه این مغالطه را بیان کند قطعاً می کرد و این نتوانستن لابد از این جهت بوده که آن جناب حال نمود را در مغالطه کاریش و حال حصار را در تصدیق کورانه آنها از وی را دیده و فهمیده بود که اگر بخواید وجه مغالطه را بیان کند احدی از حصار تصدیقش نمی کند، به همین جهت از این حجت خود صرف نظر نموده و به حجت دیگر دست زد، حجتی که خصم نتواند با آن معارضه کند، و آن حجت این بود که فرمود: «ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب!»

و وجه این حجت این است که هر چند خورشید در نظر نمرود و نمرودیان و یا حداقل نزد بعضی از آنان یکی از خدایان است چنانکه گفتگوی ابراهیم علیه السلام با کواکب و ماه نیز ظهور در این معنا دارد، لیکن در عین حال خود آنان قبول دارند که خورشید و طلوع و غروب آن مستند به خدا است، که در نظر آنان رب الارباب است.

کوتاه سخن این که وقتی ابراهیم علیه السلام این پیشنهاد را کرد، نمرود مبهوت شد و دیگر نتوانست پاسخی بدهد، چون نمی توانست بگوید: مساله طلوع و غروب خورشید که امری است مستمر و یکنواخت، مساله ای است تصادفی و در اختیار کسی نیست، تا تغییرش هم به دست کسی باشد، و نیز نمی توانست بگوید این عمل مستند به خود خورشید است، نه به خدای تعالی، چون خودش خلاف این را ملتزم بود و باز نمی توانست بگوید این خود من هستم که خورشید را از مشرق می آورم و به مغرب می برم، چون اگر این ادعا را می کرد فوراً از او می خواستند که برای یک بار هم که شده قضیه را به عکس کند و لذا خدای تعالی سنگ به دهان او گذاشت و لالش کرد.

آری خدا مردم ستمگر را هدایت نمی کند!

المیزان ج: ۲ ص: ۵۳۱

گفتمان تهدید آمیز پدر،

بیزاری ابراهیم از شرک و ترک قوم

« وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِبْرٰهٖمَ ۙ اِنَّهٗ کَانَ صِدِّیْقًا نَّبِیًّا ۙ »

« اِذْ قَالَ لِاٰیٰتِهٖ یٰاَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا یَسْمَعُ وَّ لَا یُبْصِرُ وَّ لَا یُعْنٰی عَنکَ شَیْئًا ۙ »

« یٰاَبَتِ اِنِّیْ قَدْ جِئْتُ مِنْ الْعِلْمِ مَا لَمْ یَاْتِکَ فَاتَّبِعْنِیْ اَھْدِکَ صِرَاطًا سَوِیًّا...! »

« در این کتاب ابراهیم را یاد کن که وی بسیار راستگو و پیغمبر خدا بود »

« آندم که به پدرش گفت: ای پدر! چرا بتی را پرستش می کنی که نه می شنود و نه می بیند و نه تو را از چیزی بی نیاز می کند! »

« ای پدر! علمی برای من آمده که برای تو نیامده مرا پیروی کن تا تو را به راهی راست هدایت کنم! »

« ای پدر! بندگی شیطان مکن که شیطان عاصی درگاه خدای رحمان است! »

« ای پدر! من بیم آن دارم که از خدای رحمان عذابی به تو رسد و دوستدار شیطان شوی! »

« گفت: ای ابراهیم مگر از خدایان من روی گردانی؟ اگر بس نکنی تو را سنگسار می کنم و آنگاه باید مدتی دراز از من جدا شوی! »

« ابراهیم گفت: سلام بر تو باد! »

« برای تو از پروردگرم آموزش خواهم خواست که او به من مهربان است! »
 « و از شما و آنچه سوای خدا می‌خوانید کناره می‌کنم و پروردگرم را می‌خوانم شاید
 در مورد دعای پروردگرم کم اطلاع نباشم! »
 « و همینکه از آنها و بتها که به جای خدا می‌پرستیدند کناره گرفت اسحاق و یعقوب
 را بدو بخشیدیم و هر یک را پیامبر قرار دادیم! »
 « و از رحمت خویش به آنها عطا کردیم و ذکر خیر بلند آوازه‌ای به ایشان دادیم! »
 (۴۱ تا ۵۰ / مریم)

این آیات به پاره‌ای از داستان ابراهیم علیه‌السلام اشاره می‌کند و آن عبارت است از احتجاجش با پدر در باره بت‌ها، با حجت و هدایت فطری و معرفت یقینی که خدایش داده بود و نیز اشاره دارد به داستان کناره‌گیری از پدر و از مردم و خدایانشان و این که خداوند به او اسحاق و یعقوب را داد و به کلمه باقیه در نسلش اختصاص داد و برای او و عقباب او یاد خیری در آیندگان گذاشت که تا روزگاری هست نامش را به نیکی ببرند!
 در این آیات ابراهیم علیه‌السلام در خطابی که با پدر خود دارد دو نکته را خاطر نشان می‌سازد، اول این که طریقه و مسلک او در پرستش بتها طریقه‌ای لغو و باطل است، دوم این که نزد او علم و معرفتی است که نزد پدرش نیست، و بر او لازم است که از وی پیروی کند تا به راه حق دلالتش نماید، زیرا او در خطر ولایت شیطان قرار دارد!
 « قال ا راغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا! »
 در این آیه پدر ابراهیم او را تهدید به بدترین کشتن‌ها کرده و آن سنگسار است که با آن افراد رانده شده را شکنجه کرده، می‌کشند. آزر، ابراهیم را با این کلام خود از خود طرد کرده است.

« قال سلام علیک ساستغفر لک ربی انه کان بی حفیاً! » ابراهیم علیه‌السلام در مقابل تهدید پدر و بدیش به او سلام کرد، سلامی که در آن احسان و امنیت باشد و نیز به او وعده استغفار داد تا از پروردگارش برای او طلب آموزش کند. در مقابل تهدید او که گفت ده‌ری طولانی از من کناره بگیر، گفت: من از شما و این بتها که می‌پرستید کناره می‌گیرم! اما این که سلام کرد، چون سلام دأب و عادت بزرگواران است، با تقدیم آن جهالت پدر را تلافی کرد، او وی را به خاطر حرف حقی که زده بود تهدید به رجم و طرد کرد، ولی وی او را وعده امنیت و سلامتی و احسان داد.

پایان گفتمان های ابراهیم و پاداش مبارزاتش

« وَ اِبرٰهٖمَ اِذْ قَالَ لِقَوْمِهٖ اَعْبُدُوا اللّٰهَ وَ اتَّقُوْهُ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ...! »
 « و بیاد آور ابراهیم را که به قوم خود گفت خدا را بپرستید و از او بترسید که این برای شما اگر بدانید بهتر است! »

« شما به جای خدا بتهایی می پرستید و تهمت‌ها می تراشید با این که آنچه به جای خدا می پرستید هیچ رزقی را برای شما مالک نیستند، پس رزق را از نزد خدا بطلبید و او را عبادت نموده و شکرش به جا آورید که به سویس باز می گردید! »

« و به فرض که مرا تکذیب کنید اولین امت نیستید که پیامبر خود را تکذیب کردند زیرا قبل از شما امت‌ها بودند که پیامبران خود را تکذیب کردند، و یک پیامبر جز ابلاغ روشن وظیفه‌ای ندارد! »

« آیا نمی بینند که خدا خلقت خلایق را آغاز کرده و سپس آن را اعاده می کند و این برای خدا آسان است! »

« بگو در زمین سیر کنید و نیک نظر کنید که چگونه خدا خلق را آفرید، خداوند همین جور نشانه دیگر پدید می آورد که خدا بر هر چیز قادر است! »

« هر کس را بخواهد عذاب می کند و هر که را بخواهد رحم می کند و همه به سوی او برگردانیده می شوید! »

« و شما نمی توانید خدا را در زمین و نه در آسمان به ستوه آورید و به غیر خدا سرپرست و یآوری ندارید! »

« و کسانی که به آیات خدا و دیدار او کفر ورزیدند آنان از رحمت من مایوسند و آنان عذابی دردناک دارند! »

« ولی از ناحیه مردمش جز این پاسخی نبود که بگویند: او را بکشید یا بسوزانید! پس خدا ابراهیم را از آتش آنان نجات داد، بدرستی در همین سرگذشت آیت‌هایی است برای مردمی که ایمان آورند! »

« ابراهیم بار دیگر گفت: به خاطر دوستی با یکدیگر در زندگی دنیا به جای خدا بت‌ها گرفتید، ولی در روز قیامت همین دوستی‌ها به دشمنی مبدل گشته و به یکدیگر کفر می ورزید و یکدیگر را لعنت می کنید و سر منزلتان آتش است و از یاوران کسی را ندارید! »

« لوط به ابراهیم ایمان آورد و اعلام داشت که من به سوی پروردگارم از شما دوری می جویم که عزیز و حکیم تنها اوست! »

« ما به ابراهیم، اسحق و یعقوب عطا کردیم و در ذریه او نبوت و کتاب قرار دادیم و اجر او را در دنیا دادیم و در آخرت هم از صالحان است! » (۱۶ تا ۲۷/عنکبوت)

این که ابراهیم علیه السلام به قومش فرمود: «اعبدوا الله و اتقوه!» آنان را به دین توحید دعوت و از عذاب خدا انذار کرده است.

در وثنیت یعنی کیش بت پرستی خدا اصلا پرستیده نمی شود، و وثنی ها غیر خدا را می پرستند، چون معتقدند که خدا ممکن نیست پرستیده شود، مگر از طریق سببهای فعاله در عالم، که مقرب درگاه خدایند، مانند ملائکه و جن. بنابر این دعوت بت پرست به پرستش خدا (اعبدوا الله!) دعوت او به دین توحید است، هر چند که گفته نشود تنها خدا را بپرستید.

« انما تعبدون من دون الله اوثانا و تخلقون افکا...! » این جمله بطلان بت پرستی را بیان می کند و می رساند که تنها پرستش خدا عبادت حقیقی است، و الوهیت بتها صرف دعوی است و هیچ حقیقتی ندارد.

« ان الذین تعبدون من دون الله لا یملکون لکم رزقا! » اینهایی که شما به جای خدا می پرستید، که مجسمه مقربین درگاه خدا از ملائکه و جن هستند، از این رو معبود شما شده و شما آنها را می پرستید که از شما راضی شوند، و در نتیجه روزی به شما بدهند و روزیتان را فراوان سازند، و لیکن باید بدانید که اینها مالک رزقی برای شما نیستند، و آن کس که مالک رزق شما است خدا است، که سبب امتداد بقای شماست، چون اوست که شما را آفریده و نیز رزقتان را خلق کرده و آن رزق را سبب امتداد بقای شما قرار داده، چون ملکیت تابع خلقت و ایجاد است!

« فابتغوا عند الله الرزق و اعبدوه و اشکروا له! » یعنی حال که رزق شما نزد خدا است، و غرض شما هم از عبادت رزق است، پس رزق را از خدا بخواهید، چون اوست که مالک رزق شماست، پس غیر او را نپرستید، بلکه تنها خدا را بپرستید و او را شکر گزاری که به شما رزق داده و به انواع نعمت ها بهره مند ساخته، و شکر منعم در برابر آنچه انعام کرده واجب است!

« الیه ترجعون! » در این جمله فهمانده که این که گفتیم خدا را عبادت کنید، نه برای این که به شما رزق دهد، بلکه برای این که به سویش باز می گردید و از شما حساب می کشد، چون اگر قیامتی و رجوعی و حسابی نبود، برای عبادت خدا هیچ علت قانع کننده ای وجود نداشت، چون رزق و امثال آن هر یک برای خود اسباب خاص طبیعی دارد، و رزق نه با عبادت زیاد می شود و نه با کفر نقصان می پذیرد، پس تنها ملاک عبادت سعادت اخروی است که با ایمان و کفر و عبادت و شکر و ترک عبادت و کفران مختلف می شود، پس باید مساله رجوع به خدا باعث عبادت و شکر شود، نه طلب رزق!

« و ان تکذبوا فقد کذب امم من قبلکم و ما علی الرسول الا البلاغ المبین! » می

گوید: تکذیب از شما بعید نیست، بلکه انتظارش هم می‌رفت، برای این که این عمل همانند سنت جاری در همه امت‌های مشرک وجود دارد، و بنای مشرکین همیشه بر آن بوده، شما هم یکی از آنها و آخرین آن امتهائید، و در این میان هیچ وظیفه‌ای متوجه من نیست، چون من رسول هستم، و بدان جهت که رسولم جز ابلاغ، هیچ مسؤولیتی ندارم!

« ا و لم یروا کیف یبدیء الله الخلق ثم یعیده ان ذلک علی الله یسیر! » آیا چگونگی ایجاد و اعاده موجودات را نمی‌دانند؟ یعنی باید بدانند که کیفیت آن دو مثل هم است، و آن عبارت است از پدید آوردن چیزی که نبوده.

و در جمله « ان ذلک علی الله یسیر! » اشاره به اعاده بعد از ایجاد است، و این جمله می‌خواهد استبعاد مشرکین را برطرف سازد و بفرماید: وقتی اعاده عبارت است از ایجاد بعد از ایجاد، برای آن خدایی که خود شما معتقدید که عالم را ایجاد کرده، چرا ممکن نیست که ایجاد بعد از ایجاد هم بکند، و حال آنکه در حقیقت اعاده عبارت است از انتقال دادن خلق از خانه‌ای به خانه دیگر و جای دادن آنها در دارالقرار! آیه شریفه در مقام احتجاج بر مساله معاد است، که عبارت است از اعاده عین آنچه فانی کرده!

« و ما انتم بمعجزین فی الأرض و لا فی السماء! » این آیه وصف آنان را در قیامت بیان می‌کند همچنان که آیه قبل وصف خدای سبحان را در آن روز بیان می‌کرد. یعنی شما نمی‌توانید خدا را در آن روز عاجز کنید و فرار نموده و از تحت حکومت و سلطنتش خارج شوید و در اقطار زمین و آسمان پنهان گردید.

« و ما لکم من دون الله من ولی و لا نصیر! » یعنی شما امروز به غیر خدا هیچ سرپرستی که عهده‌دار امورتان باشد و از خدا بی‌نیازتان کند، و همچنین نصیری که شما را با یاری خود تقویت نموده و کمبود نیرویتان را جبران کند و شما را بر خدای سبحان غلبه دهد، ندارد!

« فما کان جواب قومه الا ان قالوا اقتلوه او حرقوه فانجاه الله من النار...! » بکشید و یا بسوزانید! کلام یکی از دو طایفه قوم ابراهیم است، که طایفه‌ای گفتند بکشید و طایفه‌ای دیگر گفتند بسوزانید. و مراد از کشتن، کشتن با شمشیر و امثال آن است، و این تردید و اختلاف، مربوط به ابتدای مشورت آنان است، ولی سرانجام حرفها یکی شد، که باید او را آتش زد، همچنان که در سوره انبیاء آیه ۶۸ فرموده: « قالوا حرقوه و انصروا آلہتکم! »

« و قال انما اتخذتم من دون الله اوثانا مودة بینکم فی الحیوة الدنیا...! » از آنجایی که مردم بر بت‌پرستی خود هیچ دلیلی نداشتند، دیگر بهانه‌ای برایشان نماند جز این که نسبت به کسانی که مورد احترامشان بود استناد بجویند، مانند پدران برای

فرزندان، رؤساء برای پیروان، دوستان در نظر دوستان و بالأخره امت برای تک تک افراد، پس یگانه چیزی که سنت‌های قومی را سر پا نگه می‌دارد و باعث می‌شود که متروک نگردد همین ملاحظات است!

پس پیروی از سنت بت‌پرستی در حقیقت یکی از آثار علاقه‌های اجتماعی است، که عامه آن را از تک تک افراد مشاهده می‌کنند و خیال می‌کنند که این عمل صحیح است و علاقه قومیت وادارشان می‌کند که از آن تقلید کنند، و آن را برای خود نیز سنت قرار دهند، و این سنت قرار دادن متقابلاً آن علاقه قومیت را حفظ می‌کند، و اتحاد و اتفاق و یک پارچگی یک قوم را محفوظ می‌دارد.

این حال و وضع عامه مردم است، و اما خواص قوم، آنها هم چه بسا به حجتی اعتماد کنند که در حقیقت هیچ حجیت ندارد، مثل این که بگویند: خدا بزرگ‌تر از آن است که حس انسانی بدان احاطه یابد، و یا وهم و یا عقل او را در خود بگنجاند، و چون چنین است، ما نمی‌توانیم در عبادت که یک نوع توجه است به او توجه کنیم، و لازم است چیز دیگری را که مورد عنایت اوست از قبیل جن یا ملائکه بپرستیم، تا آنها ما را به خدا نزدیک کنند، و نزد او وساطت و شفاعت ما را کنند!

پس آیه مورد بحث خطابی است از ابراهیم علیه‌السلام به عامه قومش که: بت‌پرستی شما هیچ دلیلی ندارد، مگر علاقه قومیت، شما می‌خواهید به این وسیله امر زندگی خود را اصلاح کنید.

و لذا می‌بینیم قوم ابراهیم علیه‌السلام، وقتی آن جناب دلیل بت‌پرستی را از ایشان می‌پرسد در جوابش می‌گویند: بلکه ما پدران خود را یافتیم که چنین می‌کردند.

« ما به ابراهیم، اسحق و یعقوب عطا کردیم و در ذریه او نبوت و کتاب قرار دادیم و

اجر او را در دنیا دادیم و در آخرت هم از صالحان است! »

گفتمان های لوط (ع)

گفتمان لوط با مرتکبین فاحش بی سابقه

« وَ لُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفَحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ الْعَالَمِينَ...؟ »
 « و به یاد آر زمانی را که لوط به قوم خود گفت: چرا این کار زشتی را می‌کنید که
 هیچ یک از جهانیان پیش از شما نکرده‌اند؟ »
 « شما از روی شهوت به جای زنان به مردان رو می‌کنید، بلکه شما گروهی
 اسراف‌پیشه‌اید! »
 « پاسخ قومش جز این نبود که گفتند: از دهکده خویش بیرونشان کنید، که اینان
 خود را پاکیزه قلمداد می‌کنند! »
 « پس او را با کسانش نجات دادیم، مگر زنش را که قرین بازمندگان بود! »
 « آنگاه بارانی عجیب بر آنان بارانیدیم، بنگر تا عاقبت بدکاران چسان بود! »
 (۸۰ تا ۸۴ / اعراف)

لوط علیه السلام از پیروان شریعت ابراهیم علیه‌السلام بوده، به خلاف هود و صالح که از پیروان شریعت نوح علیه‌السلام بودند. ابراهیم او را به سوی اهل سدوم و اقوام مجاور آنان فرستاد تا آنان را که مشرک و از بت‌پرستان بودند، به دین توحید دعوت کند. قوم لوط عمل زناشویی با زنان را ترک گفته و به مردان اکتفاء می‌کردند و این عمل را از آنجایی که تجاوز و انحراف از قانون فطرت است، اسراف نامیده و فرموده: «بل انتم قوم مسرفون!»

از آنجایی که عمل مزبور، فاحشه‌بی سابقه‌ای بوده از در تعجب و استبعاد می‌پرسد: «آیا شما چنین کاری را مرتکب می‌شوید؟»

« ما سبقکم بها من احد من العالمین! » یعنی هیچ یک از امم و اقوام روی زمین مرتکب چنین گناهی نشدند. این جمله دلالت دارد بر این که تاریخ پیدایش این عمل منتهی به همین قوم می‌شود!

« و ما کان جواب قومه الا ان قالوا... » یعنی از آنجایی که جواب درستی از این سؤال نداشتند لاجرم او را تهدید به تبعید نموده، گفتند: «اخر جوهم من قریتمکم!» و

این خود دلیل بر سفاهت قوم لوط است، که اصلاً متعرض جواب از سؤال لوط نشده، در مقام جواب چیزی گفتند که هیچ ربطی به سؤال او نداشت، چون جواب از سؤال لوط یا به اعتراف به آن است و یا به این است که با دلیل آن را ابطال کنند و قوم لوط چنین نکردند، بلکه او را بخاطر این که مردی غریب و خوش‌نشین در شهر است، خوار شمرده و کلامش را بی‌ارزش دانسته، گفتند: شهر از ما است و این مرد در این شهر خوش‌نشین است و کس و کاری ندارد، او را نمی‌رسد که به کارهای ما خرده‌گیری کند.

«فانجیناه و اهله الا امراته کانت من الغابرین»، این آیه و همچنین آیه «فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین» (۳۶/ذاریات) دلالت دارند بر این که جز اهل خانه لوط هیچ کس در آن قریه ایمان نیاورده بودند. کلمه غابرین کنایه از هلاکت است، یعنی همسر او هم جزو از بین رفتگان است.

آن گاه بارانی عجیب بر آنان بارانندیم، بنگر تا عاقبت بدکاران چسان بود! این آیه خطاب به پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است تا او و امتش عبرت بگیرند!

المیزان ج: ۸ ص: ۲۲۲

گفتمان لوط با مرتکبین فاحش در انظار عمومی

«و لوطاً إذ قال لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ...!»
 «و لوط را به یاد آر هنگامی که به قوم خود گفت: شما که چشم دارید و زشتی و نتایج شوم این کار را می‌بینید چرا این کار زشت را می‌کنید!»
 «چرا شما از روی شهوت به جای زنان به مردان رو می‌کنید، راستی که شما گروهی جهالت پیشه‌اید!»
 «جواب قومش جز این نبود که گفتند: خاندان لوط را از دهکده خویش بیرون کنید که آنان مردمی هستند که پاکیزه‌خویی می‌کنند!»
 «پس وی را با کسانش نجات دادیم مگر زنش که او را در ردیف باقیمانندگان به شمار برده بودیم!»

«آنگاه بارانی عجیب بر آنان بارانندیم و باران بیم یافتگان چقدر بد بود!»

(۵۴ تا ۵۸/نمل)

«و لوطاً إذ قال لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ...!» کلمه فاحشه به معنای خصلتی است که بی‌نهایت شنیع و زشت باشد، که در اینجا مراد عمل زشت لوط است. «و انتم تبصرون!» یعنی این عمل زشت را در حالی انجام می‌دهید که مردم هم آن را می‌بینند.

« ا تئنکم لتاتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم تجهلون! » این استفهام برای انکار است و دلالت می کند بر اینکه مضمون جمله در تعجب و استبعاد به حدی است که احدی آن را نمی پذیرد و تصدیق نمی کند. « بل انتم قوم تجهلون! » یعنی این توبیخ ما فایده ای ندارد، چون شما مردمی هستید که می خواهید همیشه جاهل بمانید و با این توبیخ و انکار و استبعاد ما متنبه نمی شوید!

« فما كان جواب قومه الا ان قالوا اخرجوا آل لوط من قريبتكم انهم اناس يتطهرون! » یعنی قوم لوط جوابی نداشتند جز این که گفتند: خاندان لوط را از شهر خود بیرون کنید، چون آنان مردمی هستند که می خواهند از این عمل منزه باشند، البته معلوم است که این که گفتند: می خواهند منزه باشند به عنوان مسخره گفتند و گر نه عمل خود را زشت نمی دانستند، تا دوری از آن نزاهت باشد.

« فانجيناه و اهله الا امراته قدرناها من الغابرين! » اهل لوط منحصر در همان اهل خانه اش بود و این که در باره همسر او فرمود: « قدرناها من الغابرين! » معنایش این است که: ما او را از جمله باقی ماندگان در عذاب قرار دادیم! « و امطرنا عليهم مطرا فساء مطر المنذرين! »

المیزان ج: ۱۵ ص: ۵۳۷

گفتمان های بی نتیجه لوط با قوم فاسق

« كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطِ الْمُرْسَلِينَ »

« إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطُ أَلَا تَتَّقُونَ...! »

« قوم لوط نیز پیامبران را دروغگو شمردند »

« هنگامی که برادرشان لوط به ایشان گفت: آیا خدا ترس و پرهیزکار نمی شوید؟ »

« من پیغمبری خیر خواه برای شمایم! »

« از خدا بترسید و اطاعت کنید! »

« من از شما برای پیغمبریم مزدی نمی خواهم که مزد من جز به عهده پروردگار جهانیان نیست! »

« چرا به مردان زمانه رو می کنید؟ »

« و همسرانتان را که پروردگارتان برای شما آفریده و می گذارید راستی که شما گروهی متجاوزید! »

« گفتند: ای لوط اگر بس نکنی تبعید می شوی! »

« گفت: من عمل شما را دشمن می دارم! »

« پروردگارا من و کسانم را از شئامت اعمالی که اینان می کنند نجات بخش! »

« پس او و کسانش را جملگی نجات دادیم،»

« مگر پیرزنی که جزو باقی ماندگان بود،»

« سپس دیگران را هلاک کردیم،»

« و بارانی عجیب بر آنان بارانیدیم و باران بیم یافتگان چه بد بود!»

« و در این عبرتی هست ولی بیشترشان ایمان آور نبودند!»

(۱۶۰ تا ۱۷۵/شعرا)

« و پروردگارت نیرومند و رحیم است!»

« ا تاتون الذکران من العالمین؟» آیا در بین عالمیان با این همه کثرت که دارند

و این همه زنان در آنان هست تنها به سر وقت مردان می‌روید؟! و زنان را رها می‌کنید؟
اگر در خلقت انسان و انقسامش به دو قسم نر و ماده و نیز به جهازات و ادواتی که هر یک از این دو صنف مجهز به آن هستند و همچنین به خلقت خاص هر یک دقت کنیم، جای هیچ تردید باقی نمی‌ماند که غرض صنع و ایجاد، از این صورتگری مختلف و از این غریزه شهوتی که آن هم مختلف است، در یک صنف از مقوله فعل و در دیگری از مقوله انفعال است، این است که دو صنف را با هم جمع کند و بدین وسیله عمل تناسل که حافظ بقاء نوع انسانی تاکنون بوده انجام پذیرد.

پس یک فرد از انسان نر، که او را مرد می‌خوانیم، بدین جهت که مرد خلق شده است برای یک فرد ماده از این نوع نه برای یک فرد نر دیگر، و یک فرد از انسان ماده که او را زن می‌نامیم برای نر از این نوع خلق شده نه برای یک فرد ماده دیگر، آنچه مرد را در خلقتش مرد کرده برای زن خلق شده و آنچه که در زن است و در خلقت او را زن کرده برای مرد است و این زوجیت طبیعی است، که صنع و ایجاد عالم میان مرد و زن یعنی نر و ماده آدمی بر قرار کرده و این جنبنده را زوج کرده است .

از سوی دیگر اغراض و نتایجی که اجتماع و یا دین در نظر دارد این زوجیت را تحدید کرده و برایش مرزی ساخته به نام نکاح، که یک جفت گیری اجتماعی و اعتباری است، به این معنا که اجتماع میان دو فرد - نر و ماده - از انسان که با هم ازدواج کرده‌اند، نوعی اختصاص قائل شده، که این اختصاص مساله زوجیت طبیعی را تحدید می‌کند، یعنی به دیگران اجازه نمی‌دهد که در این ازدواج شرکت کنند.

پس فطرت انسانی و خلقت مخصوص به او، او را به سوی ازدواج با زنان هدایت می‌کند، نه ازدواج با مردان .

و نیز زنان را به سوی ازدواج با مردان هدایت می‌کند، نه ازدواج با زنی مثل خود.
و نیز فطرت انسانی حکم می‌کند که ازدواج مبنی بر اصل توالد و تناسل است، نه

اشتراک در مطلق زندگی!

از اینجا روشن می‌شود که در جمله « ما خلق لکم، » آنچه به ذهن نزدیکتر است این است که مراد از آن عضوی است از زنان که با ازدواج برای مردان مباح می‌شود.

« بل انتم قوم عادون - یعنی بلکه شما مردمی متجاوز و خارج از آن حدی هستید که فطرت و خلقت برایتان ترسیم کرده! »

« قالوا لئن لم تنته یا لوط لتکونن من المخرجین! » به حضرت لوط گفتند: اگر دست بر نداری، از کسانی خواهی شد که تبعید می‌شوند و از قریه نفی بلد می‌گردند.

« قال انی لعملمکم من القالین! » مراد از عمل ایشان به طوری که از سیاق بر می‌آید همان جمع شدن مردان با یکدیگر و ترک زنان است. در مقابل تهدید قوم که گفتند: تو را تبعید می‌کنیم، لوط علیه السلام گفت: من از تبعید شما هیچ بیم ندارم و ابدا در فکر و اندیشه آن نیستم، بلکه همه غصه من در این است که چرا شما چنینید و عملتان را دشمن می‌دارم و بسیار علاقه‌مند به نجات شما هستم، نجات از وبال این عمل که خواه ناخواه روزی گریبانتان را می‌گیرد!

« رب نجنی و اهلی مما یعملون! » یعنی پروردگارا مرا و اهلم را از این که پیش رویم و بیخ گوشم لواط می‌کنند و یا از این که وبال عملشان و عذابی که خواه ناخواه به ایشان می‌رسد، نجاتم بده!

و اگر در اینجا تنها خودش و اهلیش را ذکر کرد، برای این بود که کسی از اهالی قریه به وی ایمان نیاورده بود.

المیزان ج: ۱۵ ص: ۴۳۴

گفتمانی در روز عصیب، حمله فاسقان به فرشتگان

« وَ لَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِیءَ بِهِمْ وَ ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَ قَالَ هَذَا یَوْمٌ عَصِیبٌ...! »

« و همین که فرستادگان ما نزد لوط آمدند، از دیدن آنان (که به صورت جوانانی زیبا روی مجسم شده بودند) سخت ناراحت شد، (چون مردمش به آسانی از آن گونه افراد زیبا روی نمی‌گذشتند) و خود را در برابر قوم بیچاره یافت و زیر لب گفت: امروز روز بلائی شدید است! »

« در همین لحظه مردم آلوده‌اش با حرص و شوقی وصف ناپذیر به طرف میهمانان لوط شتافتند، چون قبل از این ماجرا اعمال زشتی (در همجنس‌بازی) داشتند. »
« لوط گفت: ای مردم این دختران من در سنین ازدواجند، می‌توانید با آنان ازدواج

کنید، برای شما پاکیزه‌ترند، از خدا بترسید و آبروی مرا در مورد میهمانانم نریزید، آخر مگر در میان شما یک مرد رشد یافته نیست؟»

«گفتند: ای لوط تو خوب می‌دانی (که سنت قومی ما به ما اجازه نمی‌دهد) که متعرض دخترانت شویم، و تو خوب می‌دانی که منظور ما در این هجوم چیست؟»

«لوط گفت: ای کاش در بین شما نیرو و طرفدارانی می‌داشتم و یا برای خودم قوم و عشیره‌ای بود و از پشتیبانی آنها برخوردار می‌شدم!»

«فرشتگان گفتند: ای لوط - غم مخور - ما فرستادگان پروردگار تو هستیم شر این مردم به تو نخواهد رسید!»

«پس با خاطری آسوده از این بابت، دست بچه‌هایت را بگیر و از شهر بیرون ببر، البته مواظب باش احدی از مردم متوجه بیرون رفتنت نشود، و از خاندانت تنها همسرت را بجای گذار که او نیز مانند مردم این شهر به عذاب خدا گرفتار خواهد شد و موعد عذابشان صبح است و مگر صبح نزدیک نیست؟»

«پس همین که امر ما آمد سرزمین‌شان را زیر و رو نموده بلندیهایش را پست و پستی‌هایش را بلند کردیم و بارانی از کلوخ بر آن سرزمین باریدیم، کلوخ‌هایی چون دانه‌های تسبیح ردیف شده!»

«کلوخ‌هایی که در علم پروردگارت نشان دار بودند و این عذاب از هیچ قومی ستمگر به دور نیست!» (۷۷ تا ۸۳/هود)

یوم عصب آن روزی است که به وسیله هجوم بلا آنقدر شدید شده باشد که عقده‌هایش بازشدنی نیست و شدایدش آن چنان سر در یکدیگر کرده‌اند که مانند کلاف سر در گم از یکدیگر جدا و متمایز نمی‌شوند!

وقتی فرستادگان ما که همان فرشتگان نازل بر ابراهیم علیه‌السلام بودند بر لوط علیه‌السلام وارد شدند، آمدنشان لوط را سخت پریشان و بد حال کرد و فکرش از این که چگونه آنان را از شر قوم نجات دهد ناتوان شد، چون فرشتگان نامبرده به صورت جوانانی آمد و زیبا منظر مجسم شده بودند و قوم لوط حرص شدیدی داشتند بر این که با اینگونه جوانان عمل فحشاء مرتکب شوند و انتظار این نمی‌رفت که متعرض این میهمانان نشوند و آنان را به حال خود بگذارند و به همین جهت لوط عنان اختیار را از دست داد و بی اختیار گفت: «هذا یوم عصب!» یعنی امروز روز بسیار سختی خواهد بود روزی که شرور آن یکی دو تا نیست و شرورش سر در یکدیگر دارند!

«و جاءه قومه یهرعون الیه و من قبل کانوا یعملون السیئات!» قوم لوط به طرف میهمانان لوط هجوم آوردند بطوری که یکدیگر را هل می‌دادند و انگیزه آنان بر این هجوم همان عادت زشتی بوده که فاسقان قوم به گناه و فحشاء داشته و خواسته‌اند آن عمل زشت را با میهمانان لوط انجام دهند.

قوم لوط قبل از آن زمان که ملائکه بیایند همواره مرتکب معاصی می‌شدند و گناهان و کارهای زشتی می‌کردند پس در ارتکاب فحشاء جسور شده بودند و در انجام فحشاء هیچ باکی نداشته بلکه معتاد به آن بودند و اگر گناهی پیش می‌آمد به هیچ وجه از آن منصرف نمی‌شدند نه حیاء مانعشان می‌شد و نه زشتی عمل، نه موعظه آنها را از آن عمل منزجر می‌کرد و نه مذمت، برای این که عادت، هر کار زشتی را آسان و هر عمل منکر و بلکه بی‌شرمانه‌ای را زیبا می‌سازد!

لوط از در بیچارگی و ناعلاجی به قوم خود می‌گوید که این دختران من در اختیار شمایند و اینها برای شما بهترند!

چرا لوط علیه‌السلام نخست به موعظه آنان نپرداخت و ابتداء چنین پیشنهادی را کرد؟ آن قوم به علت این که ملکه فسق و فحشاء در دل‌هایشان رسوخ کرده بوده دیگر گوش شنوایی برایشان باقی نمانده بود و هیچ زاجری منجرشان نمی‌کرده و هیچ موعظه و نصیحتی به خرجشان نمی‌رفته و به همین جهت جناب لوط در اولین کلامی که به آنان گفته دختران خود را بر آنان عرضه کرده و سپس گفته است: «فاتقوا الله ولا تخزون فی ضیفی - از خدا بترسید و مرا نزد میهمانانم رسوا نکنید!»

«قال یا قوم هؤلاء بناتی هن اطهر لکم...!» وقتی لوط علیه‌السلام دید که قوم، همگی بر سوء قصد علیه میهمانان یک دست شده‌اند و صرف موعظه و یا خشونت در گفتار آنان را از آنچه می‌خواهند منصرف نمی‌کند تصمیم گرفت آنها را از این راه فحشاء باز بدارد و منظورشان را از راه حلال تامین کند از طریقی که گناهی بر آن مترتب نمی‌شود و آن مساله ازدواج است، لذا دختران خود را به آنان عرضه کرد و ازدواج با آنان را برایشان ترجیح داد و گفت: ازدواج با این دختران، پاکیزه‌تر است و یا این دختران پاکیزه‌ترند!

منظور لوط علیه‌السلام از عرضه کردن دختران خود این بوده که مردم با آنها ازدواج کنند نه این که از راه زنا شهوات خود را تسکین دهند. حاشا بر مقام یک پیغمبر خدا که چنین پیشنهادی بکند برای این که در زنا هیچ طهارتی وجود ندارد همچنانکه قرآن کریم فرموده: «و لا تقربوا الزنی انه کان فاحشاً و ساء سبیلاً!» (۳۲/اسری)

حکم این آیه از احکامی است که خدای تعالی در تمامی شرایع آسمانی که بر انبیا نازل کرده آن را تشریح نموده است، در نتیجه حرمت زنا در زمان جناب لوط نیز تشریح شده بوده پس جمله «هن اطهر لکم» بهترین شاهد است بر این که منظور آن جناب ازدواج بوده نه زنا.

«فاتقوا الله و لا تخزون فی ضیفی!» این جمله بیانگر خواسته لوط علیه‌السلام

است و آن حضرت اگر از آنها خواست که متعرض میهمانانش نشوند بخاطر هوای نفسش و عصیت جاهلیت نبود بلکه به خاطر این بود که میخواست مردم از خدا بترسند، که اگر میترسیدند نه متعرض میهمانان او میشدند و نه متعرض هیچ کس دیگر، چون در این نهی از منکر، هیچ فرقی میان میهمانان او و دیگران نبود و او سالها بوده که آن مردم را از این گناه شنیع نهی میکرده و بر نهی خود اصرار میورزیده و اگر این بار نهی خود را وابسته بر معنای ضیافت کرده و ضیافت را هم به خودش نسبت داده و نتیجه تعرض آنان را رسوائی خود معرفی کرده و گفته: مرا نزد میهمانانم رسوا مسازید همه به این امید بوده تا شاید به این وسیله صفت فتوت و کرامت را در آنها به حرکت و به هیجان در آورد و لذا بعد از این جمله، به طریقه استغاثه و طلب یاری متوسل شد و گفت: «ا لیس منکم رجل رشید - آیا یک مرد رشد یافته در میان شما نیست؟» تا شاید یک نفر دارای رشد انسانی پیدا شود و آن جناب را یاری نماید و او و میهمانان او را از شر آن مردم ظالم نجات دهد، لیکن آن مردم آنقدر رو به انحراف رفته بودند که درست مصداق کلام خدای تعالی شده بودند که فرموده: «لعمرك انهم لفي سكرتهم يعمهون - به جان تو ای محمد که قوم نامبرده در مستی خود آن چنان بودند که نمیفهمیدند چه می کنند!» (۷۲/حجر) به همین جهت گفته‌های پیغمبرشان کمترین اثری در آنان نکرد و از گفتار او منتهی نشدند، بلکه پاسخی دادند که او را از هر گونه پافشاری مایوس کردند.

« قالوا لقد علمت ما لنا في بناتك من حق و انك لتعلم ما نريد! » این جمله پاسخ قوم لوط است در برابر دعوتی که آن جناب می کرد و به آنان می گفت که بیایید با دختران من ازدواج کنید، و حاصل پاسخ آنان این بوده که ما حق نداریم با دختران تو ازدواج کنیم و این که تو خود این را می دانی و می دانی که ما چه می خواهیم و منظورمان از این هجوم چیست؟

قوم لوط نگفتند: ما حقی در دختران تو نداریم بلکه گفتند: تو از پیش می دانستی که ما حقی در دختران تو نداریم و بین این دو عبارت فرقی است روشن چون ظاهر عبارت دوم این است که خواسته اند سنت و روش قومی خود را به یاد آن جناب بیاورند و بگویند تو از پیش می دانستی که ما هرگز متعرض ناموس مردم، آن هم از راه زور و قهر نمی شویم و یا بگویند تو از پیش می دانستی که ما اصولاً با زنان جمع نمی شویم و جمع شدن با پسران را مباح می دانیم و با پسران دفع شهوت می کنیم .

لوط علیه السلام هم همواره آنان را از این سنت زشت منع می کرده و می فرموده: « انکم لتاتون الرجال و تقطعون السبیل و تاتون فی نادیکم المنکر! » (۲۹/عنکبوت) و بدون تردید وقتی انجام عملی - چه خوب و چه بد - در میان مردمی سنت جاری شد حق هم

برای آنان در آن عمل ثابت می‌شود و وقتی ترک عملی سنت جاری شد حق ارتکاب آن نیز از آن مردم سلب می‌شود.

و کوتاه سخن این که قوم لوط نظر آن جناب را به خاطرات خود او جلب کرده و به یادش آورده‌اند که از نظر سنت قومی، ایشان حقی به دختران او ندارند زیرا آنها از جنس زنانند و خود او می‌داند که منظورشان از حمله‌ور شدن به خانه‌اش چیست؟ «قال لو ان لی بکم قوه او اوی الی رکن شدید!» از ظاهر کلام بر می‌آید که لوط علیه‌السلام بعد از آنکه از راه امر به تقوی الله و ترس از خدا و تحریک حس جوانمردی در حفظ موقعیت و رعایت حرمت خویش اندرزشان داد تا متعرض میهمانان او نشوند و نزد میهمانان آبرویش را نریزند و خجالتش ندهند و برای این که بهانه را از دست آنان بگیرد تا آنجا پیش رفت که دختران خود را بر آنان عرضه کرد و ازدواج با دخترانش را پیشنهاد نمود و بعد از آن که دید این اندرز مؤثر واقع نشد استغاثه کرد و یاری طلب نمود تا شاید در میان آنان رشد یافته‌ای پیدا شود و او را علیه مردم یاری نموده مردم را از خانه او بیرون کند ولی دید کسی اجابتش نکرد و هیچ مرد رشیدی یافت نشد تا از او دفاع کند و به یاری او برخیزد بلکه همه با هم به یک صدا گفتند: «یا لوط لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید!» لذا دیگر راهی نیافت جز این که حزن و اندوه خود را در شکل اظهار تمنا و آرزو ظاهر کند و بگوید ای کاش در میان شما یک یار و یآوری می‌داشتم تا با کمک او شر ستمکاران را از خود دور می‌کردم - و منظورش از این یاور همان رجل رشیدی بود که در استغاثه خود سراغ او را می‌گرفته - و یا رکنی شدید و محکم می‌داشتم یعنی قوم و قبیله‌ای نیرومند می‌داشتم تا آنها شر شما را از من دفع می‌کردند.

«قالوا یا لوط انا رسل ربک لن یصلوا الیک...!» وقتی ماجرا بدینجا رسید که گفته‌های لوط کمترین اثری نبخشید فرشتگان الهی خودشان را به وی معرفی نموده، گفتند ما جوان‌آورد و از جنس بشر نیستیم، ما فرشتگان پروردگار تو هستیم و بدین وسیله آن جناب را خوشحال کردند و فهمید که مردم دستشان به او نمی‌رسد و نمی‌توانند از ناحیه آن جناب به خواسته خود برسند.

تمه ماجرا چنین بود که قرآن کریم در جایی دیگر فرمود: «و لقد راودوه عن ضیفه فطمسنا عینهم...» (۲۷/قمر) و به حکم این کلام الهی، خدای تعالی دیدگان آنها را که به سوی شر سرعت می‌گرفتند و بر در خانه حضرت لوط ازدحام کردند نابینا کرد و از دیدن پیش پای خود محرومشان ساخت.

«فاسر باهلیک بقطع من اللیل و لا یلتفت منکم أحد!» این آیه حکایت کلام

ملائکه است که به عنوان دستوری ارشادی و به منظور نجات او از عذابی که صبح همان شب بر قوم نازل می‌شود با وی در میان نهاده‌اند و در این کلام مخصوصاً جمله «ان موعدهم الصبح - موعدهم عذاب این قوم صبح همین شب است!» بوئی از عجله و شتابزدگی هست.

گفتند: ما نوجوانانی از جنس بشر نیستیم بلکه فرستادگانی هستیم برای عذاب این قوم و هلاک کردنشان پس تو خود و اهلت را نجات بده، شبانه تو و اهلت در قطعه‌ای از همین شب حرکت کنید و از دیار این قوم بیرون شوید که اینها در صبح همین شب به عذاب الهی گرفتار گشته هلاک خواهند شد و بین تو و صبح، فرصت بسیاری نیست و چون حرکت کردید احدی از شما به پشت سر خود نگاه نیندازد!

«الا امرأتک انه مصیبها ما أصابهم- و از خاندانت تنها همسرت را بجای گذار که او نیز مانند مردم این شهر به عذاب خدا گرفتار خواهد شد!» یعنی او به همان عذابی می‌رسد که آنها به آن خواهند رسید!

«ان موعدهم الصبح ا لیس الصبح بقریب!» یعنی موعدهم هلاکت این قوم صبح است و صبح به معنای اول روز و بعد از طلوع فجر است که افق رو به روشن شدن می‌گذارد، همچنان که در جای دیگر این موعده را به همان طلوع فجر معنا کرده نه طلوع خورشید و فرموده: «فاخذتهم الصبحه مشرقین!» (۷۳/حجر)

در این آیات بیان نشده که منتهای سیر شبانه لوط و اهلیش کجا است و باید متوجه چه نقطه‌ای بشوند در حالی که در جایی دیگر از کلام خدای تعالی آمده: «فاسر باهلیک بقطع من اللیل و اتبع أذربهم و لا یلتفت منکم احد و امضوا حیث تؤمرون!» (۶۵/حجر) که از ظاهر آن بر می‌آید ملائکه نقطه نهایی سفر را معین نکرده بودند و مساله را محول کرده بودند به وحیی که بعداً از ناحیه خدای تعالی به لوط می‌شود.

«فلما جاء أمرنا جعلنا عالیها سافلها و أمطرنا علیها حجارة من سجيل منضود مسومة عند ربک!» وقتی امر ما به عذاب بیامد، ما آن قریه را زیر و رو کردیم، بلندی آن سرزمین را پست ساخته و بر سر خود آنان واژگون ساختیم و سنگ‌هایی از جنس کلوخ بر آنان بباریدیم، سنگ‌هایی مرتب و پشت سر هم که تک تک آنها نزد پروردگارت و در علم او علامت زده شده بودند و به همین جهت یک دانه از آنها از هدف به خطا نرفت چون برای خوردن به هدف انداخته شده بود!

«و ما هی من الظالمین ببعید!»

نتیجه گفتمان های لوط و آثار باقی مانده از قریه ای نابود شده!

« وَ لُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَنَا تُؤْنَفُوهَا فَحِشَةً مَّا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ الْعَالَمِينَ...! »
 « و به یاد آور لوط را که به قوم خود گفت به درستی شما عمل زشتی می کنید که
 قبل از شما احدی از مردم عالم مرتکب آن نشده بود! »
 « آیا شرم نمی کنید که با مردان جمع شده راه تناسل را قطع می کنید و در مجالس و
 انظار یکدیگر عمل زشت می کنید؟ اما جز این پاسخی از قومش نیامد که اگر راست
 می گویی برو عذاب خدا را بیاور! »
 « لوط گفت: پروردگارا مرا بر مردم فساد انگیز نصرت بده! » (۲۸ تا ۳۰/عنکبوت)

« وَ لَمَّا أَن جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سَاءَ بِهِمْ وَ ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَ قَالُوا لَا تَخَفْ وَ لَا تَحْزَنْ إِنَّا
 مُنْجُوکٌ وَ أَهْلُکَ إِلَّا أُمَّرَاتُکَ کَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ...! »

« و چون فرستادگان ما نزد لوط آمدند از آمدن آنان اندوهناک شد به حدی که خود
 را بیچاره دید، فرشته گان گفتند مترس و اندوه مخور که ما نجات دهنده تو و خانواده
 تو هستیم مگر همسرت که باید مانند سایرین در قریه بماند! »
 « و ما به زودی بلایی از آسمان بر اهل این قریه نازل می کنیم به خاطر آن فسق ها که
 مرتکب می شدند! »

« چیزی نگذشت که آن قریه را آیت و عبرت مردمی کردیم که تعقل می کنند! »
 (۳۳ تا ۳۵/عنکبوت)

لوط علیه السلام به قوم خود گفت: به درستی شما عمل زشتی می کنید که قبل
 از شما احدی از مردم عالم مرتکب آن نشده بود! این عمل به این صورت که در بین شما
 شیوع یافته در هیچ قومی قبل از شما شایع نشده و هیچ قومی از اقوام قبل از شما،
 مرتکب آن نشدند .

- آیا شرم نمی کنید که با مردان جمع شده راه تناسل را قطع می کنید و در
 مجالس و انظار یکدیگر عمل زشت می کنید؟

قطع سبیل کنایه است از اعراض از نسوان و ترک مقاربت با آنان، و مراد از «
 اتیانهم المنکر فی نادیهیم!» این است که عمل لواط را و یا مقدمات شنیعه آن را در پیش
 روی همه انجام می دادند!

« فما کان جواب قومه الا ان قالوا ائتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین! » این

جمله بیان استهزاء و سخریه‌ای بوده از ایشان که از آن برمی‌آید لوط علیه‌السلام ایشان را به عذاب خدا تهدید می‌کرده و ایشان در پاسخش از باب مسخره می‌گفتند: چرا معطلی؟ اگر راست می‌گویی بیاور آن عذاب را!

« قال رب انصرنی علی القوم المفسدین! » این جمله سؤال و درخواست فتح است از لوط علیه‌السلام و هم نفرینی است به قوم بدکارش که آنان را مفسد نامید، چون عملشان زمین را فاسد می‌کرد برای این که نسل بشر را قطع و بشریت را تهدید به فناء می‌نمود.

« انا منزلون علی اهل هذه القرية رجزا من السماء بما كانوا یفسقون! » غیر از تو و خانواده‌ات آنچه در قریه هست به خاطر فسقهایی که می‌کردند، دچار عذابی می‌شوند که ما آن را از آسمان نازل خواهیم کرد!

« و لقد ترکنا منها آیهً بینةً لقوم یعقلون! » ما از این قریه تنها علامتی روشن باقی گذاشتیم برای مردمی که تعقل دارند، تا از دیدن آن عبرت گیرند و از خدا بترسند، و آن علامت همان آثار و خرابه‌هایی است که بعد از نزول عذاب از قریه باقی می‌ماند!

فصل چهارم

گفتمان های موسی (ع)

و معاصرین او

۱- گفتمان های موسی با فرعون

آغاز تاریخ گفتمان های موسی علیه اسلام

« ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَظَلَمُوا بِهَا فَأَنْظِرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ! »

« وَ قَالَ مُوسَىٰ يَفِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ...! »

« از پس آنها موسی را با آیه‌های خویش بسوی فرعون و بزرگان او فرستادیم که در باره آن ستم کردند، بنگر سرانجام تبه‌کاران چسان بود! »

« موسی گفت ای فرعون من فرستاده پروردگار جهانیانم! »

« سزاوارم بر این که در باره خدا جز حق نگویم، برای شما معجزه‌ای از پروردگارتان آورده‌ام، بنا بر این بنی اسرائیل را با من بفرست! »

« گفت اگر راست می‌گویی معجزه‌ای آورده‌ای آن را بیار! »

« پس عصای خویش بیفکند که در دم ازدهایی بزرگ شد! »

« و دست خویش برون آورد که در دید بینندگان سفید می‌نمود! »

« بزرگان قوم فرعون گفتند: راستی این جادوگری ماهر است! »

« که می‌خواهد شما را از سرزمینتان بیرون کند، اکنون چه رأی می‌دهید؟ »

« گفتند او و برادرش را نگهدار و مامورین جمع‌آوری به شهرها فرست! »

« تا همه جادوگران ماهر را پیش تو آرند! »

« جادوگران نزد فرعون آمدند و گفتند اگر ما غالب شدیم آیا مزدی خواهیم

داشت؟ »

« گفت آری شما از مقربان خواهید بود! »

« گفتند ای موسی نخست تو عصای خویش می افکنی یا ما ابزار خویش بیفکنیم؟ »

« گفت نخست شما بیفکنید، چون ابزار جادوی خود بیفکندند دیدگان مردم را

مسحور کردند و به رعیشان انداختند و جادویی بزرگ آوردند! »

« به موسی وحی کردیم که عصای خویش بیفکن! و هماندم چیزهایی را که ساخته

بودند ببلعید. »

« و حق آشکار شد و آنچه کرده بودند بیهوده گشت! »

« در آنجا مغلوب شدند و خفت زده بازگشتند! »

« و جادوگران سجده کنان خاکسار شدند. »

« و گفتند به پروردگار جهانیان ایمان داریم! »

« که پروردگار موسی و هارون است! »

« فرعون گفت چرا پیش از آن که به شما اجازه دهم بدو ایمان آوردید؟ این نیرنگی

است که در شهر اندیشیده‌اید تا مردمش را از آن بیرون کنید، زود باشد که بدانید! »

« محققا دست‌ها و پاهایتان را به عکس یکدیگر می‌برم، آن گاه شما را جملگی بر دار

می‌کنم! »

« گفتند ما به سوی پروردگار خویش بازگشت می‌کنیم! »

« کینه و انتقام تو از ما به جرم آن است که وقتی آیه‌های پروردگارمان به سوی ما

آمد بدان ایمان آوردیم! »

- پروردگارا صبری به ما عطا کن و ما را مسلمان بمیران! (۱۰۳ تا ۱۲۶/اعراف)

« ثم بعثنا من بعدهم موسی بایاتنا... » این جمله اجمال داستان موسی

علیه‌السلام است و از عبارت « و قال موسی یا فرعون! » شروع به تفصیل آن می‌کند.

در اینجا ناگفته نگذاریم که گر چه، این گونه داستانهای قرآنی را داستان موسی

و نوح و داستان هود و یا صالح می‌نامیم ولی در حقیقت این داستانها داستان اقوام و مللی

است که این بزرگواران در میانشان مبعوث شده‌اند، چون در این داستانها جریان حال آن

اقوام و رفتاری که با پیغمبران خود کرده‌اند و سرانجام انکارشان و اینکه عذاب الهی

همه‌شان را از بین برده و منقرضشان نمود ایراد شده، و لذا می‌بینیم تمامی این داستانها

به آیاتی ختم شده که کیفیت نزول عذاب و هلاکت آنان را بیان می‌کند.

غرض از این آیات بیان حال مردم از حیث قبول عهد الهی و رد آن است تا برای

مردم و مخصوصا امت اسلام انذار و مایه عبرت بوده باشد .

« و قال موسی یا فرعون انی رسول من رب العالمین! » در این آیه شروع شده

است به شرح و تفصیل داستان دعوت موسی علیه‌السلام که اول خود را به رسالت

معرفی کرده تا زمینه برای بیان چیزهایی که مامور ابلاغ آن است فراهم سازد.

« حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحق ...! » این آیه صدق موسی را در ادعای رسالتش تاکید می‌کند و معنایش این است که من سزاوارم به اینکه حرف حق بزنم و در رسالتی که به من داده باطلی به او نسبت ندهم و در خلال چیزهایی که مامور به ابلاغ آنم چیزی را که مامور نیستم نگویم .

« قد جئتکم ببینه من ربکم! » این جمله در حقیقت اصلی است که بقیه جملات متفرع بر آن است به منزله تعلیل و بیان چرایی است. « قال ان کنت جئت بایه فات بها ان کنت من الصادقین - فرعون گفت اگر معجزه‌ای آورده‌ای به ما نشان بده، ولی گمان نمی‌کنم تو در ادعایت راست بگویی! »

« فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین. » در جواب فرعون عصای خود را انداخت.

ثعبان به معنای مار بسیار بزرگ است.

« و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین! » موسی دست به گریبان خود اندر کرده و وقتی بیرونش می‌آورد برای بینندگان سفید و درخشانده بود، البته این هم هست که این درخشندگی و سفیدی به حدی بوده که برای بینندگان خارق عادت بشمار می‌رفت.

« قال الملاء من قوم فرعون ان هذا لساحر علیم! » خدای تعالی در اینجا کلام

فرعون را نقل نکرده که او در این هنگام چه گفته، بلکه گفتگویی را که بزرگان قومش با یکدیگر داشته‌اند نقل کرده، و از آن چنین بر می‌آید که این بزرگان در هر امر مهمی مجلس شور تشکیل داده و با یکدیگر شور می‌کرده‌اند و آنچه را که به اتفاق تصویب می‌کردند به نظر فرعون می‌رسانده‌اند تا او آن را به مرحله اجراء در آورد. در باره این معجزه هم با هم مشورت کردند و رأی نهایی خود را چنین اظهار کردند که: این مرد به یقین ساحری است استاد که مساله رسالت را بهانه کرده تا بدین وسیله بنی اسرائیل را از چنگ ما نجات داده و آنان را مستقل کرده و به دستیاری آنان شما را از سرزمینتان بیرون کند و دین و طریقت شما را هم باطل سازد، اینک برای باطل کردن نقشه‌های او و خاموش کردن این آتشی که افروخته هر امری که می‌خواهی بفرما تا اجراء شود، آیا می‌فرمایی تا او را بکشیم و یا به دار زنیم و یا به زندانش افکنیم و یا در مقام معارضه به مثل در آمده سحری مثل سحر او فراهم سازیم؟

آنگاه در این باره نیز با یکدیگر مشورت نموده و به عنوان آخرین رأی تصویب

شده، اظهار داشتند: او و برادرش را نگهدار و مامورینی به شهرستانها بفرست تا هر چه ساحر درس خوانده و استاد هست همه را حاضر سازند. اصل این حرف از خود فرعون بوده و او آن را به وزرای خود داده تا در پیرامونش مشورت کرده و روی آن رأی دهند،

وزراء هم در اطرافش مطالعه کرده و گفتند: باید آن دو را توقیف نموده و ساحران مملکت را برای معارضه با سحر او جمع کنی، او نیز قبول کرده و آن را به رخ موسی کشید.

« و جاء السحرة فرعون قالوا ان لنا لاجرا...؟! » این کلام سؤالی است که ساحران از فرعون کردند، و در این سؤال تقاضای اجرت نکرده و به منظور تاکید، آن را خبر ادا نموده و گفتند: برای ما اجرتی خواهد بود؟

« قال نعم و انکم لمن المقربین! » این جمله اجابت سؤال ساحران است، فرعون در این جمله علاوه بر این که تقاضای آنان را اجابت کرده وعده مقرب کردن را هم به آنان داده است.

« قالوا یا موسی اما ان تلقی و اما ان نکون نحن الملقین؟ » ساحران اختیار این را که او نخست عصای خود را بیندازد و یا ایشان سحرهای خود را بکار برند به موسی واگذار نمودند، چون به خیال خود آمادگی مقابله با او را داشتند، لذا گفتند: اختیار با تو، اگر خواهی تو اول عصایت را بینداز و اگر خواهی ما طنابها و چوبدستی‌های خود را به کار بریم. این خود یک نوع زرنگی است که انسان در برابر خصم خود را قوی و آماده و خصم را ضعیف و خوار جلوه دهد.

فرعونیان نیز با این کلام خود به موسی علیه‌السلام فهماندند که نسبت به غلبه خود اطمینان دارند، علاوه بر این که رعایت ادب را هم کردند.

« قال القوا فلما القوا سحروا اعین الناس... » سحر یک نوع تصرف در حاسه انسان است، بطوری که حاسه بیننده چیزهایی را ببیند و یا بشنود که حقیقت نداشته باشد.

« و اوحینا الی موسی ان الق ... ! » ما بعد از آنکه ساحران سحر خود را انداختند به موسی وحی فرستادیم که تو نیز عصای خود را بینداز، وقتی انداخت آنّا به صورت مار بزرگی در آمده و شروع به بلعیدن سحرهای ساحران کرد. « فغلبوا هنالک و انقلبوا صاغرین! » یعنی فرعون و اصحابش در آن مجمع عظیمی که همه مردم از هر طرف هجوم آورده بودند مغلوب شدند.

« و القی السحرة ساجدین قالوا آمنا برب العالمین رب موسی و هارون ! » نفرمود: ساحران خود را به سجده انداختند، بلکه فرمود: ساحران به سجده افتاده شدند، تا کمال تاثیر معجزه موسی و خیره شدن ساحران را برساند، تو گوئی فرموده است: وقتی عظمت معجزه را دیدند آنقدر دهشت کردند که بی‌اختیار به سجده در آمدند، بطوری که نفهمیدند چه کسی آنان را به حالت سجده در آورد، لذا خود را ناگزیر از ایمان به رب العالمین دیدند!

و این که فرمود: «رب موسی و هارون!» برای این است که دلالت کند بر اینکه ایمان به خدا توأم با ایمان به موسی و هارون است.

«قال فرعون آمنتم به قبل ان آذن لکم...؟» این جمله خطابي است که فرعون از در خشم و استکبار به ساحران کرده و جمله «ان هذا لمکر مکرتموه فی المدینه!» تهمت‌ی است که فرعون به ساحران زده و آنان را در توطئه با موسی متهم می‌سازد. خلاصه فرعون در این جمله می‌خواسته است بگوید: شما در همین چند روزی که در شهر مجتمع بودید بجای این که خود را برای مقابله با موسی آماده کنید پنهانی او را دیده و با او توطئه کرده‌اید که علیه من و به نفع وی کار کنید و بدین وسیله بر مصر دست یافته اهلش را بیرون کنید، چون ساحران تا آن روز موسی را ندیده بودند و اگر توطئه‌ای در کار بوده مسلماً در آن موقعی بوده که ساحران در عاصمه فرعون اجتماع کردند.

این تهمت را برای این جهت زد که ساحران را مفسد در مملکت قلمداد کند و با این دستاویز بتواند آنان را به شدیدترین وجهی مجازات نموده و از بین ببرد. تهدیدشان کرد و گفت: اول دست و پاهاتان را بطور خلاف، یعنی دست راست را با پای چپ و دست چپ را با پای راست قطع می‌کنم و در ثانی شما را به دار می‌آویزم.

«قالوا انا الی ربنا منقلبون ...!» این جمله پاسخی است که ساحران به فرعون داده و با این گفتار خود حجت او را ابطال و راه استدلال را از هر طرف بر او بستند، زیرا حاصل معنایش این است که:

- تو ما را در برابر ایمان به پروردگارمان تهدید به عذاب می‌کنی، خیال کرده‌ای که اگر با این عذاب رشته حیات ما را پاره کنی ما را آسیب رسانده و شری متوجه ما کرده‌ای و حال آنکه مردن در راه ایمان شر نیست، چرا که ما پس از کشته شدن به سوی پروردگارمان بازگشت نموده و نزد او به زندگی قرب و سعادت زنده خواهیم شد، زیرا ما در خود جرم و گناهی جز همان ایمانمان به خدا که تو آن را جرم پنداشته‌ای سراغ نداریم، پس آینده ما جز خیر نخواهد بود!

در اینجا جذبه معنوی و الهی سحره را گرفت و با کمال دلیری و بدون این که از تهدید فرعون اندیشه‌ای بکنند به درگاه پروردگار خود استغاثه برده و از آن درگاه صبر و تحمل در برابر شکنجه فرعون را مسالت نموده و گفتند:

- ربنا افرغ علينا صبراً...! پروردگارا ما را در برابر عذابی که فرعون اراده آن را کرده صبر و تحمل ده!

- و توفنا مسلمین! و اگر ما را کشت ما را مسلم بمیران!

جزئیاتی دیگر از گفتن موسی با فرعون و ساحران

« قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمْ يَا مُوسَى؟ »

« قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى! »

« قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى؟ »

« قَالَ عَلِمْتُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى...! »

« فرعون گفت: ای موسی! پروردگار شما کیست؟ »

« گفت: پروردگار ما همان است که خلقت هر چیزی را به آن داد و سپس هدایتش کرد! »

« گفت: پس حال نسلهای گذشته چیست؟ »

« گفت: علم آن نزد پروردگار من در کتابی است که پروردگارم نه خطا می‌کند و نه فراموش! »

« همان که زمین را برای شما گهواره‌ای کرد و برایتان در آن راهها کشید و از آسمان آبی فرود آورد و با آن انواع مختلف گیاه پدید آوردیم! »

« بخورید و حیوانات خود را بچرانید که در آن برای اهل خرد، عبرتهاست! »

« ما شما را از زمین آفریدیم و بدان بازتان می‌گردانیم و بار دیگر از آن بیرونتان می‌کشیم! »

« ما همه آیات خویش را به فرعون نشان دادیم ولی او تکذیب کرد و سر باز زد! »

« گفت: ای موسی آیا سوی ما آمده‌ای تا با جادوی خویش از سرزمینمان بیرونمان کنی؟ »

« ما نیز جادویی مانند آن برای تو خواهیم آورد، میان ما و خودت در مکانی معین وعده‌گاهی بگذار که از آن تخلف نکنیم! »

« گفت: وعده‌گاه شما روز عید باشد (مشروط بر این که) (مردم نيمروز مجتمع شوند! »

« فرعون رفت و نیرنگ خویش را فراهم کرد و باز آمد! »

« موسی به آنها گفت: وای بر شما به خدا دروغ مبندید که شما را به عذابی هلاک کند و هر که دروغ سازد نومید شود! »

« آنها میان خودشان در کارشان مناقشه کردند و رازها آهسته گفتند. »

« گفتند: اینان دو جادوگرند که می‌خواهند با جادوی خویش شما را از سرزمینتان بیرون کنند و آئین خوب شما را از میان ببرند! »

« پس نیرنگتان را فراهم کنید، آنگاه صف بسته بیاوید که در آن روز هر که برتر شود رستگار می‌گردد! »

« گفتند: ای موسی آیا تو می‌افکنی یا ما اول کس باشیم که بیفکنیم ؟ »
 « گفت: شما بیفکنید و آن وقت در اثر جادوی آنان به نظر او رسید که ریسمان‌ها و
 عصاهایشان راه می‌روند.»
 « و موسی در ضمیر خود به ترس افتاد.»
 « گفتیم مترس که تو خود بر تری ! »
 « آنچه به دست راست داری بیفکن تا آنچه را ساخته‌اند ببلعد، فقط نیرنگ جادویی
 است که ساخته‌اند و جادوگر هر جا باشد رستگار نمی‌شود ! »
 « جادوگران سجده‌کنان خاکسار شدند و گفتند: به خدای هارون و موسی ایمان
 آوردیم ! »
 « فرعون گفت: چرا پیش از آنکه اجازه‌تان دهیم به او ایمان آوردید؟! »
 « پس وی بزرگ شما است که جادو تعلیمتان داده پس به یقین دست‌ها و پاهایتان را
 به عکس یکدیگر می‌برم و بر تنه‌های نخل آویزانتان می‌کنم تا بدانید عذاب کدام
 یک از ما سخت‌تر و پایدارتر است ! »
 « گفتند: هرگز تو را بر این معجزه‌ها که سوی ما آمده ترجیح نمی‌دهیم، هر چه
 می‌کنی بکن فقط به زندگی این دنیای ما لطمه می‌زنی ! »
 « ما به پروردگاران ایمان آورده‌ایم که گناهانمان را با این جادوگری که با زور بدان
 وادارمان کردی بیامرزد که خدا بهتر و پاینده‌تر است ! »
 « و هر که گنه‌کار به پیشگاه پروردگار خویش رود جهنمی می‌شود که در آنجا نه
 می‌میرد و نه زندگی دارد ! »
 « هر که مؤمن به پیشگاه او رود و کار شایسته کرده باشد آنان مرتبت‌های بلند
 دارند ! »
 « بهشت‌های جاوید که در آن جویها روان است و جاودانه در آنند، این پاداش کسی
 است که پاک خوئی کرده باشد ! »
 « و به موسی وحی کردیم: بندگان مرا شبانه حرکت ده و بیرون ببر و برای آن در
 دریا راهی خشک بجوی و از گرفتن دشمنان نه بیم کن و نه بترس ! »
 « فرعون با سپاهیان از پی ایشان شدند، و از فرو گرفتن دریا به فرعونیان همان
 رسید که رسید ! »
 « فرعون قوم خویش را گمراه کرد و هدایت نکرد ! » (۴۹ تا ۷۹/طه)

این آیات فصل دیگری از داستان موسی علیه‌السلام است، که در آن رفتن موسی
 و هارون نزد فرعون و تبلیغ رسالتشان مبنی بر نجات بنی اسرائیل را بیان می‌کند، البته
 جزئیات جریان را هم خاطر نشان کرده، از آن جمله مساله معجزه آوردن و مقابله با
 ساحران و ظهور و غلبه حق بر سحر ساحران و ایمان آوردن ساحران و اشاره‌ای اجمالی

به بیرون بردن بنی اسرائیل و شکافته شدن آب دریا و تعقیب کردن فرعون و لشگریانش او (موسی) و بنی اسرائیل را سر انجام غرق شدن فرعون، می باشد .

اگر فرعون در پاسخ آن دو گفت: پروردگار شما کیست؟ در حقیقت خواسته است از ربوبیت خدای سبحان برای خود تغافل کند و خود را به این راه بزند که من کلمه پروردگارت را نشنیدم لذا می پرسد پروردگاری که شما رسول او هستید کیست؟

یکی از اصول قطعی و مسلم نزد امم بت پرست این است که آفریدگار تمامی عالم حقیقتی است که بزرگتر از آن است که با مقیاسی اندازه گیری و تحدید شود و عظیم تر از آن است که عقل و یا وهم کسی به او احاطه یابد و محال است کسی با عبادت خود متوجه او شده و با قربانیش به او تقرب جوید، پس او را نباید اله و رب خود گرفت، بلکه واجب آن است که در عبادت متوجه بعضی از مقربین درگاهش شد و برای آن واسطه قربانی کرد، تا او آدمی را به خدا نزدیک نموده، در درگاهش شفاعت کند. این واسطه ها همان آلهه و اربابند و خدای سبحان نه اله است و نه رب، بلکه او اله آلهه و رب ارباب است، پس این که کسی بگوید: برای من ربی است، لابد مقصودش یکی از آلهه غیر خدا است و نمی تواند مقصودش خدای سبحان باشد. در محاوره وثنی ها و گفتگوهایشان همین معنا مقصود است .

پس این که فرعون پرسید پروردگار شما کیست؟ نخواست وجود خدای سبحان را که آفریدگار همه عالم است انکار کند، و نیز این سؤال وی انکار این که خود او الهی دارد نیست، بلکه منظور او این بوده که بفهمد اله موسی و فرعون کیست؟ آیا غیر فرعون اله و ربی دارند؟ و این همان معنایی است که گفتیم از تغافل فرعون از دعوت آن دو به خدای سبحان در اولین بار دعوتشان استفاده می شد، پس فرعون چنین فرض کرده (و لو فرض شخص متجاهل) که موسی و برادرش او را به سوی بعضی آلهه غیر خدا که معمول در آن روز بوده می خوانند، لذا می پرسد آن اله و رب کیست؟

در میان وثنی ها نیز رسم بوده که هر کس از هر اله که خوشش می آمده آن را اله خود می گرفته و چه بسا که در گرفتن اله تفنن می کردند، وقتی از یک اله سیر می شدند رب و الهی دیگر بر می گزیدند.

« قال ربنا الذی اعطى كل شیء خلقه ثم هدی! » یعنی، پروردگار من آن کسی است که میان همه موجودات رابطه برقرار کرده و وجود هر موجودی را با تجهیزات آن یعنی قوا و آلات و آثاری که به وسیله آن به هدفش منتهی می شود، با سایر موجودات مرتبط نموده است.

جمله مورد بحث مشتمل بر برهانی است که ربوبیت منحصره را برای خدای

تعالی اثبات می‌کند.

« قال فما بال القرون الاولى؟ » چون فرعون مانند سایر وثنی مذهب‌ان منکر معاد بود، لذا گفتگوی از مساله ربوبیت را که از موسی پاسخ دندان‌شکنی شنیده بود رها کرده، به مساله معاد پرداخت و از در استبعاد و ناباوری از او پرسید مگر چنین چیزی ممکن است؟ یعنی امتهای و انسان‌های ادوار گذشته‌ای که مردند و نابود شدند و دیگر نه خبری از ایشان هست و نه اثری چه حالی دارند و چگونه پاداش و کیفر اعمال خود را دیدند با این که در عالم هستی نه عاملی از آنان هست و نه عملی و جز نام و افسانه‌ای از آنان نمانده است؟

« قال علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی و لا ینسی! » موسی علیه‌السلام در پاسخ از سؤال فرعون، علمی مطلق و به تمام تفصیل و جزئیات قرون گذشته را برای خدا اثبات می‌کند و می‌گوید: علم آن نزد پروردگار من است! پاداش و کیفر قرون اولی برای کسی مشکل است که به آن علم نداشته باشد، اما برای پروردگار من که عالم به حال ایشان است و خطا و تغییر در علمش راه ندارد و غیبت و زوال نمی‌پذیرد، اشکال و استبعادی ندارد!

« قال ا جئتنا لتخرجنا من ارضنا بسحرک یا موسی! » او موسی را اولاً به سحر متهم کرد تا دیگر ملزم و مجبور به اعتراف به صدق دعوت او و معجزاتش نگردد، ثانیاً به این که می‌خواهد نژاد قبط را از سرزمینشان که همان سرزمین مصر است بیرون کند. این تهمت تهمتی است سیاسی تا بدان وسیله افکار عمومی را علیه او بشوراند و او را دشمن ملت معرفی کند، دشمنی که می‌خواهد با نقشه‌هایش آنان را از وطن و آب و خاکشان بیرون بریزد و معلوم است کسی که وطن ندارد زندگی ندارد.

فرعون گفت: سوگند می‌خورم که سحری در مقابل سحر بی‌اثرم که حجت تو را قطع و اراده‌ات را ابطال کند، حال بین ما و خودت روزی را در مکانی وعده بگذار که نه ما تخلف کنیم و نه تو!

موسی گفت: موعد شما روز زینت و روز پراکنده شدن مردم در هنگام ظهر باشد. اگر این را شرط کرد برای این بود که آنچه جریان می‌یابد اولاً همه باشند و در ثانی در روشنایی آفتاب همه ببینند.

« قال لهم موسی ویلکم لا تفتروا علی الله کذبا فیسحتکم بعذاب و قد خاب من افتری! » این کلام از موسی علیه‌السلام موعظه‌ای است به فرعونیان که بترسند و بر خدا به دروغ افترا نیندند.

« فتنازعوا امرهم بینهم و اسروا النجوی - آنها میان خودشان در کارشان مناقشه

کردند و رازها آهسته گفتند...!» معلوم می‌شود که این تنازع و اختلاف به خاطر موعظه‌ای در میان آنان باشد که موسی با آن وعظشان کرده و تا حدی اثر خود را در ایشان گذاشته است. از جمله بعدی که در حکایت کلام ساحران فرموده: «انا آمنة برینا لیغفر لنا خطایانا و ما اکرهتنا علیه من السحر!» معلوم می‌شود که اختلاف مزبور در همان اولین باری که پیدا شد، در میان همین ساحران پیدا شده و از ناحیه ایشان بوده و چه بسا از جمله آینده که گفت: «ثم ائتوا صفاء» فهمیده شود که آن عده‌ای که در کار معارضه با موسی تردید کردند و یا تصمیم گرفتند که معارضه نکنند، بعضی از همین ساحران بودند.

به هر حال وقتی فرعون و ایادیش دیدند که مردم در کار معارضه با موسی اختلاف کردند و این اختلاف مایه رسوایی و شکست ایشان است، با یکدیگر خلوت کردند و پس از مشورت‌های محرمانه چنین تصمیم گرفتند که با مردم در باره حکمت و موعظه‌ای که موسی به سمع ایشان رسانده اصلاً حرف نزنند و نزدند بلکه آن را مسکوت گذاشته و تهمت فرعون را وسیله قرار داده و گفتند: موسی ساحری است که می‌خواهد شما نژاد قبط را از سرزمینتان بیرون کند و معلوم است که هیچ قومی به این کار تن در نمی‌دهد! بازار عوام‌فریبی و مکاری رواج یافت و مردم را وادار به وحدت کلمه و اتفاق کردند و هشدار دادند که سستی مکنید، ملیت و تمدن خود را حفظ نمایید و بر دشمنان حمله دسته جمعی بکنید. فرعون از یکسو مردم را می‌شوراند و از سوی دیگر با وعده‌های جمیل دلگرم می‌کرد و به مردم که می‌پرسیدند: «اثن لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین؟» می‌گفت: «نعم و انکم اذا لمن المقربین!» و به هر وجهی که ممکن بود چه از راه ترغیب و یا ترهیب، مردم را وادار کردند که نسبت به کیش خود پایداری کنند و علیه موسی علیه‌السلام برخیزند.

روز موعود همه در محل موعود جمع شدند و موسی نیز حاضر شد، آنگاه قبطیان موسی را مخیر کردند بین اینکه او اول بیندازد و یا صبر کند تا ساحران اول بیندازند بعد او، موسی هم میدان را به آنان وا گذاشت تا هر چه از طاقتشان برمی‌آید بیاورند و پیدا است که موسی دلش نسبت به وعده خدا گرم بود و هیچ قلق و اضطرابی نداشت!

«فاذا حبالهم و عصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی!» همین که موسی گفت: اول شما بیندازید، دیگر هیچ فاصله‌ای نشد که موسی دید آنچه را که دید، حتی بدون این که انداختن آنها فاصله شده باشد. آنچه به خیال موسی در آمد به خیال سایر تماشاچیان نیز در آمد. در نفس خود نوعی ترس احساس نمود که خیلی قابل اعتناء نبود.

از احساس ترس موسی علیه السلام بر می آید که ساحران سحری نشان داده اند که شبیه به معجزه و نزدیک به آن بوده، هر چند که با همه عظمتش سحر و خالی از حقیقت بوده است، ولی آنچه موسی علیه السلام آورده بود معجزه و دارای حقیقت بود! خدای تعالی موسی علیه السلام را آنچنان تاییدی کرد که دیگر نقطه ابهام و کمترین اشتباهی برای مردم باقی نماند، آری عصای موسی از دم سحر ساحران را درو کرد و همه را بلعید!

« قلنا لا تخف انک انت الاعلی ... حیث اتی! » در این جمله به منظور تایید و تقویت موسی علیه السلام او را از ترسیدن نهی می کند که: تو از هر جهت ما فوق آنهايي و چون چنین است دیگر هیچ یک از نقشه های شوم آنان و سحرشان به تو کاری نمی کند، پس دیگر موجبی نیست که بترسی!

« و الی ما فی یمینک تلقف ما صنعوا ...! » در این جمله موسی علیه السلام مامور می شود که عصای خود را بیفکند تا همه آنچه را که آنها درست کرده بودند ببلعد! « انما صنعوا کید ساحر... » آنچه آنان دارند کید ساحران است که حقیقتی ندارد و آنچه با موسی است معجزه و حقیقت محض است و معلوم است که حق غالب است و مغلوب نمی شود!

« و لا یفلح الساحر حیث اتی! »- این جمله اثبات می کند که آنچه از سحر ساحر عاید او می شود خیالی است از تماشاگران، خیالی باطل و خالی از حقیقت و معلوم است که در امر موهوم و خالی از واقعیت، فلاح و رستگاری حقیقی نیست! باطل همواره اموری را آرایش می کند و آن را به صورت حق جلوه می دهد و از سوی دیگر حق نیز همواره باطل را رسوا نموده و آنچه را که در برابر ناظران اظهار می دارد می بلعد، چیزی که هست یا به سرعت این کار را می کند و یا با قدری مهلت و کندی!

مثل داستان موسی و سحر ساحران در تمام جنگ های بین حق و باطل یعنی هر باطلی که خودنمایی کند و هر حقی که آن را نابود سازد، جریان دارد...!

المیزان ج: ۱۴ ص: ۲۲۵

گفتمان موسی با فرعون ،

و ساختن برج دیدبانی آسمانها

« فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُوسَى بِبَيِّنَاتٍ بَيَّنَّتْ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّفْتَرَىٰ وَ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي

ءَابَائِنَا الْأُولَى...!»

« پس چون موسی با معجزات روشن ما به سوی فرعونیان آمد گفتند: این جز سحری که به خدا بسته است چیز دیگری نیست، و ما از نیاکان خود چنین چیزی نشنیده‌ایم!»

« موسی گفت: پروردگار من به کسی که به هدایت کردن از ناحیه او آمده داناتر است و بهتر می‌داند که خانه آخرت برای چه کسی است چون ستمگران رستگار نمی‌شوند!»

« فرعون گفت: ای بزرگان قوم! من غیر از خودم معبودی برای شما نمی‌شناسم، ای هامان برایم بر گِل آتش برافروز و آجر بساز و برجی درست کن باشد که از معبود موسی اطلاعی بیابم و من او را از دروغگویان می‌دانم!»

« فرعون و لشکریانش در زمین بدون حق سرکشی کردند و پنداشتند که به سوی ما بر نمی‌گردند!»

« پس ما او و لشکریانش را گرفتیم و در دریا ریختیم پس بنگر که عاقبت ستمگران چگونه بود!»

« ما آنان را پیشوایانی کردیم که مردم را به سوی آتش دعوت می‌کردند و روز قیامت از آن مردم یآوری نخواهند یافت!»

« بعد از رفتنشان هم در دنیا لعنت و در قیامت زشت‌رویی نصیبشان کردیم!»

(۳۶ تا ۴۲/قصص)

« فلما جاءهم موسی بآیاتنا بینات قالوا ما هذا الا سحر مفتری...! » وقتی موسی نزد فرعونیان آمد، گفتند: این سحری است مفتری! یعنی این سحر از بس خلاف واقع است که گویا عین جعل کردن است، نه این که مجعول باشد. سحر مفتری اشاره است به معجزاتی که آن جناب آورد، یعنی اینها جز سحری من درآوردی نیست، چشم‌بندی‌یی است که خودش درست کرده و به دروغ به خدا نسبت می‌دهد!

آنچه موسی آورده دینی است نوظهور، که از پدران گذشته و قدیمی ما برایمان نقل نشده، که در عصری از اعصار به آن معتقد بوده باشند.

« و قال موسی ربی اعلم بمن جاء بالهدی من عنده و من تكون له عاقبة الدار - موسی گفت: پروردگار من به کسی که به هدایت کردن از ناحیه او آمده داناتر است و بهتر می‌داند که خانه آخرت برای چه کسی است چون ستمگران رستگار نمی‌شوند!»

در این که گفت: « چون ستمکاران رستگار نمی‌شوند، » تعریض به فرعون و قومش است و در آن عاقبة الدار را از ایشان نفی کرده، برای این که آنان اساس سنت حیات را بر ظلم بنا نهادند، که معلوم است در چنین نظامی از عدالت اجتماعی خبری

نیست، و چنین نظامی بر خلاف فطرت انسانی است، که جزئی از نظام کون است، در نتیجه بر خلاف نظام آفرینش نیز هست و نظام آفرینش چنین نظام و اجتماعی را نابود خواهد کرد، پس چنین مردمی رستگار نمی‌شوند!

« و قال فرعون یا ایها الملاً ما علمت لکم من الهه غیره...! » فرعون برای بزرگان قوم خود چنین اظهار کرد که از آیات و معجزات موسی و دعوت او برایش روشن نشده که معبودی در عالم هست که رب همه عالمیان باشد و اصلاً اطلاع از معبودی غیر از خودش در عالم ندارد، آنگاه به هامان دستور می‌دهد که برجی بسازد، بلکه از بالای آن از اله و معبود موسی اطلاعی پیدا کند.

می‌گوید: برایم برجی بساز تا بر آخرین پله آن بالا روم و به آسمانها نظر کنم، شاید از اله موسی اطلاعی یابم! گویا او خیال می‌کرده که خدای تعالی جسمی است که در بعضی از طبقات جو یا افلاک منزل دارد، لذا اظهار امید می‌کند که اگر چنین برجی برایش درست کنند از بالای آن به خدای تعالی اشراف و اطلاع پیدا کند، ممکن هم هست که او چنین خیالی نمی‌کرده بلکه می‌خواستند مطلب را بر مردم مشتبه نموده و گمراهشان سازد.

یا این که مرادش این بوده برایش رصد خانه‌ای بسازند، تا ستارگان را رصدبندی نموده، از اوضاع کواکب استنباط کند آیا رسولی مبعوث شده تا با رسالت موسی تطبیق کند یا نه و یا آنچه موسی ادعا می‌کند حق است یا نه؟

« و انی لاظنه من الکاذبین! » در این جا می‌گوید: نه تنها نسبت به اله دیگر غیر از خودم جهل دارم، بلکه از این طرف گمان به عدم چنین معبودی دارم و گمان دارم که موسی دروغ می‌گوید و این مدعا را برای تلبیس و گمراه کردن مردم کرده است.

« و استکبر هو و جنوده فی الأرض بغير الحق و ظنوا انهم الینا لا یرجعون! » یعنی حالشان حال کسی است که برنگشتن به سوی ما در نظرش رجحان دارد، چون در سویدای دل یقین به رجوع داشتند. آنها معاد را انکار کردند در حالی که دل‌هایشان به آن یقین داشت، و این انکارشان از ظلم و گردنکشی بود!

۲- گفتمان های موسی با بنی اسرائیل

گفتمان موسی و بنی اسرائیل درباره ذبح گاو

« وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ...! »

« و چون موسی بقوم خویش گفت: خدا بشما فرمان می دهد که گاوی را سر ببرید گفتند مگر ما را ریشخند می کنی؟ گفت از نادان بودن بخدا پناه می برم! »

« گفتند: برای ما پروردگار خویش بخوان تا بما روشن کند گاو چگونه گاوی است گفت: خدا گوید گاوی است نه سالخورده و نه خردسال بلکه میانه این دو حال پس آنچه را فرمان یافته‌اید کار بندید! »

« گفتند: برای ما پروردگار خویش را بخوان تا بما روشن کند گاو چگونه گاوی باشد که گاوان چنین بما مشتبه شده‌اند و اگر خدا بخواهد هدایت شویم! »

« گفت: خدا گوید که آن گاو نیست نه رام که زمین شخم زند و کشت آب دهد بلکه از کار بر کنار است و نشاندار نیست گفتند حالا حق مطلب را گفتمی پس گاو را سر بریدند در حالیکه هنوز میخواستند نکنند! »

« و چون کسی را کشته بودید و درباره او کشمکش می کردید و خدا آنچه را نهان می داشتید آشکار کرد! »

« گفتیم پاره‌ای از گاو را بکشته بزنید خدا مردگان را چنین زنده می کند و نشانه‌های قدرت خویش بشما می‌نماید شاید تعقل کنید! »

« از پس این جریان دل‌هایتان سخت شد که چون سنگ یا سخت تر بود که بعضی سنگها جویها از آن بشکافد و بعضی آنها دو پاره شود و آب از آن بیرون آید و بعضی از آنها از ترس خدا فرود افتد و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست! »

(۶۷ تا ۷۴/بقره)

« وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً...! »

این آیه راجع به داستان گاو بنی اسرائیل است، و بخاطر همین قصه بود که نام سوره مورد بحث، سوره بقره شد.

آیه مورد بحث و چهار آیه بعد از آن، بر بی ادبی بنی اسرائیل دلالت می‌کنند، که پیغمبر خود را اذیت کردند، و به او نسبت دادند که ما را مسخره می‌کنی و با آن

توضیح خواهی‌های بیجای خود که پرسیدند: گاوی که می گوئی چطور گاوی باشد؟ اوامر الهی و بیانات انبیاء را نسبت ابهام دادند، و طوری سخن گفتند که از سرپای سخنان توهین و استخفاف به مقام والای ربوبیت استشمام می شود، چند نوبت به موسی گفتند: به پروردگارت بگو! گویا پروردگار موسی را پروردگار خود نمی دانستند: « ادع لنا ربک یبین لنا ما هی - از پروردگارت برای ما بپرس که آن گاو چگونه گاوی باشد؟» و به این اکتفاء نکرده، بار دیگر همین بی ادبی را تکرار نموده گفتند: « ادع لنا ربک یبین لنا ما لونها - از پروردگارت بخواه تا رنگ آن گاو را برایمان روشن سازد!» باز به این اکتفاء نکرده، بار سوم گفتند: « ادع لنا ربک یبین لنا ما هی؟ ان البقر تشابه علینا- از پروردگارت بخواه، این گاو را برای ما مشخص کند که گاو بر ما مشتبه شده است!»

بطوریکه ملاحظه می‌کنید، این بی ادبان، حتی یکبار هم نگفتند: « از پروردگاران بخواه!» و از این گذشته، مکرر گفتند: « قضیه گاو برای ما مشتبه شده!» و با این بی ادبی خود، نسبت گیجی و تشابه به بیان خدا دادند .

علاوه بر همه آن بی ادبیها، و مهم‌تر از همه آنها، این که گفتند: « ان البقر تشابه علینا - جنس گاو برایمان مشتبه شده!» و نگفتند: « ان البقره تشابهت علینا - آن گاو مخصوص که باید بوسیله زدن دم آن بکشته بنی اسرائیل او را زنده کنی، برای ما مشتبه شده!» گویا خواسته‌اند بگویند: همه گاوها که خاصیت مرده زنده کردن ندارند، و این خاصیت مال یک گاو مشخص است، که این مقدار بیان تو آن گاو را مشخص نکرد.

و خلاصه تاثیر نامبرده را از گاو دانسته‌اند، نه از خدا، با این که تاثیر همه از خدای سبحان است، نه از گاو معین، و خدای تعالی هم نفرموده بود: که گاو معینی را بکشید، بلکه بطور مطلق فرموده بود: یک گاو بکشید، و بنی اسرائیل می توانستند، از این اطلاق کلام خدا استفاده نموده و یک گاو بکشند.

از این هم که بگذریم، در ابتدای گفتگو، موسی علیه‌السلام را نسبت جهالت و بیهوده کاری و مسخرگی دادند، و گفتند: « أ تتخذنا هزوا - آیا ما را مسخره گرفته‌ای؟» و آنگاه بعد از این همه بیان که برایشان کرد، تازه گفتند: « الان جئت بالحق - حالا حق را گفتم!» گویا تاکنون هر چه گفتمی باطل بوده، و معلوم است که بطلان پیام یک پیامبر، مساوی است با بطلان بیان الهی .

وقتی بنی اسرائیل فرمان: « ان الله یامرکم ان تذبحوا بقره!» را شنیدند، تعجب کردند، و جز اینکه کلام موسی پیغمبر خدا را حمل بر این کنند که مردم را مسخره کرده، محمل دیگری برای گاوکشی نیافتند، چون هر چه فکر کردند، هیچ رابطه‌ای میان درخواست خود، یعنی داوری در مسئله آن کشته، و کشف آن جنایت و میان گاوکشی

نیافتند، لذا گفتند: آیا ما را مسخره می‌کنی؟

منشا این اعتراضشان، نداشتن روح تسلیم و اطاعت، و در عوض داشتن ملکه استکبار، و خوی نخوت و سرکشی بود، و به اصطلاح می‌خواستند بگویند: ما هرگز زیر بار تقلید نمی‌رویم، تا چیزی را نبینیم، نمی‌پذیریم، همچنان که در مسئله ایمان به خدا باو گفتند: «لن نؤمن لک، حتی نری الله جهره» - ما بتو ایمان نمی‌آوریم، مگر وقتی که خدا را فاش و هویدا ببینیم!« (۵۵/ بقره)

و باین انحراف مبتلا نشدند، مگر بخاطر این که می‌خواستند در همه امور استقلال داشته باشند، چه اموری که در خور استقلالشان بود و چه آن اموری که در خور آن نبود، لذا احکام جاری در محسوسات را در معقولات هم جاری می‌کردند و از پیامبر خود می‌خواستند: که پروردگارشان را به حس باصره آنان محسوس کند و یا می‌گفتند: «یا موسی اجعل لنا الہا، کما لہم آلہة، قال انکم قوم تجهلون - ای موسی برای ما خدائی درست کن، همانطور که آنان خدایانی دارند، گفت: براستی شما مردمی هستید که می‌خواهید همیشه نادان بمانید!» و خیال می‌کردند: پیغمبرشان هم مثل خودشان بوالهوس است، و مانند آنان اهل بازی و مسخرگی است، لذا گفتند: آیا ما را مسخره می‌کنی؟ یعنی مثل ما سفیه و نادانی؟ تا آنکه این پندارشان را رد کرد و فرمود: «اعوذ باللہ ان اکون من الجاہلین!» و در این پاسخ از خودش چیزی نگفت، و نفرمود: من جاهل نیستم، بلکه فرمود: پناه بخدا می‌برم از این که از جاهلان باشم! خواست تا بعصمت الهی که هیچوقت تخلف نمی‌پذیرد، تمسک جوید، نه به حکمت‌های مخلوقی، که بسیار تخلف پذیر است (بشهادت این که می‌بینیم، چه بسیار آلودگانی که علم و حکمت دارند، ولی از آلودگی جلوگیری ندارند!)

بنی اسرائیل معتقد بودند: آدمی نباید سخنی را از کسی بپذیرد، مگر با دلیل و این اعتقاد هر چند صحیح است، و لکن اشتباهی که ایشان کردند، این بود: که خیال کردند آدمی می‌تواند بعلت هر حکمی بطور تفصیل پی ببرد و اطلاع اجمالی کافی نیست، بهمین جهت از آن جناب خواستند تا تفصیل اوصاف گاو نامبرده را بیان کند، چون عقلشان حکم می‌کرد که نوع گاو خاصیت مرده زنده کردن را ندارد، و اگر برای زنده کردن مقتول، الا و لابد باید گاوی کشته شود، لابد گاو مخصوصی است، که چنین خاصیتی دارد، پس باید با ذکر اوصاف آن، و با بیانی کامل، گاو نامبرده را مشخص کند.

لذا گفتند: از پروردگارت بخواه تا برای ما بیان کند: این گاو چگونه گاوی است، و چون بی جهت کار را بر خود سخت گرفتند، خدا هم بر آنان سخت گرفت، و موسی در پاسخشان فرمود: باید گاوی باشد که نه لاغر باشد، نه پیر و نازا و نه بکر که تاکنون

گوساله نیاورده باشد، بلکه متوسط الحال باشد.

آنگاه پروردگارش بحالشان ترحم کرد و اندرزشان فرمود، که اینقدر در سؤال از خصوصیات گاو اصرار نکنند، و دایره گاو را بر خود تنگ نسازند، و بهمین مقدار از بیان قناعت کنند و فرمود: « فافعلوا ما تؤمرون - همین را که از شما خواسته‌اند بیاورید! »

ولی بنی اسرائیل با این اندرز هم از سؤال باز نایستادند و دوباره گفتند: از پروردگارت بخواه، رنگ آن گاو را برای ما بیان کند، فرمود: گاوی باشد زرد رنگ، ولی زرد پر رنگ و شفاف که بیننده از آن خوشش آید، در اینجا دیگر وصف گاو تمام شد و کاملاً روشن گردید که آن گاو عبارت است از چه گاو و دارای چه رنگی.

ولی با این حال باز راضی نشدند، و دوباره همان حرف اول شان را تکرار کردند، آنهم با عبارتی که کمترین بوئی از شرم و حیا از آن استشمام نمی شود و گفتند از پروردگارت بخواه برای ما بیان کند که: این گاو چگونه گاو باشد؟ چون گاو برای ما مشتبه شده، و ما انشاء الله هدایت می شویم.

موسی علیه‌السلام برای بار سوم پاسخ داد و در توضیح ماهیت آن گاو و رنگش فرمود: گاوی باشد که هنوز برای شخم و آب‌کشی رام نشده باشد، نه بتواند شخم کند و نه آبیاری. وقتی بیان گاو تمام شد و دیگر چیزی نداشتند بپرسند، آنوقت گفتند: « حالا درست گفتی! » عینا مثل کسی که نمی‌خواهد سخن طرف خود را بپذیرد، ولی چون ادله او قوی است، ناگزیر می شود بگوید: بله درست است، که این اعترافش از روی ناچاری است و آنگاه از لجبازی خود عذر خواهی کند، به این که آخر تاکنون سخت روشن نبود، و بیانت تمام نبود، حالا تمام شد، دلیل بر این که اعتراف به « الان جئت بالحق! » ایشان، نظیر اعتراف آن شخص است این است که در آخر می‌فرماید: « فذبوها و ما کادوا یفعلون - گاو را کشتند، اما خودشان هرگز نمی‌خواستند بکشند! » خلاصه هنوز ایمان درونی بسخن موسی پیدا نکرده بودند، و اگر گاو را کشتند، برای این بود که دیگر بهانه‌ای نداشتند و مجبور بقبول شدند.

« و اذ قتلتم نفسا ، فادار اتم فیها... » در اینجا به اصل قصه می پردازد، شخصی را کشته بودند و آنگاه تدافع می‌کردند، یعنی هر طائفه خون او را از خود دور می‌کرد و بدیگری نسبت می داد. خدا می‌خواست آنچه آنان کتمان کرده بودند برملا سازد، لذا دستور داد: « گفتیم پاره‌ای از گاو را بکشته بزیند خدا مردگان را چنین زنده می‌کند و نشانه‌های قدرت خویش بشما می‌نماید شاید تعقل کنید! »

« از پس این جریان دل‌هایتان سخت شد که چون سنگ یا سخت‌تر بود که بعضی

سنگها جویها از آن بشکافد و بعضی آنها دو پاره شود و آب از آن بیرون آید و بعضی

از آنها از ترس خدا فرود افتد و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست!»

المیزان ج: ۱ ص: ۳۰۰

لجاجة های بنی اسرائیل و گفتمانهای موسی(ع)

« وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَقَوْمِ إِنِّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمْ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ...! »

« و موسی بقوم خود گفت: ای قوم شما با گوساله‌پرستی بخود ستم کردید، پس بسوی خالق خود باز آئید و یکدیگر را بکشید که این نزد خالقان برای شما بهتر است پس خدا بر شما ببخشید که او بخشنده و رحیم است! »

« و چون گفتید: ای موسی ترا باور نکنیم تا خدا را آشکار ببینیم در نتیجه صاعقه شما را بگرفت در حالیکه خود تماشا می‌کردید! »

« آنگاه شما را از پس مرگتان زنده کردیم شاید سپاس بدارید! »

« و ابر را سایبان شما کردیم و ترنجبین و مرغ بریان برای شما فرستادیم و گفتیم از چیزهای پاکیزه که روزیتان کرده‌ایم بخورید و این نیاکان شما بما ستم نکردند بلکه بخودشان ستم می‌کردند! »

« و چون گفتیم باین شهر در آئید و از هر جای آن خواستید بفروانی بخورید و از این در سجده‌کنان درون روید و بگوئید: گناهان ما را فرو ریز تا گناهان شما را بیامرزیم و نیکوکاران را فزونی دهیم! »

« و کسانیکه ستم کردند سخنی جز آنچه دستور داشتند بگفتند و بر آنها که ستم کردند بخاطر کارهای ناروا که همی کردند از آسمان عذابی نازل کردیم! »

« و چون موسی برای قوم خویش آب همی خواست گفتیم عصای خود باین سنگ بزن تا دوازده چشمه از آن بشکافد که هر گروهی آبخور خویش بدانست روزی خدا را بخورید و بنوشید و در زمین به تباہکاری سر مکشید! »

« و چون گفتید ای موسی ما به یک خوراک نمی‌توانیم بسازیم پروردگار خویش را بخوان تا از آنچه زمین همی رویاند از سبزی و خیار و سیر و عدس و پیازش برای ما بیرون آورد، گفت چگونه پست‌تر را با بهتر عوض می‌کنید بشهر فرود آئید تا این چیزها که خواستید بیابید و ذلت و مسکنت بر آنان مقرر شد و بغضب خدا مبتلا شدند زیرا آیه‌های خدا را انکار همی کردند و پیامبران را بنا روا همی کشتند زیرا نافرمان شده بودند و تعدی همی کردند! » (۵۴ تا ۶۱/بقره)

ظاهر آیه شریفه و ما قبل آن این است که این خطابه‌ها و انواع تعدیها و گناهانی

که از بنی اسرائیل در این آیات شمرده، همه آنها بهمه بنی اسرائیل نسبت داده شده، با

این که می دانیم آن گناهان از بعضی از ایشان سر زده و این برای آن است که بنی اسرائیل جامعه‌ای بودند که قومیت در آنها شدید بود، چون یک تن بودند، در نتیجه اگر عملی از بعضی سر می‌زد همه بدان راضی می شدند و عمل بعضی را بهمه نسبت می دادند و گر نه همه بنی اسرائیل گوساله نپرستیدند و همه آنان پیغمبران خدایرا نکشتند و همچنین سایر گناهان را همگی مرتکب نشدند.

بنا بر این جمله: « و اقتلوا انفسکم! » هم قطعاً خطاب به همه نیست، بلکه منظور آنهایند که گوساله پرستیدند.

« فتاب علیکم...! » دلالت دارد بر این که بعد از آن کشتار، توبه‌شان قبول شده است. در روایات هم آمده که توبه ایشان قبل از کشته شدن همه مجرمین نازل شد. از اینجا می‌فهمیم، که امر بیکدیگرکشی، امری امتحانی بوده، نظیر امر بکشتن ابراهیم اسماعیل فرزند خود را، که قبل از کشته شدن اسماعیل خطاب آمد: « ای ابراهیم تو دستوری را که در خواب گرفته بودی، انجام دادی! »

در داستان موسی علیه‌السلام هم آن جناب فرمان داده بود که: بسوی آفریدگارتان توبه ببرید و یکدیگر را بکشید که این در نزد باریء شما، برایتان بهتر است، خدای سبحان هم همین فرمان او را امضاء کرد و کشتن بعضی را کشتن کل بحساب آورده، توبه را بر آنان نازل کرد.

« ذلک بما عصوا...! » نافرمانی و مداومت آنان در تجاوز، علت کفرشان به ایات خدا و پیغمبرکشی شد!

المیزان ج: ۱ ص: ۲۸۴

گفتمان موسی در دشت سرگردانی

« وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَقَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَ ءَاتَاكُمْ مَّا لَمْ يُوْتِ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ! »
 « يَقَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَ لَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَسِرِينَ...! »

« و تو ای رسول بیاد آر آن زمانی را که موسی به قوم خود گفت: ای مردم بیاد آرید این نعمت را که خدا به شما ارزانی داشت که انبیائی در میان شما قرار دارد و شما را، پس از سالها و قرن‌ها بردگی فرعون، آزاد و مالک سرنوشت خود کرد و از عنایات و الطاف خود به شما بهره‌هائی داد که به احدی از اهل زمان نداد! »

« ای قوم بنی اسرائیل به این سرزمین مقدس که خدا برایتان مقدر کرده درآئید و از

دین خود بر نگردید که اگر بر گردید به خسران افتاده‌اید!»

« بنی اسرائیل گفتند: ای موسی در آنجا مردمی نیرومند و دارای سطوت هست، و ما هرگز بدانجا در نیائیم مگر بعد از آنکه آن مردم از آنجا خارج شوند، اگر خارج شدند البته ما داخل خواهیم شد!»

« دو نفر از میان جمعیتی که ترس خدا در دل داشتند و خدا به آن دو موهبتی کرده، روی به مردم کرده و گفتند: از مرز این سرزمین داخل شوید و مطمئن باشید که همین که از مرز گذشتید شما غالب خواهید شد! و اگر برآستی ایمان دارید توکل و تکیه به خدا کنید!»

« مجدداً گفتند ای موسی تا آن مردم در آن سرزمین هستند ابداً ما داخل آن سرزمین نخواهیم شد، و اگر چاره‌ای جز گرفتن آن سرزمین نیست تو خودت با پروردگارت بروید و با آنان جنگ بکنید ما همینجا نشسته‌ایم!»

« موسی عرضه داشت: پروردگارا من اختیار جز خودم و برادرم را ندارم و نمی‌توانم این قوم را به اطاعت فرمان تو مجبور سازم پس بین من و بین این مردم عصیانگر جدائی بینداز!»

« خدای تعالی فرمود: به جرم این نافرمانیشان دست یافتن به آن سرزمین تا چهل سال بر آنان تحریم شد در نتیجه چهل سال در بیابان سرگردان باشند و تو برای این قوم عصیانگر هیچ اندوه مخور!»

(۲۰ تا ۲۶/مائده)

این آیات نیز به پاره‌ای از میثاقهائی که از اهل کتاب گرفته شده بود اشاره دارد و آن میثاق این بود که با خدا پیمان بستند که نسبت بدانچه موسی می‌گوید مطیع محض باشند، ولی در برابر موسی جبهه‌گیری نموده، بطور صریح دعوتش را رد کردند و خدای تعالی در کیفر این گناهشان به عذاب تیه و سرگردانی که خود عذابی از ناحیه خدا بود گرفتار نمود!

آیاتی که در داستانهای موسی علیه‌السلام نازل شده دلالت دارد بر این که داستان مورد بحث که موسی علیه‌السلام قوم خود را دعوت کرده به این که داخل در سرزمین مقدس شوند در زمانی واقع شده که از مصر بیرون آمده بودند.

قبل از فرمان داخل شدن در سرزمین مقدس عده‌ای از معجزات از قبیل من و سلوی و انفجار چشمه‌های دوازده‌گانه از یک سنگ و سایه افکندن ابر بر سر آنان رخ داده بود.

از این که جمله «القوم الفاسقین!» دو نوبت تکرار شده چنین بر می‌آید که قبل از این فرمان از ناحیه بنی اسرائیل مخالفت و معصیت رسول مکرر پیش آمده بوده و به قدری این مخالفت را تکرار کرده‌اند که صفت فسق بر آنان صادق شده است!

بنا بر این همه اینها قرینه‌هایی است که دلالت می‌کند بر این که داستان داخل نشدنشان به ارض مقدسه و در نتیجه سرگردانیشان در قسمت اخیر زندگی موسی علیه‌السلام در بین بنی اسرائیل واقع شده و غالب داستان‌هایی که در قرآن کریم از بنی اسرائیل حکایت شده قبل از این قسمت بوده است.

این که موسی علیه‌السلام خطاب به قوم خود فرموده: «اذکروا نعمه الله علیکم...!» منظور از آن نعمت‌هایی است که خدای تعالی بر بنی اسرائیل ارزانی داشته و آنان را بدان اختصاص داده و اگر قبل از صدور این فرمان که باید داخل ارض مقدسه شوند نعمت‌ها را به رخ آنان کشیده و بیادشان آورده، برای این بوده که این فرمان را با نشاط بپذیرند و آنرا مایه زیادت‌ر شدن نعمت و تمامیت نعمت‌های قبلی خود تلقی کنند، چون خدای تعالی قبل از این فرمان نعمت‌ها به آنان ارزانی داشته بود: موسی را بر آنان مبعوث نموده و به سوی دین خود هدایتشان کرده بود و از شر آل فرعون نجاتشان داده تورات را بر آنان نازل و شریعت را برایشان تشریح کرده بود، دیگر تا تمامیت نعمت چیزی به جز تشکیل حکومت نمانده بود و فرمان داخل شدن در ارض مقدسه به همین منظور بوده که در آن سرزمین توطن نموده آقائی و استقلال به دست آورند.

«یا قوم ادخلوا الارض المقدسه التي كتب الله لكم و لا ترتدوا علی ادبارکم فتنقلبوا خاسرین!» در این آیه موسی به بنی اسرائیل دستور داده که داخل در سرزمین مقدس شوند و خود آن جناب از وضع آنان پیش بینی کرده بود که از این دستور تمرد خواهند کرد و رفتن به آن سرزمین را نخواهند پذیرفت، به همین جهت امر خود را تاکید کرد به اینکه مبادا سرپیچی کنید و دوباره به دوران سابق خود برگردید که اگر چنین کنید زیانکار خواهید شد! دلیل بر این که آن جناب چنین استنباطی داشته این است که وقتی بنی اسرائیل دستور آن جناب را رد کردند، موسی علیه‌السلام آنان را به وصف فاسقین توصیف کرد و اگر بنی اسرائیل مردم درستی بودند و سابقه نافرمانی و تمرد نداشتند و تنها این یک دستور موسی را تمرد کرده بودند، اطلاق فاسق که اسم فاعل است و ثبات و دوام را می‌رساند بر آنان درست نبود!

«قالوا یا موسی ان فیها قوما جبارین و انا لن ندخلها حتی یخرجوا منها فان یرجوا منها فانا داخلون!» جبارین کسانی است که صاحب سطوت و نیرو باشند و به مردم زور بگویند و هر چه بخواهند به مردم تحمیل کنند. بنی اسرائیل با موسی شرط کرده‌اند که ما وقتی دستور تو را عملی نموده و داخل این سرزمین می‌شویم که آن جباران از آنجا خارج شوند و حقیقت این شرط کردن رد گفتار موسی علیه‌السلام است، هر چند که بعد از رد گفتار آن جناب دوباره وعده داده‌اند که اگر آنها خارج شوند ما

داخل خواهیم شد .

« قال رجلان من الذين يخافون انعم الله عليهما ...! » در بین آن جمعیت دو نفر بوده‌اند که از خدا می‌ترسیده‌اند و از نافرمانی امر او و دستور پیغمبر او دلواپس بوده‌اند. البته خداترسان تنها آن دو نفر نبوده‌اند، بلکه جماعتی بوده‌اند که از میان آنان دو نفر بر خاسته و گفته‌اند ای مردم به شهر درآئید، همینکه از در داخل شوید غالب خواهید بود. « قالوا یا موسی انا لن ندخلها ابدا ما داموا فیها...! » این که در این آیه شریفه - البته به حکایت قرآن کریم - عبارت هرگز داخل آن نمی‌شویم را تکرار کرده‌اند برای این بوده که موسی علیه‌السلام را برای همیشه مایوس سازند، تا در نتیجه موسی دیگر نسبت به دعوتش اصرار نرزد و دعوت خود را تکرار نکند!

در این گفتار بنی اسرائیل وجوهی از اهانت و عتاب و زورگویی نسبت به مقام موسی علیه‌السلام و نسبت به تذکری که آن جناب در باره امر خدای تعالی داد، دیده می‌شود. سخن بی ادبانه و عصیانگرانه خود را دوباره تکرار و تاکید کردند که ما هرگز داخل این سرزمین نخواهیم شد! جهالتشان آنقدر جرأت و جسارتشان داد که از بی ادبی‌های قبلی خود نتیجه‌ای گرفتند که از سخنان سابقشان زشت‌تر بود، آن این بود که: تو و پروردگارت بروید با مردم این سرزمین قتال کنید ما همین جا نشستیم!

این گفتارشان به روشن‌ترین وجهی دلالت دارد بر این که در باره خدای تعالی همان اعتقاد باطلی را داشته‌اند که بت‌پرستان دارند و آن این است که پنداشته‌اند خدای تعالی هم موجودی شبیه به یک انسان است. واقعا هم یهود چنین اعتقادی داشته‌اند، برای این که همین یهود بود که بنا به حکایت قرآن کریم بعد از عبور از دریا و رسیدن به قومی که بت می‌پرستیدند به موسی گفتند: تو نیز برای ما خدایانی چند درست کن، همانطور که اینها خدایان زیاد دارند، موسی در پاسخشان فرمود: به راستی که شما مردمی نادان هستید!

این اعتقاد به جسمانی بودن خدا و شباهتش به انسانها همواره در یهود بوده و امروز نیز بر همان اعتقاد هستند، به دلیل کتابهایی که در بین آنان دائر و رائج است.

« قال رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین! » موسی علیه‌السلام بنی اسرائیل را به دینی فطری و همه کس فهم، خوانده و در ابلاغ رسالت خود هیچگونه کوتاهی نکرده ولی مجتمع بنی اسرائیل دعوتش را رد کرده، آن هم به بدترین و بی ادبانه‌ترین وجه، خوب در چنین مقامی اقتضا داشته که بگوید پروردگارا من رسالت تو را ابلاغ کردم و عذر را از گردنم افکندم و در اقامه امر تو صاحب اختیار و مالک غیر خودم نیستم، برادرم نیز مثل من و ما هر دو آن مقدار تکلیف را که متوجه ما

بود انجام دادیم، ولی قوم با شدیدترین وجه انکار و امتناع در برابر ما جبهه‌گیری کردند و ما الان در حالی هستیم که به کلی از بنی اسرائیل مایوسیم و خلاصه راه قطع شده، تو خودت به ربوبیت گره از این کار بگشا، و راه را برای رسیدن آنان به وعده‌ای که به ایشان داده‌ای هموار ساز، وعده اتمام نعمت و به ارث دادن زمین و جانشین کردن آنان در زمین و بین ما و قوم فاسق ما حکمی قاطع بفرما!

این برخورد خشن موسی علیه‌السلام را بیچاره کرد، چون نمی‌توانست بنی اسرائیل را به حال خودشان واگذارد و از دستوری که داده بود چشم‌پوشی نماید، برای این که اگر چنین می‌کرد دعوتش از اصل باطل می‌شد و دیگر از این به بعد هم نمی‌توانست امر و نهی به آنان بکند و ارکان آن وحدتی که تا امروز در بین آنان ایجاد کرده بود به کلی متلاشی می‌شد.

« قال فانها محرمة عليهم اربعين سنة يتيهون في الارض فلا تاس على القوم الفاسقين! » مراد از این جمله که فرمود: آن سرزمین محرم شده، حرمت شرعی نیست، بلکه منظور حرمت تکوینی است، یعنی خدای تعالی به خاطر سر پیچی بی ادبانه و بی شرمانه که کردید چنین مقدر فرموده که تا چهل سال نتوانید داخل آن سرزمین شوید و گرفتار سرگردانی گردید!

خدای تعالی در این آیه نظریه و کلام موسی را که آن مردم را فاسق خوانده بود امضا و تصدیق نموده و خود او نیز آنان را فاسق خواند!

سرزمین مقدس بر آنان حرام شد، یعنی داخل شدنشان به آن سرزمین حرام تکوینی شد، به این معنا که: ما چنین مقدر نمودیم که تا چهل سال موفق به داخل شدن در آن نشوند و از صبح تا شام به طرف آن سرزمین راهپیمائی نکنند ولی مانند اسب عساری در آخر روز ببینند که در همان نقطه‌ای هستند که صبح از آنجا براه افتاده بودند، نه قدمی به سوی آن سرزمین نزدیک شده باشند و نه لحظه‌ای و روزی به شهر دیگری از شهرهای روی زمین برسند و خستگی در آورند و نه زندگی صحرائشینی داشته باشند تا چون قبائل بدوی و صحرائشین زندگی کنند، پس ای موسی دل تو به حال این مردمی که به قول خودت فاسقند نسوزد و غمشان را مخور که مبتلا به این عذاب یعنی عذاب سرگردانی شده‌اند برای اینکه اینها فاسقند، و نباید در باره مردم فاسق وقتی که وبال فسق خود را می‌چشند محزون شد!

۳- گفتمان های شعیب (ع)

گفتمان شعیب با قوم کم فروش و مفسدین فی الارض

« وَ إِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شَعِيبًا قَالَ يَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَ لَا تفسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ...! »

« و به سوی مردم مدین برادرشان شعیب را فرستادیم، او به قوم خود گفت: ای قوم! خدای یگانه را که جز او خدایی ندارید بپرستید، برهانی از پروردگارتان به سوی شما آمده و حجت بر شما تمام شده، پیمانۀ و وزن را تمام دهید (کم فروشی نکنید!) و حق مردم را کم مدهید و در این سرزمین پس از اصلاح آن فساد راه میندازید، این دستور را اگر باور داشته باشید برای شما بهتر است! »

« بر سر هر راه منشینید که مردم را بترسانید و کسی را که به خدا ایمان آورده از راه خدا باز دارید و راه خدا را منحرف خواسته باشید، زمانی را به یاد آرید که اندک بودید و خدا بسیارتان کرد، به یاد آرید و بنگرید سرانجام تباہکاران چگونه بود! »
 « اگر گروهی از شما به این آیینی که من برای ابلاغ آن مبعوث شده‌ام ایمان آورده‌اند و گروهی ایمان نیاورده‌اند، صبر کنید تا خدایمان داوری کند، او بهترین داوران است! »

« بزرگان قوم وی که گردن‌کشی می‌کردند گفتند: ای شعیب! ما تو را با کسانی که به تو ایمان آورده‌اند، از آبادی خود بیرون می‌کنیم مگر این که به آیین ما باز گردید، گفت: به آیین شما بازگردیم هر چند از آن نفرت داشته باشیم؟ »

« اگر پس از آن که خدا ما را از آیین شما رهایی داده بدان باز گردیم در باره خدا دروغی ساخته‌ایم، ما را نسزد که بدان باز گردیم، مگر خدا، پروردگارمان بخواهد که علم پروردگار ما به همه چیز رسا است و ما کار خویش را به خدا واگذاشته‌ایم، پروردگار! میان ما و قوممان به حق داوری کن که تو بهترین داورانی! »

« بزرگان قوم که کافر بودند گفتند: اگر شعیب را پیروی کنید زیان خواهید دید! »
 « زلزله گریبان ایشان را بگرفت و در خانه‌های خویش بی‌جان شده و به زانو درآمدند! »

« گویی کسانی که شعیب را تکذیب کردند هرگز در آن دیار نبودند، و کسانی که

شعیب را تکذیب می کردند، خود مردمی زیانکار بودند!»
 « آنگاه از آنان رو برتافته و گفت: ای قوم! من پیغام‌های پروردگار خویش را به شما رساندم و نصیحتتان کردم، چگونه برای گروهی که کفر می‌ورزند اندوهگین شوم؟»
 (۸۵ تا ۹۳/اعراف)

شعیب علیه‌السلام نیز مانند نوح و سایر انبیای قبل از خود دعوت خویش را بر اساس توحید قرار داده بود.

« فافوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها...! » شعیب علیه‌السلام نخست قوم خود را پس از دعوت به توحید که اصل و پایه دین است به وفای به کیل و میزان و اجتناب از کم‌فروشی که در آن روز متداول بوده دعوت نموده و ثانیاً آنان را دعوت به این معنا کرده که در زمین فساد ایجاد نکنند و بر خلاف فطرت بشری - که همواره انسان را به اصلاح دنیای خود و تنظیم امر حیات دعوت می‌کند - راه نروند.

گر چه افساد در زمین بر حسب اطلاق شامل گناهان مربوط به حقوق الله نیز می‌شود لیکن از ما قبل و ما بعد جمله مورد بحث بر می‌آید که مقصود از فساد خصوص آن گناهایی است که باعث سلب امنیت در اموال و اعراض و نفوس اجتماع می‌شود، مانند راهزنی، غارت، تجاوزهای ناموسی و قتل و امثال آن.

« ذلکم خیر لکم ان کنتم مؤمنین! » شعیب علیه‌السلام سپس این دو دعوت خود را چنین تعلیل می‌کند که: وفای به کیل و وزن و بر هم نزدن نظم جامعه برای شما بهتر است و سعادت دنیای شما را بهتر تامین می‌کنند، زیرا زندگی اجتماعی انسان وقتی قابل دوام است که افراد، مازاد فرآورده خود را در مقابل فرآورده‌های دیگر مبادله نموده و بدین وسیله حوائج خود را برآورده کنند. این وقتی میسر است که در سراسر اجتماع امنیت حکم‌فرما بوده و مردم در مقدار و اوصاف هر چیزی که معامله می‌کنند به یکدیگر خیانت نکنند، چون اگر خیانت از یک نفر صحیح باشد از همه صحیح خواهد بود، و خیانت همه معلوم است که اجتماع را به چه صورت و وضعی در می‌آورد، در چنین اجتماعی مردم به انواع حيله و تقلب، سم مهلک را به جای دوا و جنس معیوب و مخلوط را به جای سالم و خالص به خورد یکدیگر می‌دهند.

فسادانگیزی نیز امنیت عمومی را که محور چرخ اجتماع انسانی است از بین برده و مایه نابودی کشت و زرع و انقراض نسل انسان است.

« و لا تقعدوا بكل صراط توعدون و تصدون عن سبیل الله من آمن به و تبغونها عوجا...! » شعیب علیه‌السلام در این جمله، سومین بخش دعوت خود را بیان می‌کند، و

آن این است که کاری به صراط مستقیم خدا نداشته باشند!

از این جمله بر می آید که قوم شعیب به انحای مختلف مردم را از شعیب گریزان می کرده اند و از این که به وی ایمان آورند و نزدش رفته کلماتش را گوش دهند و در مراسم عبادتش شرکت جویند، بازشان داشته آنان را در این که به دین حق و طریقه توحید در آیند تهدید می کردند و همواره سعی می کردند راه خدا را که همان دین فطرت است کج و ناهموار طلب کنند و بیمایند.

کوتاه سخن، در راه ایمان راهزنانی بودند که با تمام قوا و با هر نوع حيله و تزویر مردم را از راه بر می گرداندند.

شعیب علیه السلام هم در مقابل، ایشان را به یاد نعمت های خداوند انداخته توصیه می کند که از تاریخ امم گذشته و سرانجام مفسدین ایشان عبرت گیرند.

« و اذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم و انظروا کیف کان عاقبۃ المفسدین! » در جمله اول مردم را به یاد یکی از نعمت های بزرگ خدا می اندازد، و آن مساله ازدیاد نسل است، برای این که انسان بر خلاف سایر انواع حیوانات زندگی اجتماعی است و آن کمالاتی که برای این نوع میسر و متوقع است و خلاصه، سعادت عالی های که انسان را از سایر انواع حیوانات متمایز می کند و حساب او را از آنها جدا می سازد اقتضاء می کند که این موجود دارای ادوات و قوای مختلف و ترکیبات وجودی خاصی بوده باشد که با داشتن آن نمی تواند مانند سایر حیوانات بطور انفرادی زندگی نموده و همه حوائج ضروری خود را تامین نماید، بلکه ناگزیر است از این که در تحصیل خوراک، پوشاک، مسکن، همسر و سایر حوائج با سایر افراد تشریک مساعی نموده و همه با کمک فکری و عملی یکدیگر حوائج خود را تامین نمایند.

پر واضح است که برای چنین موجودی کثرت افراد، نعمت بسیار بزرگی است، زیرا هر چه بر عدد افراد اجتماعش افزوده شود نیروی اجتماعی بیشتر و فکر و اراده و عمل آن قوی تر می گردد و به دقایق بیشتر و باریک تری از حوائج پی برده در حل مشکلات و تسخیر قوای طبیعت راه حل های دقیق تری را پیدا می کند.

روی این حساب مساله ازدیاد نسل و این که عدد افراد بشر به تدریج رو به فزونی می گذارد خود یکی از نعمت های الهی و از پایه ها و ارکان تکامل بشر است. آری، هیچ وقت یک ملت چند هزار نفری نیروی جنگی و استقلال سیاسی و اقتصادی و قدرت علمی و ارادی و عملی ملت چندین میلیونی را ندارد.

و اما عاقبت مفسدین، این نیز برای کسانی که چشم بصیرت داشته باشند موعظه و عبرت بزرگی است و خوشبختانه تاریخ به اندازه کافی از احوال امم گذشته ضبط کرده،

همه می‌دانند که در دورانهای گذشته از قیصرها و فرعون‌ها و کسری‌ها و فغفورها و امثال آنان گردن‌فرازانی طاغی بوده‌اند که دل‌ها را از هیبت سلطنت خود مرعوب نموده، خانه‌ها را خراب و اموال را غارت می‌کردند و خون مردم را به سهولت ریخته، زن و فرزند آنان را به زیر یوغ بردگی خود می‌کشیدند. خدای تعالی هم آنان را در این ظلم و ستم مهلت داد تا به اوج قدرت خود رسیده و به منتهای درجه شوکت نائل آمدند، دنیا و زینت و شهواتش دل آنان را فریفته و از این که ساعتی عقل خود را به کار اندازند بازمان داشت و تمامی اوقات خود را صرف عیش و نوش نموده، هوای دل را معبود خود ساختند. به این وسیله خداوند گمراهشان ساخته کارشان را به اینجا کشانید که در عین داشتن قدرت و اراده و هر نعمت دیگری از آن استفاده ننموده، به تدریج از میان رفتند و امروز جز نام ننگینی از بعضی از آنان باقی نمانده است!

آری سنت پروردگار بر این جریان یافته که انسان زندگی خود را بر اساس تعقل بنا کند، و اگر غیر این کند و راه فساد و افساد را پیش گیرد، طبع عالم و اسباب جاری در آن با او بنای ضدیت و دشمنی را می‌گذارد و او هر قدر هم نیرومند باشد در بین دو سنگ آسیای طبیعت له و نابود می‌شود.

« و ان کانت طائفۃ منکم آمنوا بالذی ارسلت به» در این آیه چهارمین دستور خود را به آنان گوشزد می‌کند. آن این است که در صورتی که اختلاف کلمه در بین شما روی داد و عده‌ای از شما به طرف کفر متمایل شدند شما بخاطر آنان دست از حق و حقیقت بر ندارید بلکه به طرف حق گرائیده، در مقابل کارشکنی‌های آنان صبر کنید!

از اینجا معلوم می‌شود که شعیب علیه‌السلام از اتفاق مردم بر ایمان و عمل صالح مایوس بوده و احساس کرده که چنین اتفاقی نخواهند کرد و مسلماً اختلاف خواهند داشت و طبقه اول و توانگران قومش به زودی دست به خرابکاری و کارشکنی و آزار مؤمنین خواهند زد و قهراً مؤمنین در تصمیم خود سست خواهند شد، ناچار همه ایشان را از مؤمن و کافر امر به صبر و انتظار فرج نموده است تا خداوند در میانشان حکومت کند، چرا که او بهترین حکم‌کنندگان است. یکی از شواهد بر این که او بهترین حکم‌کنندگان است، همین امر به صبری است که به کافر و مؤمن قوم شعیب کرده، زیرا صلاح جمعیتی که مرکب از کافر و مؤمن است در همین است که در برابر یکدیگر صبر و خویشتن‌داری را پیشه کنند، مؤمنین در زندگی خود آرامش خاطر را از دست نداده و در دین خود دچار حیرت و اضطراب نشوند، کفار هم به کفر خود اکتفا نموده، کارهایی که مایه ندامت است نکرده و از در نادانی دامن خود را به ننگ ظلم و مفسده‌جویی آلوده

ن سازند، پس همین دستور خود یکی از شواهدی است بر این که خداوند خیر الحاکمین است برای این که در هر موقع مناسبی حکمی می‌کند که مایه خیر همه مردم است و هر حکمی هم که می‌کند، عادلانه و خالی از جور و تعدی است .

« قال الملأ الذین استکبروا من قومه لئخرجنک یا شعیب ...! » شعیب علیه‌السلام به وظیفه ارشاد و راهنمایی خود قیام نمود و لیکن قوم او استکبار نموده به دستوراتش گردن ننهاده و در عوض او و گروندگان به او را تهدید نموده و گفتند: باید از دین توحید دست بر دارید و گر نه از شهر و دیارتان اخراج خواهیم کرد .

و از آنجایی که تهدید خود را بطور قطع خاطر نشان شعیب کردند، شعیب ترسیده و از خدای تعالی فتح و فیروزی و نجات از این گرفتاری را طلب نمود، و گفت: «ربنا افتح بیننا!»

« ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین! » پس از آنکه قوم شعیب را در صورتی که به کیش آنان بر نگردد تهدید به اخراج نمودند و شعیب هم بطور قطع آنان را از برگشتن به کیش و ملت آنان مایوس نمود اینک به خدای خود پناه برده و برای خود و یارانش فتح و پیروزی طلب می‌کند. مقصودش از فتح، همانا حکم کردن بین دو فریق است، چون فتح بین دو چیز، مستلزم جدا کردن آن دو از یکدیگر است، و این کلام خود کنایه از یک نحو نفرینی است که باعث هلاکت قوم است. اگر صریحا هلاکت آنان را از خداوند طلب نکرد و اهل نجات و اهل هلاکت را معلوم نساخت، برای این بود که حق را به صورت انصاف بگیرد. و نیز برای این بود که با علم و اطمینانی که به عنایت پروردگارش داشته و می‌دانست که به زودی او را یاری خواهد نمود، رسوایی و بدبختی نصیب کفار خواهد گردید، خواست تا در حرف زدن رعایت ادب را نموده، امر را به خدا واگذار نماید، همچنانکه در جمله « فاصبروا حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین! » آن را مرعی داشت.

« و قال الملأ الذین کفروا من قومه ...! » در این جمله کفار، مؤمنین به شعیب و کسانی را که بخواهند به او ایمان آورند تهدید می‌کنند، و این همان عمل زشتی است که شعیب در جمله « و لا تقعدوا بكل صراط توعدون و تصدون عن سبیل الله! » آنان را از ارتکاب آن نهی فرموده بود. اگر در اینجا از همه اقسام کارشکنی‌های آنان خصوص این گفتارشان را اسم می‌برد در حقیقت برای این است که زمینه را برای جمله « الذین کذبوا شعیبا کانوا هم الخاسرین! » فراهم نماید .

« فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جائمین - زلزله گریبان ایشان را بگرفت و در خانه‌های خویش بی‌جان شده و به زانو درآمدند! »

«الذین کذبوا شعیبا کان لم یغنوا فیها ... کانوا هم الخاسرین!» در این آیه حال تکذیب کنندگان قوم شعیب را به حال کسی تشبیه می‌کند که نتوانسته در وطن اصلی خود زیاد اقامت کند، چون نوعاً این گونه اشخاص از جهت نداشتن علاقه و اهل و عشیره و خانه و زندگی به آسانی از وطن چشم می‌پوشند، به خلاف کسانی که در وطن خود علاقه دارند و در آن زیاد اقامت گزیده‌اند که چشم‌پوشی از آن برایشان دشوار است تا چه رسد به مردمی که قرن‌ها و نسل‌ها بعد نسل در سر - زمینی به سر برده باشند.

خدای متعال قوم شعیب را که چنین مردمی بودند، به مردمی تشبیه نموده که هیچ علاقه‌ای به سرزمین خود نداشته‌اند، زیرا به اندک مدتی و با یک زلزله شدید به دیار خاموشی شتافتند.

«آنگاه از آنان رو برتافته و گفت:

- ای قوم! من پیغام‌های پروردگار خویش را به شما رساندم و نصیحتتان کردم، چگونه برای گروهی که کفر می‌ورزند اندوهگین شوم؟»

المیزان ج: ۸ ص: ۲۳۶

جزئیات بیشتری از گفتمان شعیب (ع) با اهالی مدین

«وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ وَ لَا تَنْفُسُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أُرَامُ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مَّحِيطٍ...!»

«و همچنین به برادر مردم مدین، یعنی شعیب وحی کردیم او نیز به مردمش گفت: ای قوم! خدا را پرستید چون غیر او معبودی ندارید و در معاملات، ترازو و قیاس را به نفع خود زیاد و به ضرر مردم کم نگیرید، من خیرخواه شما هستم من بر شما از عذاب روزی می‌ترسم که عذابش از هر جهت فراگیر است!»

«و ای مردم! پیمان‌ها و وزن را با عدالت وفا کنید و بر اشیاء مردم عیب مگذارید و از حق آنان نگاهید و در زمین فساد مکنید!»

«سودی که خدا در معامله برایتان باقی می‌گذارد برایتان بهتر است و بدانید که (ضامن کنترل شما در دوری از کم‌فروشی و قناعت به خیر خدا، تنها و تنها ایمان شما است و) من مسؤول کنترل شما نیستم!»

«گفتند: ای شعیب آیا نمازت به تو دستور می‌دهد که ما آنچه را پدرانمان می‌پرستیدند ترک گوئیم و آنچه را می‌خواهیم، در اموالمان انجام ندهیم؟ که همانا تو مرد بردبار و رشیدی هستی!»

«شعیب گفت: ای قوم من! هرگاه من دلیل آشکاری از پروردگارم داشته و رزق خوبی به من داده باشد (آیا می‌توانم بر خلاف فرمان او رفتار کنم؟) من هرگز

نمی‌خواهم چیزی که شما را از آن باز می‌دارم خودم مرتکب شوم، من جز اصلاح تا آنجا که توانایی دارم نمی‌خواهم و توفیق من جز به خدا نیست، بر او توکل کردم و به سوی او بازگشت!»

«و ای قوم من! دشمنی و مخالفت با من سبب نشود که شما به همان سرنوشتی که قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح گرفتار شدند گرفتار شوید، و قوم لوط از شما چندان دور نیست!»

«از پروردگار خود آموزش بطلبید و به سوی او بازگردید که پروردگارم مهربان و دوستدار بندگان توبه کار است!»

«گفتند ای شعیب! بسیاری از آنچه را می‌گویی ما نمی‌فهمیم و ما تو را در میان خود ضعیف می‌یابیم و اگر بخاطر احترام قبیله کوچکت نبود تو را سنگسار می‌کردیم، و تو در برابر ما قدرتی نداری!»

«گفت: ای مردم (همشهریان من!) آیا چند نفر خویشاوند من در نظر شما عزیزتر از خداوند که او را به کلی از یاد برده، اعتنایی به او ندارید با این که پروردگار من بدانچه شما می‌کنید محیط است!»

«و ای قوم من! شما هر قدرتی که دارید به کار بزنید من نیز کار خودم را می‌کنم، بزودی می‌فهمید که عذاب خوار کننده به سراغ چه کسی می‌آید و چه کسی دروغگو است، شما منتظر باشید که من نیز با شما منتظر می‌مانم!»

«و همین که امر ما (عذاب موعود) آمد شعیب و گروندگان به وی را، با رحمت خود نجات دادیم و صیحه همه آنهايي را که ستم کردند بگرفت و در محل سکونتشان به صورت جسدی بی جان در آورد.»

«آنچنان که گویی اصلا در آن سرزمین زندگی نکرده‌اند (و فرمان الهی رسید) که قوم مدین از رحمت من دور باشند همانطور که قوم ثمود دور شدند!»

(۸۴ تا ۹۵/هود)

این که از میان همه گناهان قوم، خصوص کم‌فروشی و نقص در مکیال و میزان را نام برده، دلالت دارد بر این که این گناه در بین آنان شیوع بیشتری داشته و در آن افراط می‌کرده‌اند به حدی که فساد آن چشمگیر و آثار سوء آن روشن شده بوده و لازم بوده که داعی به سوی حق، قبل از هر دعوتی آنان را به ترک این گناه دعوت کند و از میان همه گناهانی که داشته‌اند انگشت روی این یک گناه می‌گذارد.

«انی اریکم بخیر - من شما را در خیر مشاهده می‌کنم، یعنی می‌بینم که خدای تعالی به شما مال بسیار و رزقی وسیع و بازاری پر رونق داده، و بارانهای بموقع، محصولات زراعی شما را بسیار کرده، با این همه نعمت که خدا به شما ارزانی داشته چه حاجتی به کم‌فروشی و نقص در مکیال و میزان دارید؟ و چرا باید از این راه در پی

اختلاس مال مردم باشید و به مال اندک مردم طمع ببندید و در صدد به دست آوردن آن از راه نامشروع و به ظلم و طغیان برآیید؟

« و یا قوم اوفوا المکیال و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیاءهم ... ! » در این آیه بار دیگر سخن از مکیال و میزان را تکرار کرد و این می‌فهماند که سفارش به ایفای کیل و وزن آنقدر مهم است که مجتمع شما از آن بی‌نیاز نیست. چون جناب شعیب در بار اول با نهدی از نقص کیل و وزن، آنان را بسوی صلاح دعوت کرد و در نوبت دوم به ایفاء کیل و وزن امر کرد و از بخش مردم و ناتمام دادن حق آنان نهدی نمود و این خود اشاره است به این که صرف اجتناب از نقص مکیال و میزان در دادن حق مردم کافی نیست - و اگر در اول از آن نهدی کرد در حقیقت برای این بود که مقدمه‌ای اجمالی باشد برای شناختن وظیفه بطور تفصیل - بلکه واجب است ترازودار و قپاندار در ترازو و قپان خود ایفاء کند یعنی حق آن دو را بدهد و در حقیقت خود ترازودار و قپاندار طوری باشند که اشیای مردم را در معامله کم نکنند و خود آن دو بدانند که امانت‌ها و اشیای مردم را بطور کامل به آنان داده‌اند .

« و لا تعثوا فی الارض مفسدین! » این جمله نهدی جدیدی است از فساد در ارض یعنی از کشتن و زخمی کردن مردم و یا هر ظلم مالی و آبرویی و ناموسی دیگر. توضیح این که: اجتماع مدنی که بین افراد نوع انسانی تشکیل می‌شود اساسش حقیقتاً بر مبادله و دادوستد است، پس هیچ مبادله و اتصالی بین دو فرد از افراد این نوع برقرار نمی‌شود مگر آنکه در آن اخذی و اعطائی باشد .

بنا بر این بناچار افراد مجتمع در شؤون زندگی خود تعاون دارند، یک فرد چیزی از خود به دیگری می‌دهد تا از چیزی مثل آن و یا بیشتر از آن که از او می‌گیرد استفاده کند، و یا به دیگری نفعی می‌رساند تا از او بسوی خود نفعی دیگر جذب کند که ما این را معامله و مبادله می‌گوییم.

از روشن‌ترین مصادیق این مبادله، معاملات مالی است، مخصوصاً معاملاتی که در کالاهای دارای وزن و حجم صورت می‌گیرد، کالاهایی که به وسیله ترازو و قپان سنجش می‌شود. این قسم دادوستدها از قدیمی‌ترین مظاهر تمدن است که انسان به آن متنبه شده، چون چاره‌ای از اجرای سنت مبادله در مجتمع خود نداشته است.

پس معاملات مالی و مخصوصاً خرید و فروش، از ارکان حیات انسان اجتماعی است، آنچه را که یک انسان در زندگیش احتیاج ضروری دارد و آنچه را هم که باید در مقابل بعنوان بها بپردازد با کیل و یا وزن اندازه‌گیری می‌کند و زندگی خود را بر اساس این اندازه‌گیری و این تدبیر اداره می‌کند.

بنا بر این اگر در معامله‌ای از راه نقص مکیال و میزان به او خیانتی شود که خودش ملتفت نگردد تدبیر او در زندگی تباه و تقدیر و اندازه‌گیریش باطل می‌شود و با این خیانت، نظام معیشت او از دو جهت مختل می‌گردد: یکی از جهت آن کالایی که می‌خرد و لازمه زندگی را تامین می‌کند و دیگری از جهت آنچه که به عنوان بها می‌پردازد، در جهت اول احتیاجش آنطور که باید برآورده نمی‌شود و در جهت دوم پولی بیشتر از آنچه گرفته است می‌پردازد، پول زایدی که در به دست آوردنش تلاشها کرده و خود را خسته نموده است، در نتیجه دیگر نمی‌تواند به اصابه و درستی نظر و حسن تدبیر خود اعتماد کند و در مسیر زندگی دچار خبط و سرگیجه می‌شود و این خود فساد است

حال اگر این فساد از یک نفر و دو نفر تجاوز نموده و در کل افراد شیوع یابد فساد در مجتمع شیوع یافته و چیزی نمی‌گذرد که وثوق و اعتماد به یکدیگر را از دست داده، امنیت عمومی از آن جامعه رخت بر می‌بندد و این خود نکبتی است عمومی که صالح و طالح، کم‌فروش و غیر کم‌فروش را به یک جور دامنگیر می‌شود و اجتماعشان بر اساس نیرنگ و افساد حیات اداره می‌شود نه بر اساس تعاون برای تحصیل سعادت، لذا خدای تعالی می‌فرماید: « و اوفوا الکیل اذا کلتم و زنوا بالقسطاس المستقیم ذلک خیر و احسن تاوبلا! » (۳۵/اسری)

« بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و ما انا علیکم بحفیظ! » کلمه بقیه به معنای باقی است و مراد از آن، سودی است که از معامله برای فروشنده بعد از تمام شدن معامله باقی می‌ماند و آن را در مصارف زندگی و در حوایجش خرج می‌کند. تاجر در تجارتش سودی مشروع دارد، سودی که مجتمع به مقتضای فطرتش به دادن آن راضی است زیرا او از نقاط مختلف، اجناس مختلف و کالاهای مورد حاجت مجتمع را گرد می‌آورد و راه افراد مجتمع را نزدیک می‌کند.

پس منظور جمله مورد بحث این است که اگر به خدای تعالی ایمان دارید سودی که بقیه‌ای است الهی و خدای تعالی شما را از طریق فطرتتان بسوی آن بقیه هدایت فرموده بهتر است از مالی که شما آن را از طریق کم‌فروشی و نقص مکیال و میزان به دست می‌آورید، آری مؤمن تنها از راه مشروع از مال بهره‌وری می‌کند، از راهی که خدای تعالی او را از طریق حلال به آن راهنمایی کرده و اما مالهای دیگر که خدا آن را نمی‌پسندد و مردم نیز آن را به حسب فطرتشان نمی‌پسندند، خیری در آن نیست و انسان با ایمان احتیاجی به چنین مالی ندارد!

« قالوا یا شعیب ا صلواتک تا مرک ان نترک ما یعبدا باؤنا ...؟ » گفتند: آنچه تو از

ما می‌خواهی که پرستش بت‌ها را ترک نموده و نیز به دلخواه خود در اموالمان تصرف نکنیم چیزی است که نمازت تو را بر آن وادار کرده و آن را در نظرت زشت و مشوه جلوه داده پس در واقع نماز تو اختیاردار تو شده و تو را امر و نهی می‌کند، و این که تو خیال کرده‌ای خودت هستی که از ما می‌خواهی چنان بکنیم و چنین نکنیم، اشتباه است، این نماز تو است که می‌خواهد ما چنین و چنان کنیم در حالی که نه تو مالک سرنوشت مایی و نه نمازت، زیرا ما در اراده و شعور خود آزادیم، هر دینی را که بخواهیم اختیار می‌کنیم و هر جور که بخواهیم در اموال خود تصرف می‌کنیم بدون این که چیزی و کسی جلوگیری ما باشد و حال که ما آزادیم غیر آن دینی که دین پدرانمان بود انتخاب نمی‌کنیم و در اموال خود به غیر آنچه دلخواه خود ما است تصرف نمی‌کنیم و کسی هم حق ندارد از تصرف صاحب مال در مال خودش جلوگیری کند .

« قال یا قوم ارایتم ان کنت علی بینة من ربی و رزقنی منه رزقا حسنا ... »
 مراد از این که فرمود: من بر بینه‌ای از پروردگار هستم این است که من آیت و معجزه‌ای دارم که دلالت بر صدق من بر ادعای نبوتم دارد و مراد از این که گفت: خدای تعالی از ناحیه خود رزق نیکویی به من داده این است که به من وحی نبوت داده که مشتمل است بر اصول معارف و فروع شرایع!

جناب شعیب علیه‌السلام با این جمله‌اش که گفت: « و ما ارید ان اخالفکم ...! » اشاره کرد به این که آنچه من شما را از آن نهی می‌کنم از اموری است که صلاح مجتمع شما که من فردی از آنم در آن است و بر همه واجب است آن را مراعات نموده و به هیچ وجه ترک نکنند، نه این که پیشنهادی باشد که من به دلخواه خودم کرده باشم و شما را مجبور به انجام آن نموده باشم .

و چون منظور آن جناب این بوده، لذا دنبالش فرمود: « ان ارید الا الاصلاح ما استطعت! »

جناب شعیب در رد گفتار آنان فرمود: آنچه من شما را بسوی آن می‌خوانم پیشنهادی از ناحیه خودم نیست تا درخواست آن با حریت شما منافات داشته باشد و استقلال شما در درک و اراده را باطل کند بلکه من فرستاده پروردگار شما به سوی شمایم و بر این ادعایم آیت و معجزه‌ای روشن دارم و آنچه برای شما آورده‌ام از ناحیه خدایی آورده‌ام که مالک شما و مالک همه عالم است و شما در برابر او آزاد نیستید بلکه بنده و عبد او هستید و شما در آنچه او از شما خواسته نه آزادی دارید، نه اختیار و نه استقلال!

علاوه بر این، آنچه خدای تعالی شما را بسوی آن خوانده از اموری است که

صلاح مجتمع شما و سعادت تک تک افراد شما در آن است، هم سعادت و صلاح دنیایان و هم سعادت و صلاح آخرتتان، و شاهدش هم این است که من نمی‌خواهم در آنچه از آن نهیتان می‌کنم خلاف گفته خود عمل کنم بلکه من نیز در عمل مثل شما هستم و جز اصلاح به قدر وسع و طاقتم منظوری ندارم و در برابر این دعوتم هیچ اجری از شما نمی‌خواهم، اجر من تنها به عهده خدای رب العالمین است .

« و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب! »

« و استغفروا ربکم ثم توبوا الیه ان ربی رحیم ودود! » می‌فرماید: از خدای تعالی در باره گناهان خود طلب مغفرت کنید و با ایمان آوردن به او و به رسول او بسویش برگردید زیرا خدای تعالی دارای رحمت و مودت است و استغفار کنندگان و تائبین را رحم می‌کند و دوست می‌دارد!

« و لو لا رهطک لرجمناک! » یعنی اگر ملاحظه این عده قلیل از بستگان نبود تو را بطور یقین سنگسار می‌کردیم، ولی ما ملاحظه جانب این چند نفر خویشان تو را می‌کنیم و متعرض تو نمی‌شویم!

« و یا قوم اعملوا علی مکانکم انی عامل ...! » این جمله تهدیدی است از جانب شعیب علیه‌السلام به مردم مدین به شدیدترین تهدیدها، چون سخن او اشعار دارد بر این که نسبت به گفتار و تهدیدش اطمینان کامل دارد و هیچ قلق و اضطرابی از کفر مردم به وی و تمردشان از دعوت وی ندارد، پس مردم با همه نیرو و تمکنی که دارند کاری را که می‌خواهند بکنند او نیز کار خود را آن چنان ادامه می‌دهد ولی چیزی نخواهد گذشت که بطور ناگهانی و بدون خبر قبلی عذابی بر سرشان می‌آید که در آن هنگام می‌فهمند عذاب، چه کسی را خواهد گرفت، آنان را و یا شعیب را؟ پس مردم در انتظار باشند او نیز با آنان در انتظار می‌نشینند و از آنان جدا نمی‌شود .

وقتی عذاب ما آمد، شعیب و مؤمنین به وی را به رحمتی که به آنها داشتیم نجات دادیم و عذاب صیحه، مردم مدین را بگرفت و صبح کردند در حالی که جسمانی بی روح بودند و تو گویی اصلا در این سرزمین زندگی نمی‌کردند!

فرمان ما رسید که لعنت بر مردم مدین، همانطور که نمود لعنت شدند!

المیزان ج: ۱۰ ص: ۵۳۸

گفتمان حضرت شعیب با ساکنان شهر «ایکه»

« کَذَّبَ أَصْحَابُ لَيْبَكَةَ الْمُرْسَلِينَ »

« إِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ...! »

« اصحاب ایکه نیز پیغمبران را دروغگو شمردند »
 « چون شعیب به ایشان گفت: چرا نمی ترسید! »
 « به درستی من پیغمبری خیر خواه شمایم! »
 « از خدا بترسید و اطاعتم کنید! »
 « از شما برای پیغمبری خود مزدی نمی خواهم که مزد من به عهده پروردگار جهانیان است! »
 « پیمانہ را تمام دهید و کم فروشی نکنید و مردم را به خسارت نیندازید! »
 « و با ترازوی درست، وزن کنید! »
 « و چیزهای مردم را کم ندهید و در این سرزمین به فساد مکوشید! »
 « و از آنکه شما و مردم گذشته را آفریده است بترسید! »
 « گفتند: حقا که تو جادو زده‌ای! »
 « تو جز بشری مانند ما نیستی و ما ترا دروغگو می‌پنداریم! »
 « اگر راست می‌گویی پاره‌ای از آسمان را روی ما بینداز! »
 « گفت: پروردگارم به اعمالی که می‌کنید داناتر است! »
 « پس دروغگویش شمردند و به عذاب روز ابر (آتشبار) دچار شدند که عذاب روزی بزرگ بود! »
 « که در این عبرتی است ولی بیشترشان ایمان آور نبودند! »
 « و پروردگارت نیرومند و رحیم است! » (۱۷۶ تا ۱۹۱/شعرا)

ایکه به معنای بیشه‌ای است که درختان تودرهمی داشته باشد. بعضی گفته‌اند این بیشه جنگلی بوده در نزدیکیهای مدین که طایفه‌ای در آن زندگی می‌کرده‌اند و از جمله پیامبرانی که به سویشان مبعوث شده شعیب علیه‌السلام بوده، وی اهل آن محل نبوده است.

« اوفوا الکیل و لا تکنوا من المخسرین و زنوا بالقسطاس المستقیم! » این دو آیه دستور می‌دهد به این که کم‌فروشی نکنند و در دادن و گرفتن کالا کیل و ترازو را درست به کار ببرند.

« و اتقوا الذی خلقکم و الجبلۃ الاولین! » از خدایی که شما و صاحبان جبلت گذشته را آفریده بترسید، همان خدایی که پدران گذشته شما و شما را با این فطرت آفریده که فساد را تقبیح نموده به شئامت آن اعتراف کنید!

« قالوا انما انت من المسحرین ... و ان نظنک لمن الکاذبین ... فاسقط علینا کسفا من السماء ...! » گفتند: حقا که تو جادو زده‌ای! تو جز بشری مانند ما نیستی و ما ترا دروغگو می‌پنداریم! اگر راست می‌گویی پاره‌ای از آسمان را روی ما بینداز! یعنی تو

هیچ کاری از دستت بر نمی آید، هر چه می خواهی بکن!

« قال ربی اعلم بما تعملون! » این جمله پاسخی است که شعیب به گفته آنان و پیشنهادی که در خصوص آوردن عذاب کرده اند داده و این کنایه است از این که او هیچ اختیاری در آوردن عذاب از خود ندارد و این کار مثل همه کارها به دست خداست، چون او به آنچه مردم می کنند داناتر است و بهتر می داند که آیا عملشان مستوجب عذاب هست یا نه و اگر هست مستوجب چه عذابی است؟

« فکذبوه فاخذهم عذاب یوم الظلَّةُ ...! » یوم الظلله همان روز عذاب قوم شعیب است، که ابری برایشان سایه افکند...!

المیزان ج: ۱۵ ص: ۴۳۹

فصل پنجم

گفتمان های عیسی علیه السلام

۱- گفتمان های عیسی با حواریون

گفتگوی عیسی با حواریون هنگام احساس کفر در مردم

« فَلَمَّا أَحْسَسَ عِيسَى مِنْهُمْ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْخَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَ أَشْهَدُ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ...! »

« پس همین که عیسی از آنان احساس کفر کرد گفت: چه کسانی یاوران من در راه خدا می‌شوند؟ حواریون گفتند: ما ایم یاوران خدا، ما به خدا ایمان آورده‌ایم و گواه باش که ما مسلمانیم! »

« پروردگارا، ما بدانچه نازل کرده‌ای ایمان داریم و رسول را پیروی کردیم ما را در زمره شاهدان بنویس! »

« و نیرنگ کردند خدا هم نیرنگ کرد، و خدا بهترین نیرنگ‌کاران است! »
(۵۲ تا ۵۴/آل عمران)

در آیه مورد بحث، احساس را در مورد کفر استعمال نموده با اینکه کفر یک امر قلبی است و قابل احساس نیست و این برای اشاره به این معنا بود که کفر باطنی مردم به قدری قوی بوده که آثارش در ظاهر رفتار و گفتارشان نمودار شده و ممکن هم هست منظور از احساس کفر، اعلام صریح آنان و در صدد ایذا و کشتن برآمدنشان باشد، پس اینکه فرمود: « فلما احس ... » یعنی همینکه عیسی از بنی اسرائیل (که در این آیات در مساله بشارت مورد بحث بودند) احساس کفر نمود، فرمود: کیست که مرا در راهی که به سوی خدا منتهی می‌شود یاری کند؟ و منظورش از این پرسش این بود که بفهمد از میان مردم چند نفر طرفدار حقند، تا روی همانان حساب کند و خلاصه بفهمد چقدر عِدّه و عِدّه دارد، نیرویش در آنان متمرکز گشته، دعوتش از ناحیه آنان منتشر شود.

این خصیصه هر نیروی طبیعی و اجتماعی و امثال آن است که وقتی می‌خواهد

دست به کار گشته و هر جزء از آن یک ناحیه را اداره و در آن عمل کند، باید نخست مرکزی و کانونی داشته باشد تا همه نیروهای جزئیش در آن محل متمرکز شود و آن مرکز تکیه‌گاه نیروهای جزئی و کمک‌رسان به آن باشد و گرنه صدها نیروی جزئی و پراکنده کاری از پیش نمی‌برند و بلکه همه هدر می‌روند.

نظیر این عمل که عیسی علیه‌السلام انجام داد چند نوبت در دعوت اسلام پیش آمد، یکی بیعت عقبه بود که قبل از هجرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مردم مدینه در عقبه منا جمع شدند و با آن جناب بیعت کردند، و یکی هم بیعت شجره و یا بگو بیعت رضوان بود که در جریان صلح حدیبیه اتفاق افتاد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیروهای متفرق را یک جا جمع کرد تا بتواند دعوت خود را به نتیجه برساند.

عیسی علیه‌السلام بعد از آنکه یقین کرد که دعوتش در بین بنی اسرائیل - یا همه و یا حداقل اکثریت آنان - پیشرفتی ندارد و به نتیجه نمی‌رسد و فهمید که بنی اسرائیل به هیچ وجه از کفر خود دست بر نمی‌دارند و از سوی دیگر اگر میدان را به دست آنها بدهد دعوتش به کلی باطل و گرفتاری‌ها بیشتر می‌شود، برای بقای دعوتش این نقشه را طرح کرد که از آنان یاری بخواهد و به این وسیله دوست را از دشمن جدا کند، حواریون حاضر شدند آن جناب را یاری دهند و به این وسیله مؤمنین از کفار جدا و دوستان از دشمنان متمایز شدند و با انتشار دعوت و اقامه حجت، ایمان بر کفر غالب گشت، همچنان که خدای تعالی یاری همین چند نفر حواری را به رخ همه انسانها کشیده می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار الله، کما قال عیسی ابن مریم للحواریین من انصاری الی الله، قال الحواریون نحن انصار الله، فامنت طائفة من بنی اسرائیل و کفرت طائفة، فایدنا الذین آمنوا علی عدوهم، فاصبحوا ظاهرین!» (۱۴/صف)

در آیه مورد بحث انصار را به قید «الی الله» مقید کرد و این بدان خاطر بود که بهتر و نافذتر تشویق و تحریک کرده باشد. غرض اصلی آن جناب هم از این استفهام همین تشویق بوده است.

« قال الحواریون نحن انصار الله، آمنا بالله، و اشهد بانا مسلمون! » کلمه حواری به معنای کسی است که از میان همه مردم به آدمی اختصاص داشته باشد.

جمله: «آمنا بالله!» به منزله تفسیری است برای جمله: «نحن انصار الله!» و می‌فهماند منظور از این که گفتیم ما انصار خدا هستیم این است که به او ایمان آوردیم. جمله «انصاری الی الله!» متضمن معنای سلوک و پیمودن طریقی است که به سوی خدا منتهی شود، برای این که ایمان خود طریق است و وقتی ایمان تفسیر کننده نصرت باشد، قهرا نصرت هم طریق می‌شود، و صحیح می‌شود که بگوئیم: نصرت خدا، نصرت به

سوی خدا است.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا مفاد آیه حکایت کننده آن مرتبه اولی است که حواریین به عیسی علیه‌السلام ایمان آوردند یا آنکه قبلا ایمان داشته‌اند و در اینجا در اجابت دعوت عیسی علیه‌السلام برای چندمین بار گفته‌اند: «آمینا؟ چه بسا بعضی‌ها از آیه:» کما قال عیسی ابن مریم للحواریین من انصاری الی الله؟ قال الحواریون نحن انصار الله فامنت طائفه...» (۱۴/صف) استفاده کرده باشند که پاسخ حواریین یعنی جمله: ایمان آوردیم ایمان بعد از ایمان باشد و به نظر ما هم این استفاده عیبی ندارد) برای این که روی سخن آن جناب با حواریین است که معنایش گذشت و بعید است که قرآن کریم افراد کافری را که صرفا با آن جناب ارتباطی داشته‌اند، حواری آن جناب بخواند، پس قطعا ایمان داشته‌اند، چیزی که هست می‌خواهد از این افراد با ایمان کسانی را انتخاب کند که انصار الله هم باشند! چون ایمان و اسلام دارای مراتبی مختلفند، بعضی از مراتب بالاتر از بعض دیگر است.

بلکه چه بسا که آیه زیر هم بر این معنا دلالت بکند: «و اذ اوحیت الی الحواریین ان آمنوا بی و برسولی، قالوا آمنا و اشهد بانا مسلمون!» (۱۱۱/مائده) برای این که حواریین را کسانی دانسته که به آنان وحی می‌شده و فرموده: «به یاد آر که من به حواریین وحی کردم که به من و به رسولم ایمان بیاورید، گفتند: ایمان آوردیم و خود شاهد باش به این که ما مسلمانییم!»

پس معلوم می‌شود اجابت در این دعوتشان به وحی خدائی بوده، یعنی بعد از سالها داشتن ایمان، خدای تعالی به ایشان وحی فرستاده که باید به ایمانی ما فوق آنچه دارید ارتقا یابید.

پس معلوم می‌شود حواریین انبیا بوده‌اند و ایمان پیشنهادی عیسی علیه‌السلام ایمانی بعد از ایمان بوده است.

جمله: «و اشهد بانا مسلمون، ربنا آمنا بما انزلت و اتبعنا الرسول...» هم بر این معنا دلالت دارد، برای این که منظور از اسلام در این جمله تسلیم شدن بدون قید و شرط است برای خدای تعالی، بطوری که هر چه از ایشان خواست انجام دهند و هر کاری از آنان خواست بکنند، چون و چرا نکنند!

چنین اسلامی جز در بین مؤمنین خالص یافت نمی‌شود و چنان نیست که هر کس به زبان شهادت به توحید و نبوت بدهد به مقام تسلیم هم برسد!

توضیح اینکه در بحث از مراتب ایمان و اسلام، قبل از هر مرتبه از ایمان مرتبه‌ای از مراتب اسلام قرار دارد، شاهد آن سخن، جمله: «آمینا بالله و اشهد بانا مسلمون!» است

که از ایمان خود به صیغه فعل و از اسلام خود به صیغه صفت تعبیر آوردند. پس اولین مراتب اسلام، تسلیم و شهادت بر اصل دین و اجمال آن است، دنبال آن اذعان و باور قلبی به این شهادت زبانی و صوری است، آن هم باور اجمالی به دنبال آن مرتبه دوم اسلام است و آن عبارت است از تسلیم قلبی به معنای این ایمان، که اگر کسی دارای چنین تسلیمی بشود، ناراحتی باطنی و اعتراض درونیش نسبت به تمامی دستورات خدا و رسول او به کلی از بین می‌رود و این همان پیروی عملی و بدون چون و چرای از دین خدا است. به دنبال این مرتبه از اسلام مرتبه دوم از ایمان است و آن عبارت از خلوص عمل و به رنگ عبودیت در آمدن همه اعمال و افعال است. به دنبال این مرتبه از ایمان مرتبه سوم از اسلام واقع است و آن عبارت است از این که بنده خدا تسلیم محبت خدا و اراده او شود، چنین بنده‌ای دیگر دوست نمی‌دارد و اراده نمی‌کند مگر به خاطر خدا و آنچه هم در خارج واقع می‌شود همان چیزی است که خدا دوست دارد و اراده‌اش کرده است.

و در این میان از دلبخواه بنده و اراده مستقل او خبری نیست، به دنبال این مرتبه از اسلام، مرتبه سوم ایمان واقع است و آن عبارت است از تسلیم عبودی خدا شدن در همه اعمال!

خواننده عزیز بعد از تذکر این مطلب اگر در کلام عیسی علیه‌السلام و دعوتی که از آن جناب نقل شد دقت کند، که فرمود: «... فاتقوا الله و اطیعون! ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم!» (۵۱ و ۵۰ آل عمران) خواهد فهمید که آن جناب نخست مردم را امر به تقوا کرده و پرهیز از خدا و اطاعت خودش و سپس دستور خود را تعلیل کرده به این که: «ان الله ربی و ربکم!» یعنی علت این که گفتم از خدا بترسید، این است که خدا پروردگار شما امت است و پروردگار رسولی است که به سوی شما گسیل داشته، پس واجب است که از او پروا کنید، به او ایمان آورده، مرا با پیروی خود اطاعت کنید! سخن کوتاه این که بر شما واجب است که با تقوای خود و اطاعتتان از رسول و ایمان آوردن به دعوت او و پیروی از او خدا را بپرستید!

این آن نکته‌ای است که از این کلام بر می‌آید و به همین جهت در تعلیل نامبرده، تقوا و اطاعت را خلاصه نموده و از آن تعبیر به پرستش کرد و تنها منظورش از این تعبیر این بوده که ارتباط مساله تقوا و اطاعت با خدا را روشن سازد، چون این ارتباط به روشنی ارتباط عبادت با خدا نیست، بعد از روشن ساختن این ارتباط فرموده: این عبادت تنها صراط مستقیم است و با این جمله فهماند راه عبادت، کوتاهترین راهی است که سالکش را به سوی خدای سبحان می‌برد و به حق تعالی منتهی می‌سازد!

آن گاه وقتی از مردم احساس کفر نمود و نشانه‌های یاس از ایمان عموم آنان برایش ظاهر گردید، فرمود: «من انصاری الی الله - کیست که مرا در پیمودن راه خدا یاری کند؟» و با در نظر گرفتن روشنگریهای قبلیش معنای این گفتارش چنین می‌شود: کیست که مرا در پیمودن صراط مستقیم و یا در عمل به دستوراتی که قبلاً دادم، یعنی عبودیت خدا و یا تقوا و اطاعت یاری کند؟ حواریین در پاسخش عین درخواست او را به زبان آورده و گفتند: «نحن انصار الله - ما نئیم انصار خدا!» و دنبال پاسخ جمله‌ای را گفتند که به منزله تفسیر آن است و آن این است که: «آما بالله و اشهد بانا مسلمون!» و منظورشان از اسلام، تسلیم خدا و رسول او شدن و اطاعت و پیروی کردن است و لذا وقتی همین حواریین پروردگار خود را از در تذلل و التجاء مخاطب قرار دادند و وعده‌ای را که به عیسی داده بودند برای خدای تعالی بازگو نمودند، چنین گفتند: «ربنا آما بما انزلت و اتبعنا الرسول...!» و در این گفتار خود به جای اسلام اتباع رسول را آوردند که از آن فهمیده می‌شود اسلام همان پیروی رسول است - مترجم) و دامنه ایمان را هم توسعه داده، گفتند: به تمامی آنچه نازل کرده‌ای ایمان آوردیم!

در نتیجه با این عبارت فهماندند که به تمامی احکام و دستورات که عیسی علیه‌السلام آورده و به همه کتاب و حکمت و تورات و انجیلی که خدای تعالی به وی تعلیم داده، ایمان آورده‌اند، و رسول را در آنها پیروی می‌کنند.

این بطوری که ملاحظه می‌فرمائید اول درجه ایمان نیست بلکه از مصادیق اعلی درجه ایمان است!

در این گفتار به صرف عرضه حال خود به پروردگارشان قناعت نکرده و عیسی علیه‌السلام را بر اسلام و پیروی خود شاهد گرفتند، با این که می‌توانستند بگویند: «آما بالله و انا مسلمون»، به این مقدار اکتفا ننموده، گفتند: «ربنا آما بما انزلت و اتبعنا الرسول...!» پس گویا گفته‌اند: پروردگارا حال ما چنین حالی است و رسالت هم شاهد بر آن است.

«ربنا آما بما انزلت و اتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین!» حواریین از پروردگار خود خواسته‌اند که ایشان را جزء شاهدان بنویسد و این تقاضای خود را با حرف فا بر ایمان و اسلام خود تفریع کردند و هر دو را یعنی هم ایمان و هم اسلام را اساس تقاضای خود قرار دادند، خواستند بطور ضمنی این شهادت را داده باشند که عیسی علیه‌السلام هم وحی خدای را به ایشان رسانید و هم خودش به آن عمل کرد، برای این که وقتی ایمان آوردنشان صادق است که رسول رسالت خود را به درستی تبلیغ کرده، هم به زبان آن را بیان کرده باشد و هم به عمل، هم معالم دین را به مردم رسانده باشد و هم

خودش به آنها عمل کرده باشد، پس اگر شهادت می‌دهند بر این که عیسی علیه‌السلام تبلیغ رسالت خود کرده، معنایش این است که ما معارف دین را به وسیله تعلیم آن جناب آموخته‌ایم و با عمل آن جناب و پیروی ما از عمل او به آن معارف عمل هم کرده‌ایم و اگر رسول از آنچه مردم را بدان می‌خواند تخطی و تعدی کرده باشد، مردم نمی‌توانند شهادت دهند به این که بدانچه خدا نازل کرده، ایمان آورده و رساننده آن را پیروی کرده‌اند!

ظاهراً این شهادت همان حقیقتی است که آیه شریفه: «فلنستلن الذین ارسل الیهم و لنستلن المرسلین!» (۶/اعراف) به آن اشاره کرده که همان شهادت بر تبلیغ است. چه بسا بشود از اینجای سخنشان، بعد از استشهاد رسول بر اسلام خود، که گفتند: «فاکتبنا مع الشاهدین!» استفاده کرد: درخواستشان این بوده که خدای تعالی ایشان را جزو گواهان و شهدای اعمال قرار دهد.

«و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین!» منظور از مکر کنندگان بنی اسرائیل هستند که علیه عیسی علیه‌السلام توطئه کردند، توطئه‌ای که جمله «فلما احس عیسی منهم الکفر...» به آن اشاره دارد.

المیزان ج: ۳ ص: ۳۱۷

درخواست دور از انتظار حواریون از حضرت مسیح

«إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَٰعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ...!»

«به یاد آر زمانی که حواریین عیسی به وی گفتند ای عیسی بن مریم آیا پروردگار تو توانائی دارد مائده‌ای از آسمان بر ما نازل کند؟ گفت بپرهیزید از خدا اگر دارنده ایمانید!»

«گفتند می‌خواهیم از آن مائده بخوریم تا قلبهایمان مطمئن شود و بدانیم که تو ما را در ایمانمان تصدیق کرده‌ای و بر آن ما از گواهان باشیم!»

«عیسی بن مریم گفت بار الها! ای پروردگار ما! نازل فرما بر ما مائده‌ای از آسمان تا برای ما و پیروان کنونی و آینده ما عید، و خود معجزه‌ای از ناحیه تو باشد، پروردگارا روزیمان کن که تو بهترین روزی دهندگانی!»

«خدای متعال فرمود: من بزودی آن مائده‌ای را که خواستی نازل خواهم کرد، ولی اگر بعد از آن باز هم کسی کفر بورزد باید بداند که به راستی او را عذابی می‌کنم که احدی از عالمیان را به چنان عذاب دچار نمی‌کنم!»

مائده سفره و خوانی را گویند که در آن طعام باشد. این آیات، داستان نزول مائده آسمانی را بر مسیح و یارانش یاد آوری می‌کند. اگر چه تصریح ندارد به این که چنین مائده‌ای نازل شده، لیکن از این که آیه آخری مشتمل است بر وعده قطعی و بدون قید به این که نازل خواهد کرد و از این که خدای متعال همان طوری که خودش خود را وصف کرده، تخلف در وعده نمی‌کند، استفاده می‌شود که چنین مائده‌ای نازل کرده است. دقت در داستان مائده و سیاق آیات قرآن که متضمن نقل آن است انسان را به یک بحث دیگری راهنمایی می‌کند، زیرا سؤالی که در اول این آیات از قدرت خدای تعالی شده به ظاهرش سؤالی است خالی از ادبی که رعایتش در حق خدای تعالی واجب است، آخر این آیات هم منتهی می‌شود به این که خدای تعالی کسی را که به این آیات کفر بورزد تهدید به عذابی کرده که نظیرش در خصوص هیچ یک از معجزات مخصوص به انبیا و معجزاتی که امت‌ها از پیغمبران خود مطالبه کرده‌اند، از قبیل درخواست های قوم نوح و هود و صالح و شعیب و موسی و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دیده نشده است.

از دقت در صدر و ذیل آیه این سؤال پیش می‌آید که حواریون به چه جرمی مستحق چنین کیفر باشند، کیفری که نظیری برای آن نباشد؟ اگر بگوییم از جهت سؤال که خارج از ادب و نزاکت شان بوده، زیرا تعبیرشان تعبیر کسی است که در قدرت خدای سبحان شک داشته باشد، در جواب می‌گوییم سؤالات امت‌های سابق بر امت مسیح و همچنین رفتار سرکشان قوم رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و رفتار یهودی‌های معاصر آن جناب خیلی بدتر و به مقام پروردگار اهانت‌آمیزتر بود، بلکه آنان انبیاء خود را مسخره و استهزاء می‌کردند، تا چه رسد به بی ادبی در کلام.

و اگر بگوییم برای این بوده که حواریین قبل از این سؤال ایمان آورده بودند و در این صورت صحیح است که تهدید شوند به این که اگر بعد از ایمان و نزول مائده و مشاهده این معجزه باهره باز هم کفر بورزند مستحق چنین عذاب شدید هستند.

در جواب می‌گوییم: گر چه کفر این طوری طغیان بزرگی است، لیکن باز هم اختصاص به حواریین نداشته و عمل بی سابقه نیست، زیرا در سایر امت‌ها نیز از این قبیل طغیانها زیاد بوده و هیچ یک از آنان حتی کسانی که بعد از رسیدن به مقام قرب حق و مشاهده آیات خداوندی مرتد شدند به چنین وعیدی مواجه نشدند.

چیزی که در این مقام ممکن است گفته شود این است که این قضیه از جهت سؤالی که در صدر آن است به معنای مخصوصی از سایر معجزات انبیا، که در قبال درخواست امت‌های خود و یا ضرورت‌های دیگری اقامه کرده‌اند متمایز می‌شود.

توضیح این که معجزاتی که کلام الله مجید از آنها یاد کرده چند قسم است: یکی

معجزاتی که پروردگار در همان اوان بعثت انبیاء به آنان داده تا مؤید و حجت بر نبوت یا رسالتشان باشد، مانند ید بیضا و عصایی که به موسی علیه السلام داد، و زنده کردن مردگان و خلقت طیر و شفای کور مادر زاد و پیسی، که به عیسی علیه السلام ارزانی داشت، و قرآنی که به رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نازل فرمود.

و این نوع معجزات را به خاطر دعوت انبیا و اتمام حجتشان بر کفار، خداوند به آنان داده است تا اگر کسی زیر بار نرفت و گمراه شد حجت بر او تمام باشد و آن کس هم که پذیرفت و به نور ایمان زندگی یافت با حجت و بینه زنده شده باشد.

قسم دیگر، معجزاتی است که کفار، انبیای خود را به ارائه آن تکلیف کرده‌اند، مانند ناقه صالح و امثال آن و از همین قسم است عذابهای مخوفی که انبیا در دعوت خود استعمال کرده‌اند، مانند ملخ، شپش و قورباغه و غیر اینها از عذابهای هفتگانه‌ای که موسی علیه السلام در باره قوم فرعون بکار برده و نیز مانند طوفان نوح و زلزله ثمود و باد صرصر عاد و غیر اینها. این گونه معجزات مخصوص معاندینی بوده که زیر بار حق نمی‌رفتند.

قسم سوم معجزاتی است که خداوند متعال در مواقعی که احتیاج و ضرورتی ایجاب می‌کرده آنرا ارائه می‌داده، مانند منفجر شدن چشمه از شکم سنگ و نزول من و سلوی در بیابان بر بنی اسرائیل و کندن کوه طور از ریشه و نگهداشتنش بر بالای سر آنان و شکافتن دریا برای نجاتشان از فرعون و ستمگریهای او، همه اینها معجزاتی بوده که به منظور ترسانیدن عاصیان و کسانی که از پذیرفتن حق استنکاف می‌ورزیدند یا به منظور تعظیم و تکریم مؤمنین انجام می‌شده، تا شاید کلمه رحمت، در حقشان تمام شود، گر چه خودشان درخواست نکرده باشند.

و از همین باب است مواعیدی که خدای تعالی در قرآن کریم مؤمنین را به آنها وعده داده تا کرامتی باشد برای رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم، مانند وعده به فتح مکه و خذلان مشرکین از کفار قریش و غلبه روم و غیر آن.

این بود انواع معجزاتی که در قرآن کریم و در تعلیمات الهی از آنها یاد شده، و اما این که بعضی از هوسبازان با دیدن معجزه باز مطالبه معجزه دیگری کرده‌اند - و ما آن را در این اقسام ذکر نکردیم - برای این بود که این عمل به تعبیر قرآن و تعلیمات الهی هذیانهای بوده که نباید به آنها اعتنا نمود، مانند مطالبه کردن اهل کتاب از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که با بودن قرآن در دسترسشان کتاب دیگری بر ایشان نازل کند و قرآن در این باره می‌فرماید. و نیز مانند درخواستی که مشرکین در خصوص نازل کردن ملائکه و نشان دادن پروردگارشان از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کردند.

این بی‌اعتنائیهای قرآن همه برای این است که غرض از معجزه ظهور حق و اتمام

حجت است نه چیز دیگر، و معلوم است که برای ظهور حق و اتمام حجت، انجام یک معجزه کافی است، و سؤال از تکرار آن جز بازیچه گرفتن آیات خدا و لعب با مقام ربوبی و تردید بی جا، معنای دیگری ندارد و این خود بزرگترین طغیان و استکبار است، و اگر همین عمل زشت از مؤمنین سر بزند معلوم است که گناهش بیشتر و زشتیش نمودارتر است!

مؤمن با این که ایمان به خدا دارد و خصوصا مؤمنی که معجزات و آیات خدا را به چشم خود دیده آنگاه ایمان آورده است، چه کار با معجزه مجدد و نزول آیات آسمانی دارد؟ آیا مطالبه معجزات مجدد را با این فرض جز به اقتراحات هواپرستان و درخواستشان از شعبده‌بازان و مرتاضین که برای سرگرمی و خوش‌گذرانی‌شان عجیب و غریب‌ترین نمایشها را بدهند، می‌توان تشبیه نمود؟ و چیزی که ظاهر آیه «اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة...» آن را افاده می‌کند این است که حواریین از مسیح تقاضای معجزه مخصوصی کرده‌اند در حالی که خود از اصحاب و از خواص آن جناب بوده‌اند، و بارها معجزات باهره و کرامات ظاهره‌ای که داشت از او دیده بودند.

آری مسیح مبعوث به قوم خود نشد مگر به همان معجزات، کما این که آیه «و رسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بایة من ربکم انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیہ فیکون طیرا باذن الله...» (آل عمران) این معنا را به خوبی می‌رساند، با این حال چگونه تصور می‌شود کسی که به مسیح ایمان آورده معجزات او را ندیده باشد؟ با این که مسیح خودش به خودی خود معجزه بود، زیرا خداوند او را بدون پدر آفریده و به روح القدس تاییدش نمود و در نتیجه در گهواره با مردم تکلم می‌کرد، همان طوری که در کهولت می‌کرد و خداوند با معجزات پی در پی روز بروز به کرامتش می‌افزود تا آن که بسوی درگاه خویش صعودش داد و عاقبت امرش را هم به عجیب‌ترین معجزات خاتمه داد، با این حال درخواست کردن حواریین معجزه‌ای را که به سلیقه خود انتخاب کرده بودند - مائده - بعد از مشاهده آن همه آیات، عمل بسیار زشتی بود و از همین جهت مسیح علیه‌السلام با این کلام خود «اتقوا الله ان کنتم مؤمنین!» آنها را توبیخ نموده است. و بخاطر همین زندگی بود که خود آنها اقتراح و درخواست خود را توجیه کرده و مطالبی گفتند که آن حدت و صولتی را که در اطلاق کلامشان بود شکست و آن مطالب این بود که گفتند: «نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین!» غرض ما از این درخواست تنها خوردن و تفنن به امور خارق العاده و بازیچه گرفتن آیات الهی نیست بلکه اغراض دیگری در نظر گرفته‌ایم و آن

عبارتست از تکمیل علم خود و ازاله خاطرات سوء از دل‌هایمان و گواه بودنمان بر آن معجزه!

و این اعتذارشان خود مؤید گفتار ما است که این درخواست از حواریین زشت و غیر متوقع است، و لیکن در عین این که غرض خود را از این درخواست توجیه کردند، مع ذلک از مسأله خوردن صرفنظر نکردند، و اشکال هم همین جا است، باز اگر می‌گفتند: «نرید ان ناکل منها فتطمئن قلوبنا - می‌خواهیم از آن مائده بخوریم و در نتیجه خوردن آن دل‌هایمان مطمئن شود»، اشکال کمتر بود از این که گفته‌اند: «نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا - می‌خواهیم از آن بخوریم و دل‌هایمان مطمئن شود!» برای این که بین این دو تعبیر فرق واضحی است، تعبیر اول به خوبی می‌رساند که غرض هوسرانی و گزاف گوئی نیست به خلاف تعبیر دومی.

و چون حواریین در این پیشنهاد خود پافشاری کردند، عیسی علیه‌السلام درخواست آنان را پذیرفت و از پروردگار خود خواهش کرد که آنها را به مائده‌ای که خواسته‌اند اکرام نماید، و چون این معجزه در نوع خود منحصر است به امت عیسی و بر خلاف سایر معجزات که در حال ضرورت انجام می‌شده بدون هیچ ضرورت و تنها به خاطر اقتراح در یک امر غیر لازم انجام یافته است، از همین جهت عیسی علیه‌السلام به درخواست خود عنوانی داد که صلاحیت داشته باشد سؤال خود را از ساحت عظمت و کبریائی خداوند به آن عنوان توجیه نماید، عرض کرد: «اللهم انزل علينا مائدة من السماء تكون لنا عيدا لاولنا و اخرنا - بار الها فرو فرست بر ما خوانی از آسمان تا برای همه ما از اولین و آخرین عیدی باشد!» چون عید در نزد هر قوم و ملتی عبارت است از روزی که در آن روز به افتخار موهبتی اختصاصی نایل آمده باشند و روز نزول مائده هم برای مسیحیت همین خاصیت را دارد.

باری عیسی علیه‌السلام از پروردگار خود خواست آنچه را که خواست و حاشا که عیسی از خدا خواهشی کند مگر بعد از این که بداند و امیدوار باشد که خداوند دعایش را مستجاب می‌کند و او را در نزد امتش خوار و رسوا نمی‌سازد و حاشا که پروردگار، پیغمبرش را در خواهشی که کرده نا امید ساخته و دست رد به سینه‌اش بزند!

آری پروردگار مسیح دعای او را مستجاب کرد، الا این که شرط کرد که هر کس نسبت به این معجزه کفر بورزد همان طوری که خود معجزه بی سابقه و مخصوص این امت است، عذاب آن کس هم بی سابقه و عذابی خواهد بود که کسی تاکنون به آن عذاب معذب نشده است و فرمود: «انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین!»

متن سؤالی که خداوند در این آیه از حواریون حکایت نموده، یعنی جمله: «آیا پروردگار تو می‌تواند مائده‌ای از آسمان بر ما نازل کند؟» معنی ظاهریش معنائی است که بسیار بعید به نظر می‌رسد که از مثل حواریین صدور یابد و حال آنکه آنان اصحاب مسیح و شاگردان و خواص و ملازمین او بودند و از انوار علم و معارف او اقتباس می‌نمودند، از آداب و آثارش پیروی می‌کردند و پست‌ترین مراتب ایمان در آدمی این مقدار اثر را دارد که بفهمد خدا بر هر چیز قادر است و عجز و زبونی در ساحت او راه ندارد، با این حال چطور ممکن است حواریون با داشتن مراتب عالیه ایمان این معنا را نفهمند و از پیغمبر خود بپرسند که آیا پروردگار می‌تواند مائده‌ای از آسمان نازل کند؟!

«قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائده من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و اخرنا و ایه منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین!» حضرت مسیح در این خواهشی که از خدای تعالی کرد خود را هم داخل آنها نمود و در ابتدای کلامش ندا را به لفظ عام ادا کرد و گفت: ربنا - ای پروردگار ما! با این که آنان به مسیح گفته بودند: آیا پروردگار تو قادر است، زیرا منظورش این بود که ندا با دعا مطابقت کند.

نکته‌ای که در این آیه است، این است که این دعا در میان همه دعاها و تقاضاهایی که در قرآن از انبیا حکایت شده دارای خصوصیتی است که در هیچ یک از آنها نیست و آن افتتاح دعا است به ندای «اللهم ربنا!» و سایر ادعیه انبیا افتتاحشان به ندای رب و یا ربنا است و این خصوصیت نیست مگر برای دقت مورد و هول مطلع.

مسیح علیه‌السلام سپس عنوانی به مائده داده که صلاحیت داشته باشد غرض او و اصحابش قرار گیرد، و آن این بود که او و امتش روز نزول مائده را عید بگیرند. این ابتکار کار مسیح علیه‌السلام بود و در درخواست حواریین از مسیح چنین عنوانی وجود نداشت.

دیگر این که مسیح علیه‌السلام با این که این پیشنهاد، پیشنهاد حواریین بود بعنوان عموم ما مطلب را ادا نمود.

و به همین تعبیر زیبا مطلب را از صورت درخواست معجزه با وجود معجزات بزرگ الهی در دسترس و پیش چشم همه بیرون آورد و طوری ادا کرد که مرضی رضای پروردگار و غیر منافی با مقام عزت و کبریائی او باشد، چون عید گرفتن دارای آثار حسنه‌ای است، از آن جمله وحدت کلمه است و تجدید حیات ملی و مسرت دل‌های مردم و اعلان دین در هر بار که فرا می‌رسد. از همین جهت گفت: «لاولنا و اخرنا» و معنی آن بنا بر آنچه سیاق دلالت دارد این است که می‌خواهیم روز نزول مائده عیدی باشد برای نسل حاضر از امت و هم برای نسل آینده آن، چون اصولاً لفظ عید از ماده عود و به

معنای برگشتن و تکرار شدن است، و عید، عید نمی‌شود مگر این که برای همیشه و هر چند وقت یکبار تکرار شود.

و این عید از مختصات قوم عیسی علیه‌السلام است چنان که خود این معجزه هم همان طوری که گفتیم بی‌سابقه و از خصایص مسیحیت است.

و «ایه منک» بعد از اینکه فائده اساسی نزول مائده را که همان عید بودن است که خود خواهشی به جا و خالی از اشکال است ذکر نمود، دنبالش عرض کرد می‌خواهیم این مائده معجزه‌ای باشد، گویا خواست اشاره کند به اینکه غرض اصلی ما این نبود، بلکه همان عید بودن روز نزول مائده بود و این یک فائده زائدی است که قهرا بر آن غرض اصلی مترتب می‌شود، نه این که غرض اصلی ما این باشد تا مستحق سرزنش و یا سخط تو گردیم! و گرنه اگر غرض تنها دیدن معجزه بود نتیجه این درخواست نامطلوب می‌شد زیرا آنچه را که از مزایای حسنه برای دیدن این معجزه فرض شود همه آنها در سایر معجزات روزمره عیسی ممکن الحصول بود.

«و ارزقنا و انت خیر الرازقین!» این فائده دیگری است که مسیح آن را به عنوان یکی دیگر از فوایدی که بر غرض اصلی (عید) مترتب می‌شود برشمرده، در حالی که حواریون همین را غرض اصلی خود دانسته و گفته بودند: «نرید ان ناکل منها» حتی این را جلوتر از سایر اغراض خود ذکر کرده بودند!

و لیکن مسیح علیه‌السلام آنرا در ضمن فواید غیر مطلوب بالذات، آن هم در آخر همه ذکر نمود، علاوه بر این، لفظ اکل - خوردن را هم برداشت و بجایش کلمه رزق را بکار برد و بلا فاصله گفت: «و تو بهترین روزی دهندگانی!»

اینجاست که خواننده محترم بخوبی پی می‌برد که تا چه اندازه این پیغمبر عظیم الشان نسبت به پروردگار خود مؤدب بوده، مخصوصاً وقتی کلام او را با کلام حواریین مقایسه نماید، با این که هر دو کلام در مقام ادای یک چیز (نزول مائده) بودند، یقیناً به شگفت درمی‌آید.

زیرا می‌بینید که عیسی علیه‌السلام حرف آنان را گرفت و چیزی را بر آن اضافه و چیزی را از آن حذف نمود و بعضی از جملات آنرا مقدم و بعضی را مؤخر کرد و پاره‌ای از الفاظ را به لفظ دیگری تبدیل و پاره‌ای دیگر را دست نزد تا بدین وسیله کلام سرپا پر از اشکال حواریین را بصورتی در آورد که برای عرض به درگاه عزت و ساحت عظمت پروردگار، لایق شود و از جهت مشتمل بودنش بر آداب عبودیت زیباترین کلام شود.

«قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذاباً لا اعذبه احداً من العالمین!» وعده‌ای که در آیه است صریح است، ولی شرطی که در آن ذکر شده

صریح و قطعی نیست، بلکه مشروط و مربوط به کفر بعد از نزول است. معجزه برای تمامی مردم نعمت است چه اولین و چه آخرین و ممکن است خیال شود که حتی کفار امت هم از این نعمت برخوردار می‌شوند، از این جهت خدای تعالی برای رفع چنین توهمی اطلاق کلام خود را مقید به آن شرط نمود و ما حاصل آن شرط هم این بود که این عید که خداوند مسیحیت را به آن اختصاص داد نعمتی است که همه‌شان از آن منتفع نمی‌شوند بلکه تنها کسانی از آن بهره‌مند می‌گردند که ایمان داشته و بر ایمان خود پایدار باشند و اما کسانی که به این نعمت کفر می‌ورزند نه تنها از این نعمت برخوردار نمی‌شوند، بلکه به شدیدترین وجه متضرر هم می‌گردند!

جهت اصلی در این عذابی که مخصوص به قوم مسیح است همان درخواستی است که خودشان کردند و در نوع خود بی نظیر و مخصوص به خودشان می‌باشد، بنابر این اگر خداوند دعایشان را مستجاب کند، بجا است که در صورتی که کفر بورزند عذابی بچشند که آن هم در نوع خود بی نظیر باشد. از همین جا روشن می‌شود که مراد از عالمین عالمهای جمیع اعصار است نه تنها عالمهای زمان آنان، برای این که امتیازی که خدا به آنان داد منحصر به امت معاصرشان نبود، بلکه آنان را از جمیع اهل عالم و برای همیشه ممتازشان کرد!

۲- گفتمان های حواریون عیسی (ع)

گفتمان حواریون مسیح در انطاکیه

« وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ،
 « إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُّرْسَلُونَ...! »

« مردم قریه را برایشان مثل بیاور که فرستادگان خدا به سوی آنان آمدند،
 « آن زمان که ما دو نفر از رسولان را به سوی ایشان گسیل داشتیم و آن دو را تکذیب کردند پس به وسیله رسول سومی آن دو رسول را تقویت کردیم و همگی گفتند که ما فرستاده به سوی شما ایم! »

« گفتند شما به جز بشری مثل ما نیستید و رحمان هیچ پیامی نازل نکرده و مدعای شما به جز دروغ نمی تواند باشد! »

« گفتند: پروردگار ما می داند که ما فرستادگان به سوی شما ایم! »

« و ما به جز رساندن پیام او به طور آشکار وظیفه دیگری نداریم! »

« گفتند ما شما را بد قدم و نحس می دانیم اگر دست از گفته خود برندارید قطعاً سنگسارتان می کنیم و از ناحیه ما عذابی دردناک به شما خواهد رسید! »

« رسولان گفتند: نحوست با خود شماست که وقتی تذکرتان می دهند حق را نمی پذیرید بلکه شما مردم مسرف و متجاوزید! »

« و از دورترین نقطه شهر مردی شتابان آمد و گفت هان ای مردم! فرستادگان خدا را پیروی کنید! »

« پیروی کنید کسانی را که هم راه یافتگانند و هم به طمع مزد شما را به پیروی خود نمی خوانند! »

« و چرا من آفریننده خود را نپرستم در صورتی که بازگشت شما به سوی او است! »

« آیا به جای او خدایانی دیگر اتخاذ کنم که اگر خدای رحمان ضرری برایم بخواهد شفاعت آنها هیچ دردی از من دوا و از آن ضرر نجاتم نمی دهند! »

« مسلم است که من در این صورت در ضلالتی روشن قرار گرفته ام! »

« من به پروردگار شما رسولان ایمان می آورم و شما بشنوید تا فردا شهادت دهید! »

« (مردم او را کشتند، در همان دم به او گفته شد به بهشت درآی و او که داشت داخل بهشت می شد گفت ای کاش مردم من می دانستند چه سعادت نصیب شده! »

« می دانستند چگونه پروردگارم مرا بیامرزید و مرا از مکرمین قرار داد! »

« و ما برای هلاک ساختن مردم او لشکری از آسمان نفرستادیم و نباید هم می‌فرستادیم! »

« چون از بین بردن آنها به بیش از یک صیحه نیاز نداشت آری یک صیحه برخاست و همه آنها در جای خود خشکیدند! »

« ای حسرت و ندامت بر بندگان من که هیچ رسولی نزدشان نیامد مگر آنکه به جز استهزاء عکس‌العملی نشان ندادند! »

« آیا ندیدند چقدر از اقوام قبل از ایشان را هلاک کردیم و دیگر به سوی آنان بر نمی‌گردند! »

« با این که هیچ یک از آنان نیست مگر آنکه همگی نزد ما حاضر خواهند شد! »

(۱۳ تا ۳۲/یس)

این آیات مثلی است مشتمل بر انذار و تبشیر که خدای سبحان آن را برای عموم مردم آورده که در آن به رسالت الهی و تبعات و آثار دعوت به حق اشاره می‌کند که عبارت است از مغفرت و اجر کریم برای هر کس که ایمان آورد و پیروی ذکر (قرآن) کند و از رحمان به غیب خشیت داشته باشد و نیز عبارت است از عذاب الیم برای هر کس که کفر بورزد و آن دعوت را تکذیب کند!

در مجمع البیان می‌گوید: نقل می‌کنند که عیسی علیه‌السلام دو نفر از حواریین را به عنوان رسول به شهر انطاکیه گسیل داشت... بعد از آنکه شاه رسولان را تکذیب کرد و تازیانه زد، عیسی علیه‌السلام شمعون صفا، بزرگ حواریین را فرستاد، تا به کار آن دو رسیدگی نموده یاریشان کند....»

« قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون و ما علینا الا البلاغ المبین! » خدای تعالی در این قصه حکایت نکرده که رسولان در پاسخ مردم که گفتند: «ما انتم الا بشر مثلنا- شما جز بشری چون ما نیستید...!» چه جوابی دادند، بلکه تنها از آن رسولان حکایت کرده که به قوم خود گفتند: ما فرستاده خدا به سوی شما و مامور تبلیغ رسالت او هستیم و جز این شانی نداریم و احتیاجی نداریم به این که ما را تصدیق بکنید و به ما ایمان بیاورید، تنها برای ما این کافی است که: خدا می‌داند که ما فرستاده او هستیم و ما به بیش از این هم احتیاج نداریم!

« و ما علینا الا البلاغ المبین! » بلاغ به معنای تبلیغ است و مراد از آن تبلیغ رسالت است، و معنای جمله این است که: ما مامور نشده‌ایم مگر تنها به این که رسالت خدا را به شما ابلاغ کنیم و حجت را تمام نماییم!

« قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم و لیمسنکم منا عذاب الیم! » مردم قریه به رسولان گفتند: ما شما را بد قدم و شوم می‌دانیم و سوگند می‌خوریم که

اگر دست از سخنان خود بردارید و تبلیغات خود را ترک نکنید و همچنان به کار دعوت بپردازید، ما شما را سنگباران می‌کنیم و از ما به شما عذابی دردناک خواهد رسید!

« قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون! » این سخن پاسخ رسولان به اهل قریه است. کلمه طائر مرغی چون کلاغ است که عرب با دیدن آن فال بد می‌زد و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چیزی که با آن فال بد زده می‌شود طیر گفتند و چه بسا که در حوادث آینده بشر نیز استعمال می‌کنند و چه بسا بخت بد اشخاصی را طائر می‌گویند، با این که اصلاً بخت امری است موهوم، ولی مردم خرافه‌پرست آن را مبدأ بدبختی انسان و محرومیتش از هر چیز می‌دانند.

به هر حال این که فرمود: « طائرکم معکم! » ظاهر معنایش این است که: آن چیزی که جا دارد با آن فال بد بزنید آن چیزی است که با خودتان هست و آن عبارت است از حالت اعراضی که از حق دارید و نمی‌خواهید حق را که همان توحید است بپذیرید و این که به سوی باطل یعنی شرک تمایل و اقبال دارید!

« و جاء من اقصی المدینة رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین! » منظور از « آمدن از دورترین نقطه شهر، » این است که بفهماند بین رسولان و آن مرد، هیچ تبانی و سازش قبلی در امر دعوت نبوده، هیچ رابطه‌ای با او نداشته‌اند.

آنچه مورد اهمیت است، دقت و تدبر در این معنا است که این شخص چه حظ وافر از ایمان داشته که در چنین موقعی به تایید رسولان الهی علیهم‌السلام برخاسته و ایشان را یاری کرده است، چون از تدبر در کلام خدا که داستان او را حکایت کرده این معنا به دست می‌آید که وی مردی بوده که خدای سبحان دلش را به نور ایمان روشن کرده، به خدا ایمان آورده و با ایمان خالص او را می‌پرستیده، نه به طمع بهشت و نه از ترس آتش، بلکه از این جهت که او اهلیت پرستش دارد و به همین جهت از بندگان مکرم خدا شده.

خدای سبحان در کلامش هیچ کس به جز ملائکه را به صفت مکرم توصیف نکرده، تنها ملائکه مقرب درگاهش و بندگان خالصش را به این وصف ستوده، از آن جمله این مرد است که با مردم مخاصمه و احتجاج کرده و بر آنان غلبه جسته و حجت قوم را باطل نموده و در مقابل اثبات کرده است که تنها باید خدا را پرستید! و رسولان او را در دعوی رسالت تصدیق نموده و سپس به آنان ایمان آورده است.

« و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون ء اتخذ من دونه الهة ... و لا ینقذون! » این که گفت: چرا خدایی را که مرا آفریده نپرستم؟ در معنای این است که گفته باشد: چرا انسان خدایی را که خلقش کرده نپرستد و آیا کسی که انسان باشد غیر

از خدا، آلهه دیگری می‌گیرد؟

این دو آیه شریفه مشتمل بر دو حجت و برهان علیه دلیلی است که بت پرستان آن را اساس بت پرستی و اعتقاد به ارباب بودن بتها قرار داده بودند. جمله « انی آمنتم بربکم ...! » تجدید شهادت به حق و تاکید ایمان است و منظورش از این تکرار این بوده که با ایمان خود در حضور مردم قریه رسولان را تایید کرده باشد.

« قیل ادخل الجنة قال یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین! » این آیه اشاره می‌کند به این که مردم قریه آن مرد را کشتند و خدای تعالی از ساحت عزتش به وی خطاب کرد که داخل بهشت شو!

بین کشته شدن آن مرد به دست مردم قریه و بین امر به داخل شدنش در بهشت، فاصله چندانی نبوده، آن قدر این دو به هم متصل بودند که گویی کشته شدنش همان و رسیدن دستور به داخل بهشت شدنش همان! مراد از جنت در این آیه، بهشت برزخ است نه بهشت آخرت.

« و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین! » ما بعد از قتل او، دیگر هیچ لشکری از آسمان بر قوم او نازل نکردیم و نازل کننده هم نبودیم! این آیه زمینه چینی برای آیه بعدی است و برای بیان این معنا است که کار و هلاکت آن قوم در نظر خدای تعالی بسیار ناچیز و غیر قابل اعتنا بود و خدا انتقام آن مرد را از آن قوم گرفت و هلاکشان کرد و هلاک کردن آنها برای خدا آسان بود و احتیاج به عِدّه و عُدّه‌ای نداشت، تا ناگزیر باشد از آسمان لشکری از ملائکه بفرستد تا با آنها بجنگند و هلاکشان کنند و به همین جهت در هلاکت آنان و هلاکت هیچ یک از امت‌های گذشته این کار را نکرد، بلکه با یک صیحه آسمانی هلاکشان ساخت!

« ان کانت الا صیحه واحدة فاذا هم خامدون! » یعنی آن امری که به مشیت ما سبب هلاکت آنان گردید، غیر از یک صیحه چیز دیگری نبود!

« یا حسرة علی العباد ما یتیهم من رسول الا کانوا به یتستهزؤن! »

« ای حسرت و ندامت بر بندگانی که هر چه رسول به سویشان آمد به استهزایش پرداختند! »

فصل ششم

گفتمان های رسول الله (ص)

۱- گفتمان های رسول خدا با یهود و نصاری

گفتمانی با بنی اسرائیل، بهانه های عدم گرایش به اسلام

« وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ ءَامِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُوْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَ يَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ...! »

« و چون بایشان گفته شود به آنچه خدا نازل کرده ایمان بیاورید گویند ما به آنچه بر خودمان نازل شده ایمان داریم و بغیر آن کفر می‌ورزند با این که غیر آن هم حق است و هم تصدیق کننده کتاب است! بگو اگر به آنچه بر خودتان نازل شده ایمان داشتید پس چرا انبیاء خدا را کشتید؟ »

« مگر این موسی نبود که آنهمه معجزه برای شما آورد و در آخر بعد از غیبت او گوساله را خدای خود از در ستمگری گرفتید؟ »

« و مگر این شما نبودید که از شما میثاق گرفتیم و طور را بر بالای سرتان نگه داشتیم که آنچه بشما داده‌ایم محکم بگیرید و بشنوید با این حال نیاکان شما گفتند: شنیدیم ولی زیر بار نمی‌رویم و علاقه به گوساله در دلهاشان جای گیر شد بخاطر این که کافر شدند بگو چه بد دستوری است که ایمان شما بشما می‌دهد اگر براستی مؤمن باشید؟! » (۹۱ تا ۹۳/بقره)

قبل از بعثت، کفار عرب متعرض یهود می‌شدند و ایشان را آزار می‌کردند و یهود در مقابل، آرزوی رسیدن بعثت خاتم الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را می‌کرده‌اند و می‌گفته‌اند: اگر پیغمبر ما که تورات از آمدنش خبر داده مبعوث شود و نیز بگفته تورات به مدینه مهاجرت کند، ما را از این ذلت و از شر شما اعراب نجات می‌دهد. این آرزو را قبل از هجرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم همواره می‌کرده‌اند،

به حدی که در میان همه کفار عرب نیز معروف شده بود. قرآن علت کفر یهود را با وجود علمی که بحقانیت اسلام داشتند، بیان می‌کند، و آنرا منحصرًا حسد و ستم پیشگی می‌داند. حاصل سؤال این است که: اگر این که می‌گوئید: «ما تنها به تورات ایمان داریم!» حق است و راست می‌گوئید، پس چرا پیامبران خدا را می‌کشتید؟ و چرا با گوساله‌پرستی به موسی کفر ورزیدید؟ و چرا در هنگام پیمان دادن که کوه طور بالای سرتان قرار گرفته بود گفتید: «سمعنا و عصینا- شنیدیم و نافرمانی کردیم!» «قل بئسما یامرکم به ایمانکم...!» این جمله بمنزله اخذ نتیجه از ایرادهائی است که به ایشان کرد، از کشتن انبیاء، کفر بموسی، استکبار در بلند شدن کوه طور به اعلام نافرمانی، که علاوه بر نتیجه‌گیری استهزاء به ایشان نیز هست می‌فرماید: «چه بد دستوراتی بشما می‌دهد این ایمان شما...!» و عجب ایمانی است که اثرش کشتن انبیاء و کفر به موسی و غیره است!

ترجمه المیزان ج: ۱ ص: ۳۳۵

گفتمان رسول الله (ص) در رد درخواست یهود و نصارا

«وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصْرَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنْ هَدَىٰ اللَّهُ هُوَ الْهُدَىٰ وَ لَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ...!»
 «یهود و نصاری هرگز از تو راضی نمی‌شوند مگر وقتی که از کیش آنان پیروی کنی، بگو تنها هدایت، هدایت خدا است! و اگر هوی و هوسهای آنان را پیروی کنی بعد از آن علمی که روزیت شد، آن وقت از ناحیه خدا نه سرپرستی خواهی داشت و نه یاوری!»

«کسانی که ما کتاب به ایشان دادیم و آنطور که باید، آن را خواندند، آنان به این کتاب نیز ایمان می‌آورند و کسانی که بان کفر بورزند زیانکارند!»
 «ای بنی اسرائیل بیاد آورید آن نعمتی که بشما انعام کردم و این که شما را بر مردم معاصران برتری دادم!»

«و بترسید از روزی که هیچ نفسی جورکش نفس دیگر نمی‌شود و از هیچ کس عوض پذیرفته نمی‌گردد و شفاعت سودی بحال کسی ندارد و یاری هم نمی‌شوند!»

(۱۲۰ تا ۱۲۳/بقره)

یهود و نصاری هرگز از تو راضی نمی‌شوند مگر وقتی که تو به دین آنان درآئی، دینی که خودشان به پیروی از هوی و هوسشان تراشیده و با آراء خود درست کرده‌اند. لذا در رد این توقع بیجای آنان، دستور می‌دهد بایشان بگو: «ان هدی الله هو الهدی-

هدایت خدا هدایت است، نه من درآوری‌های شما!» می‌خواهد بفرماید: پیروی دیگران کردن، بخاطر هدایت است و هدایتی به غیر هدایت خدا نیست و حقی بجز حق خدا نیست تا پیروی شود، غیر هدایت خدا - یعنی این کیش و آئین شما - هدایت نیست، بلکه هواهای نفسانی خود شماست که لباس دین بر تنش کرده‌اید و نام دین بر آن نهاده‌اید!

در جمله: «ان هدی الله هو الهدی...!» هدایت را کنایه از قرآن گرفته و آنگاه آن را بخدا نسبت داده و هدایت خدایش معرفی کرده، و در نتیجه «غیر از هدایت خدا هدایتی نیست»، را افاده کرده است و با این انحصار فهمانده که پس ملت و دین آنان خالی از هدایت است، از این هم نتیجه گرفته که پس دین آنان هوی و هوسهای خودشان است، نه دستورات آسمانی!

لازمه این نتیجه‌ها این است که پس آنچه نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، علم است و آنچه نزد خود آنان است، جهل. و چون سخن بدینجا کشید، میدان برای این تهدید باز شد که بفرماید: «اگر بعد از این علمی که بتو نازل شده، هواهای آنان را پیروی کنی، آنگاه از ناحیه خدا نه سرپرستی خواهی داشت و نه یآوری!»

سؤال این است که: وقتی امیدی به ایمان آوردن یهود و نصاری نیست پس چه کسی از ایشان به این کتاب ایمان می‌آورد؟ و راستی دعوت ایشان بکلی باطل و بیهوده است؟ در جواب می‌فرماید: از میانه آنهایی که کتابشان داده بودیم تنها کسانی به این کتاب ایمان می‌آورند که کتاب خود را حقیقتاً تلاوت می‌کردند و براستی به کتاب خود ایمان داشتند.

المیزان ج: ۱ ص: ۴۰۰

گفتمان رسول الله به عنوان پیرو واقعی ملت ابراهیم (ع)

«وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصْرَىٰ تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَٰ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ...!»

«یهودیان گفتند یهودی شوید تا راه یافته باشید و نصاری گفتند نصاری شوید تا راه یافته شوید! بگو بلکه ملت ابراهیم را پیروی می‌کنم که دینی میانه است و خود او هم از مشرکین نبود!»

«بگوئید به خدا و به آنچه بر ما نازل شده و به آنچه به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل شده و به آنچه به موسی و عیسی دادند و به آنچه انبیاء از ناحیه پروردگارشان داده شدند، و خلاصه به همه اینها ایمان داریم و میانه این

پیغمبر و آن پیغمبر فرق نمی‌گذاریم و ما در برابر خدا تسلیم هستیم!»

«اگر ایمان آورند به مثل آنچه شما بدان ایمان آوردید که راه را یافته‌اند و اگر اعراض کردند پس بدانید که مردمی هستند گرفتار تعصب و دشمنی و بزودی خدا شر آنان را از شما می‌گرداند و او شنوا و دانا است!»

«بگوئید ما رنگ خدائی بخود می‌گیریم و چه رنگی بهتر از رنگ خداست و ما تنها او را عبادت می‌کنیم!»

«بگو آیا با ما در باره خدا بگو مگو می‌کنید که پروردگار ما و شما هر دو است؟ و با اینکه اعمال شما برای خودتان و اعمال ما برای خودمان است و ما در عمل برای او خالصیم!»

«و یا می‌گوئید ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط یهودی و یا نصرانی بودند؟ اگر این را بهانه کرده بودند در پاسخشان بگو آیا شما داناترید و یا خدا؟ و چه کسی ستمگرتر است از کسی که شهادتی را که از ناحیه خدا نزد خود دارد کتمان کند و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست!»

«بهر حال آنها امتی بودند و رفتند هر چه کردند برای خود کردند و شما هم هر چه کردید برای خود می‌کنید و شما از آنچه آنها کردند بازخواست نمی‌شوید!»

(۱۳۵ تا ۱۴۱/بقره)

خدای تعالی بعد از آنکه بیان کرد که: دین حق که اولاد ابراهیم از اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان وی بر آن دین بودند اسلام بود و خود ابراهیم هم آنرا دین حنیف خود داشت، اینک در این آیه نتیجه می‌گیرد که اختلاف و انشعاب‌هایی که در بشر پیدا شده، دسته‌ای خود را یهودی و دسته‌ای دیگر مسیحی خواندند، همه ساخته‌های هوی و هوس خود بشر است، و بازیگریهایی است که خود در دین ابراهیم کرده‌اند، و دشمنی‌هایی که با هم داشتند به حساب خدا و دین او گذاشتند.

در نتیجه طائفه‌های مختلف و احزابی دینی و متفرق گشتند و رنگ هوی و هوسها و اغراض و مطامع خود را به دین خدای سبحان یعنی دین توحید زدند، با این که دین بطور کلی یکی بود، هم چنان که معبودی که به وسیله دین عبادت می‌شود یکی است، و آن دین ابراهیم است، و باید مسلمین به آن دین تمسک جویند و شقاق و اختلاف اهل کتاب را پیروی ننموده، آن را برای خود اهل کتاب بگذارند!

توضیح اینکه یکی از آثار طبیعی بودن زندگی زمینی و دنیوی، این است که این زندگی در عین این که یکسره است و استمرار دارد، دگرگونی و تحول هم دارد، مانند خود طبیعت، که بمنزله ماده است برای زندگی، و لازمه این تحول آن است که رسوم و آداب و شعائر قومی که میانه طوائف ملل و شعبات آن هست نیز دگرگونه شود، و ای بسا

این دگرگونی رسوم، باعث شود که مراسم دینی هم منحرف و دگرگون شود، و ای بسا این نیز موجب شود که چیزهائی داخل در دین گردد، که جزء دین نبوده، و یا چیزهائی از دین بیرون شود، که جزء دین بوده، و ای بسا پاره‌ای اغراض دنیوی جای اغراض دینی و الهی را بگیرد و بلا و آفت دین هم همین است!

و این جاست که دین رنگ قومیت بخود گرفته و به سوی هدفی غیر هدف اصلیش دعوت می‌کند و مردم را به غیر ادب حقیقیش مؤدب می‌سازد، تا آنجا که رفته رفته کاری که در دین منکر بود معروف و جزء دین بشود و مردم نسبت به آن تعصب بخرج دهند، چون بر طبق هوسها و شهواتشان است، و به عکس کاری که معروف - و جزء دین بود - منکر و زشت شود، کسی از آن حمایت نکند، هیچ حافظ و نگهبانی نداشته باشد، و سرانجام کار بجائی برسد، که امروز به چشم خود می‌بینیم، که چگونه...!

سخن کوتاه این که جمله: « و قالوا کونوا هودا او نصاری! » اجمال این تفصیل است. « و قالت الیهود کونوا هودا تهتدوا و قالت النصارى کونوا نصارى تهتدوا - بیائید همه یهودی شوید، تا هدایت یابید، نصاری هم گفتند: بیائید مسیحی شوید تا همه راه یابید...! » و منشا این اختلاف دشمنی با یکدیگرشان بود!

« قُلْ بَلْ مَلَّةٌ اِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا و مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ! » این آیه جواب همان گفتار یهود و نصاری است. می‌فرماید: بگو بلکه ملت ابراهیم را پیروی می‌کنیم که فطری است، ملت واحده‌ای است که تمامی انبیاء شما از ابراهیم گرفته تا بعد از او همه بر آن ملت بودند و صاحب این ملت یعنی ابراهیم از مشرکین نبود و اگر در ملت او این انشعابها و ضمیمه‌هائی که اهل بدعت منضم به آن کردند و این اختلافها را راه انداختند، می‌بود، ابراهیم هم مشرک بود، چون چیزی که جزء دین خدا نیست هرگز بسوی خدای سبحان دعوت نمی‌کند، بلکه بسوی غیر خدا می‌خواند، و این همان شرک است، در حالی که ملت ابراهیم دین توحیدی است که در آن هیچ حکمی و عقیده‌ای که از غیر خدا باشد، وجود ندارد.

« قولوا آمنا بالله و ما انزل الینا... » بعد از آن که دعوت یهود و نصاری بسوی پیروی مذهب خود را حکایت کرد، اینک آنچه نزد خدا حق است (خدائی که جز حق نمی‌گوید!) ذکر نموده، و آن عبارت است از شهادت بر ایمان به خدا و ایمان به آنچه نزد انبیاء است، بدون این که فرقی میانه انبیاء بگذارند و آن همانا اسلام است. اگر از میانه همه احکامی که بر پیغمبران نازل شده یک حکم را بیرون کشید و جلوترش ذکر کرد، آن مسئله ایمان به خدا بود که فرمود: « بگوئید به خدا ایمان می‌آوریم و به همه احکامی که بر ما نازل شده...! » این بدان جهت بود که خصوص ایمان به خدا فطری بشر بود، که

دیگر احتیاج به معجزات انبیاء نداشت.

بعد از ایمان به خدای سبحان، ایمان « به آنچه بر ما نازل شده...» را ذکر کرد، منظور از آن قرآن و یا معارف قرآنی است. سپس آنچه را که بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب نازل شده، بعد از آن، آنچه بر موسی و عیسی نازل شده را ذکر کرد. اگر موسی و عیسی را از سایر انبیاء جدا کرد و آنچه را بر آن دو نازل شده بخصوص ذکر کرد، بدان جهت بود که در آیه شریفه روی سخن با یهود و نصاری بود و آنها مردم را تنها بسوی آنچه بر موسی و عیسی نازل شده دعوت می کردند.

و در آخر آنچه بر سایر انبیاء نازل شده را نام برد، تا شهادت نامبرده شامل همه انبیاء بشود در نتیجه معنای: « لا نفرق بین احد منهم - بین احدی از انبیاء فرق نمی گذاریم!» (۱۳۶/بقره) روشن تر گردد.

« فان آمنوا بمثل ما آمنتم به، فقد اهتدوا...!» آوردن کلمه «مثل» با این که اصل معنا « فان آمنوا بما آمنتم به - پس اگر ایمان آورند به آنچه شما بدان ایمان آورده‌اید،» است، به این منظور بوده که با آوردن آن شاهرگ دشمنی و جدال را زده باشد، چون اگر می فرمود: « آمنوا بما آما به - ایمان آورید بهمان دینی که ما بدان ایمان آوردیم،» ممکن بود در پاسخ بگویند: « نه، ما تنها به آنچه بر خودمان نازل شده ایمان می آوریم و بغیر آن کافریم!» همچنانکه همین پاسخ را دادند. ولی اگر بجای آن بفرماید (که همینطور هم فرمود): « ما به دینی ایمان آوردیم که مشتمل نیست جز بر حق و در آن غیر از حق چیزی نیست، پس شما هم به دینی مثل آن ایمان بیاورید که غیر از حق چیزی در آن نباشد!» در این صورت خصم دیگر بهانه‌ای ندارد که جدال کند و جز پذیرفتن چاره‌ای ندارد، چون آنچه خود او دارد حق خالص نیست.

« صبغة الله، و من احسن من الله صبغة؟ » می فهماند این ایمان که گفتگوش می کردیم، یک نوع رنگ خدائی است، که ما بخود گرفته‌ایم و این بهترین رنگ است، نه رنگ یهودیت و نصرانیت، که در دین خدا تفرقه انداخته آنرا آنطور که خدا دستور داده بپا نداشته است.

« قل أ تحاجوننا فی الله؟ » این جمله محاجه و بگومگوی اهل کتاب را انکار نموده، نابجا می خواند و دلیل لغو و باطل و نابجا بودنش را اینطور بیان کرده، که: « و هو ربنا و ربکم و لنا اعمالنا و لکم اعمالکم و نحن له مخلصون! »

« ام تقولون ان ابراهیم ... کانوا هودا او نصاری؟ » این جمله رد جهت اولی است که هر طائفه‌ای می گفتند ابراهیم و بقیه انبیاء نامبرده در آیه از ما است و لازمه این حرف این است که آن حضرات نیز یهودی یا نصرانی باشند، بلکه از لازمه گذشته صریح در آن

است، همچنان که از آیه: «یا اهل الکتاب لم تحاجون فی ابراهیم و ما انزلت التوریه و الانجیل الا من بعده افلا تعقلون؟» - ای اهل کتاب چرا در آیین ابراهیم با یکدیگر مجادله می‌کنید در صورتی که تورات و انجیل شما بعد از او نازل شده است، آیا تعقل نمی‌کنید؟» (۶۵/آل عمران) استفاده می‌شود که صریحا هر یک ابراهیم را از خود می‌دانسته‌اند.

«قل ۛ انتم اعلم ام الله- بگو آیا شما بهتر می‌دانید یا خدا...؟» با این که خدا در این کتاب به ما و شما خبر داد: که موسی و عیسی و انجیل و توراتشان بعد از ابراهیم و انبیاء نامبرده دیگر بودند!

«و من اظلم ممن کتم شهادة عنده من الله - و کیست ستمکارتر از آن کس که با اینکه شهادتی از خدا را تحمل کرد، کتمان کند؟»

«تلك امه قد خلت...» یعنی اصلا دعوا بر سر این که فلان شخص از چه طائفه‌ای بوده و آن دیگری از کدام طائفه، چه سودی دارد؟ و سکوت از این بگومگوها چه ضرری؟ آنچه الان باید بدان پردازید مسائلی است که فردا از آن بازخواست خواهید شد.
المیزان ج: ۱: ص: ۴۶۸

۲- گفتمان رسول الله با کافران و مشرکان

نمونه ای از گفتمان رسول خدا (ص) با کافرین

« وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ ءِآبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ ءِآبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ! »

« و چون به ایشان گفته شود آنچه خدا نازل کرده پیروی کنید می‌گویند: نه، ما تنها آن را پیروی می‌کنیم که پدران خود را بر آن یافتیم آیا اگر پدران ایشان عقل نمی‌داشتند و هیچ چیز نمی‌فهمیدند و راه بجائی نمی‌بردند باز هم پیرویشان می‌کردند؟ »

« مثل کسانی که کافر شدند مثل آن چوپانی است که بر گوسفندان خود نهیب می‌زند و چیزهائی می‌گوید که گوسفندان نمی‌فهمند تنها صدائی و ندائی از او می‌شنوند، کر و گنگ و کورند و در نتیجه راهی برای تعقل ندارند! » (۱۷۰ و ۱۷۱/بقره)

این آیات پاسخ به سخن کفار است و بیان می‌کند که این سخن شما، همان قول بدون علم و بدون تبیین است، که صریح عقل با آن مخالف است، چون اینکه گفتند: « ما تنها آنچه را که پدران خود را بر آن یافتیم، پیروی می‌کنیم! » سخنی است مطلق و معنایش این است که ما پدران خود را در هر حالی و بر هر وصفی که بودند، چه صحیح و چه غلط، پیروی می‌کنیم، حتی اگر هیچ علمی هم نداشته‌اند و هیچ راه نیافته‌اند، باز پیرویشان می‌کنیم و می‌گوئیم: آنچه آنها می‌کردند حق است.

این حرف همان سخن بدون علم است و سر از مطلبی در می‌آورد که هیچ عاقلی اگر به آن تنبه داشته باشد لب بدان نمی‌گشاید، بله اگر پدران خود را تنها در مسائلی پیروی می‌کردند که پدران در آن مسائل دارای علمی بودند و راه حق را یافته بودند و اینها هم از علم و اهتداء پدران اطلاع می‌داشتند، چنین اتباعی، اهتداء بدون علم نمی‌شد.

« و مثل الذین كفروا كمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء و نداء... » مثل کفاری که پیامبر، ایشان را بسوی هدایت می‌خواند، مثل گوسفندانی است که چوپان آنها را صدا می‌زند و آنها کر و لال و کور بی‌عقلند.

۳- گفتمان مباحله بین رسول الله و نصارای نجران

گفتمان مباحله در قرآن

« فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ! »

« پس هر کس با تو در باره بندگی و رسالت عیسی مجادله کرد بعد از علمی که از مطلب یافتی، به ایشان بگو بیائید ما فرزندان خود، و شما فرزندان خود را، ما زنان خود و شما زنان خود را، ما نفس خود و شما نفس خود را بخوانیم و سپس مباحله کنیم و دوری از رحمت خدا را برای دروغگویان که یا مائیم یا شما، درخواست کنیم! » (۶۱/آل عمران)

مباحله به معنای ملاحظه است، یعنی لعنت کردن یکدیگر، هر چند که در خصوص آیه به معنای چیزی نظیر محاجه بین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بین بزرگان نصارا است، ولی تعمیم دادن دعوت به فرزندان و زنان برای این بوده که این احتجاج اطمینان آورتر باشد، چون وقتی کسی زن و بچه خود را هم نفرین کند، طرف مقابلش می فهمد که او به صدق دعوی خود ایمان کامل دارد، برای این که خدای تعالی محبت به زن و فرزند و شفقت بر آنان را در دل هر کسی قرار داده است، بطوری که هر انسانی حاضر است با مایه گذاشتن جان خود، آنان را از خطر حفظ کند و برای حفظ آنان و در راه حمایت و غیرت و دفاع از آنان دست به کارهای خطرناک می زند، ولی حاضر نیست برای حفظ خود، ایشان را به خطر بیندازد و عینا به همین جهت است که می بینیم در آیه شریفه فرزندان را اول و زنان را دوم و خویشتن را در مرحله سوم ذکر کرده است، چون محبت انسان نسبت به فرزندان شدیدتر و با دوام تر است .

این که بطور تفصیل موارد را یکی یکی شمرده، خود دلیلی دیگر است بر این که پیشنهاد کننده سخت به دعوت خود ایمان و به حق اعتماد و خاطر جمعی داشته، گویا پیشنهاد می کند ای مسیحیان بیائید همگی ما و همگی شما یکدیگر را نفرین کنیم، تا لعنت بر دروغگویان شامل همه ما و یا شما شود، بطوری که لعنت شامل حال زن و فرزند ما هم بشود و در نتیجه نسل دروغگو از روی زمین برچیده شود و اهل باطل ریشه کن

شوند!

مفسرین اتفاق دارند و روایات هم متفقند، تاریخ هم مؤید است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، وقتی برای مباحله حاضر می شد احدی به جز علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام را با خود نیاورد، پس از ناحیه آن جناب کسی حضور به هم نرسانید مگر دو نفس، و دو ابن و یک زن و با آوردن اینان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، امر پروردگارش را امتثال نمود.

این معنا روشن است که اگر ادعا و مباحله ای بر سر آن، بین شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بین جمعیت نصارا بود یک طرف شخص واحد و طرف دیگر جمعیتی بود، لازم بود در آیه تعبیری بیاورد که قابل انطباق بر مفرد و جمع باشد، مثلا بفرماید: « لعنت خدا را بر کسی قرار دهیم که دروغگو بوده باشد،» ولی این طور نفرموده، معلوم می شود دروغگوئی که نفرین شامل حالش می شود جمعیتی است که در یک طرف این محاجه قرار گرفته، حال یا در طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یا در طرف نصارا، و این خود دلیل بر این است که همه حاضران در مباحله، شریک در ادعا هستند، چون کذب همواره در ادعا است، پس هر کس که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده، یعنی علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام در دعوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در دعوتش شریک بودند.

این از بالاترین مناقبی است که خدای تعالی اهل بیت پیامبرش علیهم السلام را به آن اختصاص داده، همچنان که می بینیم در آیه شریفه از اهل بیت تعبیر به انفس و نساء و ابناء کرده یعنی این چند تن را از میان همه مردان و زنان و فرزندان خصوص اهل بیت را جان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و زنی که منتسب به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و فرزندان رسول خدا خوانده است.

« نبتهل» به معنای لعنت است، این اصل معنای کلمه است، ولی بعدها در مطلق دعا و درخواست زیاد شد، البته دعائی که با اصرار و سماجت صورت بگیرد.

و جمله: « فنجعل لعنت الله علی الکاذبین!» این جمله به منزله بیانی است برای ابتهال و اگر فرموده: « فنجعل - لعنت خدا را بر دروغگویان قرار بدهیم،» و فرموده: « فنسئل - و از خدا لعنت را برای دروغگویان درخواست کنیم،» برای این بود که اشاره کند به این که این نفرین درگیر است، چون باعث می شود حق از باطل ممتاز گردد و خلاصه روشن شدن حق از باطل فعل بستگی دارد به درگیر شدن این نفرین، و چون درگیریش به این جهت حتمی است، این طور تعبیر کرد که لعنت را بر دروغگو قرار دهیم و نفرمود: « درخواست کنیم،» چون استجابت شدن و نشدن درخواست معلق است!

منظور از «الکاذبین» این نیست که بفرماید تمام دروغگویان دنیا و جنس آنان را نفرین کنیم، بلکه دروغگویانی را نفرین کنیم که در این ماجرا در یکی از دو طرف مباحله قرار دارند، یا در طرف اسلام و یا در طرف مسیحیت قرار گرفته‌اند. اسلام می‌گفت: هیچ معبودی غیر خدا نیست و عیسی علیه‌السلام بنده خدا و رسول او است، مسیحیت می‌گفت: عیسی خودش الله و یا پسر الله است و یا الله سومی از سه خدا است!!

« ان هذا لهو القصص الحق و ما من اله الا الله! » یعنی تنها این مطالبی که ما در

باره عیسی علیه‌السلام گفتیم حق است، نه آنچه نصارا در باره آن جناب ادعا می‌کند.

« فان الله علیم بالمفسدین! » از آنجائی که غرض از محاجه و همچنین غرض از

مباحله به حسب حقیقت اظهار حق بود، قهرا تصور معقول نمی‌رفت که کسی که به دنبال همین غرض است از راه آن منحرف شود، پس این مسیحیان نجران اگر با این مباحله بخواهند حق را اظهار کنند و می‌دانند که خدای تعالی ولی حق است و حاضر نیست حق از بین برود و ضعیف گردد، قهرا از حق روی نمی‌گردانند و اگر دیدیم از حق روی گرداندند، باید بفهمیم که منظورشان از محاجه و مباحله ظهور حق نبوده، بلکه منظورشان این است که به حسب ظاهر غلبه کنند و دین خود و وضع حاضر و سنت‌های دیرینه خود را حفظ نمایند، سنت‌هایی که بر پیروی آن عادت کرده‌اند، پس منظورشان همان هوا و هوس‌هایی است که به زندگیشان شکل داده، نه زندگی صالحه‌ای که با حق و با سعادت و واقعیشان انطباق دارد، پس اگر حق را نپذیرفتند باید فهمید که در پی اصلاح نیستند بلکه می‌خواهند با به تباه کشیدن زندگی سعادت‌مندان، دنیا را به فساد بکشانند، پس علت اعراضشان این است که مفسدند.

با آوردن کلمه: « ان » جمله را تاکید می‌کند تا بفهماند این صفت مفسده‌گری

در دل‌هایشان هست و در قلوبشان ریشه کرده و با فهماندن این نکته اشاره می‌کند به این که مسیحیان یاد شده به زودی از پذیرش مباحله طفره می‌روند و به هیچ وجه آن را قبول نمی‌کنند و اتفاقا همین طور شد که اشاره فرموده بود و مسیحیان با عمل خود این اشعار آیه را تصدیق کردند!